

پندهای شیرین

(خلاصه کتاب «ابواب الجنان» واعظ قزوینی)

نام نویسنده: سید حسین شیخ الاسلامی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت  
الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## مقدمه مؤلف

حمد و ثنا یگانه خداوندی را سزاست که کاروان فنون محاورات هر چه در بیابان بی پایان کمالش به سرعت تمام و به شتاب هر چه تمام تر تکاپو نمایند، آخر جز به منزل بی خبری نتوانند رسید و یگانه پروردگاری را که هر چه طایر تیزپر روزگار در فضای نامتناهی لقایش با پر و بال لیل و نهار طیران کند، جز تا سر دیوار واماندگی نتواند پرید و یگانه قادری را که هر چه سلاطین جهان سپاه و قشون و آلات جنگی تهیه نمایند، جز به نقطه ضعف و مغلوبیت نتوانند رسید و درود بی پایان بر یگانه پیغمبر رحمت و شفیع امت، محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بر پسر عم و برادرش، آئینه کمال الهی و صفات ذوالجلالی، یعنی علی بن ابی طالب - علیه آلاف التحیه و الثناء - و بر یازده فرزندش.

ثابت و مبرهن است که به حکم آیه شریفه **و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون** <sup>(1)</sup> «من جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا عبادت کنند»، هدف از آفرینش «عبادت» است و بس.

آری، خالق منان آدمی را نه از این جهت آفریده که در دنیا بخورد و بخوابد و از طاعت حق سرکشی کند و به هر چه چشمش افتاد، نظر نماید و هر چه شنید، به آن گوش فرا دهد و به هر چه دستش رسید، تصرف کند و به هر کجا که مایل بود، برود، بلکه یگانه مقصود و منظور او این است که بندگانش در این که مزرعه آخرت است تخم افشانی نمایند تا در جهان باقی، خرمن حاصلش زیاد و توشه آخرت آنها بسیار گردد، درخت آدمی را در صحرای این جهان غرس نموده تا مثمر ثمر ابدی بوده در جوشش و رویش بهار رستخیز و صحرای آن جهان از بی برگی، گونه خجالت به زیر نیندازد.

همچنین بندگان را عصای فکر و چراغ رحمت داد که خود را در چاه ضلالت نینداخته و به راه راست افتاده، بتوانند راه خیر را از شر تمیز دهند، لیکن به اقتضای طبیعت بشری تا آدمی مسخر لذات نفسانی گشته و از ادراک لذت بندگی محروم شده و به هم چشمی و

رقابت با امثال و اقران پرداخته، عمر عزیز و پرقیمت خود را به جمع کردن زخارف فریبنده دنیا صرف می نماید، و یگانه چیزی که می تواند آنان را از راه انحراف باز دارد و از این طریقه پرخطر نجات دهد و از خواب غفلت بیدار کند، همانا رشحات مواعظ بالغه و قلمهای علمای اخلاق و دیانت است که گلهای پژمرده از هوای نفس را تازه کرده و آنان را از آب و بارانهای بهاری و جاری سیراب می نماید.

لذا این بنده ضعیف و شرمنده و غرق در بحر معاصی، جهت نجات خویش به خواندن و مطالعه کتب اخلاقی، مخصوصاً کتاب مستطاب پرفایده «ابواب الجنان» عالم جلیل و فاضل نبیل حجه الاسلام شیخ محمد رفیع الدین معروف به «واعظ قزوینی» - طاب ثراه و جعل الجنه مثنوا - مشغول بودم، پس از مطالعه به قلبم خطور نمود از چند جهت آن را مختصر و خلاصه نمایم؛ یکی آنکه عبارت او مشکل بود و برای همه افراد ممکن نبود که از مطالب قیمتی آن استفاده کنند.

و دیگر اینکه به مضمون «خیر الکلام ما قل و دل» عمل شده باشد، هر چه مختصرتر بهتر و مفیدتر و اینکه تذکری باشد نسبت به خود عاصی و سایر برادران دینی. امید است که این هم یکی از توشه های آخرت بوده و چراغی باشد برای قبر و راهنمایی برای گمشدگان و آن را به «پندهای شیرین» یا اللؤلؤء و المرجان فی مختصر ابواب الجنان نام نهادم.

ضمناً راجع به برخی از مطالب این کتاب، در بخشی مستقل به عنوان خاتمه، توضیحاتی توسط حجه الاسلام علی جان دماوندی آورده شده که از ایشان تشکر می شود.

### احتیاج انسان به وعظ و فایده آن

مسلم است که آفریدگار جهان و خالق منان - عزوجل - در گنجینه طینت بشری، گوهر قیمتی و باارزش و پرفایده ای را به ودیعت نهاده و آینه گیتی نمایی در کالبد

انسانی به کار برده که مدار سپهر کمال و مرکز دایره اعمال و مرآت صور معالم و سرچشمه انهار مکارم است که او را گاهی به «دل» تعبیر فرموده و گاهی به «عقل» و همچنانکه آئینه از بخار و امثال آن مکدر می گردد، جوهر دل نیز به سبب هوای نفس هوای نفس و غلبه حب دنیای بی بقا زنگ می گیرد و از کثرت اشتغال به لهو و لعب و ارتکاب معاصی تیرگی می پذیرد و از درک اشعه انوار حق و صور حقایق باز می ماند و راه بر او گم می شود، و صلاح حال خود را از فساد تمیز نمی دهد و می رسد به جایی که کار آخرت را رها ساخته و عمل دنیا را بزرگ می داند و در نقطه سیاهی پدید می آید، همچنانکه که امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند:

ما من عبد الا وفي قلبه نكته بيضاء فاذا اذنب ذنبا خرج في النكته نكته سوداء، فان تاب ذهب تلك السواد و ان تمادى في الذنوب زاد ذلك السواد حتى يغطي البياض فاذا غطى البياض لم يرجع صاحبه الى خير ابدا <sup>(2)</sup> نیست هیچ بنده ای مگر اینکه در دل او نقطه سفیدی است، پس اگر گناهی را مرتکب شد، نقطه ای پوشیده شد، هیچ گاه صاحبش به جانب خیر بر نخواهد گشت.

وقتی نقطه سیاهی موجود می گردد و پیدا می شود، زنگ معصیت در کشور دل آدمی دارای دو حالت می گردد: اول آن است که آن نقطه سیاهی و آن بخار معصیت تمام دل را نگرفته بلکه از یک یا چند گناه است، یک چنین سیاهی «دوا» دارد و علاج پذیر می باشد؛ زیرا نفوذ تیرگی معصیت آئینه دل را از قابلیت جلا نینداخته است و آدمی با «توبه» می تواند زنگ و تیرگی معصیت را بزداید.

حالت دوم اینکه تراکم کدورت معصیت به جایی رسد که آئینه دل را مجال انجلا نماند و تلاش صیقل پند و وعظ و نصیحت فایده نرساند، در این وقت است که مملکت دل را ظلمت «کفر» فرا گرفته و گفتار پروردگار که: **ان الذين كفروا سواء عليهم ء انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون** <sup>(3)</sup> در حق آنان صدق می کند.

و همچنین گفتار دیگر خدای منان که: **ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصرهم غشوه و لهم عذاب عظیم** (4) در حق آنان صدق خواهد کرد.

پس آدمی پیش از آنکه کار به اینجا رسد، باید تلاش و کوشش کند که اولاً: از او معصیتی صادر نگردد و ثانیاً: اگر پایش لغزید و در مرداب معصیت افتاد، باید فوراً با آب استغفار و توبه واقعی، گناهان را بشوید و خود را در محضر وعظ و مجلس پند حاضر نماید شاید از وعظ و ناصح مهربانی، پندی به گوشش خورد که او را منقلب سازد و یا اینکه مطابق حدیث شریف اذا اراد الله تعالی بعد خیرا جعل له واعظا من نفسه یامره و ینهاه؛ (5) زمانی که خدا خیر بنده خود را اراده کند، برای او واعظ و نصیحت کننده ای از درون خودش قرار می دهد تا او را به کارهای خیر امر کند و از کارهای زشت باز دارد، خداوند تبارک و تعالی واعظ درونی برایش قرار می دهد که بتواند «راه» را از «چاه» تشخیص داده و به سر منزل مقصود برسد، پس آدمی احتیاج به «وعظ» و واعظ دارد و این مطلب بسیار واضح و روشن است و محتاج به دلیل نیست.

### فضیلت و وعظ از دیدگاه عقل و نقل

#### الف - از دیدگاه عقل

مسلم است اگر عده ای که در بیابان سفر می کنند و به راههای دور و دراز می روند جمعی را ببینند که از غیر جاده راه می پیمایند و از راه منحرف گردیده اند، آنها را هدایت نمایند همه عقلای عالم آنها را می ستایند و اگر اعتنایی به آنها ننموده و آنها را راهنمایی نکنند، تمام عقلا آنها را سرزنش می نمایند و می گویند چرا آنان را از جاده ضلالت و غفلت به جاده هدایت رهبری نمودید؛ شاعر می گوید:

اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشیند گناه است  
و بر همین قیاس است کسانی که از پروردگار غافلند، باید افرادی که در شاهراه هدایتند، آنان را به راه آورند.

## ب - از دیدگاه نقل

روایات و اخبار بسیاری در این موضوع وارد شده، چون بنا بر اختصار است به چند آیه و روایت اکتفا می کنیم و برای شخص منصف همین اندازه کافی است.

حق سبحانه و تعالی حضرت اسماعیل پیغمبر عليه السلام را به این شیوه مرضیه ستوده و فرموده: **و كان يامراهله بالصلوه و الزكوه** <sup>(6)</sup> «و از شیوه او اسماعیل است که اهل خود را به نماز و زکات امر می کرد.» زیرا این آیه در مقام مدح آن حضرت وارد شده چنانکه سابق و لاحق آن شاهد بر این مدعاست.

و از حضرت سید الانام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که: **ماهدی المسلم لآخیه هدیه افضل من کلمه حکمه تزیده هدی او ترده عن رده** <sup>(7)</sup>

هیچ مسلمانی برای برادر مسلمان خود هدیه ای نفرستاده که بهتر باشد از کلمه حکمتی که بر هدایت او بیفزاید یا او را از پستی دور سازد.

باز از آن سرور کائنات روایت شده که: **نعم العطیه و نعم الهدیه الموعظه** <sup>(8)</sup> بهترین عطا و بخشش و نیکوترین هدیه پند و موعظه است.

و نیز روایت شده که نزد آن حضرت یاد شد از کسانی که به زیور کمال آراسته بودند و طریقه یکی از آنها این بود که بعد از خواندن نماز واجب، تعلیم جاهلان می نمود و خیر و صلاح را یاد آنها می داد و شیوه دیگرش این بود که روزها را روزه می داشت و شبها را تا صبح به عبادت می پرداخت، آن حضرت چون متاع قدر و صفت ایشان را به میزان امتیاز سنجیدند، فرمودند: **افضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم** <sup>(9)</sup> برتری اولی بر دومی مانند بزرگی من بر پست ترین شماست؛ به عبارتی دیگر زیادتی و برتری شخص اول که مردم را هدایت به راه خیر می نماید بر فرد دیگر مانند فضل من است بر افراد پست و فروتر شما.

و نیز از آن حضرت روایت شده که: ما تصدق مومن بصدقه احب الی الله من موعظه يعظ بها قوما يتفرقون و قد نفعهم الله بها وهي افضل من عباده سنه (10)؛ انفاق نمود مومنی به صدقه ای که نزد خدا محبوبتر باشد از پندی که به سبب آن، پند دهد طایفه ای را که پراکنده اند در صورتی که خدا آنها را بدان سبب سودی رسانیده باشد و آن پند دادن بهتر است از عبادت یک سال.

نقل شده است که خداوند - عزوجل - به موسی عليه السلام وحی فرمود که: تعلم الخیر و علمه من لا يعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و متعلمیه قبورهم حتی لا یستو حشوا بمکانهم (11) خیر را یادگیر و یاد ده کسانی را که آن را نمی دانند؛ زیرا من قبرهای یاد دهندگان خیر و یاد گیرندگان آن را روشن سازم تا آنکه در آن مکان نترسند. در کتب اخبار و آثار بیش از این در فضیلت «وعظ» از ائمه اطهار عليهم السلام وارد گردیده، هر کس بیشتر طالب است به آنها مراجعه نماید.

### وظایف گویندگان

مخفی نیست که گویندگان و رهبران از عالم و واعظ گرفته تا سایر مردمان، وقتی سخنان آنها تاثیر می نماید و برش تیغ سخنان آنها از دلهای سخت خوناب حسرت می چکاند که خود به آنچه می گویند، عمل نموده و بیش از همه کسی دوری از لذتها و خواهشهای نفس نمایند و خویشتن در خواب غفلت فرو نرفته باشند و الا شعر شاعر درباره آنان صدق خواهد بود که: «خفته را خفته کی کند بیدار!» و همین طور کلام گهربار امام صادق عليه السلام که فرمود: «ان العالم اذا لم يعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب كما یزل المطر عن الصفا (12)؛ عالم وقتی که به علمش عمل نکند، موعظه، پند و اندرزش از دلها می افتد اثر نمی کند همان طوری که قطرات باران روی تخته سنگی لغزیده و می افتد».

البته تا بیشتر سخن به سرشک عمل آبگیری نشود، مرض دلها را نتوان با آن عمل نمود و آنها را از هلاک آن مرض نجات داد؛ و شرار گفتگو تا از آتش دل پرتاب نخیزد، چراغ

مرده دلی رانیفروزد؛ و چراغی که خاموش است، کی تواند چراغ دلها را روشن کند، شاعر خوب سروده:

خود ناگفته پند مده پند دیگران      پیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان  
آدمی نباید مطالبی را که عمل به آنها نمی نماید بگوید، همچنانکه پروردگار عالم در کتاب آسمانیش فرموده: **کبر مقتا عند الله ان تقولوا مالا تفعلون** <sup>(13)</sup> «خدا را به خشم و غضب در می آورد اینکه سخنی بگویند و به آن عمل نکنند».

**لم تقولون مالا تفعلون** <sup>(14)</sup> «چرا چیزی را می گویند که در مقام عمل آن را انجام نمی دهید».

بیغمبر اکرم ﷺ در «شب معراج» قومی را دید که لبهای ایشان را با مقراض آتشین می بریدند! از جبرئیل سوال کرد این جماعت کیانند؟

عرضه داشت که: خطیبان امت شما هستند که مردمان را به عمل صالح امر می کنند و خود به آن عمل نمی نمایند <sup>(15)</sup> ژ.

و از دیگران وظایف گویندگان این است که سخن را برای رضایت پروردگار و ترقی و تعالی دین محکم اسلام گویند، و از خیالات شوم و موهوم در هم و دینار و اسکناس بیرهیزند و سخنان خدا را با این توقعات خسیسانه توأم نمایند، و بیرهیزند از گفتن سخنان نامربوط و از گفتار درشت و تلخ، چه پند و نصیحت در انظار مردم خود ناملایم است و چون طریق ادای آن هم ناملایم باشد، دلنشین مستمع نمی شود، بلکه از شنیدن آن منزجر است و تا می تواند پند و نصیحت را با شیرینی زبان و لینت سخنان خود بیامیزد و ادا کند چنانکه وقتی فرعون در کفر و طغیان تجاوز نمود، امر آمد از طرف پروردگار قادر متعال به حضرت موسی و هارون عليهما السلام - وقتی که به افسر نبوت سرافراز و به خلعت کرامت ممتاز گردیدند خداوند به حضرت موسی و هارون عليهما السلام خطاب فرمود: که: **اذهبا الی فرعون انه طغی فقولاً له قولاً لینا...** <sup>(16)</sup> .



«بروید به سوی فرعون که او سخت به راه کفر و طغیان شتافته و با کمال نرمی و آرامی با او سخن بگویید».

اجمالاً اینکه هر گوینده عالم و غیر عالم باید این شیوه نیکو را بر خود لازم بدارد که سخنان خود را مانند باران نرم نرم به برگ دلهای خلاق برساند و به اره ناهمواری بیان، درخت شوق مستمعان را از پا نیندازد و به سوهان درشت گویی خاطر مردمان را نخراند، بلکه از روی شفقت و مهربانی گم گشته های وادی هلاکت را به شاهراه هدایت برساند و تلخی سخنان حق را به شهد شیرین کلامی چنان به اصلاح آورد که از نوشیدنش مستمعین روترش نمایند.

و نیز از وظایف گوینده این است که سخن را مطابق فهم شنوندگان ادا نماید، در مقابل هر صنفی از مردم قرار گرفت، فهم آنان را ملاحظه کند؛ مثلاً اگر شنوندگان زارع هستند، لغات مشکله را نباید به کار برد، همچنین اغلب بازاریها و غیر آنها که شرکت دارند، در نفهمیدن سخنان ادیبانه، باید جهت آنان هم از گفتن سخنان ادیبانه احتراز کند و به مقتضای کلم الناس علی قدر عقولهم باید عمل نماید<sup>(17)</sup>.

و از وظایف دیگر خطیبان است که ابتدا کنند در سخن به نام نامی آفریدگار جهان و حی سبحان و حمد و ثنای خالق منان<sup>(18)</sup> و سپس عنان را به نعت و مدح سرور عالمیان و پیمبر خاتم و محبوب حضرت پروردگار، و آنگاه به منقبت معدن علم و حکمت و مجمع حلم و عصمت مولای متقیان امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام و اولاد طاهراین او علیهم السلام<sup>(19)</sup> منعطف ساخته، ادای تحیت و تسلیم نماید و به آب زمزم مدح آن خازنان وحی الهی گل برگ زبان را شستشوی دهد و پس از آن شروع به مطلب کند.

و نیز سخنان خود را به آیه و حدیثی متکی کند و طومار سخن را مهر قول خدا و رسول صلی الله علیه و آله به پایان برساند و مضمون مطالب حق را به زبان آورد و در نقل حکایات و روایات و تفاسیر مطابقت شریعت را رعایت نماید، نهایت احتیاط را به کار برد و هر نقل

و سخن مجهولی را بر زبان نیاورد، و از آنچه مردمان قوه و استعداد فهم آن را ندارند، پرهیز نماید و تا خود قوه و استعداد نداشته وارد در حل آیه و خبری نشود و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین علیهم السلام را بازیچه قرار ندهد، و حکمی را که نمی داند زبان به افتا و فهم و جواب از آن باز ننماید و از مضمون حدیث نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که: **من افقی الناس بغير علم لعنته ملائكة السماء والارض** <sup>(20)</sup> هر کس بدون علم فتوا بدهد مردم را «یا جواب مسائل دین را بگوید» ملائکه های آسمان و زمین او را لعنت می کنند»، خوف و بیم داشته باشد و خود را در مهلکه مضمون آیه شریفه **و من لم يحکم بما انزل الله فاولئك هم الکفرون** <sup>(21)</sup> نیندازد.

و دیگر از وظایف گوینده این است که مانند طبیب برای هر کدام از امراض، سخن مطابق مرضش ادا نماید؛ زیرا امراض باطنی مردم مانند امراض ظاهری آنها مختلف است؛ بعضی به مرض «شرک» مبتلا هستند، باید آنان را با سخنان توحیدی معالجه نمود، بعضی به مرض «ظلم»، باید آنان را با سخنان ضد ظلم معالجه کرد، همچنین سایر مرضها مانند: بخل، حسد، عداوت، کبر، عجب، حب دنیا و امثال اینها که هر کدام را باید به صفت ضد آن علاج کرد.

آنکه مبتلاست به مرض حب دنیا، حرص مال، طلب مرتبه و جاه با گفتگو از بی وفایی دنیا و شرح دگرگونیهای آن بیدار و منتفع کرد و آنکه به درد و مرض بی دردی و اشتغال به لهو و لعب و هرزه گری مبتلاست، از سخنان بی اعتباری عمر و زندگانی و نایابی کیمیای جاودانی بهبودی باید داد، و افرادی را که به باد نخوت و غرور مبتلا هستند، به مذمت از کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند کرد.

خلاصه اینکه: هر کدام از طوایف مردم را باید به نوع مرض خودش «دوا» بخشید و باید داروخانه اش، از آن داروها و شربت‌ها خالی نباشد و از احادیث ائمه اطهار علیهم السلام طوطی ناطقه خود را بی توشه نباید گذارد و تا می تواند مطابق **خیر الکلام ما قل ودل** از

تطویل سخن پرهیز و از بسط کلام، مستمع را دل‌تنگ و ملول نگرداند تا بار دیگر رغبت به مجلس وعظ نمودن و همیشه شرکت نماید و کوشش کند که از یک رشته سخن گوید و از سخنان دور از مطلب اجتناب نماید.

### وظایف شنوندگان

نخستین امری که شنوندگان محترم و حاضران مجلس «وعظ» را لازم است آن است که رضای الهی را در نظر گرفته و آن را مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر صلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را به تماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم و اعظ مشغول نکنند، بلکه باید تلخی سخنان حق را به مذاق نفس اماره بچشانند و جامه طبیعت را از اوساخ و چرکهای صفات ذمیمه با صابون نصایح شستشو دهند و باطن را از خس و خاشاک هوا و هوس به جاروب مواعظ رفت و روب کنند و پرتو انوار الهی را از روزنه گوش به ظلمت سرای دل بتابانند و از شنیدن تهدیدات جانگداز با لرزش دل غبار معاصی را از خانه جان خود دور نمایند و از شنیدن بشارات دلنواز پرواز مرغ روح خود را به اوج مرتبه مقربان رسانند.

خلاصه اینکه: با دمیدن صبح صادق اخبار و آثار باید از خواب گران بی خبری بیدار شد و با ورزیدن نسیمهای جانفزای هدایت و ارشاد، دل را از مستی غفلت هوشیار باید ساخت، و چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی گوید و گفتگو از کبریا و عظمت جباری کند، زلزله در ارکان دلها افتد، زبان به تسبیح و تهلیل بگشایند و چون به گوهر نامی حضرت خاتم النبیین و ائمه طاهرین علیهم السلام رسد، دهان را خوشبو به تحیت سلام و «صلوات» بنمایند و چون سخن به نعمات الهی رسد و لوازم شکر گزاری قیام نمایند و به کلید حمد و سپاس خداوندگاری درهای نعمت بی پایان را بر روی خود بگشایند و چون سخن از مرگ و عقبات آن شود و زهر الم او در کامها ریزد، درخواست آسانی و رحمت را از خدای تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از قیامت و سختی آن روز شود، زبان عجز

و ناتوانی را به استغاثه گشایند و چون وصف دارالسلام بهشت و حور و قصور شود، بلبل ناطقه را در شاخسار زبان به نوای «اللهم ارزقنا» مترنم سازند و همچنین در وقت امر به خیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات و زیارات، طلب توفیق آن کنند؛ و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب و معاصی، به پیشگاه خداوند استعاذه نمایند.

و دیگر آنکه: و اگر واعظ در گفتگو خطا نمود، قلم عفو بر آن کشند، چه آدمی از سهو و نسیان مصون نمی باشد و در اثنای وعظ، گفتگو را میان نیاورده و حرمت کلام خدا و رسول را مراعات کرده و به قال و قیل بی مزه سخنان بانمک را بی نمک نکنند و به نفیر خواب، دل‌های بیداران را به خواب نکنند و کاملاً گوش فرا دهند، مطالب را درک نمایند و نگذارند اثر سخن از آنها برود و فرار نماید و اگر اشکالی از گوینده به نظر رسید بعد از اتمام سخن به او بگویند.

و کوشش نمایند بر اینکه آگاه شوند واعظ دارای چه مذهبی است و تا اطمینان به صحت مذهب و اعتقادش پیدا نکنند، به پای وعظ حاضر نشوند؛ زیرا او می خواهد دستورات و احکام دین را برای شنوندگان شرح دهد، اگر غیر مسلمان باشد همه را گمراه می نماید و دستورات خودشان را به مردم یاد می دهد.

و اگر اطمینان و اطلاع بر صحت دین و دیانت او پیدا کردند، اگر خود در بعضی از گفتارش عمل نمی کند؛ مثلاً: درباره تواضع گفتگو دارد و لیکن خویشتن دامن طبیعتش به لوث کبر و نخوت آلوده بود، از او چشم پوشی نموده و به حقیقت سخنانش باید نظر افکنند و به محض بی توفیقی او، خود را از سعادت شنیدن آن مواعظ بالغه و سودمند وی محروم نسازند. این بود مختصری از فضیلت وعظ و پند و نصیحت و وظایف گوینده و شنونده.

از خداوند قادر توانا توفیق اتمام این مجموعه را خواهانم و امید آمرزش گناهان خود و والدین و برادران دینی را دارم. این کتاب، شامل یک مقدمه و شانزده موعظه می باشد.

سید حسین شیخ الاسلامی تویسرکانی  
رجب سال 1380ھ. ق

## موعظه اول: حب دنیا و اقسام آن

این باب در ذکر بی وفایی دنیای فانی و شرح مفساد این رخنه گر حصن مسلمانی است، و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر در مذمت حب دنیا و بعضی دیگر نیز در مدح دنیا و ترغیب نسبت به آن وارد شده، و همچنین آنچه در مذمت دنیا و ذکر بی وفایی آن وارد گشته، بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص، مانند حب مال و حب و امثال آن، بنابراین مطلب را در چند قسم توضیح می دهیم.

### قسم اول: دنیاطلبی مذموم

در نظر اهل خرد، واضح و هدیداست که غنای مطلق، مخصوص ذات مقدس حضرت پروردگار است و اوست که دامن وجودش از لوث امکان مبر است و ساحت عزتش از خس و خاشاک و احتیاج منزّه است.

اما ماسوای او از انسان که همه از کتم عدم به عرصه وجود پانهاده اند، چاره ای نیست از طلب روزی و مایحتاج خویش، و اگر مذمتی هم شده در غیر مایحتاج آدمی است؛ زیرا پروردگار عالمیان خودش فرمود: **لا یكلف الله نفسا الا وسعها...** (22) «خداوند بیشتر از وسع آدمی به انسان تکلیف نمی کند».

و اگر آدمی طلب نکند مایحتاج را و تهی شود از طلب آن، تکلیف بر امر محال شده است؛ زیرا چشم از تمام نعمت پوشیدن از طاقت بشری بیرون است، بلکه طلب آن را به اندازه فرض و واجب نموده و ترک آن را ذم کرده؛ چنانکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: **لیس منا من ترک دنیا لآخرته و لا آخرته لدنیا؛** (23) از ما نیست کسی که ترک کند دنیا را برای آخرتش و آخرتش را به خاطر دنیایش.

و نیز از آن حضرت منقول است که: **لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضى به دینه ویصل به رحمه؛** (24) خیری نیست در کسی که دوست ندارد جمع

مال را از راه حلال تا به وسیله آن آبرویش را حفظ کند و قرضش را بپردازد و صله رحم انجام دهد (کمک به بستگانش نماید).

و حق سبحانه و تعالی فرموده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرَمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُتَعْتِدِينَ** <sup>(25)</sup> «ای اهل ایمان! حرام مکنید خوردنیهای پاکیزه ای را که خداوند بر شما حلال کرده است و ستم نکنید که خداوند ستمگران را دوست ندارد».

### دو حکایت

1- گویند سبب نزول آیه کریمه آن بوده که روزی مخبر صادق و بشیر و نذیر کافه خلیق، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وصف «روز قیامت» می کرد برای جمعی که خدمت او مشرف شده بودند و در آن مجلس ذکر شداید روز قیامت و به دمیدن «صور» اخبار زهره شکاف حشر دلهای مرده می فرمود، دلهای سنگ آنها از تاب آتش و عید نرم و از التهاب شعله خوف شرآسا هنگامه اشک ریزی گرم گردیده و ده نفر از ایشان در خانه «عثمان بن مظعون» جمعیت کرده با هم اتفاق نمودند که همیشه روزه و شب زنده دار باشند و بر بستر نخوانند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش به کار نبرند و از انواع لباس به پوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده و دست از مشاغل و مهمات آن کوتاه کنند و طریق سیاحت و جهانگردی را انتخاب کنند و راه رهبانان را پیشه خود سازند و قوه جنسی خود را قطع نمایند.

این خبر به عرض پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسید، زمانی که عثمان بن مظعون با یاران خویش خدمت آن حضرت آمدند، روی مبارک از ایشان برگردانید، بعد فرمود: «چنین خبری از شما به من رسیده». ایشان عرضه داشتند: بلی، یا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از این اتفاق که با هم کرده ایم جز خیر و خوبی نظری نداریم. آن حضرت فرمودند: «من مامور به این نشدم، به درستی که نفسهای شما را بر شما حق است، پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار و گاهی به عبادت برخیزید و گاهی نیز بخوابید، از این جهت که من گاهی روزه می دارم و

گاهی افطار می‌کنم، گاهی به عبادت بر می‌خیزم و گاهی نیز می‌خوابم و گوشت و چربی تناول می‌کنم و می‌خورم و با زنان مباشرت می‌کنم، پس هر که از سنت من روی بگرداند، از من نیست». بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه ادا نمودند و سپس فرمودند که: «چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و شهوات و خواهشهای دنیا را، به درستی که من شما را نگفتم که چون پیشوایان و عباد نصارا باشید. به درستی که در آیین و شریعت من نیست ترک خوردن گوشت و از صحبت و معاشرت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن، سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن، بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره به جای آورید و نماز را بر پا دارید و زکات دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته، بر خود سخت نگیرید تا بر شما سخت نگیرند؛ زیرا هلاک شدند آنان که پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت (26).

پس آیه مذکوره و تاییدات کلام آن حضرت آیه را و برگشت آن جماعت از آن طریقه ناصواب، خود برهان روشنی است که سعی برای مایحتاج و قوت لایموت نه تنها مذمت نشده، بلکه امر و ترغیب هم شده است.

2- مشهور است که در زمان امیر المومنین - علیه الصلوه و السلام - شخصی به نام «عاصم بن زیاد» ترک جامه نرم کرده، پشمینه پوشی را شعار خود ساخته بود، برادرش ربیع بن زیاد به آن حضرت شکایت برادر را نمود که عاصم به سبب ترک دنیا و تلبس به لباس فقر و فنا، اهل و عیال خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است.

حضرت امیر المومنین علیه السلام امر به احضار عاصم فرمود. چون مشرف به خدمت حضرت شد، آن حضرت روی مبارک را در هم کشیده، عتاب فرمودند که: از اهل خود شرمنده



نگشتی و به فرزندان خود رحم نکردی، آیا می‌پنداری که خدای تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته، استفاده از آن را مکروه خواهد داشت که تو از آنها روگردانی؟  
خدای تعالی می‌فرماید: **و اءلارض وضعها للاءنام فيها فكهه و النخل ذات الاءكمام؛**<sup>(27)</sup> «زمین را برای زندگانی خلق مقرر فرموده که در آن میوه‌های گوناگون و نخلهای پرشکوه است».

و نیز فرموده: **مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان؛**<sup>(28)</sup> «اوست که دو دریا را به هم آمیخت و میان آن دو دریا برزخ و فاصله‌ای است که به حدود یکدیگر تجاوز نمی‌کنند».

تا آنجا که فرموده: **يخرج منهما اللولو والمرجان؛**<sup>(29)</sup> «از آن دو دریا لؤلؤ و مرجان پدید آورد».

خداوند تعالی در آیات مبارکه تعداد آلاء و نعمتها را آیات خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلائق از اکل متلذذ می‌گردند و از لولو و مرجان که خود را به آن می‌آریند، بر بندگان حلال شمرده با این حال چطور می‌شود که بندگان را از تجمع آنها منع فرماید.

و دیگر آنکه این مضمون را ادا فرمودند که: **اما بنعمه ربك فحدث؛**<sup>(30)</sup> «با استفاده از نعمت پروردگار شکر خدا را به جای آور.»

و اظهار فعلی نعمتهای الهی از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات نزد خداوند جهان خوشتر و محبوب‌تر است از اظهار قولی.

پس از، عاصم بن زیاد عرضه داشت: یا امیرالمومنین! سبب چیست که شما در مطعم خود به خورش غیر لطیف و در تلبس به جامه درشت اکتفا فرموده اید؟

آن حضرت فرمودند: **و يحك! ان الله عزوجل فرض على ائمة العدل ان يقدروا انفسهم بضعفه الناس كيلا يتبغ بالفقير فقره؛**<sup>(31)</sup> وای بر تو! همانا خدای عزوجل بر پیشوایان

عادل واجب کرده که خود را در ردیف مردم ضعیف و ناتوان قرار دهند تا فقر و تنگدستی، مردم فقیر را از جا به در نبرد.

عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب گران نادانی بیدار گردید، ترک شال پوشی کرده و به طریقه نیک شریعت غرا در آمد و ترک رهبانیت نمود.

خلاصه اینکه: به حکم آیات و اخبار، طلب معاش به قدر مایحتاج بسیار ممدوح و تارک آن مذموم است، بلکه اگر نیت او این باشد که عده ای از بندگان خدا و عیالات خود را سیر کند در حقیقت طالب دنیا نیست، عین آخرت است و در عرض، ثواب هم به او داده می شود.

مویذ این مطلب که طلب دنیا به قصد سیر کردن بندگان خدا و عیال خود عین آخرت است، آنکه: شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه داشت: ما طلب دنیا می کنیم و دوست داریم که دنیا به ما روی آورد و مطلوب حاصل شود.

آن حضرت تفتیش فرمودند: «می خواهی با آن چکار کنی؟».

عرضه داشت: می خواهم با آن خود و عیالم را تنعم نمایم و صله رحم با جا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گزارم.

آن حضرت فرمودند: لیس هذا طلب الدنيا هذا طلب الاخره؛ <sup>(32)</sup> این طلب دنیا نیست (بلکه) طلب آخرت است.

و نیز «محمد بن منکدر» که از فقهای مخالفین بوده، می گوید: به بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم، و در وقت گرمی هوا با امام محمد باقر علیه السلام ملاقات اتفاق افتاد. آن حضرت به جهت تنومندی بر دو نفر (غلام سیاه) از موالی تکیه نموده بود، با خود گفتم: سبحان الله! شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرمی با این حال به طلب دنیا بر آمده است. پیش او روم و او را نصیحتی کنم. نزد وی رفتم و سلام نمودم و گفتم:

اصلحک الله! شیخی از اشیاخ قریش در این وقت به این حال در طلب دنیا بر آمده و اگر در این حال اجلت فرا رسد چه خواهی کرد؟

آن حضرت فرمودند: «اگر مرگ آید و من در این حال باشم، آمده است در حالتی که من به طاعاتی از طاعات الهی مشغولم که به آن طاعت خود و عیال را از تو و از مردم مستغنی می گردانم»<sup>(33)</sup>

### فضیلت کسب حلال

از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که: ... من طلب الدنيا استعفافا عن الناس و سعيا على اهله و تعطنا على جاره لقي الله عزوجل يوم القيمة و وجهه مثل القمر ليلة البدر؛<sup>(34)</sup> کسی که قصد مال دنیا کند در حالی که هدفش حفظ آبروی خودش و سعی و تلاش باشد بر اهل خود و مهربانی بکند به همسایه خود، در روز قیامت ملاقات می کند خدا را در حالی که صورتش مثل ماه شب چهاردهم می باشد».

و از حضرت سید کائنات، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که: العباده سبعون جزء اءفضلها طلب الحلال؛<sup>(35)</sup> عبادت هفتاد جزء دارد، بهترین اجزایش کسب حلال است. روایت در این باب بسیار است، طالبین به کتب مفصله مانند اصول کافی و غیره مراجعه کنند. این قسم اول از طلب مال دنیا و شرح آن.

### دنیاطلبی حلال

اگر انسان به قدر توسعه «معاش» اکتفا ننموده، از ممر حلال به تحصیل مال و اسباب حشمت و جلال کوشد، این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگر چه فی نفسه حلال است، اما مورت بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای اخرویه می گردد؛ زیرا هرچه دسترسی پیدا کند، بیشتر حریص می گردد و آتش حرص آن بیشتر مشتعل است.

## دنیا از دیدگاه آیات و روایات

همچنانکه حدیث نبوی ﷺ مویذ همین مقال است: منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا؛<sup>(36)</sup> دو خورنده هستند که سیر نمی شوند: خواهان علم و خواهان دنیا. و ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون و لئیم را به «آب شور» تشبیه کرده اند، هر که بیشتر می نوشد، تشنه تر می گردد<sup>(37)</sup>.

بنابراین دشمن ورع و تقوا؛ یعنی حرص و طمع روز به روز قوت گرفته و نهال تقوا و ورع را دم به دم ضعف و ناتوانی می گردد، رفته رفته آدمی خود را به ارتکاب مکروهات و شبهات دلیر می سازد و از آنجا به مهالک محرمات و نامشروعات می اندازد و دیگر نفس سرکش را به جلوگیری از نزدیک شدن به منهیات به غایت مشکل است.

خداوند متعال می فرماید: ... ان الانسن لیطغی اءن رءاه استغنی؛<sup>(38)</sup> «به درستی که آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز دید، هر آینه طغیان ورزد و نافرمانی و گردنکشی (و انکار امر و نهی الهی) کند».

واقعا کار به جایی می رسد که آدمی علاوه بر اینکه با بندگان خدا می جنگد با خداوند هم می خواهد بجنگد و گردنکشی در برابر خداوند می کند، لذا ارباب بصیرت و فهم، ملک و مال این دار غرور را به آب باران مثال زده اند که باران تا وقتی که به حد اعتدال و احتیاج مردم می بارد، باعث آبادی عالم و رفاه و آسایش بنی آدم می گردد و چون از آن مرتبه تجاوز نمود، موجب خرابی جهان و خسارت انسان می گردد.

مال دنیا نیز تا به قدر اعتدال به دست می آید، کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و همین که رو به زیادتی نهاد و کار به پر کردن صندوق افتاد، علت صدگونه بلا و خرابی دین و دنیا می گردد.

در کتاب کافی از حضرت صادق ع منقول است که: لیکن طلبک للمعیشه فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها؛<sup>(39)</sup> باید در جستجوی وجه

معاش خود باشی و سعی تو در این باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی باکی و تقصیر می کند و کمتر از حریصی که از عقبی به دنیای خود راضی گشته و دل بر آن می نهد.

لقمان فرزند خویش را وصیت می کند که: **با بنی! لا تدخل فی الدنيا دخولا یضر باخرتک و لا تترکها ترکا تکون علی الناس؛** <sup>(40)</sup> ای فرزندم! داخل در دنیا مشو به طوری که به آخرت تو ضرر زند و دنیا را هم به طور کلی ترک مکن که سربار جامعه باشی.

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ماثور است که: **من طلب الدنيا حلالا مکاترا مفاخر لقی الله وهو علیه غضبان؛** <sup>(41)</sup> کسی که طلب دنیا کند از راه حلال و قصدش زیادی اموال و فخر فروشی باشد، ملاقات می کند خدا را در حالی که بر او غضبناک است.

در مذمت این قسم از طلب دنیا همین بس که آدمی به شومی اشتغال و جمع ملک و مال از ذکر حضرت ذوالجلال باز می ماند و مضمون این آیه کریمه در حق او صدق می نماید که: **یا ایها الذین ءامنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولدکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخسرون؛** <sup>(42)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده اید! مبادا مال او فرزندان شما را از یاد خدا غافل سازند و کسانی که به امور دنیا از یاد خدا غافل شدند آنها به حقیقت زیانکارند».

### قسم دوم: حب دنیا

اما قسم دوم آن است که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام پوشیده و بر جمع ملک و مال همت ورزد و تمام عمرش را صرف اندوختن درهم و دینار کند و آخرت خود را به زرق و برق دنیا بفروشد و به تلبس جامه های حریر و طلا مایل شده خود را از حلال تقوا عاری سازد و خلع ربقه <sup>(43)</sup> بندگی حق نموده و در ربقه بندگی دنیا خود را داخل نماید؛ یعنی رشته بندگی خداوند را از گردن خود باز نموده و خودش را آزاد بداند، در این وقت است که آیه شریفه **زین للذین کفروا الحیوه الدنیا...؛** <sup>(44)</sup> «حیات و متاع دنیوی در نظر

کافران جلوه کرده است که اهل ایمان را مسخره می کنند»، در حق او صادق باشد و تهدید ... **اليوم ننسئکم كما نسيتم لقاء يومکم هذا و ماوئکم النار و ما لکم من نصرين ذلکم بانکم اتخذتم ءايت الله هزوا و غرتکم الحيوه الدنيا...؛** <sup>(45)</sup> «(به دنیا پرستان و کفار و گناهکاران خطاب شود که) امروز شما را از رحمت خود فراموش می کنیم چنانکه شما در دنیا سرگرم شهوت و غفلت بودید و ملاقات این روز سخت را فراموش کردید، اینک منزل شما آتش دوزخ است و بر نجات خود یاوری ندارید، این عذاب شما کیفر آن است که به آیات خدا تمسخر کردید و مغرور زندگانی دنیا شدید»، به احوال ایشان مطابق خواهد بود.

آیات قرآن کریم در تهدید و وعید درباره کسی که طالب دنیاست و دنیا او را مغرور نموده بسیار است و بعضی از آنها در فصول آتیه ذکر شود، اشتباه نشود بر اینکه افرادی که مال زیاد دارند مذمت شده اند، بلکه اشخاصی که مایلند مال زیاد به دست آنها بیاید و حرص می ورزند بر جمع مال، و الا چه بسیار از ثروتمندانی که حرص نورزیده و علاقه به مال دنیا نداشته و دارای ملک و مالهای زیاری بوده اند؛ مانند حضرت داوود، سلیمان بن داوود، ذوالقرنین و امثال ایشان <sup>(46)</sup>.

می توان گفت چه بسا افرادی که دارای ثروت و مال دنیا نیستند، اما طالب و محب دنیا هستند و دین خود را در مقابل یک ریال می فروشند، و بالعکس اشخاصی می باشند که ثروت وافری دارند، ولیکن هیچ علاقه ای به آنها ندارند که اگر تمام آنها سوخته شود اعتنا ندارند، نمونه اش داستان حضرت ایوب.

در وصف زاهدین است آیه مبارکه **لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما ءاتکم...** <sup>(47)</sup> «این بخاطر آن است که برای از دست داده اید تأسف نخورید و به آنچه به شما رسد (مغرور) دلشاد نگردید».

## قسم سوم: بی وفایی دنیا

در ذکر بی وفایی دنیای فانی و مذمت و شرح قبایح آن، بر آئینه ضمیر روشنفکران و صاحبان خرد ظاهر و آشکار است که کسی دل خوش از این سرای فانی رخت بر نبسته و برای احدی جاویدان نگشته و چه افراد پاک و شخصیت‌های بزرگ را به خاک مذلت کشانده است.

«دنیا» غداره ای است که بسی پرده ناموسها دریده و بسیار جگرها و نونهالان در خاک و خون کشیده، دوستیش دشمنی است؛ زیرا دوستی ملک و مالش نهالی است که جز دشمنی ثمری ندارد و آرزوهای درازش پاره ابری است که غیر از باران فتنه نمی بارد، هر که به آن دل بست، ایمانش را زایل می سازد و هر که آن را برای خود دوست انتخاب کرد، او را به بدترین هلاکت ابدی گرفتار می سازد.

چه داغهایی را بر دل مادرها گذاشته و گلهای نوری را پژمرده و خشک گردانیده، آتش خرمینهای عبادت بندگانی را سوزانده، جادوگری است که به هر دم فسون ساز خرمین طاعت هزار عابد بر صیصایی<sup>(48)</sup> را به باد فنا داده و زینت سرخ و زردش مورت سیاه رویی روز جزا، چه بسیار صاحب ثروت و عزت را لباس خجالت در بر آنها نموده با این همه غداری و دشمنی، آدمی به چه دل بندد و خود را اسیر بندگی آن نماید.

هر روز با دیدگان مشاهده می کنیم چه پادشاهانی را به خاک مذلت کشیده و چه بسیار عمارتها، قصرها و کاخها دیده ایم که آنها را ویران ساخته، و چه بسیار سرلشکرانی را دیده که کشتی حیاتشان درهم شکسته شده، و صاحب اقتدارهایی که دست فنا بر تابوتشان دراز شده، و هرگز پرنده ای دیده نشده، مگر اینکه بعد از مدتی پره‌های او به شعله آتش دنیا سوخته است.

ولی بر دلی که به کرشمه و ناز لذات فانی از جا به در رود و خاک بر سر عاقلی که به زرق و برق کودک فریبش فریفته گردد، حیف از متاع عمری که در مقابل بی ارزشهای

دنیا فروخته شود، بدبخت آن کسی که دولت دنیا را سعادت داند، ابله آن کسی که در زمین پاک دلش تخم بی ارزشی دنیا را افشانند.

خدای تعالی و طیب دانا در قرآن مجیدش مثل زده این دنیای دنی را به بارانی که به شگفت آورد کفار را نباتات و گیاهانش که به واسطه باران، خرم گردیده بعد از آن خشک و زرد گردد، سپس درهم شکسته و نابوده شود:

اعملوا انما الحیوه الدنیا لعب ولهو وزینه و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولد  
کمثل غیث اءعجب الکفار نباته ثم یهیج فترئه مصفرا ثم یکون حطما...؛<sup>(49)</sup> «بدانید که زندگانی دنیا به حقیقت بازیچه ای است کودکانه و لهو و زینت و تفاخر و خودستایی با یکدیگر و حرص زیاد است در افزودن اموال و فرزندان، (این حقیقت کار دنیاست و در مثل) مثل بارانی است که به موقع بیارد و گیاهی در پی آن از زمین بروید که کفار دنیاپرست را به شگفت آورد و سپس بنگری که زود خشک شود و به گونه ای که آن را زرد رنگ می بینی و سپس می پوسد و در آخرت (دنیاطلبان را) عذاب سخت و جهنم و (مؤمنان را) آمرزش و خشنودی حق نصیب است».

کشتزار این دنیای بی وفا و این عاریت سرا اگر دو روزی آب و رنگ دارد، اما عاقبت به آفت حوادث دوران و تندباد «اجل» طراوتش از بین رفته و خرمیش به شکسته رنگی مبدل شود، مضمون مقال را «صائب» خوب سروده است:

یک دم صفای عالم غدار بیش نیست	آئینه آب سبزه زنگار بیش نیست
در پیش چشم پرده شناسان روزگار	اقبال پرده رخ او بار بیش نیست
در عالمی که دیده دل را گشوده اند	یک چشم خواب دیده بیدار بیش نیست
دور نشاط زود به انجام می رسد	یک هفته شادمانی گلزار بیش نیست

و نیز خداوند می فرماید: ... و ما الحیوه الدنیا الا متع الغرور؛<sup>(50)</sup> «و بدانید که دنیا جز متاع فریب و غرور چیزی نیست».



و همچنین می فرماید: ... ارضیتُم بالحویوه الدنیا من الاخره فما متع الحیوه الدنیا فی الاخره الاقلیل؛ <sup>(51)</sup> «آیا راضی به زندگانی دنیا عوض حیات ابدی آخرت شدید، در صورتی که متاع دنیا در برابر آخرت، اندک است».

باز می فرماید: ... و ما الحیوه الدنیا فی الاخره الا متع؛ <sup>(52)</sup> «زندگانی دنیا در قبال آخرت، متاع ناقابلی است».

اجمالاً خداوند کریم در آیات قرآنش بندگان را به پستی دنیا هدایت و آگاه فرموده تا آنها به لذات فانیه اش دل از دست ندهند و پای خود را به دام فریب او نگذارند و یوسف دل را به دراهم معدوده پنج روزه عیش دنیا نفروشند.

پیغمبر اکرم ﷺ بر سر راهی گوسفند مرده گنبدیده ای را دیدند، فرمود: والذی نفسی بیده الدنیا اهون عندالله عزوجل من هذه علی صاحبها ولو كانت الدنیا تزن عندالله جناح بعوضه ما سقى كافرا منها شربه ماء؛ <sup>(53)</sup> قسم به آن کسی که جانم در ید قدرت اوست! هر آینه دنیا پست تر است نزد خدای عزوجل از این گوسفند مرده گنبدیده بر اهلش؛ و اگر دنیا به اندازه بال پشه ارزش می داشت، خداوند به کافر شربت آبی نمی داد.

و نیز از آن سرور عالمیان ماءثور است که بر مزبله ای ایستاده، فرمودند: هلموا الی الدنیا؛ بیایید و دنیا را مشاهده کنید. رکوه ای (کوزه آبخوری) چند کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوانی که پوسیده بود برگرفته فرمودند: هذه الدنیا ظاهر، لباسها و زینتهای دنیا سرانجام چنین کهنه می شود و بدنهای خلائق عاقبت مانند این استخوانهای پوسیده می گردد. <sup>(54)</sup>

و الله لدنیا کم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجزوم، <sup>(55)</sup> قسم به خدا! دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان خوکی که در دست جذامی باشد.

و از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام روایت شده است که: ان دنیا کم عندی لا هون من ورزقه فی فم جراده تقضمها. ما لعلی و نعیم یفنی ولذه لا تبقی؛ <sup>(56)</sup> هر آینه دنیای شما نزد

من پست تر است از برگی که در دهان ملخی باشد که آن را می جود، علی را چکار با نعمتی که فانی می شود و لذتی که باقی نمی ماند!

سخن یکی از اکابر است که: **اتخذوا الدنيا ظئرا و انخذوا الاخره اما الم تروا الی الصبی اذا تززع و عقل رمی بنفسه علی امه و ترک ظئره ؛** <sup>(57)</sup> دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را مادر، نمی بینی چون کودک به سن شعور رسید، دایه را رها کرده و خود را به آغوش مادر می افکند.

ای دل کودک خصال! تا کی در دامان این دایه پیرزال و این عجوزه خونخوار، عمر عزیز را می گذرانی و دست رد بر سینه مادر عقبی می زنی، فردا مادر مهربان دشمن جانی تو می شود و تپانچه بر صورت تو زده و تو را در باغستان جاودانیش راه نمی دهد، پس خوب است آن مادر مهربان را گرفته و از دایه مهلکه جدا شوی. در یک دل نمی توان دو محبت را جای داد؛ دوستی این دنیای بی وفا بنده را از خدا دور و بیگانه می سازد و این دو با هم نمی سازند.

### مثل دنیا و اشعار سنائی

از نور دیده عالم و فخر بنی آدم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده است که مثل الدنيا و الاخره كالضرتين بقدر ما ترضى احديهما تسخط الاخرى ؛ <sup>(58)</sup> مثل دنیا و آخرت مثل دو «هوو» است که اگر یکی را راضی کنی، دیگری را به خشم آورده ای.

و قائد کاروان اهل یقین، امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام فرمود است که: ... هما بمنزله المشرق و المغرب و ماش بينهما كلما قرب من واحد بعد من الاخر و هما بعد ضرتان ؛ <sup>(59)</sup> دنیا و آخرت مانند مشرق و مغرب می باشد که رونده بین آنها هر چه به یکی نزدیک شود، از دیگری دور می گردد (دلبسته به دنیا هر چه به آن دل ببندد همان اندازه از آخرت غافل می ماند) و آنها پس از این اختلافشان به دو زن می مانند که یک شوهر داشته باشند (که

هرگز با یکدیگر سازگار نشوند؛ چون نزدیکی و دوستی با هر مستلزم دوری و دشمنی با دیگری است).

و از حضرت عیسی بن مریم - علی نبینا و علیه السلام - ماثور است که: **لا یستقیم حب الدنیا و الاخره فی قلب مومن کما لا یستقیم الماء و النار فی اناء واحد؛** <sup>(60)</sup> دوستی دنیا و آخرت در قلب مؤمن جمع نمی شود همان طوری که آب و آتش در یک ظرف جمع نمی شود.

سنائی خوب سروده است:

دین و دنیا تقیض یکدیگرند      هر کجا دین بود درم نخرند  
هر دو ز آنجا که علم و فرهنگ است      در ننگجد از آنکه ره تنگست  
رو به دین آر و بگذر از دینار      ز آنکه دینار هست فردا نار  
دین ز دنیا همیشه آزرده است      کاب دنیا جمال دین برده است  
بعضی از عرفا گفته اند که مریض با آنکه طعام باعث حیات اوست، میل نداشته، دل نیز در وقت ابتلای به علت هوا و استیلاهی مرض حب دنیا، رغبت به ذکر پروردگار با آنکه سبب حیات جاودانی اوست ندارد و چنانکه طعام هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذتبخش نیست، دل نیز چون آلوده به دنیا و مبتلا به مرض حب آن گردید، از عبادت و بندگی خدا لذت نمی برد <sup>(61)</sup>.

تجسم دنیا در قیامت به صورت عجوزه

«منقول است که در روز قیامت دنیا را به صورت عجوزه دارای موی سفید و سیاه با چشم کبود و دندانهای از دهان بر آمده و روی زشت به عرصه محشر در آورند و برخلاق عرض نمایند این زن را می شناسید، اهل محشر از شناختن آن استعاده <sup>(62)</sup> جویند و در معرفتش استنکاف ورزند، گویند این آن دنیایی است که بر سر آن یکدیگر را به قتل می رساندید و به سبب آن رشته خویشی را می بریدید و به جهت آن سینه ها را

با ناخن حسد می خستید و برای آن کمر بغض و عداوت بر ضد یکدیگر می بستید، بعد از آن، آن زن زشت صورت و آن مکاره کینه جو را در آتش می اندازند، گوید یارب! تابعان و مطیعان من کجایند، از حضرت عزت ندارسد که تابعان و پیروان او را نیز به او ملحق سازید (63).»

### روایتی درباره حب دنیا

از گنجینه اسرار خداوندی حضرت رسالت پناه ﷺ ماءخوذ است که در روز عرض اکبر، جمعی را به دیوان عرض اکبر حاضر گردانند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای «تهامه» باشد و با این حال فرمان الهی به عذاب ایشان صادر شود. جمعی از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله! این جماعت نمازگزاران باشند؟ آن حضرت، حاصل این مضمون را فرمودند که: «بلی روزه گرفته باشند و نماز را بر پای داشته باشند و در پاره ای از طاعات شب لوای بندگی افراشته باشند، لکن چون امری از امور دنیوی پیش می آمده و ملک و مال روی داده در جلب آن خودداری ننموده اند (64)». حاصل معنا اینکه روی به دنیا آوردن، حسنات و عبادات را غربال نموده و آنها را از قیمت می اندازد.

از امام به حق ناطق، جعفر بن محمد الصادق ﷺ منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن این است، حضرت عیسی بن مریم - علی نبینا و علیه السلام - را گذر بر دهی افتاد که تیشه مرگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده بود، حضرت عیسی فرمودند: **اما انهم لم يموتوا الا بسخطه**؛ جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت زار حیات این جماعت افتاده و اگر متفرق، یعنی به موت متعارف هر یک جداگانه می مردند، بایستی یکدیگر را دفن کرده باشند.

جمعی از خواص آن حضرت که ایشان را «حواریون» می گفتند، استدعا کردند که یا روح الله! از خدا بخواه که این قوم را جهت ما زنده فرماید تا از اعمال و کردار خود، ما را اطلاع دهند تا اینکه ما از آن کارها اجتناب نماییم.

پس حضرت عیسی علیه السلام دعا نمودند، ندا رسید این مردگان را آواز کن، حضرت روح الله شب بر بلندی ایستاد و فرمود: **یا اهل هذه القریه!** یکی از ایشان جواب داد و عرضه داشت: **لبیک یا روح الله و کلمته**، فرمود: «ویحکم! وای بر شما! اعمال شما چه بوده؟». عرضه داشت: عبادت طاغوت می کردیم و دنیا را دوست می داشتیم، از عظمت و سخط پروردگار کم می ترسیدیم و آرزوهای دور و دراز پیش می گرفتیم، و با غفلت در لهو و لعب می گذرانیدیم.

حضرت عیسی علیه السلام فرمود: «دوستی شما با دنیا چگونه بود؟».

عرضه داشت: مانند دوستی کودک با مادر که هر وقت به ما روی آور بود، فرحناک می شدیم و هر وقت که از ما روی بر می تافت، گریان و اندوهناک می گردیدیم.

حضرت عیسی علیه السلام سوال فرمودند: «عبادت طاغوت چگونه می کردید؟».

عرضه داشت: اطاعت اهل معاصی می نمودیم.

فرمود: «عاقبت کار شما چون شد؟».

عرضه داشت: شبی به عافیت اراده خواب نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم.

فرمودند: «هاویه چیست؟».

عرضه داشت: «سجین».

فرمودند: «سجین چیست؟».

عرضه داشت: کوههایی از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته می شود.

آن حضرت فرمودند: «شما چه گفتید و به شما چه گفتند؟».

فرضه داشت: ما گفتیم ما را به دنیا باز گردان تا در او زهد ورزیم، ولی جواب آمد که شما دروغ می گویند.

حضرت فرمود: «ویحک! چطور شد از میان قوم غیر از تو با من متکلم نشد؟». عرضه داشت: یا روح الله! لجامهای آتشین بر دهن این جماعت زده اند و سر آنها در دست ملائکه «غلاظ» و «شداد» است و من میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم؛ چون عذاب نازل شد، مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم به مویی آویخته ام، نمی دانم به جهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت.

پس حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام متوجه حواریین شده، فرمودند: یا اولیاء الله! اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والاخره؛ <sup>(65)</sup> ای دوستان خدا! نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبله ها و جای ریختن خاکروبه ها خوابیدن بسیار حال خوشی است هر گاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد.

ای دل غافل! معانی این حدیث را دقت نما که حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام چه فرموده و حساب این را نما که اگر تمام ثروتهای دنیا از آن تو باشد، و تمام مخلوقات جهان در تحت سیطره و فرمان تو قرار گیرند، و تمام خوشیها برای تو مهیا گردد، آخر الامر کارت به کجا منتهی می شود.

آیا غیر از این است که باید با چه مشقت و سختی روح تو را از بدنت بیرون کنند و سپس بر چوبی تو را سوار کنند و به جانب زندان تاریک و ظلمانی قبر ببرند، آنجا چه کسی به فریاد تو می رسد؛ آیا لشکر و قشون یا ملک و مال یا فرزندان و عیال یا عزت و جلال، ابداء، اینها همه باعث تاریکی آن زندان است؛ اینها همه دشمنی کردند به شکل مور و عقرب و مار. دادرس و فریادرس آدمی، تنها عمل صالح است، روزه و نماز است، تلاوت قرآن است و امثال اینها، پیش از اینکه تو را بخواهند به آن خانه تاریک ببرند، چراغهایی تهیه نما، اسلحه های دفاع تهیه نما و الا جز خسران نتیجه ای نمی بری.

## دو حکایت

الف - منقول است که حضرت موسی - علی نبینا و علیه السلام - بر مردی گذشت که می گریست و چون مراجعت نمود همچنان گریه می کرد، آن حضرت عرض کرد: ای پروردگار! این بنده تو از خوف تو می گرید؟

خطاب رسید: یا بن عمران! لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا؛<sup>(66)</sup> اگر (چندان بگرید که) مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و اینقدر دستها را به دعا بر دارد که ساقط شوند، او را نمی آمرزم، (زیرا) او در حالی که دنیا را دوست دارد (گریه می کند و خدا را می خواند).

از این اخبار استفاده می شود که این دنیا ثمره ای جز زیان ندارد و از او فرزندى جز خسران اخروی متولد نمی گردد و لذتش با هیچ طبعی سازگار و گوارا نمی شود.

ب - گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و از صاحبان مال و ثروت، اسباب نشاط و عیش از برای او مهیا و آماده بود، روزی با خواص خود گفت اینکه می گویند در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی حالی نمی باشد بلکه هر عشرتی، حسرتی با اوست، گفتاری است واهی و بی اصل. اگر خواهید، کذب او را بر شما ثابت سازم.

فرمان داد جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت به تهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند، غلامان خوش لقا صف کشیدند و کنیزان مغنیه طناب با شعله خسرو آواز به آتشکاری دایره آن جمع بر سر زانوی دلبری نشستند، مطربان با نغمه های دلنشین در آنجا جمع شدند و رقاصه ها آن بساط را به نشاط آوردند، صدای دف و نی، فضا را احاطه کرده و صدای تار و تنبور، هوش از سر برده، اجمالا تمام اسباب عیش فراهم بود.

فرمان داد تا درها را بسته و منع کرد کسی وارد آن بزم گردد و از امور ملکی هر قسم کاری اگر چه لازم باشد عرض نمایند، مبادا از شنیدن مکروهی، خاطرها آزرده و ملول گردد.

القصة، چون مجلس از همه لحاظ کامل و آماده شد، مشغول لهو و لعب گردید، اتفاقاً کنیزی از کنیزان خاص که نازل منزله روحش بود، انار میل کرده خواست دانه چند تناول کند، دست اجل گلویش فشرده، دانه های انار در حلقش مانده، هر چند سعی کرد که آن دانه ها را پایین یا بالا برد، نتوانست، فوراً افتاد و جان تسلیم نمود، امیر، جامه خود را چاک زده و خاک مصیبت به سر کرده، سوری چنان به شوری چنین مبدل گردید.

گویند آن کنیز را سه روز دفن نکرده به چشم حسرت در رویش می نگریست و بر بالین مرده آن، شمع صفت می سوخت و می گریست تا اینکه دانست که این سرای فانی نه جای عیش و کامرانی است.

صائب خوب سروده است:

خرمی بی غم نمی باشد در این باغ خراب      خنده گل دارد از پی اشک ریزان گلاب  
خلاصه، دنیا جای محنت و اندوه است نه سرای راحت، دنبال هر خنده، گریه ای و عقب هر سرور و خرمی، خون گریستنی و بعد از هر سود، زیانی است (67).

بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را      نسب بخنده رسد گریه های خونین را  
ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش      نموده خواب گران نرم سنگ بالین را

### مثال آدم غافل

«شیخ صدوق» از بعضی حکما تمثیلی نقل نموده که حاصلش این است: حال آدم غافل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده و روی دل به تحصیل شهوات نفس آورده، چه شبیه است به حال شخصی که طناب بر کمروی بسته در چاهی آویخته و در قعر آن چاه اژده هایی دهان به قصد فرو بردن آن گشوده و در کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته به بریدن آن طناب مشغول و قدری عسل بر دیوار آن چاه ریخته و به خاک و گل آن آمیخته باشد و زنبور بسیاری بر آن جمع شد باشد، آن شخص چون به زیر نگاه کند، اژدهایی چنان ببند که دهان برای بلعیدن او باز نموده و چون به بالا نگاه نماید، آن دو



موش را ببند که لحظه ای از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این، جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلوده گشته به دفع آن زنبوران پردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد. چاه عبارت از دنیا و آن طناب، عمر است و ازدهای دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید، شب و روزند که پیوسته در قطع رشته عمرند و آن عسل خاک آلوده، لذات دنیوی است که آلوده انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران ابنای زمان و افراد آنند که دایم بر سر آن لذت ازدحام نموده و درهم می جوشند و صدای زنبور آسا می کنند و می نالند و می خروشدند و تاکسی انگشتی از آن شهد بر لب برساند و به سر انگشت نیش گزندگی هزار گونه زهر الم به کام دلش می چشانند (68).

بسکه بی مهری ایام گزیده است مرا شش جهت خانه زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور! و ای کودک مزاج! به شیرینی این عالم پر شر و شور و زندگانی دو روزه مغرور مشو و با ریسمان پوسیده عمرت به چاه «امل» دور و دراز مرو که عنقریب این ریسمان، بریده و آن ازدهای آدم خوار تو را می بلعد همچنانکه به چشم خود می بینی بالاتر و پایین تر از تو (غنی و فقیر) همه دچار این ازدهای مرگ شده اند، اگر آدمی به چشم نمی دید و احتمال می داد که شاید درست باشد، باز لازم بود که دلسرد شود از این دنیای دلفریب و علایق او را سست بگیرد چه رسد به اینکه هر روز ببیند که برادران و خواهران یکی بعد از دیگری چشم از این جهان بسته و رو به آخرت و مملکت جاودانی می گذارند، ابلهی است اگر انسان عبرت نگیرد از این عبرت سرا و از خواب غفلت بیدار نگردد:

ای که غافل نشوی یک نفس از یاد جهان عن قریب است که کرده است فراموش تو را

#### چند نکته

اول: یکی از حکما، دنیا را به عالم خواب تشبیه نموده که آدمی در آن حال هر چه از خوشی و ناخوشی می بیند و خیال می کند که آنها حقیقت دارند همین که بیدار شد اثری

از آنها نمی بیند. این دنیا نیز همین طور است؛ همچنانکه روایت شده: الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا؛<sup>(69)</sup> همه مردم در خوابند، وقتی مردند، می دانند و هوشیار می گردند (که تخت و تاج و ملک مال همه بی اثر و از آنها سودی نمی برند).

این قدر طول امل ره می دهی در دل چرا مصحف خود را به این خط می کنی باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست از خیالی این قدر آلودگی ای دل چرا دوم: منقول است پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر روی حصیری خوابیده بود و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود، عمر گفت: یا نبی الله! چه شود اگر بر فرش از این نرمتر خوابی؟: سرور کاینات فرمودند:

مالی و للدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف فاستظل تحت شجره ساعه من نهار ثم راح و ترکها؛<sup>(70)</sup> مرا با دنیا چه کار! مثل دنیا نیست مگر مانند سواری که در روز گرمی به راه رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند، و بعد از آن به راه خود رود و آن درخت را واگذارد.

حاصل اینکه آدمی مسافری است که از دیار نیستی به این دنیا می آید و به شهرستان عالم جاودانی می رود و این دنیا به مثابه درختی است که بر سر راه واقع شده، در آن مقدار کوتاهی توقف می کند و روانه مقصد می شود، و همچنانکه آدمی نباید در بین راه منزب کند و آنجا را برای خود محل و مأوی قرار دهد، همچنین نباید انسان این قدر علاقه جاودانه بگستراند؛ زیرا عاقل و دانا فکر می کند جایی که مردم هر دو احتمال کوچ کردن در آن می دهند رحل اقامت انداختن و متوجه مقصد نشدن و مملکت باقی را فراموش کردن از طریقه عقل و دانش بیرون است.

بعضی دنیا را به «سایه» تمثیل کرده اند که در واقع متحرک و روان است و در نظر ساکن می نماید:

احلام نوم او کظل زائل ان اللیب بمثلها لا یخدع<sup>(71)</sup>

یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق<sup>(72)</sup>

«ای کسانی که اهل لذات دنیا بید! بقایی برای لذتهای آن نیست، همانا گول خوردن سایه ای که (به حسب ظاهر ساکن، اما در واقع متحرک است و حرکتش با چشم ظاهری دیده نمی شود و با چشم باطن دیده می شود و دنیا هم مانند سایه است و بقایی برای آن نیست به حسب ظاهر بقا دارد، اما کسی واقع بین است می داند که بقایی ندارد و دل بستن به دنیایی که بقا ندارد و از بین رفتنی باشد از حماقت خواهد بود از بین رفتنی باشد از حماقت خواهد بود) از بین رفتنی است، حماقت است».

خوشا! به حال افرادی که در اخبار و آثار را گوشواره گوش نموده و از مال و منال و لذت دنیا به قدر ضرورت و احتیاج اکتفا نموده و از اندوختن مال دنیا و زیادتی ها هر چند حلال باشد، بگریزد.

سوم: روایت شده است که شخصی از حضرت امیر المومنین علیه السلام استدعای توصیف دنیا را کرد. آن حضرت فرمودند: ما اصف لك من دار من صح فيها امن و من سقم فيها ندم و من افتقر فيها خزن و من استغنى فيها فتن، فی حلالها الحساب فی حرامها العقاب؛ <sup>(73)</sup> چگونه وصف کنم خانه ای را که هر که در او تندرست است، ایمن (غافل) است و کسی که در او بیمار شد، پشیمان شد (که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم) و کسی که در او محتاج گردید، غمناک و دلتنگ شد و کسی که در او مالدار گشت، به فتنه و بلا افتاد، در حلالش حساب است و در حرامش عذاب.

در جای دیگر خطاب به دنیا خطاب به دنیا فرمودند: یا دنیا! الیک عنی اعبی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیئات غری غیری لا حاجه لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعه فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر. آه! من قله الزاد و طول الطریق و بعد السفر و عظیم المورد؛ <sup>(74)</sup> ای دنیا! ای دنیا! از من دور شو، آیا متعرض احوال من شده ای که مرا فریب دهی یا مشتاق من گردیده ای که مرا به دام خواهش خود افکنی؟ وقت تو نزدیک نشده که این کار کنی، از من دور شو و دیگری را فریب ده که مرا در تو

حاجتی نیست، البته سه طلاق داده ام که دیگر مجال رجوع نباشد؛ زیرا مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک و آرزوی تو حقیر. آه! از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر و سختی ورود.

ای دل غافل! و ای فرو رفته در شهوات و لذات دنیا، پرده از جلو بردار و ببین علی بن ابی طالب علیه السلام چه می گوید، تدبر کن در کلمات عمیق و پر معنای آن، در اشارت این عبارت تاءملی فرما و ببین اگر دنیا قدر ذره ای ارزش و وفا داشت، عقل کل، چرا از آن روی تافته و آن را از خود دور می نماید.

مثل دنیا و اهل آن، مثل آن زن زشت رویی است که به حباله نکاح نابینایی در آمده بود و به شیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود می نمود، خود را تشبیه به گوهر رخشان می نمود و رخساره خود را چون گل جلوه می داد و می گفت: ای شوهر عزیز! اگر دیدگانت سالم بود، طاقت دیدن مرا نداشتی و مرغ روحت از بدن پرواز می نمود. شوهر نابینا گفت: ای زن! اگر اینها درست می بود، هر آینه بینایان دست خواهش از تو را برای این عاجز نابینا نمی گذاشتند.

واقعا اگر دنیا هم این ارزش و حسن و جمال را دارا بود، اهل بصیرت چشم رغبت از آن نمی پوشیدند، و آن را واگذار به دست جمعی بلهوس نمی کردند که در محبتش دل از دست داده و چشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسده، آب سیاه غفلت آورده و کور شده اند.

چهارم: روایت شده از حضرت عیسی بن مریم - علی نبینا و علیه السلام - دنیا را به صورت عجوزه ای دیدند که دندانهایش ریخته و به زینتی آراسته، از وی سوال فرمود که: چند شوهر کرده ای؟

گفت: به شمار نتوانم آورد.

فرمود: همه شوهران تو مردند یا تو را طلاق دادند؟

گفت: همه را کشتم.

حضرت عیسیٰ علیه السلام فرمودند: بوسا لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون باءزواجک الماضین کیف تهلکینهم واحدا واحدا ولا یکونون منک علی حذر؛ <sup>(75)</sup> بدا به حال شوهران باقی تو! چگونه عبرت نمی گیرند از شوهران گذشته تو که چگونه یک یک ایشان را هلاک ساختی و از تو حذر نمی کنند.

پنجم: در بعضی از کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل مضمونش این است که وقتی حضرت داوود پیغمبر - علی نبینا و عیه السلام - را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت «حزقیل» بود چون با یکدیگر ملاقت نمودند، حضرت داوود علیه السلام پرسید که: یا حزقیل! هرگز قصد گناهی کرده ای؟

جواب داد: نکرده ام.

سوال نمود از عبادتی که می نمایی هرگز عجب و غروری به خاطرت راه یافته؟  
گفت: نه.

باز سوال نمود: هرگز به دنیا میل کرده ای؟

حزقیل گفت: آری، گاه واقع شده است.

حضرت داوود علیه السلام فرمود: فماذا تصنع اذاکان ذلک؛ چه کار می کنی زمانی که میل به دنیا داری؟.

گفت: به این شعب (دره) می روم و از آنچه در آنجاست، عبرت می گیرم.

داوود علیه السلام به آن موضع آمد، تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم، هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله بکارت نمودم، عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ بالینم گردید و با کرم ها و مارها همسایه و قرین گشتم، پس هر که مرا بیند باید که دل به دنیا نبندد و پا در دام غورش نگذارد <sup>(76)</sup>.

پس ای مغرور دنیای فانی! گاهی بر قبر عزیزان رفته و گذری کن و بر لوح مزارشان اعتباری افکن، و از هر قبر و بدن پوسیده سرنوشت خود را دیده و مطالعه نما این دفتر گورستان را، و بین چه کلماتی در آن خوابیده، بزرگ و کوچک، زن و مرد، فقیر و غنی، عرب و عجم، تمام آرزوهای دور و دراز به گور برده و در زیر خاک پژمرده و زبان حال همگی این است که: ... **رب ارجعون لعلی اءعمل صلحا فیما ترکت...**؛ <sup>(77)</sup> «بارالها! مرا به دنیا برگردان تا شاید به تدارک گذشته، عمل صالح انجام دهم».

خود را به جای آنها فرض نما که دوباره به دنیا رجعت کرده ای و می خواهی عمل صالح به جای آوری، آیا این طور که می روی، می خواهی به مقصد بررسی؟ ... **فاعتبروا یاءولی الاءبصر؛** <sup>(78)</sup> «ای هوشیاران عالم! عبرت بگیرید».

شاعر، خوب سروده است:

دلا یک دم از خواب بیدار شو	ز سرمستی کبر هوشیار شو
به عبرت نگه کن سوی رفتگان	که فردا شوی عبرت دیگران
بزرگی که سودی به گردون سرش	نگه کن که چون خاک شد پیکرش
ز آغوش هم خوابه شوخ و شنگ	کشیده است گورش در آغوش تنگ
گرفتم خبر از جم و جام او	که شد تلخ آخر از آن کام او
سکندر که صد سال عالم گرفت	چسان مرگش آخر به یک دم گرفت
کجا رفت بهرام و کورش کجاست	به صحرا نظر کن که گورش کجاست
کجا رفت پروین آئین او	کجا رفت این عیش شیرین او
چه شد شوکت و شائن افراسیاب	نشان زو ندارد جهان خراب
چه شد زال زر آن یل شیرگیر	چسان کرد زال سپهرش اسیر
تهمتن که کردی از او شیر دم	پلنگ اجل چون دریدش زهم
گر آمد برون سخن از چاه و بند	اجل باز در چاه گورش فکند

ز دور زمان نگذرد اندکی      که خواهی تو هم بود از ایشان یکی  
شاعر دیگر چنین سروده:

دنیا چه کری کند مشوش بودن      از بهر دو روز عمر ناخوش بودن  
ماهیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ      خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

### قسم چهارم: اقسام حب دنیا

در ذکر و بیان هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروغ آن به طور  
تفصیل:

دانسته باش ای خوش نشین خرابه این جهان! که محبت دنیا مانند درخت محکم و  
نخل بزرگی است که جلوگیری از رشد نهالهای مثمره می نماید؛ علاوه بر اینکه خود میوه  
نمی دهد و سودی به باغبان نمی رساند، وجودش مضر است و اگر او را قطع نکند، بیچاره  
می گردد؛ زیرا کندن آن درخت عظیم و بی ثمر باعث می شود که سایر درختان نیز به ثمر  
نشسته و باغبان بتواند استفاده کند.

آدمی نیز مانند باغبانی است که دارای نهالهایی چون صدق، صفا، مروت، عفت، جود،  
کرم، شجاعت، بندگی و سایر صفات کمال می باشد، اما اگر هر آینه درخت عظیم و بی  
ثمر «حب دنیا» رشد نمود و بزرگ گردید، آدمی را بیچاره کرده و او را تهیدست از  
صفات حسنه می نماید و اگر آن را تا آخر عمر بگذارد و ریشه کن ننماید، او را هلاک  
نموده و به عقوبت اخروی دچار می کند.

و از جمله «شهوات» و آرزوهای نفسانی که به منزله ریشه آن درختند و در اکثر طبایع  
جا گرفته اند هفت گونه اند: اول: شهوت جاه و جلال. دوم: ملک و مال. سوم: عمارت و  
زرنگاری بنا. چهارم: مباشرت زنان. پنجم: شهوت اطعمه و اشربه ششم: البسته و زینتهای  
فاخره. هفتم: مجالست با نابخردان.

و از جمله صفات ذمیمه که به منزله شاخه های آن درختند، هفت صفت است که از ریشه های شهوات مذکوره آب چمن و باغ «دل» گردیده ؛ اول: صفت تکبر. دوم: ریا و سمعه. سوم: حقد و حسد. چهارم: حرص و طمع. پنجم: بخل. ششم: ظلم. هفتم: خشم و تندخویی.

و بر آدم عاقل لازم است اگر در سرزمین دل او یک چنین درختی، ریشه دوانده و بزرگ گردیده آن را از بیخ کنده و خویشتن را از ضرر آن نجات داده که از هلاکت ابدی مصون گردد.

و اما قطع آن چهارده اصل و فرع ؛ یعنی هفت «شهوت» و هفت «صفت»، محتاج به بیان چهارده نوع سخن است که هر یک در بریدن ریشه و شاخه به منزله «تیشه» می باشد، بنابراین، مباحث این کتاب را به چهارده موعظه که به منزله «تیشه» است، تقسیم نموده و امیدواریم که موثر گردد «بتوفیق الله تعالی».



## موعظه دوم: مذمت حب جاه و ریاست

بر هر انسانی که اندکی تامل و تدبر نماید، این جهت معلوم می گردد که «حب جاه» و «ریاست» اثر مورت بسی مفسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیوی و اخروی است، از زمان حضرت آدم علیه السلام تا حال که پادشاهان و حکام و فرمانروایان هر دیار با انبیا و رسولان و اوصیان مخالفت و عداوتهایی داشته اند، علتی جز «حب جاه» و سلطنت و باعنی جز خوف از بین رفتن «ریاست» از آنها نبوده است.

«نمرود» ملعون برای حفظ همین مقام، کمر عداوت بست که ابراهیم خلیل - علی نبینا و علیه السلام - را به آتش خود بسوزاند و «فرعون» لعین سال ها در کمین حضرت موسی علیه السلام بود و «شداد» بد نهاد و «دقیانوس» و امثال ایشان در طغیان و عناد مطلبی غیر از نگهداری سلطنت و دولت دنیا نداشتند و جز برای دنیا بذر جور و ستم در کشتزار جهان نکاشتند و خلفای ثلاثه جز برای ریاست، عهد «غدیر» را نشکستند و از مخالفت با حضرت علی علیه السلام جز ریاست منظوری نداشتند و «معاویه» جز برای حکومت، علم عداوت با امام حسن مجتبی علیه السلام نيفراشته و «یزید» پلید را از قتل امام حسین علیه السلام غرضی جز حفظ مالک و ریاست نبود و امثال اینها که با اولادهای اشرف ناس کرده اند و غیر آنها مقصدی جز ریاست نبوده است.

و مخفی نماند که سلطنت و بزرگی و حکومت و مرتبه فرمانروایی مخصوص ذات مقدس پروردگار است، و هیچ کدام از جمعیت مردم لیاقت آن کار را ندارند جز افرادی که از طرف خداوند - جل شانه - برگزیده و منصوب گردیده اند و آن جماعت چند طبقه اند:

طبقه اول: پیامبران و رسولانند که اطاعت ایشان، اطاعت خدا و عصیان ایشان، عصیان پروردگار است.

طبقه دوم: او صیای آنها و ائمه علیهم السلام می باشند که تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان ساطع و آیه کریمه ... **اءطیعوا الله و اءطیعوا الرسول و اءولی الاءمر منکم...** (79)

به ریاست ایشان برهان و دلیلی است قاطع.

طبقه سوم: جمعی هستند که از جانب ایشان منصوب برای حکومت و قضا و حل مسائل و احکام می باشند.

طبقه چهارم: عده ای که از جانب ایشان مآذون و از طرف آنان منصوبند برای رتق و فتق بعضی از امور.

و غیر از این چهار طبقه، اگر کسی حکمی نماید و بر مسند قضاوت بنشیند و عده ای را در تحت سیطره و اختیار درآورد، جز خسران و زیان مقامی را نگرفته و جز شقاوت و تیره بختی نصیبش نمی شود؛ زیرا قضاوت و حکمفرمایی غیر آن چهار طایفه، غیر قضاوت و حکمفرمایی غیر آن چهار طایفه، غیر قضاوت و حکمفرمایی شریعت غراست، و حکمی است برخلاف آن و عین ادبار است، اما کوردلان و بی خردان اقبال و جاه ریاستش می دانند.

توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آن است که مشتاقان جاه و جلال، نهایت آرزو و مقصودشان مکرم و معزز بودن آنهاست در میان ابنای زمان برای اینکه همواره از نهال عمر و زندگی، میوه عیش و کامرانی چینند.

اما آنچه ایشان عزت و شوکت می پندارند، در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت است، چه این طایفه پیوسته چشم طمع بر دست مردم دارند و دست تعدی بر مال دیگران برند، نانی که می خورند از دسترنج فقیران و آبی که می نوشند از اشک چشم ایشان است؛ گرمی نانشان از آتش از آتش دل فقیران است، رنگی طعام و خوانشان از خون دل مسکینان و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان، مرغ کبابشان از دانه اشک یتیمان است، چقدر مال پیره زنانی را که به واسطه رشتن پنبه به دست آورده با ظلم و ستم می

ستانند و چقدر پیه چشم ضعیف حالان را به آتش تندخویی می گذازند؛ گدای چندند بر مسند بزرگی نشسته؛ زیرا اگر از در انصاف درآیی، می بینی که میان گدایان و حاکمان جائز و روسای خائن فرقی نیست زیرا گدایان بینوا به عجز و زاری و التماس می گیرند و ایشان به ظلم و تعدی.

شاعر چه خوب سروده:

ترک است که سازد غنی از خلق و گرنه شه نیز به ابرام ستم کم زگدا نیست  
نمی دانم واقعا ریاستی با این همه دنائت و خساست چگونه مناط اعتبار و منشاء  
مباهات گردیده، علاوه بر آنها روز و شب آن با ناملايمات روزگار تواءم و مقرون شده، با  
هرکه سر و کله زده، در وقت قضاوت مرید شیطان گشته، ایام عمر را به ناراحتی گذرانده  
و جز خسارت دارین نیاورده و غیر از حسرت و اندوه از این سرای غم نبرده.

### یک حکایت

گویند یکی ای پادشاهان گذشته قانونی مقرر کرده بود که هر کس وزارت او را یک  
سال بنماید، یک دستش را جدا نمایند و آن دست بریده را به هوا انداخته هر که به گرفتن  
آن مبادرت ورزید، وزارت آن سال او را رسد. همچنین بعد از انقضای آن سال، دست او  
را نیز قطع نمایند، مع هذا مردم آن شهر از غایت «حب جاه» به دست بردن حاضر گشته  
بر گرفتن آن دست مبادرت کرده، بر هم پیش دستی می کردند که یک سال وزارت کنند.  
عجب تر اینکه یکی از آن وزرا که دستش را قطع کرده و به هوا انداخته بودند، خود  
مبادرت کرده و آن را گرفت.

اجمالاً طالبان ریاست و شیفتگان جاه و دولت را آسایش نمی گردد؛ هنوز که دیده  
آرزویش به آن نیفتاده، چه رنجها که نمی کشد و چه راهها که طی نمی کند و چه  
ناملايمات که نمی بیند و چه غصه ها که نمی خورد تا آزرده خاطر گشته و مرگ خود را  
طالب است و چون به ریاست رسد، همان بلاهای مذکور را دچار می گردد.

اینها مقداری از برنامه زندگی اوست در دار فانی، همینکه قصاب اجل دست و پایش را بسته و تیغ مرگ بر گلویش می گذارد، خود، اول حساب و آغاز سوال و جواب است. نمی دانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و جواب یتیمان و ضعیفان را چگونه خواهد داد:

چرخ راجام نگون دان کمز می عشرت تهی است      باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است  
مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد      همچنان کاماس بیند طفل گوید فربهی است  
زهی شقاوت و بدبختی و زهی سست عقلی و جان سختی که برای بزرگی بی اعتباری  
دنیا، این همه آزار و محنت این سرای بی بقا و چندین خواری و مذلت کشد و در تحصیل  
سعادت بی زوال آن جهانی و در تسخیر مملکت جاودانی یک ذره سعی ننماید.

#### نکته

الف - چه شبیه است احوال این گروه به احوال پادشاه زاده ای که پدرش خواست او را داماد کند و پری چهره لطیفی از خاندان شرف به حباله نکاحش در آورد، چون تهیه اسباب سرور سرانجام یافت و در گنجینه احسان و انعام را به روی عالمیان گشودند و از وفور نعمت غنی و فقیر بهره ور شدند و آشنا و بیگانه آن مجلس را مزین کرده و تمام آوازه نغمه ها مجلس را گرفته و در و دیوار از چراغان زینت شده، عروس حور لقا را به صد آراستگی به حجله خواص آورده، شخصی را به طلب داماد فرستادند، قضا را آن شب داماد شراب بسیار خورده و فکر و هوش از سر رفته از میان جمعیت تنها بیرون رفته گذارش به خانه مجوسی خورد که در آنجا چراغی می سوزد. همانا قانون آنها این بود که مردگان خود را در خانه های عالی گذاشته و شبها شمع و چراغ در آنجا می افروختند.

پادشاه زاده به در آن خانه رسید و روشنی چراغ دیده، در عالم مستی، خانه مجوس را حجله عروس خیال کرده، در خانه وارد گردیده، اتفاقاً پیرزالی در آن نزدیکی مرده و هنوز کالبدش چندان متغیر نگردیده بود. آن پیره زال مرده را عروس خیال کرده در آغوش کشید و از روی میل و رغبت تمام لب بر لب نهاد، آن شب را به عیش چنین

گذرانید. خادمان و حاجبان به هر سو به طلبش می شتافتند و اثری از آن خفته بخت بی سعادت نمی یافتند.

چون صبح از خواب بیدار گردید خود را در چنان مقام پروحشت و در آغوش آن پیره زال یافت، از غایت تنفر و کراهت نزدیک بود که هلاک شود و از انفعال و خجالت راضی بود به زمین فرو رود و در فکر این بود که مبادا کسی بر او مطلع گردد و آن ننگ و عار بر او تا قیامت بماند که ناگاه دید پدر و خدم رسیدند و بر آن قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند و مفتضح گردید، عینا طالبان جاه و ریاست حالاتشان چون حالت آن پادشاه زاده است. (80)

آنان که از شراب غفلت و ریاست مست و لایعقل شده اند، و پیره زال دنیای بی وفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده، از معشوقه خوش صورت جهان عقبی و جاویدانی روی برتافته، چون صبح اجل دمد و مستی بادیه غفلت از سر بیرون رود، خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری را از دست داده، و با چگونه پیره زالی لب بر لب نهاده اند **الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا؛** (81) مردم خوابند پس وقتی که مردند بیدار می شوند.

ای طالب ریاست و حکومت! و ای آرزومند جاه و جلالت! هیچ حکومت و ریاستی بهتر از حکومت بی شریک «ملک وجود» خود نیست که بر سریر بلند علو همت نشینی و به نظم احوال و کردار خودپردازی و سرکشان طبایع را مغلوب سازی، دشمن قوی نفس اماره را گردن زنی و خانه دل را از کمند آرزوها حراست فرمایی و قلعه و حصار شکم را از ورود لقمه های حرام و شبهه ناک محافظت نمایی و راههای مداخل دل را (یعنی چشم، گوش، دهان، بینی و لمس بدن) به نگهبانان احتیاط سپاری و کوچه و محل راههای رگ و پی را از دزدان ایمان که سرمایه تجارت است، نگهداری نمایی و چون به توفیق ربانی و تاءبید سبحانی به چنین سلطنت و دولتی رسیدی، زنجیر بی نازی بر دربار عزت توانی بست و به سلطنت شاهانه آخرت خواهی رسید. و فقنا الله و ایاک لهذه الحکومه .

## اشعار مناسب

این طرفه حکایتی است بنگر  
می رفت همه سپاه با او  
ناگه به خرابه ای گذر کرد  
پیری نه که آفتاب پرنور  
پرسید که این که باشد آیا  
دیوانه بود وگرنه عاقل  
آمد سوی آن مقام چون کور  
خود باز نکرد سوی او چشم  
گفت ای شه غول این گذرگاه  
بهر چه نکردی احترامم  
دریسا دل آفتاب راءیم  
پیر از سروقت بانگ بر زد  
نه غول و نه غافل در این کوی  
از روز ازل چه آگهم من  
با خلق مرا چه آشنایی است  
چون عاقبت جهان فناست  
دل در بد و نیک او نبستم  
دیوانه تویی که بهر پیشی  
دانم که کجا دو قطه آبی  
دور فلکی که بی شمار است

روزی ز قضا مگر سکندر  
آن حشمت و ملک و جاه با او  
پیری ز خرابه سر به در کرد  
بر چشم سکندر آمد از دور  
این کیست که می نماید اینجا  
اینجا نکند مقام و منزل  
پیر از سرکار خود نشد دور  
پرسید سکندرش به صد خشم  
غافل چه نشسته ای در این راه  
آخر نه سکندر زمانم  
فرق فلک است زیر پایم  
گفت این همه نیم جو نیرزد  
هشیارترم ز تو به هر روی  
چون منتظران در این رهم من  
چون آخر کار ما جدایی است  
ملک ازل و ابد خدا راست  
در کنج خرابه زان نشستم  
مغرور دو روز عمر خویشی  
کالوده به خاک این خرابی  
هر ساعتش از تو صد هزار است

دوبنده من که حرص و آزند بر تو همه عمر سر فرازند  
 با من چه برابری کنی تو چون بنده بنده من تو  
 از این طرفه حکایت باید استفاده کرد و پند گرفت که اگر شخصی تمام عالم را مسخر  
 خویش سازد! و تمام جهانیان در تحت نفوذ و سرپرستی او قرار گیرند و تمام جهان را  
 مالک گردد، آخر الاءمر دست تهی از دنیا می رود؛ هیچ کدام درخور او نیستند و نمی  
 باشند، همچنانکه اسکندر ذوالقرنین با آن جاه و جلال و ملک و منال در وقت وفات  
 وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان مشاهده کنند که با آن همه  
 ملک و مال، عاقبت تهیدست باید از کوچگاه دار فنا به عالم بقا نقل مکان کند.

استاد سخن، سعدی چه خوب سروده:

جهان ای برادر نماند به کس دل اندر جهان آفرین بند و بس  
 مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار چون تو پرورد و کشت<sup>(82)</sup>  
 گرفتند عالم به مردی و زور ولیکن نبردند با خود به گور<sup>(83)</sup>  
 نشستی عالم به مردی و زور نشیند به جای تو دیگر کسی  
 اگر پهلوانی و گر تیغ زن نخواهی برون برد الا کفن<sup>(84)</sup>

ب - آورده اند که روزی هارون الرشید بهلول را در رهگذری دید که بر اسب «نی»  
 سوار شده، هارون پیش رفت و سلام کرد و التماس دعا و درخواست پندی نمود. بهلول  
 گفت: ایها الامیر! هذہ قصورهم و هذہ قبورهم

مشاهده قصرها و عمارت‌های پادشاهان سابق که مانند تو در عیش و سرور بودند، و  
 الان در گورهای پر از مار و مور خفته، خاک حسرت و ندامت بر سر می کنند بنما و  
 عبرت بگیر و فردا بر تو نیز این ماجرا خواهد رسید<sup>(85)</sup>.

ج - واقعا آدمی نباید عمر عزیز و پرارزش را در صرف تهیه ملک و مال بنماید و از  
 این کشتزار آخرت استفاده نکند، همچنانکه حضرت سلیمان حشمت الله وقتی که با خیل و

حشم از راهی عبور می فرمودند و مرغان بال در بال بافته و بر او سایه می افکندند و جن و انس، یمین و یسارش را گرفته بودند، گذارش بر عابدی افتاد، آن عابد گفت: والله یابن داوود! خدای تعالی پادشاهی عظیم تو را داده است.

حضرت سلیمان علیه السلام چون آن سخن را شنید، فرمودند: *لتسبیحه فی صحیفه مومن خیر مما اعطی ابن داوود و ان ما اعطی ابن داوود یذهب و التسبیحه تبقی*؛ <sup>(86)</sup> تسبیح بنده مومن خدا بهتر است از آنچه به سلیمان داده شده (از پادشاهی و ملک و حشم)؛ زیرا ثروت دنیا از بین رفتنی می باشد اما تسبیح، جاویدانی است.

یکی از اکابر گفته است: اگر دنیا، طلای فانی شدنی بود و آخرت سفال باقی ماندنی، هرآینه اختیار کردن سفال نیکوتر است از طلا؛ زیرا آن باقی است و طلا فانی است، چه جای اینکه قضیه برعکس است، آخرت طلا و دنیا سفال است، آدم عاقل طلای باقی را از دست نمی دهد و سفال بی ارزش فانی را اختیار نمی نماید. <sup>(87)</sup>

د - آورده اند که هارون الرشید را پسری بود به زیور تقوا و صلاح آراسته و فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را دریافته و از تاءثیر مجالست با ایشان روی از زخارف دنیوی برتافته، طریقه پدر و آرزوی سریر و افسر را ترک گفته، از جامه ها غیر از شال و کرباس نمی پوشید، مرغ دلش از دامگاه علایق جسته و بر شاخسار بلندی آشیان بسته بود، پیوسته به گورستانها رفته و از آنها عبرت گرفته، زار زار گریه می نمود.

روزی با همان لباس کرباس بر جایی که پدرش، «هارون» با وزرا انجمن داشتند، گذر نمود، عده ای از افراد آن مجلس با هم گفتند که این پسر به سبب این وضع و کردار، ننگ پدر گردید، بایستی پدر او را خواسته و جلوگیری نماید.

این مطلب را به گوش هارون الرشید رسانیدند، او را طلب نموده و از باب مهربانی سخنانی دلفریب به گوش او خواند، آن جوان عقل کهن و خردسال بزرگ سخن در جواب



گفت: ای پدر! عزت دنیا را دیدم و ثمره نخل دولت را چشیدم، اکنون مرا بگذار که یک چندی نیز عزت عقبی را جویم و راه تحصیل سعادت آن جهانی را پویم.  
هارون قبول نکرد اشاره به وزیر خود کرد که ایالت «مصر» را به نام او بنویس که آن را به وی مفوض داشتم.

جوان گفت: اگر دست از من برداری از تو خواهم گریخت.

هارون گفت: ای فرزند! اگر چنین کنی حال من در فراق چگونه خواهد بود.

گفت: ای پدر! چون تو از من جدا شوی، فرزندان دیگر داری که خود را به ایشان تسلی دهی و اگر من از خالق خود جدایی کنم، چه سازم که او را بدلی نیست و مرا کسی به جای بدل او نتوان بود.

گویند آخر الامر از او جدایی کرده به بصره رفت و از مال دنیا جز قرآنی با خود نبرد و در بصره مزدوری کرده و فقط روز شنبه را از ایام هفته کار می کرد و اجرت یک درهم و دانگی می گرفت و به همان اکتفا می نمود.

«ابو عامر بصری» گوید که دیوار من خرابه شده بود، به طلب کارگر رفتم، جوانی در کمال خوشرویی دیدم زنبیل در پیش نهاده، تلاوت قرآن می کند، گفتم: ای پسر! کار می کنی؟ گفت: چرا نکنم و حال اینکه از برای کار کردن آفریده شده ام، ولیکن بگو چه کار خواهی داشت. گفتم: گلکاری. گفت: به این شرط که یک درهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نمایی. قبول کردم و او را آوردم چون شب بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود، دو درهم جدا کردم که به وی دهم قبول ننمود و همان یک درهم و دانگ را گرفت و رفت.

روز دیگر به طلب او به بازار رفته او را ندیدم حال او را سوال کردم، گفتند: غیر از شنبه روز دیگر کار نمی کند، کار خود را تعویق انداخته چون روز شنبه شد به بازار رفته او را همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم، سلام کرده و کار را بر او عرض کردم به همان دو

شرط به کار آمد، او را به کاری واداشته، خود از دور ملاحظه می کردم، گویا از غیب او را مدد می کردند، چون شب شد خواستم که وی را سه درهم دهم راضی نشد، همان اجرت معین را گرفت و برفت.

شنبه سوم به بازار رفتم و او را نیافتم، استفسار نمودم گفتند: سه روز است در خرابه ای بیمار افتاده. شخصی را اجرت دادم که مرا به نزد او برد. چون رفتم وی را دیدم در خرابه بدون دری بیهوش افتاده و نصف خشتی به زیر سر نهاده. بر او سلام کردم، چون در حالت نزع بود، التفاتی فرمود، بار دیگر سلام کردم، مرا دید و شناخت، سرش را به کنار گرفتم، مرا از آن منع نموده این ادبیات را خواند:

يا صاحبی لا تغترر بتنعيم      فالعمر ينفد والنعميم يزول  
و اذا علمت بحال قوم مره      فا علم بانك عنهم مسؤل  
و اذا حملت الى القبور جنازه      فا علم بانك بعدها محمول<sup>(88)</sup>

پس گفت: وصیت من به تو این است که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگویی: اللهم هذا عبدك هرب من الدنيا اليك لتقبله فاقبله واعف عنه و عن تقصيره بفضلک<sup>(89)</sup> و چون دفن کردی، زنبیل مرا به حفار دهی و این مصحف و انگشتر مرا گرفته نزد هارون الرشید ببر و بگو و دیعتی است از جوان غریبی و این پیغام مرا به وی رسانی:

لا تموتن علی غفلتك ؛ مبادا به این غفلتی که داری بمیری.

این بگفت و جان به جان آفرین سپرد<sup>(90)</sup>.

سعدی گوید:

جهان ای برادر نماند به کس      دل اندر جهان آفرین بند و بس  
چون آهنگ رفتن کند جان پاک      چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

ه - و از جمله کسانی که از تخت و تاج و سلطنت فانی گذشته و طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند، «معاویه بن یزید» بود که به جهت بازگشت به حق ملقب به «الراجع الی الله» گردید.

آورده اند که سه ماه و به قول بعضی چهل روز خلافت کرد؛ چون به توفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر ﷺ است و جز ایشان کسی شایستگی این مقام را ندارد، روز جمعه به منبر بر آمد و بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی، این مضمون را ادا کرد که:

«ای قوم! بدانید که امر خلافت به من نسبت ندارد و از من بر نمی آید و خبر می دهم شما را به کسی که وارث استحقاق خلافت است و احدی را در او مجال طعنی نیست و آن حضرت علی بن الحسین ﷺ است، بروید و با او بیعت کنید اگر چه می دانم که آن حضرت قبول این امر نخواهد فرمود.

بعد از امام خطبه از منبر فرود آمده، به منزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی مردم بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی که به عالم بقا رحلت نمود.

در بعضی کتب مذکور است که چون معاویه بن یزید را بر مسند خلافت نشانند به منبر رفت و لعن بر پدر و جد خود (یزید و معاویه) نمود و از کردار آنها تبری جست، مادرش از شنیدن آن بر آشفت و از روی عناد به وی گفت:

یا بنی! لیتک کنت حیضه فی خرقه؛ ای پسر! کاش نطفه تو خون حیض می شد و بر خرقه ای می ریخت تا ننگ دودمان خود نمی گشتی.

معاویه گفت: لیتنی کنت کذلک ای کاش چنانکه گفتمی می بودم و به ننگ فرزندی یزید مبتلا نمی شدم<sup>(91)</sup>.

بعضی خطبه او را چنین نقل کرده اند:

ایها الناس! ان قوام وجودی جلد و عظم لا طاقه لهما علی النار فمن اراد البيعه الصحیحه فليمض الی یثرب وليبايع علی بن الحسین بن فاطمه بنت رسول الله ﷺ فهو اولی بها و اءحق من آل سفیان ؛<sup>(92)</sup> ای مردم! جز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد. ای قوم! آگاه باشید که امر خلافت به من و آل ابوسفیان نسبت ندارد هر که امام حق و واجب الاطاعه می خواهد، باید به مدینه خدمت امام زین العابدین که دختر زاده رسول الله ﷺ است برود و با او بیعت کند که اوست سزاوارتر به خلافت از آل ابی سفیان.

این شخص عاقبت به خیر گشته و از دولت دو روزه دنیای فانی در گذشت.  
و - و نظیر همین بود سالک طریق هدی «بهلول» عاقل دیوانه نما که جهت رعایت حق، پشت پا بر مسند فتوا و قضا زده خود را به واسطه دیوانگی از حکومت رها کند و سبب دیوانگی او را دوجور نقل نموده اند:

اول اینکه: هارون الرشید می خواست برای بغداد قاضی تعیین کند، در آن باب با خواص و اطرافیان خود مشورت نمود که چه کسی لیاقت قاضی شدن بغداد را دارد، ایشان گفتند: غیر از بهلول کسی شایستگی این مقام را ندارد.

هارون گفت: اهل بغداد اتفاق کرده اند بر اینکه تو صلاحیت این مقام را داری.  
بهلول گفت: سبحان الله! من حال خود را بهتر از دیگران می دانم و دیگر اینکه در سخن یا راستگویم یا دروغگو، اگر راستگویم خود را شایسته این امر نمی دانم و اگر دروغگویم چگونه قابل امر مهم قضاوت است.

خلاصه هر چه بهلول امتناع کرد، هارون مبالغه نمود تا اینکه بهلول فهمید که بدون تدبیر نمی تواند از دست او فرار کند، گفت پس امشب مرا مهلت دهید تا در این باره فکری کنم. او را مهلت دادند شب به فکرش آمد که خوب است خود را به دیوانگی بزند.

فردای آن روز از عنایت فرزاندگی، خود را به دیوانگی زده سوار بر چوبی شده مانند کودکان و می گفت خود را کنار برید تا اسب من به شما لگد نزند، چون خبر دیوانگی بهلول را به هارون الرشید رسانیدند، گفت: بهلول دیوانه نشده لکن دین خود را به این بهانه حفظ نموده است. (93)

سبب دوم اینکه: هارون الرشید برای حفظ سلطنت خود دائم در مقام دفع حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام بود و پیوسته در کمین قتل آن بزرگوار نشسته، جستجوی بهانه می نمود، تا اینکه آن حضرت را به داعیه خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آنها بهلول بود، بر اباحه قتل آن سرور عالمین استفاده کند، دیگران فتوا دادند، بهلول خدمت آن امام مشرف شده فضاویه را عرض نمود و راه فراری از آن حضرت خواست، آن حضرت فرمودند: خود را به دیوانگی بزن. (94)

بهلول به دستور آن حضرت خود را مانند دیوانگان وانمود و خود را از تکلیف آن مایه کفر و نفاق رهانید و سفینه ایمان خود را به تعلیم آن حفظ سفینه از غرقاب هلاکت نجات داد و مفاد حدیث نبوی که: **انما مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق** (95) را تعلیم مسلمین نمود.

البته ارباب بصیرت را نمی توانند این موجهای بلا و گردابه‌های مهلکه نابود نمایند؛ زیرا ایشان دستاویز ریسمان الهی دارند و سواران کشتی نجات و منجیان خلائقند.

ای فقیر بینوا! و ای پادشاه کشور فقر و فنا! قدر خود را بدان و از شکر خالق حکیم توانا دریغ مفرما که این ثروت دنیا بیش از چندی باقی نمی ماند و خوشی این دار فنا بیش از چند روز اندک نیست و بدان که آخرت است خانه جاویدان و عقبا است که خوشی و سلطنتش باقی و استوار است و خلل پذیر نیست، کوشش نما که به آن دولت باقی و فرح جاودانی نایل گردی، در جهان فانی اقتدار و زبردستی، دولت و فقر، ظالم و

مظلوم، رئیس و مرووس، تمیز داده می شود، همینکه زندگانی به سر آمد و بدنها استخوان شدند، دیگر فرقی مابین آنها نیست.

ز - گویند یکی از ارباب هوش و ذکاوت را در گورستانی دیدند که استخوانهای پوسیده مردگان را که به مرور ایام از قبرها بیرون افتاده بودند، بر هم می زد و به نظر دقت در آنها می نگریست، سبب آن را از وی سوال کردند، گفت: «می خواهم استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان بینوا جدا کنم، هر چند سعی می کنم و به نظر دقت در آنها می نگرم، فرقی درمیان این دو فرقه نمی بینم»<sup>(96)</sup>.

شاعر چه خوب سروده:

این خرد و بزرگی که به نام انسانند در دست زمانه همچو انگشتانند  
امروز اگر بلند و پستی دارند فردا چه بخوابند همه یکسانند  
انسان باید از این وقایع عبرت بگیرد و این پنج روزه زندگانی را هر طور شده بگذراند  
و مشکلات اوضاع زمانه را بر خود هموار کند، برای شکمی که به دو لقمه نان سیر می  
شود، چه لازم است که خود را مانند مورچه، دانه کش خرمن دیگران سازد، و بدنی را که  
به دو متر پارچه، لباسش می شود خود را پیچ و تاب هزار گونه اضطراب و ناهمواری  
روزگار مبتلا سازد.

شیخ بهائی - علیه الرحمه - این مقال را خوب سروده است:

گر نباشد جامه اطلس تو را کهنه دلقی ستر تن بس تو را  
ور مرغی نبودت باقند و مشک خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک  
گر نباشد مشربه از زرناب باکف خود می توانی خورد آب  
گر نباشد مرکب زرین لجام می توان زد هم به پای خویش گام  
گر نباشد دور باش از پیش دور باش و نفرت خلق از تو بس

ح - گویند که «ابراهیم ادهم» که از پسران پادشاهان خراسان بود و در سلک سلاطین روزگار به شمار می رفت، روزی از دریچه قصر خود سردر آورد، مردی را دید در سایه قصر نانی را در آورده تناول نموده و آبی روی آن بیاشامید و در همانجا خوابید. ابراهیم با خود گفت: ای نفس! هر گاه به این قدر که مشاهده شد قناعت توان کرد، چرا چنین دربند این و آن مانم و در فکر آرزوهای این دنیای فانی باشم، از قصر به زیر آمد و پای در سلک فقیران نهاد و در اوج عالم تجرد یر و بال شوق گشوده و خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد. (97)

از منجی آوارگان بیابان هوا و هوس خواهانیم که به همه توفیق عنایت فرماید تا از این صفت رذیله نجات یابند و نور هدایت و وصول الی الحق را در دل همه بندگان بیندازد به محمد و آله صلی الله علیه و آله.

## موعظه سوم: حرص مذموم

موعظه سوم در «مذمت حرص بر تحصیل سیم و زر» و اندوختن ملک و مال دنیای دنی و جهان فانی است.

بشر عاقل و انسان کامل اگر از روی انصاف و با دیده بصیرت بنگرد، می بیند که هر کس در این دار فانی حرص ورزد و جمع ملک و مال کند، گرفتاریش در دار باقی و جهان جاودانی بیشتر است و علاوه بر آن خود را اسیر هوا و هوس و حمال زن و فرزند کرده و دیگران نتیجه زحمات او را می برند.

پس ای حریص مال دنیا! و ای اسیر سلسله این موج بحر فنا! کمی به حل خود آی و مقداری تامل در عاقبت امر خود نما و ببین چقدر برای این سیم و زر دنیا خاطر خود را خسته و در جستجوی آن تنت را ناتوان ساخته و در رنج طلب آن رنگ خود را زرد نموده و چه اندازه از غصه ملک و مال، قارون صفت به خاک کدورت فرو رفته و گاهی در تحصیل در و صدف گرداب وار در دریای تفکر فرو رفته ای.

## حرص از دیدگاه آیات و روایات

یاءَیها الذین ءامنوا لا تلهمکم اءموالکم و لا اءولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذالک فاءولئک هم الخسرون (98).

حاصل کلام خالق نظام این است که: «ای کسانی که ایمان آورده اید! مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا؛ یعنی به سبب اشتغال به مال و تلبذ از آن و کثرت تعلق به اولاد از یاد الهی غافل نشوید و برای این دو امر بی اعتبار خود را در وطه مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار میندازید، و هرکس این کار را کند؛ پس ایشانند زیانکاران که متاع سعادت باقی را به آتش شهوات نفسانی سوزانده اند».

و نیز فرمود: **انما اءموالکم و اءولادکم فتنه والله عنده اجر عظیم؛** (99) «این است و جز این نیست که مالهای شما و فرزندان امتحان و آزمایشی است»؛ یعنی به واسطه آن دو



معلوم می شود که کدام یک از شما محبت و اطاعت خدا را بر آنها اختیار می کند و کدام یک دل بر مال و فرزند بسته و از بندگی حق باز می ماند. بعد می فرماید: «نزد خداست اجر و مزد بزرگ برای آن کسانی که از مال و اولاد روگردانده و دل بر محبت خدای یگانه بسته اند».

و فرمود: ... ان الانسن لیطغی اءن رء اه استغنی ؛<sup>(100)</sup> «به درستی که انسان سرکش می شود و از حد خود تجاوز می کند وقتی خود را بی نیاز ببیند».

و از رسول اکرم ﷺ روایت شده است که: حب المال و الشرف ینبتان النفاق کما ینبت الماء البقل ؛<sup>(101)</sup> دوستی مال و شرف، نفاق را در قلب می رویاند همچنانکه آب سبزه را می رویاند.

مراد این است که در اثر ظلمت خواهش مال و شرف، نور تقوا در دل خاموش می شود و از آتش محبت این دو امر باطل، آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل می گردد، در این وقت دوست آن دو منافق می گردد.

باز رسول اکرم ﷺ فرمود: الدینار و الدرهم اهلکا من کان قبلکم و هما مهلکاکم ؛<sup>(102)</sup> دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان شما را، (دین و ایمان ایشان را تباه نمودند) و شما را نیز هلاک می سازند.

### نکته ها

1 - گویند: روز اول که درهم و دینار وجود پیدا کرد، شیطان لعین و راهزن طریق دین، آن را گرفته و بوسید و بر چشم مالید و گفت: «بسی مردم فریفته این شده به فرمانم در آیند».<sup>(103)</sup> و بسا کسان به این مشغول گشته از بندگی حق باز مانند و به سبب این، قسمهای دروغ در میان خلائق شایع شود و از جهت این، ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از این قبیل مطالب که علتش درهم و دینار است.

از پیامبر اکرم ﷺ ماء ثور است که: اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتتلون؛<sup>(104)</sup> امری که از فساد آن بر امت می ترسم بیش از همه چیز آن است که مالهای ایشان بسیار شود و به سبب آن بر همدیگر حسد برند و با تیشه عداوت، نخل حیات یکدیگر را از پای در آوردند.

واقعا اگر کسی تدبر کند در فرمایش آن حضرت، می بیند محتاج به شرح نیست و پرواضح است که در میان دو کس آتش جدایی مشتعل نگردیده مگر اینکه مال دنیا باعث گردیده و زن و فرزند، گاهی بر سر دو و جب زمین دو یار خیلی خوب را به خون هم تشنه ساخته، از این جهت است که صاحبان خرد این دنیای دنی را تشبیه به «جیفه» و مردار کرده اند و طالبان آن را به سگانی تشبیه کرده است که همواره در طلبش کمر عداوت بر ضد همدیگر می بندند.<sup>(105)</sup>

2 - در مجموعه ورام حکایتی نقل نموده که حاصل آن این است که شخصی با حضرت عیسی - علی نبینا و علیه السلام - همسفر بود و طریق ملازمت آن حضرت را به قدم شوق می پیمود تا به کنار جویی رسیدند و جهت چاشت خوردن، زمانی در آن مکان آرمیدند. از جنس ماء کولات سه گرده نان با خود داشتند، از آن جمله دو گرده نان را تناول نموده یکی را گذاشتند.

حضرت عیسی ﷺ به جهت آشامیدن آب بر سر آن جوی رفته، چون مراجعت کرد آن گرده را در آنجا ندید، از آن شخص سوال نمود که این گرده را چه کسی برداشت؟ گفت: خبر ندارم.

پس هر دو از آنجا کوچ کردند، قضا را آهویی با دو آهو بره ای به نظر حضرت عیسی ﷺ در آمدند، آن حضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبید به فرمان حق تعالی آهو بره اجابت نموده به خدمت حضرت آمد، آن را ذبح کرده، قطعه ای از گوشت آن را بریان نموده و به اتفاق رفیق تناول نمود و بعد از آن، خطاب به آن آهو بره کشته فرمود: «قم

باذن الله ؛ برخیز! به اذن خدا» آهو بره به برکت نفس حضرت عیسی علیه السلام زنده گشته به راه خود رفت.

بعد از وقوع آیتی چنین، حضرت به رفیق خود فرمود: از تو سوال می کنم به حق آن خداوندی که این آیت را به تو نمود، آن گرده را چه کسی برداشت؟ دیگر باره آن شخص انکار نمود و گفت: نمی دانم.

چون از آن مقام در گذشتند آن حضرت فرمود از تو سوال می کنم به آن خدایی که این معجزه را به تو نمود که آن گرده را چه کسی برداشت؟ باز آن شخص گفت: خبر ندارم. از آنجا نیز جلوتر رفتند، در بیابانی نشسته حضرت عیسی علیه السلام پاره ای خاک و ریگ فراهم آورد و فرمود: «کن ذهبا باذن الله»، آن خاک و ریگ به فرمان الهی طلا گردیدند، آن طلا را سه حصه آن از من و حصه ای از تو و حصه دیگر از آن کسی است که آن گرده را برداشته.

آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بی حاصل دیده حرص بر آن حصه دیگر نمود و گفت: آن گرده نان را من برداشته بودم.

حضرت چون قلب او را به سبب طمع، سیاه دید، تمام آن طلا را به او وا گذاشته دامن الفت و رفاقت او در کشید، آن مرد با آن مال زیاد در بیابان تنها مانده بود که دوشخص دیگر به او رسیدند و به طمع آن مال عازم کشتن او گردیدند، ناچار زبان ملایمت گشود و گفت: این مال را سه حصه می کنیم و هر کدام دارای یک حصه بشویم، چون قرار بر این گذاشتند، یکی از آنها به طلب طعام به حوالی آنجا رفت و با خود اندیشه نمود که خوب است این طعام به زهر آلوده کنم و آنها به سبب آن هلاک شوند، تمام اموال، مال خودم شود، طعام را به زهر آلوده نمود و روان گردید.

از قضا آن دو رفیق دیگر با هم قرار گذاشتند که چون آن رفیق باز آید، او را کشته حصه او را نیز متصرف شوند، چون آن رفیق آمد او را کشته و آن دو نیز طعام را تناول

نموده هر دو هلاک گردیدند، آن سه حصه با آن سه جنازه در بیابان ماند تا بار دیگر حضرت عیسی علیه السلام با اصحاب خود در آنجا گذر افتاد و حکایت آنان را برای آنها نقل کرد و فرمودند: **هذه الدنيا فاحذروها؛** این است عاقبت کار دنیا و معامله آن مکاره بی وفا، پس دوری کنید از آن. <sup>(106)</sup>

این حکایت را بر وجهی دیگر نیز ذکر کرده اند و حاصلش این است که: حضرت روح الله علیه السلام در سفری سه قرص به رفیق خود سپرد و او یکی از آن قرص را خورد، در وقت باز خواست گفت زیاده از این دو قرص نبوده است.

حضرت با دعا کوری را شفا داد و گاو مرده ای را زنده کرد و فرمود: به حق آن خدایی که چنین آیتی کرد، راست بگو آن قرص دیگر چه شد؟ گفت: خبر ندارم. پس به خرابه ای رسیدند، سه خشت طلا آنجا دیدند، حضرت فرمود: از این سه خشت یکی از آن تو و یکی از آن من و دیگری برای آنکه نان را خورده. رفیق گفت: من آن را خورده ام.

حضرت آن سه خشت طلا را به وی داد و از او جدا شد.

از قضا چهار نفر به وی رسیدند، به طمع آن خشتهای طلا او راکشتند و دو نفر از ایشان از پی طعامی رفته آن طعام را به زهر آغشته و چون بازگشتند، آن دو نفر دیگر برای آن خشتهای طلا برخاسته و آن دو را به قتل رسانیدند و خودشان نیز از طعام زهر آلوده خوردند و هلاک گردیدند.

با دیگر حضرت روح الله علیه السلام به آن مکان رسیدند از کشته شدن آن پنج کس متعجب گردید، وحی آمد که بر سر این سه خشت طلا هزار و ششصد کس کشته شده اند و این خشتهای از موضع خود نجنبیده اند؛ **فاعتبروا یا اولی الابصار** <sup>(107)</sup>.

مخفی نماند که وقتی آدمی مراجعه می کند به کتب تواریخ و آثار، برای او روشن می گردد که جمیع چشم مردم دشمن جانی صاحب مال و ثروتند. حتی فرزندان و وارثان که

روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند، و اگر خواجه بخواهد عمل خیری را انجام دهد یا راه خیری را برود، حج کند یا به زیارت ائمه علیهم السلام رود، او را جلوگیری کرده و گویند حج و زیارت در خانه خودت است، او را مهار کرده باز می دارند، و اگر هم بتواند از حرفهای شیطانی آنها فرار کند، در باطن دندان بر روی جگر گذاشته و دائم مرغ روحشان برای اجل خواجه در پیریدن است.

3 - مشهور است که از پسری پرسیدند که میل داری پدرت بمیرد؟ گفت: آری، ولیکن به این طریق که او را به قتل رسانند تا علاوه بر ارث اموالش، خون بهای او را نیز بستانم. ای کسی که برای معاش اولاد و اقارب، چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام می بندی و برای زندگی و عیش آنها دین را به دنیا می فروشی و آبروی خود می ببری تا مقصود ایشان حاصل گردد و آخرت خود را برای آبادی دنیای آنها خراب نموده ای، نظری فرما، و چشم ذره بینیت را بگشا، ببین از آنها چه کمک عاید تو می گردد. بس است، و ساعتی هم به فکر آخرت و دم مرگت باش که چه بر سرت می آید:

فلولا ذا بلغت الحلقوم واءنتم حينذ تنظرون و نحن اقرب اليه منكم ولكن لاتبصرون فلو  
لا ان كنتم غير مدینین ترجعونها ان كنتم صدقین <sup>(108)</sup> «پس چگونه خواهد بود هنگامی که  
جانیشان به گلوگاه رسد (توانایی بازگرداندن آن را ندارند) و شما وقت مرگ بر بالین آن  
مرده حاضرید و می نگرید و ما به او از شما نزدیکتریم، لیکن شما معرفت و بصیرت  
نداید. (کار به دست شما و طیب است و شما را آفریده ای نیست) در برابر اعمالتان جزا  
داده نمی شوید؛ پس روح را دوباره به بدن مرده بازگردانید اگر راست می گویند».

4 - از سرور دنیا و دین، امیرالمومنین علی علیه السلام عبارتی است به این مضمون که چون  
آدمی را مرگ پیش آید و آثار نمایان گردد ... اذا بلغت التراقي وقيل: راق و ظن انه الفراق  
والتفت السق بالساق <sup>(109)</sup> پای گریزان از آن ورطه وحشت خیز را به زنجیر عجز و ناتوانی  
فرو بندد و طومار اجل به دست اجل دریده و رنگ ارغوانی به عرق مرگ بریده گردد و

مال و اولاد و عملش را به نظرش در آورند؛ پس التفات به مال کرده، گوید: **والله انی کنت علیک لحریصا شحیحا فمالی عندک**؛ قسم به خدا! به درستی که من بر جمع کردن تو حریص بودم و در صرف کردن تو بخیل، اکنون از تو به من چه فایده ای می رسد؟».

مال گوید: کفن خود را بگیر؛ یعنی کمک من همین است که به تو می رسد.

پس رو به جانب اولاد خود کرده، گوید: **والله انی کنت لکم لمحبا و انی کنت علیکم لمحامیا فماذا لی عندکم**؛ به خدا قسم من شما را دوست می داشتم و نگهبان شما بودم در شداید و سختیهای روزگار، اکنون چه کمکی به من می کنید.

ایشان گویند: یاری و کمک ما این است که تالاب گور آییم و تو را به خاک سپاریم.

پس التفات به سوی عمل صالح خود کند گوید: **والله انی کنت فیک لزاهدا و انک کنت علی لثقیلا فماذا عندک**؛ <sup>(110)</sup> به خدا قسم به درستی که تو بر من هر آینه گران بودی و من در (انجام) تو بی رغبت بودم، اکنون امداد تو چیست؟.

عمل صالح گوید: «من قرین و مونس تو هستم در قبر، و رفیق تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که ما را بر پروردگار عرضه نمایند <sup>(111)</sup>».

چون مرگ کشد گردن کردان درینند نتوان به ستیزه جست از آن خم کمند  
آن لحظه که دست اجل از پا فکند نه مال به فریاد رسد نه فرزند

5 - یکی از اکابر گفته که آدمی مال را برای سه کس جمع می کند که همه با او دشمن هستند: اول: شوهر زن خود؛ دوم: زن پسر خود؛ سوم: شوهر دختر خود. <sup>(112)</sup>

مالی که به هزار خون دل جمع نموده و خرمن قیمتی عمر را در راه تحصیل آن صرف کرده، نصیب این سه کس می شود. پس اگر با خود دشمن نیستی و میل داری که سالم از دست دشمنان به مقصد آخرت راه بیمایی، مال را توشه راه گردان و تازنده ای، صرف خیرات از قبیل مسجد و مدرسه دینی و فقرای مؤمن بنما و مقداری برای خود ذخیره

آخرت کن ؛ زیرا هیچ کدام از آن کس به فریاد تو نمی رسند، بلکه از فراق تو خوشحال می شوند و اگر دیده شود ضجه و ناله ای، برای بی کسی خودشان است.

6 - مشهور است که شخصی عمرش به سر آمده و در حال احتضار افتاده بود، تمام زن و فرزند و خویشان به ناله و افغان می خروشدند، صدای ناله آنها به گوشش رسید، چشم باز نموده به فرزندان گفت: برای چه این قدر بی تابی و گریه می کنید؟

گفتند: چگونه ناله نکنیم و حال اینکه مانند تو پدر بزرگواری از میان ما می رود، ندانیم بعد از تو چه کسی غمخواری ما می کند و برای ما چه کسی دلسوزی خواهد نمود.

متوجه همسرش شد و گفت تو چرا آه و افغان می کنی؟ گفت: چگونه مویه کنان نباشم و حال اینکه چون تو مونس من جدا خواهم شد، ندانم که عاقبت کار من چون خواهد شد و چه کسی به من عجزه پیر رسیدگی خواهد نمود.

متوجه سایر نزدیکان شد که شما برای چه گریه می کنید؟ هر کدام درد دلی را گفتند و هر یک از پریشان حالی خودشان گفتگو کردند.

آن مرد آگاه گفت: پس شما همه برای بیچارگی خودتان ناله می کنید، هیچ کدام دلتان برای من نسوخته و این ماتم برای من نیست (113).

بر هر کس که فی الجمله شعوری داشته باشد، ظاهر و روشن است که طالبان مال پیوسته در طلب خلاف مقصود خود هستند، و به جای راحتی همواره برای خود مشکل می آفرینند و حال اینکه هر کس در این دنیا درویش تو تهیدست باشد، شاید مشکلاتش کمتر باشد، اما آنکه در طلب دولت و مال است، چه زحماتی که نمی کشید، چه مصیبت‌هایی که بر او وارد نمی گردد، چه سرما و گرماها را که تحمل نمی کند، چه خون دلها که نمی خورد، چه شب بیدار خوابیها که از ترس و بیم دزد نمی کشد، چه غم و غصه ها که در وقت زوال آن نمی خورد، در چه دریا‌های فکر برای زیان معامله که غوطه ور نمی شود،

آخر الامر پیر گشته و این دنیای دنی را بدرود می گوید تازه اول زحمت است، از کجا آوردی، به کجا صرف نمودی، بر سر چه افرادی کلاه گذاشتی و...؟

7 - از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منقول است که: الناس في الدنيا ضيف و ما في ايديهم عاريه و ان الضيف راحل و ان العاريه مردود؛ <sup>(114)</sup> مردم در دار دنیا مهمانند و آنچه در دست ایشان است، امانت و عاریتی است و به درستی که مهمان خواهد رفت و آن مال و اسباب عاریتی به صاحبش خواهد برگشت.

و نیز فرمود: لو كان لابن ادم و اديان من ذهب لابتغى وراءهما ثالثا و لا يملأ جوف ابن ادم الا التراب؛ <sup>(115)</sup> اگر برای فرزند آدم دو وادی از طلا باشد، هر آینه درخواست می کند غیر از این دو وادی، وادی سومی را، و شکم و درون بنی آدم را پر نمی کند مگر خاک. کنایه از این است که چیزی غیر از مرگ، علاقه او را از مال دنیا قطع نمی کند. صائب می گوید:

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد  
پروردگار عالم در مذمت کفار می فرماید: فلا تعجبك اموالهم و لا اولدهم انما يريد الله  
ليعذبهم بها في الحيوه الدنيا و تزهق انفسهم و هم كفرون <sup>(116)</sup>

گرچه خطاب به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، اما مراد امت اند که: «شما را به شگفت درنیارند مالها و اولادهای کفار، جز این نیست که خداوند اراده دارد عذاب کند ایشان را به واطه آنها در زندگانی دنیا و بیرون رود جانهای ایشان و حال اینکه ایشان کافر باشند». بر طبق همین معنا روایت شده که: ان الزاهد في الدنيا يريح و يريح قلبه و بدنه في الدنيا و الاخره و الراغب فيها يتعب قلبه و بدنه في الدنيا و الاخره؛ <sup>(117)</sup> کسی که دست حرص از دامن خواهش ملک و مال دنیا کشیده، روح و جسمش از مشقات دنیا آسوده است، و آنکه همواره به ملک و مال دنیا چنگ می زند روح و تنش در دنیا و آخرت در رنج و زحمت است.



زر طلبان را نبود غیر رنج خاک خورد مال به بالای گنج  
طالب زردان زدرون بی قرار در شکم مار بود پای مار  
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مآثور است که همچنانکه در طلب عقبی رنج و  
مشقت است در طلب دنیا نیز هست، عاقل باید رنج از برای چیزی بر که چون به دست  
آید، برای او بماند و از آن لذت برد، نه آنکه رنج فراوان کشد تا به دست آرد و چون وقت  
تمتع شود، به دیگران واگذارد.

8 - از سید کاینات علیها السلام حدیثی نقل شده است که حاصل مضمونش این  
است: هیچ خانه ای نیست مگر آنکه «ملک الموت» هر روز پنج نوبت می آید و چون  
دید که اجل کسی منقضی گردیده و روزی او به نهایت رسیده، مرگ را به او القا می کند،  
پس شتاید مرگ او را احاطه کند، بعضی از اهل خانه موگشایند (موهای خود را پریشان  
می کنند) و بر روی خود می زنند و از اندوه و ملال بگریند، ملک الموت به ایشان گوید:  
ویلکم! این جزع و بی تابی شما برای چیست؟ به خدا قسم که من رزق هیچ یک از شما  
را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مآمور نشدم، نیامدم و قبض روح او  
نکردم و من به سوی شما بر می گردم تا از شما یک نفر نگذارم.

پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند: قسم به آن کسی که جان من در دست قدرت  
اوست اگر مکان «ملک الموت» را ببیند و کلام او را بشنوند، هر آینه از میت خود غافل  
شوند و بر خود گریند، و چون آن میت را بر تابوت نهاده، بردارند، روح او بر بالای  
تابوت چون مرغی که بال بر هم زند و خواند که بر جایی نشیند، حرکت کند و فریاد  
برآورد که: یا اهل! و یا ولد! لا تلعبن بکم الدنيا كما لعبت بی مال جمعته من حله و من  
غیر حله و خلفته لکم و التبعه علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی؛ <sup>(118)</sup> ای اهل و اولاد من!  
بازی ندهد شما را دنیا همچنانکه مرا بازی داد و جمع کردم مال دنیا را از راه حلال و غیر  
حلال و برای شما گذاشتم؛ پس خوشی آن را شما برید و رنج و مشقت آن را من بردم و

راحتی آن را برای شما و تعب اخروی بر من؛ پس حذر کنید از مثل آنچه بر من وارد گردید.

انصافاً مال دنیا اثری جز ندامت و حسرت ندارد، و پر کردن صندوقها و خانه ها را از آن، غیر از تهیدستی روز آخرت ثمری نیست:

ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پیمانی صدف دست تاسف زد به هم تاپر زگوهر شد

و خداوند تبارک و تعالی فرمود: **ویل لكل همزه لمزه الذی جمع مالا وعدده یحسب ان ماله اخلده؛** <sup>(119)</sup> «وای بر هر عیبجوی مسخره کننده ای! و وای بر کسی که جمع کرد مال را و شماره او را نگاه داشت (بی آنکه مشروع آن را حساب کند) و می پندارد اینکه مالش او را جاودانه می سازد!».

9 - از سید عالم **علیه السلام** نقل شده است که: **یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسماه عام،** <sup>(120)</sup> فقرا داخل بهشت می شوند پیش از اغنیا به نصف روزی و مقدار آن پانصد سال است.

از حضرت صادق **علیه السلام** حدیثی روایت شده که حاصل مضمونش این است که: چون روز قیامت شود، و بنده مؤمن را که هر دو از اهل بهشت باشند، از برای حساب نگهدارند؛ یکی فقیر و دیگری غنی. پس آن بنده فقیر گوید: ای پروردگار من! بر چه چیز از من حساب می گیرند، قسم به عزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جور کرده باشم، و به من مالی نداده بودی که حق آن، یعنی زکات و امثال آن را داده یا نداده باشم و روزی من به قدر کفاف به من رسید.

خدای تبارک و تعالی می فرماید: راست گفت بنده من، او را داخل بهشت کنید، و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان که عرق از او سیلان کند که اگر چهل شتر نوشد، سیراب شود و بعد از فراغ داخل بهشت گردد.

آن بنده فقیر از رفیق غنی خود سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد؟ گوید: طول حساب خدای تعالی، حساب اموال مرا یک یک می گرفت و می آمرزید، پس از آن

حساب چیز دیگر می گرفت تا آنکه رحمت وی شامل حال من گردید، تو کیستی؟ گوید من آن رفیق تو بودم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم، غنی گوید: نعیم بهشت تو را تغییر داده من تو را نشاختم؛ زیرا ناز و نعمت بهشت تو را متغیر ساخته است (121).

از امام به حق ناطق حضرت صادق علیه السلام حدیث دیگری به این مضمون نقل شده که: چون روز قیامت شود، گروهی از مردم برخیزند تا به در بهشت آیند، پس در بهشت را بکوبند، به ایشان گویند: شما کیستید؟ گویند: ما فقرایم. گویند: پیش از حساب می خواهید داخل بهشت شوید؟ گویند: به ما چیزی نداده بودید که حساب آن را از ما خواهید. پس خدای عزوجل می فرماید که: راست گفتند، ایشان را داخل بهشت سازید (122).

از حضرت صادق علیه السلام حدیثی است که مضمون آن این است: هر آینه خدای تعالی از بندگان فقیر خود به خاطر اینکه در دنیا محتاج بوده عذرخواهی می کند همچنانکه برادر از برادر عذرخواهی کند، پس فرماید: قسم به عزت و جلال خودم که تو را در دنیا برای آن محتاج نکردم که نزد من خوار و بی قدر بودی، این پرده را بردار و نظر کن به آنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام.

پس آن بنده فقیر پرده را برداشته گوید: ما ضرنی ما منعنتی مع ما عوضتی؛ (123) زبانی به من نرسانیده ای بخاطر آنچه که از من منع کردی با این عوضی (بهشتی) که به من دادی.

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ماثور است که: **اطلعت فی الجنه فوجدت اکثر اهلها الفقراء والمساکین و اذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء والنساء؛** (124) به مشاهده بهشت رفتم و بیشتر اهل را فقرا و مساکین یافتم و هیچ طایفه ای در آن کمتر از اغنیاء و زنان نبودند.

معلوم است که غالباً طایفه ای که بندگی خدا را کرده و می کنند، فقرا و فقرا پای حکم شریعت بوده اند چه در بنای مساجد، چه در امور خیریه، چه در تشییع جنازه، چه

در اصلاح جاده ها، چه در آمدن به مسجد و استماع مواعظ و افرادی که غالباً سرکش بوده و با قرآن ضدیت کرده و تیشه بر ریشه دین مقدس اسلام زده اند، صاحبان مکنّت و ثروت بوده اند، پس مژده باد فقرا را به مقام رفیع و ارجمندی که در پیشگاه خداوند دارند.

## موعظه چهارم: دنیا مسافر خانه ای بیش نیست

ای خوش نشین این خرابه پرشور! و ای خفته در خرابه پر مار و مور! یکدم به حال خود آی و از خواب غفلت بیدار شو و از مستی شهوت این زندگانی بی ارزش و دو روزه دنیا هوشیار شو و ببین که این دنیا مانند «پلی» است شکسته که نباید در آن اقامت نمود و مانند مسافر خانه ای است که نباید بیش از چند روزی در آن سکونت کرد، دزدگاهی است که پیوسته باید از آن در حذر بود، کاروانسرای است که هر کس وارد آن می شود، پس از چندی خواهد رفت، اندیشه نما و ببین این خانه ای که در تحت تصرف تو است، از چه کسی به تو رسیده و تو به چه کسی می سپاری.

خدای تعالی فرموده: **کم ترکوا من جنت و عیون وزروع و مقام کریم و نعمه کانوا فیها فکھین کذالک و اورثها قوماء اخرین؛** <sup>(125)</sup> «چه بسیار در دنیا باغ و بستان و باغچه ها و کشت و زرع و منزلهای عالی را رها کردند (و رفتند) و ناز و نعمت و افری که در آن غرق بودند (مرگ آمد) و از همه چشم پوشیدند و ما آن ناز و نعمت را از قوم گذشته، ارث به قوم دیگر دادیم».

### نکته ها

الف - مشهور است که «ابراهیم بن ادهم» روزی در ایام سلطنت بر دربار دولت خود نشسته بود و درباریان او از هر طرف صف بسته که درویش عاقبت اندیشی آمده صفوف خلاق را در هم شکافت و از شکوه شاهنشاهی اندیشه نکرده به جانب دولت سرای ابراهیم شتافت، حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و به قصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند. درویش گفت: چرا مرا می زنید و این مسکین ناتوان را چرا آزار می دهید؟ گفتند: چه گناه از این بالاتر است که سرزده به خانه پادشاهان می روی؟ درویش گفت: من مسافر و این منزل کاروانسرای است، بگذارید یک لحظه در او بیاسایم و به

راه خود روم. گفتند: این سخن چرا بر زبان آوردی و سجده گاه سران روزگار را چرا کاروانسرا گفتی؟

درویش پرسید که: پیش از این پادشاه چه کسی در این منزل ساکن بود؟ گفتند: پدرش. گفت: پیش از پدرش که بود؟ گفتند: پدر پدرش. گفت: پیش از ایشان کیان بودند؟ گفتند: آبا و اجداد ایشان. درویش گفت: پس من غلط نگفته باشم و این موضع را بی موقع کاروانسرا نخوانده باشم، چه خانه ای که هر دو روز کسی در آن نزول نماید و چون او کوچ کند، دیگری به جای او فرود آید و این آمد و رفت در آن متداول باشد، کاروانسرای بی پیش نخواهد بود (126).

ب - از حضرت مولای متقیان امیر مؤمنان علیه السلام ماثور است که خداوند تبارک و تعالی را فرشته ای است که هر روز خطاب به خلائق نموده ندا می کند: **لذواللموت واجمعوا للنفاء وابنواالخراب ؛** (127) بزایید برای مرگ و مال و اسباب جمع نمایید برای فنا و نابودی و ساختمان کنید برای خرابی.

ج - مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبایی بنا نمود و در و دیوارش را پر از نقش و نگار نمود، چون به اتمام رسید، فرشهای ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرد، ارکان دولت را خواست و جشنی را در غایت تکلف آراست، چون اهل مجلس همه حاضر گردیدند و تهنیت و مبارک باد گفتند، پادشاه فرمود: امروز هزار بدره زر تعلق به آن دارد که بتواند عیبی در این عمارت بیند و اغماض نکرده بگوید.

هر چند آن جماعت نظر به هر سو انداختند عیبی را نیافتند، ناگاه درویشی از در درآمد و لحظه ای بر بدایع آن نقوش نگریست و به سوز و زاری بگریست و گفت: این عمارت دو عیب بزرگ دارد، این سخن به پادشاه رسانیدند، درویش را طلب نموده از آن دو عیب

سوال فرمود. درویش گفت: عیب اول اینکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دوم اینکه صاحبش خواهد مرد.

گویند آن پادشاه از این سخن متاثر شد و دست از تخت و تاج کشیده و پادشاه مملکت عالم تجرید گردید: (128)

نوشته یافتیم این بیت بر در قصری از آن دلم همه خون گشته و سینه ام پر درد خوش است قصر حیات و نگار خانه عمر ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منقول است که فرمود: لا تخالفوا على الله في امره؛ (129) مخالفت نکنید با خداوند در امر او و در آنچه مقرر فرموده، طریق معارضه مپیماید.

حضار از مخالفت امر خداوند سوال نمودند. آن حضرت فرمودند: خانه دنیا که خداوند خرابی آن را مقدر نموده، شما در تعمیر آن سعی می نمایید و سر منزلی که بنای آن را به ویرانی نهاده، شما در آبادی آن کوشش می کنید.

د - مخفی نماند که مراد از اکتفا به قدر احتیاج که از اخبار استفاده می شود، این نیست که از غایت تنگی مکان، اهل و عیال او در تعب و مشقت باشند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گرداند؛ زیرا در شریعت اسلام علاوه بر اینکه از ساختن منع نشده، بلکه از بعضی اخبار استفاده می شود و صریح است بر اینکه توسعه در منزل ممدوح است مانند خبری که از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده است که فرمودند: **من السعادة سعة المنزل**؛ (130) از سعادت آدمی وسعت منزل است.

و نیز از ابی جعفر منقول است که: **من شقاء العیش ضيق المنزل**؛ (131) از بدبختیهای آدمی تنگی منزل است.

و نیز از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که مردی از انصار خدمت آن حضرت شکایت کرد که خانه هایی اطراف مرا گرفته اند؛ یعنی خانه من تنگ است و اطراف آن همه خانه های مردم است و آن را نمی توان توسعه داد. حضرت فرمودند: چندانکه توانی آواز خود بلند کنی و از خدای تعالی بخواه که خانه تو را برای تو وسیع گرداند. (132)

پس آنچه که مذموم است، این است که آدمی از زی و شائن خود تجاوز کند، اطاقهای متعدد بسازد، نقش و نگار دهد، باید هر شخص به اندازه شخصیت خود دارا باشد که اگر آن مقدار را دارا نباشد، در عذاب است نه مثل مردمان امروزه که قادر هستند چندین خانوار را اداره کنند، ولی مرتب ساختمان می سازند و آنها را اجاره می دهند.

ه - اجمالا آنچه از قدر احتیاج بگذرد «اسراف» و مذموم است و اخبار بسیار در مذمت آن وارد گردیده، از آن جمله از سید دو سرا خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده است که در «خطبه الوداع» این مضمون را فرمودند: «هر که به ریا و سمعه خانه ای بنا کند، روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش اندازند و همچنان در دوزخ اندازند».

پرسیدند که ریا و سمعه چگونه باشد؟ آن حضرت فرمودند: «پیش از آنکه به کار آید، بر دیگران مباحثات کند <sup>(133)</sup>».

نیز روایت شده است که آن حضرت عمارت بلندی را دید از آن سوال فرمودند. به عرض رسانیدند که از فلان انصاری است، وقتی آن انصاری خدمت آن جناب آمد، حضرت روی مبارک از او برگردانیدند، آن مرد به اصحاب از آن معنا شکایت کرد، گفتند: آن حضرت قبه و عمارت تو را دیدند و آن باعث آزرده‌گی و رنجش حضرت گردیده.

آن مرد بنارا شکافته با زمین هموار کرد؛ چون این خبر به آن سرور رسید، فرمودند: اما ان کل بناء وبال علی صاحبها الا ما لابد منه ؛ <sup>(134)</sup> بدانید و آگاه باشید! هر بنا و عمارتی وزر و وبال است بر صاحب خود، مگر بنایی که چاره ای از آن نیست و به قدر احتیاج است.

روایات بر این مضمون بسیار است، طالبین به کتب مفصله رجوع نمایند.



و - در تاریخ مذکور است روزی بهلول نزد هارون الرشید رفت، هارون در عمارتی نوساز نشسته بود، چون بهلول وارد گردید، هارون التماس کرد که چیزی بر دیوار آن عمارت بنویسد.

بهلول نوشت: رفعت الطین و وضعت الدین، رفعت الجص و وضعت النص، فان كان من مالک فقد اسرفت و الله لا يحب المسرفین و ان كان من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا يحب الظالمین؛ <sup>(135)</sup> ای هارون! بالا بردی گل را و دین را فرو گذاشتی، گچ را بالا بردی و نص را زمین گذاشتی، پس اگر این عمارت از مال خودت است، اسراف کرده ای و خدا اسراف کنندگان را دوست نمی دارد و اگر از مال دیگران ساخته ای، پس به تحقیق ظلم نمودی و خداوند ظالمان را دوست نمی دارد.

ای بسا اشخاصی که عمارتهای بسیار زیبا و قیمتی بنا کرده اند و تمام شده یا ناتمام برای دیگران گذاشته و خود حسرتش را به گور برده اند، چه نقش و نگارهایی را کرده اند و خود موفق به دیدن هم نگردیده، مانند «شداد بن عاد» که باغی را ساخت و ماه ها و سال ها در اتمام آن با رنج فراوان سعی و کوشش نمود و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را به حسرت سپرد.

ز - علمای تاریخ در کتابهایشان و مفسرین در ذیل تفسیر آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التي لم یخلق مثلها فی البلد؛ <sup>(136)</sup> «آیاندیدی پروردگارت با قوم عاد چه کرد؟ و با آن شهر (ارم) با عظمت، همان شهری که نظیرش در بلاد آفرید نشده بود». به تقریب تفسیر «ارم» و ذکر اقوال مختلف در آن، هر یک قصه مذکوره را به نحوی ذکر نموده اند و خلاصه اقوال این است که به قول بعض «ارم» در آیه مذکوره نام شهری است که «شداد بن عاد» آن را بنا نموده. «عاد» را دو پسر بود، یکی «شداد» و دیگری «شدید»، هر دو پادشاه صاحب تخت و تاج بودند، چون شدید از دنیا رخت بر بست،

تخت و سلطنت جمیع ممالک به شداد رسید و پادشاه مستقلی گردید و تمام ملوک روزگار و گردنکشان با اقتدار سر بر آستان انقیادش نهادند.

گفته اند «جالوت» با آن همه عظمت و جبروت یکی از سپسالان وی بود، بنابراین آتش کبر و غرور در او (شداد) مشتعل گردید، ادعای الوهیت کرد، خداوند تبارک و تعالی پیغمبری را فرستاده تا او را هدایت فرماید.

اجمالاً اینکه دعوت او را نپذیرفته و آتش نخوت و غرورش به واسطه رشحات مواظ و وعده بهشت و حور و قصور خاموش نگردیده، بلکه چون وصف بهشت را شنید، گفت: من احتیاج به آن ندارم، خود بهشتی بسازم که احدی مانند او را ندیده باشد. پس اطرافیان خود را فرمود که محلی که قابل بنایی چنین باشد پیدا کنند.

آنان در تفحص به هر سو شتافتند و مکان خوش آب و هوایی در نواحی شام یافتند، پس از آن صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از هر شهر و دیار و کشور آوردند، ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گهر آنچه در دیارشان یافت می شود ارسال کنند، آنگاه شروع در بنا کرده، خشتی از طلا و خشتی از نقره به کار بردند و در میان آن خشتها و خلل و فرج آنها، در و جواهر نصب نمودند.

آورده اند که هر روزی چهار هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر به کار می رفت، سرا و بوستانی ساخته بودند که دارای هزار طبقه و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن به در، لعل، فیروزه، زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفه ها درختان طلا و نقره برافراشته و برگهای آن از زبرجد سبز سامته و به جای بار میوه، مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک و زعفران و عنبر ریخته و مابین هر دو درخت سیمین و زرین، درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن.

القصه بعد از سیصد یا پانصد سال چون به اتمام رسید، آن را «گلستان ارم» نام کردند و شداد را خبر دادند، با کوبه و عظمت هر چه تمامتر از سریر سلطنت خود با خیل و حشم به شوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود، چون یک روز راه مانده تا به آنجا رسیدند، حضرت رب العالمین و جبار السموات والارضین صیحه ای از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم را به باد فنا داد.

بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را بدین گونه ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک «ارم» رسید، دویست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود، ایشان را چهاردسته و فرقه ساخته، در چهار میدان که در خارج گلستان ارم ساخته نگهداشتند، خود با خواص خود سواره متوجه گردید، چون اسب او خواست که قدم به درون نهد، شخصی بانگ عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود لرزید، چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید، گفت: تو کیستی؟

گفت: من ملک الموتم.

شداد گفت: اینجا به چه کار آمده ای؟

گفت: آمده ام که جان پلید تو را قبض کنم.

گفت: مرا چندان مهلت ده که به بهشت خود داخل شوم.

حضرت ملک الموت فرمود: فرمان از حق تعالی است.

شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید، یک پای در رکاب و پای دیگر می خواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده، همانجا بر زمین افتاد و صاعقه ای پیدا شد او و غلامانش را که در میدانها واداشته بود، همگی را سوزاند و بادی برخاست خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن گلستان به فرمان حضرت حق از نظر خلائق پنهان گردید (137).

ای دل غافل نژاد و ای مجدد مرام شداد! از این قصه عبرت گیر و دنیایی به مصداق حدیث: **الدنيا سجن المومن وجنه الكافر؛** <sup>(138)</sup> دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است را برای خود بهشت قرار نده، عمر عزیز را در این دنیا به لهو و لعب و ساختن عمارات عالیه صرف مکن. هر چه کوشش نمایی و هر چه دولت جمع کنی و هر چه زحمت کنی، نمی توانی و قادر نیستی بر اینکه عکس گلستان شداد را برداری، پس بین با آن همه عظمت، عاقبتش به کجا کشید، تو هم آیه ... **فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعه ولا يستقدمون؛** <sup>(139)</sup> «وقتی که اجل آنها رسید، دیگر یک لحظه مقدم و موخر نخواهد شد» را بخوان و از شداد شدن بپرهیز که این خانه های دنیا جز وزر و وبال نیستند.

همچنانکه در کتب معتبره حکایت خانه خریدن «شریح» و منع حضرت امیرالمومنین مذکور است <sup>(140)</sup> پس مقداری تدبر نما و به فکر آی که: **تفکر ساعه خیر من عباده سنه** <sup>(141)</sup> وقتی تفکر در اوضاع دگرگونیهای عالم نمودی، می بینی که باید آن اندازه بساط را افکند که در وقت زوال آفتاب عمر و غروب آن توانی برچید.

همچنانکه در بعضی از روایات دارد که حضرت نوح - علی نبینا و علیه السلام - دو هزار و پانصد سال عمر نمود و برای خود خانه ای نساخت و هر صباح با خود می گفت به شب نخواهم رسید و هر شب اندیشه می کرد که زندگانیم به صباح نخواهد کشید <sup>(142)</sup>. پس آدمی نباید این قدر در فکر دنیا و عمارت آن باشد، اقلا به قدر عمارت دنیا به فکر عمارت آخرت باید باشد و تدبر کند که عاقبت به کجا و به چه عذابی مبتلا خواهد گردید.

## موعظه پنجم: مباشرت با زنان

مخفی نماند که شهوت مباشرت با زنان، آتش سوزانی است که اگر آدمی آن را به قانون شرع انور مشتعل نکرده و به خار و خس هوا و هوس اشتعال یابد، خرمن ایمان را در هم سوزد، اما اگر با قانون اسلام او را توأم گردانید، چراغی است فروزان که خانه دین را روشن می گرداند، بی سعادت کسی که خلع ربقه انقیاد شریعت نموده و چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده، کورکورانه خود را در منجلاب فجور اندازد و نفس حیوانی را در هموار بدبختی و شقاوت بتازد.

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود: در شب معراج جمعی را دیدم که پاره ای گوشت پخته پاکیزه و پاره ای گوشت خام مردار را در پیش ایشان نهاده بودند و آنها گوشت پاکیزه پخته را گذاشته و گوشت خام پلید را می خوردند، حقیقت آن را از جبرئیل علیه السلام سوال نمودم فرمود: این جماعت مردانی هستند که زنان حلال و پاکیزه خود را ترک کرده، مرتکب زنا می شوند و زنانی هستند که شوهران پاکیزه خود را گذاشته، به مردان اجنبی میل می کنند <sup>(143)</sup>.

آیا حیف نباشد که عاقل صاحب تمیز از طبیبات موائد خوان شریعت دست بردارد و به اکل میته خبیثات رغبت نماید، مردانگی آن نیست که مانند حیوانات آزاد باشند و روز و شب در دریای شقاوت و شهوترانی غوطه ور گردند و الا اگر مردانگی به آن بود باید حیوانات اکمل رجال باشند.

### نکته ها

الف - مردانگی این است که در وقت غلبه شهوت، مهار نفس را گرفته و نگذاری تو را به بیابان محرّمات اندازد؛ مردانگی آن است که در وقت زور آزمایی با تندباد هوای نفس، ثبات قدم ورزد و به محض وزیدن نسیم میل شهوت، چون گیاه ضعیف برخورد نلرزد؛ مانند حضرت یوسف - علی نبینا و علیه السلام - که چون زلیخا عاشق جمال دل

آرای آن حضرت گردید، اندیشه کرد در گرفتن دامن وصال یوسف و هرزمان حيله ای می انگيخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه تو در تو ساخت حضرت یوسف را به درون خانه ها در آورد و درها را بست و زبان کامجویی گشود، هر چند لا به و چاپلوسی نمود و در حصول کام مبالغه کرد، حضرت یوسف «استعاده» از آن عمل شنيع می نمود و دامن تقدس به لوث آن عمل ناشايست نیالود.

مروی است که در آن خانه بتی بود، زليخا پرده ای بر آن پوشاند، یوسف از سبب آن استفسار نمود، زليخا گفت: جهت آن روی بت را پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و این معنا باعث انفعال من نگردد.

حضرت یوسف عليه السلام فرمود: **فانا احق ان استحيى الواحد القهار .**

حاصل اینکه هرگاه تو از معبود خود که جمادی است و هیچ بر امری شعور ندارد، شرم کنی، من سزاوارترم که از معبود خود که یگانه، قهار و دانای نهان و آشکار است، حیاکم و دامن خود را ملوث به این عمل ننمایم.

ب - گویند «نوشیروان» در خانه ای که گل نرگس بود با زنان و کنیزان خود مباشرت نمی کرد و می گفت به چشم نگرنده شباهتی هست، مرا شرم می آید که با وجود آن مرتکب این امر شوم.

ای فرو رفته در شهوات نفس و هوا! و ای تهیدست سرمایه حیا! شرمت باد که بیگانگان دین از جماد و نبات شرم می کنند و تو که ادعای مسلمانی و خدا را ناظر می دانی که از پنهان و آشکارا با خبر است و بر تمام اسرار مطلع است، باکی نداشته باشی و دل خفته را بیدار نگردانی و آنچه را نفس میل کرد، مطابق میل آن عمل کنی، ساعتی بیدار شو و از گذشتگان عبرت بگیر و کردار آنان را سر مشق برای خود قرار ده و بدان که شهوت و لذت دنیا آنی و دنبال آن عذاب باقی است.

ج - مشهور است که در یکی از ازمینه گذشته، آهنگری را دیدند که بی استعمال آلات کار، یعنی بدون انبر و گاز، آهن تفته و سرخ را از کوره بیرون می آورد و کار می کرد، سبب و منشا آن را سوال کردند، گفت:

وقتی که قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بینوایان را به باد نیستی بر باد داده و از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نمی گرید، همه گرسنه و تشنه در جوش و خروش بودند، بعضی بعضی را دریده و شکم از گوشت همدیگر سیر می کردند، در چنان سالی مایحتاج و لوازم من آماده بود.

زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خردسال داشت، از غلبه عسرت و اضطراب، روزی نزد من آمده و به زبان دلکباب سخنانی را گفت، از یک طرف دلم را به آتش جگر سوز شرح پریشانی کباب کرد و از یک سو سیل شادی عارضش خانه طاقتم را خراب ساخت، گفتم: وقتی مقصود تو از من حاصل می گردد که منظور من نیز از تو حاصل گردد، آن عقیقه پاکدامن چون این سخن را از من شنید، لب را به دندان گزید و روبرتافت.

چند روزی که بر او گذشت و از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفالش بی قرار گشت، دوباره نزد من آمده التماس نمود، در جوابش همان سخن گفتم. همچنان مایوس برگردید، آخر الامر از غایت اضطراب مکرر نزد من آمده همین سخن شنید، چون طاقتش طاق گردید و کاردش به استخوان رسید، حاضر گردید و شرط نمود که وقتی کام تو از من بر می آمد که مرا به خلوتی بری که غیر از من و تو کسی در آنجا نباشد و دیگری بر این معنا مطلع نگردد.

اتفاقا خانه ای داشتیم که احدی را اطلاع بر راه آن نبود، او را در آنجا برده و روزنه ها و درها را بسته، چون خواستم که به تحصیل مدعا پردازم آن صالحه روشن بصیرت گفت:

نشد، با من شرط کرده بودی که کسی نباشد و احدی بر ما مطلع نگردد. گفتم: در اینجا کیست که بر احوال ما اطلاع پیدا کند؟ زن گفت: پروردگار عالم - جل شانہ - است که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است و چهار ملک که بر ضبط اعمال من و تو موکلند و حاضر، در پیش آنها این عمل شنیع نمودن، کمال بی شرمی و بی حیایی است.

چون این سخن به گوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو بر رگ خاطرم دوید با خود گفتم: هر گاه زنی از پروردگار خود این همه اندیشه نماید، ننگت باد که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم بر نیایی و خاکت بر سراگر زنگ این عمل ناشایست را به صیقل عاقبت اندیشی از آئینه خاطر نزدایی.

پس آتش شهوت نفس را به آب تامل و تفکر فرو نشاندم و از مایحتاج به قدر مقدور تسلیم او کرده، آن صالحه پاکدامن را مرخص ساختم، آن زن هم در حق من دعا کرد که خداوندا همچنانکه این بنده تو آتش شهوت نفس را به اندیشه و به آب تامل خاموش نمود و بر خود سرد کرد، تو نیز آتش دنیا و عقبا را بر او سرد گردان! از آن وقت حرارت آتش به من اثر نمی کند و مرا آزار نمی نماید (144).

ای بنده خدا! و ای غریق لجه آرزو و هوا! تا چند با قدم جهالت راه شقاوت پویی، چه شده است که اگر اراده مصیبتی و فجوری را کنی چشم به این سو و آن سو می اندازی، مبادا اقلا طفلی باشد و تو را ببیند، اگر بود ترک آن می کنی، شرمت باد، رویت سیاه که از یگانه بیچون و واقف اسرار و احوال درون و برون شرم نداری و پادشاه عالم را از کودک خردسال کمتر شماری.

در نظر آن پروردگار یگانه خلاف حکمش نموده و مشغول خود آرایی جهت زیبایی و فریب زنان و بی عفتی، خاک بر سرت، تو که ادعای مسلمانی می نمایی و به عقیده خود طوق فرمان الهی را بر گردن گذاری، عوض معصیت باید چون بید بر خود بلرزی و او را



حاضر و ناظر در آشکارا و پنهان بدانی، وقتی چنین شدی، تلخی ترک لذات در ذایقه ات شیرین خواهد شد:

اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی  
د - آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش لذات دنیا برتافته و در فانوس پرده دل، چراغ آگاهی بر افروخته و خار و خس مفاصد را به آتش خوف الهی درهم سوخته، همت بلندش چون اژدها و عصای حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام مار و ریسمانهای آرزوها را نابود ساخته، صنعت «سبد بافی» را جهت امرار معاش خود اختیار نموده، حق تعالی وی را جمالی زیبا در نهایت کمال عنایت فرمود.

روزی در محله ای جهت سبد فروشی می گذشت، زنی مایل جمال او گشته به بهانه سبد خریدن، وی را به خانه برد و در خانه را محکم بسته، سر صندوق خاطر گشوده و نقد مدعای خود را بر او عرض نمود. آن جوان پاکدامن به هم آغوشیش تن در نداده، جز دست رد بر سینه آن بی حیا نهاد.

دوباره آن زن چاپلوسی نموده و وعده سیم و زر به آن جوان پاکدامن نموده هر لحظه به زبانی سخن گفته، اما آن جوان مانند کوه، قدم مردانگی را استوار و محکم کوییده، وقتی ابرام و اصرار زن را دید به فکر تدبیر و حيله در آمد، به بهانه قضای حاجت، لحظه ای مرخص شد و به کنج باغچه رفت و از آنجا خود را به سر دیوار کشید و هلاکت را بر عصیان خالق خود اختیار نموده، خود را از آن دیوار انداخته، حق تعالی او را محافظت نموده و به او المی واقع نشد و به مقتضای آیه کریمه ... **و من یتق الله يجعل له مخرجا** <sup>(145)</sup> از آن ورطه مستخلص گشته از آنجا به خانه خود شتافت.

چون آن روز نتوانست قوتی تهیه کند، به عیال خود گفت آتشی روشن کن مبادا همسایه از حال ما باخبر شود و آن شب با آب افطار کرده خود را به عبادت مشغول ساخت. اتفاقاً زن همسایه که جهت آتش برون آمده بود، فریاد کرد که نان در تنور زدی و

رفتگی نگوینی که نان خواهد سوخت. چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر از نان دید، دانستند که از برکت تقوا و پرهیزگاری است و نتیجه شیوه دین داری است پس زبان به حمد و ثنای الهی گشودند (146).

شاعر چه خوب سروده:

از عیب پاک شو که هنرها همی دهند دست از خزف بشوی که گهرها همی دهند  
زین زهرهای قند نما آستین فشان وانگه نظاره کن چه شکرها همی دهند  
واقعا متقیان در درگاه حضرت منان به آتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و  
به برکت تقوا علاوه بر وصال اخروی و نجات از آتش غضب الهی، در دار دنیا نیز به  
وصال می رسند.

ه - آورده اند در بغداد مردی به دختری مایل گشته مدتی در فراق بودند و دسترسی به  
همدیگر نداشتند، اتفاقا شب برات شاید شب احیایی بوده به یکدیگر رسیدند، مرد خواست  
که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند، دختر گفت: غایت ناجوانمردی  
باشد که امشب همه با خدا آشنا باشند و ما بیگانه باشیم.

مرد چون این سخن بشنید، نشتر اثر آن گفتگو به رگ جانش اثر کرد و از هوای نفس  
هر دو گذشتند و از هم جدا شده آن شب تا روز به ادای مراسم بندگی مشغول گشتند.  
صبح پدر دست آن دختر را گرفته نزد آن مرد آورده و گفت: دیشب حضرت سید  
کاینات عَلَيْهَا السَّلَام را در خواب دیدم، فرمود دختر را نزد فلان کس برده به او عقد کن (147).

و - نظیر حکایت بالا، روایتی است که قدوه العلماء شیخ کلینی - رحمه الله علیه نقل  
نموده که خلاصه مضمونش این است: مردی با عیال خود سفر دریا کردند، قضا را کشتی  
ایشان شکسته و اهل آن کشتی همگی غرق شدند و به کام نهنگ فنا افتادند غیر از آن زن  
که دست قضا او را به تخته پاره ای افکند و به جزیره ای رسانید.

اتفاقا در آن جزیره مردی راهزن و دزد بود که دامن احوالش به انواع معاصی آلوده  
بود، ناگاه نظرش بر آن زن افتاد و پرسید انسانی یا پری؟ گفت: انسانم. مرد بدون گفتگو

به آن زن حمله کرد، چون خواست پرده ناموسش را به دست بی حیایی پاره کند، زن را مضطرب و سراسیمه احوال دید، از سبب آن استفسار نمود.

زن گفت: از پروردگار عالم می ترسم و هراس از آتش غضبش دارم.

مرد گفت: تا به حال مرتکب چنین عملی نشده ای؟

زن گفت: به عزت خدا! هرگز بیگانه متعرض من نشده.

مرد گفت: هر گاه تو به این پاکدامنی به یک گناه که آن هم به اختیار تو نیست و من تو را مجبور ساخته ام این همه ترسان و هراسان باشی، پس به خدا قسم! من به این ترسیدن الهی سزاوارترم که عمر عزیز را در نافرمانی حق درباخته و تو را در این معصیت مجبور ساخته، پس دست از آن عمل کشید و عازم توبه از معاصی و انابه به درگاه الهی گردید. بعد از وقوع این امر، روزی به راهی می رفت با عابد و راهبی اتفاق رفاقت افتاد، از حرارت آفتاب متاذی شدند، راهب گفت: دعا کن خدای تعالی ابری فرستد که بر ما سایه افکند و از تابش آفتاب نجات یابیم.

جوان گفت: از کثرت معاصی در طومار اعمال خود هرگز حسنه ثبت نکرده ام که دستاویز عرض حاجتی توانم کرد.

راهب گفت: من دعا می کنم تو آمین بگو. اجمالا راهب دعا کرد و آن جوان آمین گفت: حق تعالی سایبان ابری را بر سر ایشان کشید، مدتی که با هم از یک راه می رفتند در سایه آن بودند تا اینکه به سر دو راه رسیدند هر کدام راهی را پیش گرفته، ابر با آن جوان می رفت، راهب گفت: معلوم شد که تو از من بهتر بودی و به برکت آمین تو این ابر بر سر ما سایه افکنده بود، قضیه خود را بگو.

جوان حکایت آن زن را نقل کرد، راهب گفت: خدای تعالی به سبب آن، نور تقوا را بر دلت تافته و قلم عفو بر روی نوشته جات گناهانت کشیده، به سبب آن ترسی که بر دلت راه یافته <sup>(148)</sup>.

دقت نما در این حدیث شریف و ببین خداوند - عزوجل - با دزد و راهزنی که تمام قبایح را مرتکب شده به یک مرتبه که جلو نفس و شهوت را گرفته و از اعمال قبیحه خود توبه نموده چگونه با او عمل کرده، پس چگونه است حال آن کسی که در تمام عمر، عنان نفس سرکش را کشیده و نزدیک معاصی نمی رود.

### پاکدامنی از دیدگاه آیات و روایات

و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی ؛<sup>(149)</sup>

«و هر کس از حضور در پیشگاه عز ربوبیت ترسید و از هوا نفس دوری جست همانا بهشت منزلگاه اوست».

گویند این آیه در شائن کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت هم داشته باشد و با این حال، از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نموده از آن عمل شنیع، دست باز دارد<sup>(150)</sup>.

از امیرالمومنین علیه السلام نقل شده است که فرمودند: افضل العباده العفاف ؛<sup>(151)</sup> بهترین عبادات، پاکدامنی است.

از امام باقر علیه السلام روایت شده است: ما عباده افضل عندالله من عفه بطن و فرج ؛<sup>(152)</sup> هیچ عبادتی نزد خداوند یکتا هم مؤمنین را به این صفات توصیف نمود: والذین هم لفروجهم حفظون الا علی ازوجهم او ماملکت لمنهم فانهم غیر ملومین فمن التغی وراء ذالک فاولئک هم العادون ؛<sup>(153)</sup> «به تحقیق رستگار شدند مومنانی که از جمله صفات آنها این است که فرجهای خود را محافظت می نمایند مگر از مباشرت زنان خود و با کنیزان که به ارتکاب ایشان ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این طریق را جویند و به زنان و کنیزان خود اکتفا نموده طریق فسق و فجور یویند، پس ایشان هستند که پای خود از جاده قانون شریعت بیرون نهاده اند».

## گناه زنا از دیدگاه روایات

احادیث و اخبار در این موضوع بسیار است به مقداری از آنها اکتفا می شود از جمله حدیثی است که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده:

لَنْ يَعْمَلَ ابْنُ آدَمَ عَمَلًا أَعْظَمَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ رَجُلٍ قَتَلَ نَبِيًّا أَوْ أَمَامًا أَوْ هَدَمَ الْكَعْبَةَ الَّتِي جَعَلَهَا اللَّهُ قِبْلَةً لِعِبَادِهِ أَوْ أَفْرَغَ مَاءَهُ فِي أَمْرٍ حَرَامٍ؛ <sup>(154)</sup> هیچ گناهی نزد خدای تعالی عظیم تر از آن نیست که کسی پیغمبری و امامی را به قتل برساند یا کعبه را که خداوند قبله بندگان خود قرار داده، خراب نماید یا آب پشت خود را به حرام در زنی فرو ریزد.

نیز از آن سرور منقول است: (یا) معشر المسلمین! ایاکم و الزنا فان فیه ست خصال: ثلاث فی الدنیا و ثلاث فی الاخره فاما التی فی الدنیا فانه یذهب بالبهاء و یورث الفقر وینقص العمر و اما التی فی الاخره فانه یوجب سخط الرب و سوء الحساب و الخلود فی النار؛ <sup>(155)</sup> ای مسلمانان! از زنا که در آن شش خصلت است، از آن جمله سه در دنیا و سه در آخرت؛ اما در دنیا بها و نور چهره را می برد، موجب فقر می گردد و عمر را کوتاه می کند. و اما در آخرت، باعث خشم الهی می شود، سبب دشواری و سوء حساب و خلود در آتش می گردد.

نیز از آن جناب ماثور است هر که زنا کند با زن مسلمه، یهودیه، نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد تا بمیرد، خدای تعالی سیصد در به قبر وی بگشاید که از آن درها مارها و عقربها و اژدهای جهنم به قبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود، خلائق از بوی گند او متاذی گردند <sup>(156)</sup>.

## یک داستان

از امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَام منقول است که مضمون آن چنین است: پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی ای داشت و آن قاضی را برادری بود که به صفت صدق، سداد، متصف و در

حباله نکاح خود از نسل انبیا زنی با عفاف داشت، وقتی برای قاضی را جهت مهمی از مهمات پادشاه سفری واجب شد، حليلة جميله خود را به قاضی سفارش نموده و به تکفل احوالش وصیت فرمود.

قاضی بعد از رفتن برادر، به موجب وصیت حال آن ضعیفه را سوال می کرد، وقتی نگاهش بر صورت حورلقای آن زن گذر کرد، آتش شهوتش به جوش آمد و اظهار مراد نمود، آن زن عقیفه حاضر نگردید، آن مرد گفت: اگر کامم را ندهی تو را نزد پادشاه به زنا متهمت سازم. زن گفت: هر چه خواهی کن که این معنا صورت پذیر نیست.

قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است، پادشاه بدون اینکه خود تحقیق کند به اجرای حکم شرعی فرمان داد. قاضی نزد زن آمد و گفت: پادشاه به رجم تو مرا امر فرموده، اکنون اگر به مرادم تن در ندهی سنگسارت کنم. آن شیرزن از کشتن پروا نکرده همچنان بر حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند.

قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع برگشتند، قضا را سپر تقوا مانع هلاکت آن زن گردیده شبانگاه که جهان را تاریکی شب فرا گرفت، زن بلند شده و از آن شهر بیرون رفت تا به دیری رسید و آن شب را در بیرون آن دیر (عبادتگاه) گذرانید، چون صبح شد، دیرانی (عابد) بیرون آمده و آن ضعیفه را در آنجا دید، احوال او را سوال نمود، زن سرگذشت خود را نقل کرد، دیرانی را دل بر او سوخته وی را به درون دیر برد، به مراسم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود و کودک خردسالی داشت او را در حجره آن پاکدامن نهاد.

دیرانی را غلامی بود، عاشق جمال او گشته هر چند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و ایذا پیمود، رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد، آخر الامر آن کودک را

به قتل رسانیده نزد دیرانی رفته و گفت: اعتماد بر این فاجره زانیه کرده ای و فرزند خود را بر او سپردی اینک فرزند تو را کشته است!

دیرانی آمد و فرزند خود را کشته دید، گفت: ای زن! با این همه نیکی که در حق تو کردم این بود جزایش؟ زن ماجرا را بیان کرد، دیرانی گفت: دیگر بودن تو در اینجا مرا خوش نمی آید، بیست درهم به وی داده او را بیرون کرد.

زن بینوا شب از آنجا بیرون آمد، صبح به دهی رسید، شخصی را دید بر دار زده اند اما هنوز جان نداده از سبب آن تفتیش نمود، گفتند که این شخص بیست درهم قرض دارد و در آیین ما هر که قرض داشته باشد، صاحب پول را حق هست او را به دار زند تا پول او را بپردازد.

زن آن بیست درهم را بذل نموده آن شخص را از بلا نجات داد، آن مرد گفت: ای زن حقی را که تو بر من داری احدی را نیست، اکنون ملازمت تو اختیار کنم، هر جا روی از تو جدا نمی شوم، با هم رفتند تا به ساحل دریا رسیدند جمعی با کشتی ها در آنجا بودند مرد به آن زن گفت: تو در اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته طعامی تهیه نمایم. آن مرد ناپاک نزد آن جماعت رفته گفت: متاع گرانبهایی دارم که در میزان اعتبار بر تمام اجناس شما بالاتر است. گفتند: آن چیست؟ گفت: کنیزکی دارم که هرگز مثل آن ندیده اید. گفتند: به ما بفروش. گفت: می فروشم به شرط اینکه بعضی از شما رفته او را ببیند و او را خبر نکرده و قیمت او را به من بپردازید.

اجمالاً آن زن پاک طینت را به ده هزار درهم فروخته روانه گردید، آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند: برخیز به کشتی در آی. زن گفت: چرا؟ گفتند: تو را از مولایت خریده ایم. زن هر چه استنکاف نمود، قبول نکردند ناچار خود را تسلیم نمود، چون آن جماعت به همدیگر تاملین نداشتند، آن زن را در آن کشتی که اجناس خود را در آن بسته بودند، سوار کردند و خود همگی در کشتی دیگر حرکت نمودند، قضا را باد تندى در گرفت کشتی آنها

طوفانی، همگی غریق لجه فنا گردیدند، آن زن به حکم آیه **و من یتق الله یجعل له مخرجا** کشتی او از آن ورطه نجات یافته و جزیره رسید، زن کشتی را بسته از آن بیرون آمد، آب و درختان میوه مشاهده نمود، با خود گفت: از این آب می نوشم و از میوه ها می خوردم و در همین موضع بندگی خدا را می کنم.

پروردگار عالم به پیغمبری از پیمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و او را بگو که در جزیره ای از جزایر بحر، مرا مخلوقی است، تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از او طلب آمرزش نمایید، پس اگر شما را عفو کند من نیز عفو خواهم کرد.

القصة، پادشاه با اهل مملکت خود به آن جزیره آمدند، نخست پادشاه نزد آن زن آمده زبان اعتراف گشود و گفت: قاضی بلد نزد من آمده زن برادر خود را به زنا منسوب گردانیده و من بی آنکه اقامت بینه بر آن شود، قاضی را به رجم آن فرمان دادم، می ترسم در این باب خطا کار باشم، می خواهم آمرزش مرا از خداوند در خواهی. زن گفت: «غفرالله لک ؛ خدا تو را ببخشد»، بنشین.

بعد از آن شوهرش آمده و زن خود را نمی شناخت گفت: مرا زنی بود صاحب جمال و صالحه، او را گذاشته به سفری رفتم و آن راضی به سفر نبود و بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده، وی را رجم کردم و من می ترسم که در حق او تقصیری کرده باشم، جهت من استغفار کن، زن استغفار کرد، گفت: بنشین. وی را در نزد پادشاه نشانید.

پس از آن قاضی آمد و گفت: برادرم زنی داشت مایل به او شدم و او را به فجور طلبیدم حاضر نشد، نزد پادشاه رفتم متهمش ساختم، پادشاه امر به رجمش کرد، من هم او را رجم نمودم، برای من طلب آمرزش کن. جهت او نیز طلب آمرزش نمود و شوهر خود را گفت: بشنو آنچه برادرت گوید.



پس از آن دیرانی آمد و ماجرای خود و آن زن را گفت و افزود: آن زن را شب اخراج کردم، می ترسم سبعی و درنده ای با او برخورد کرده باشد و او را هلاک نموده باشد. زن در حق او نیز استغفار نموده، پس از آن خادمش آمد قصه خود را گفت، زن برای او نیز استغفار نموده و به دیرانی گفت: قضیه را بشنو.

بعد از آن مصلوب (دار زده شده) آمده، سرگذشت خود را گفت، زن در حق او نفرین کرد، گفت: **لا غفر الله الک**؛ خدا تو را نیامرزد، پس متوجه شوهر خود گشته گفت: منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من وارد گشته، اکنون مرا به مردان حاجتی نیست، می خواهم این کشتی را با اموالی مشغول باشم، شوهرش قبول آن امر نموده، کشتی و اموالش را متصرف گردید، پادشاه با اهل آن مملکت از آنجا باز گشتند <sup>(157)</sup>.

صاحبان بصیرت و ذکاوت اگر کوچکترین دقتی در این روایت کنند، دلپایشان از نور تقوا روشن می گردد و می دانند که تقوا آدمی را به کجا می رساند و همراه عفاف چیست و چگونه آدمی به حکم آیه شریفه ... **ان اکر مکم عند الله اتقکم...** <sup>(158)</sup> به آن درجه رسد که خالق جهان وحی کند به پیغمبرش که پادشاه و اهل مملکت او نزد او رفته و طلب آموزش نمایند، بلی چنین است عاقبت صاحبان تمیز و تقوا.

اما افسوس که عبرتگیر از این قضایا و گوش شنوا بسیار اندک است و اگر به چشم حقیقت بین نظر بيفکنند، می بینند که تقواست که آدمی را بالا برده و شهوترانی است که آدمی را ذلیل و پست نموده، شاهد این مقال گفته زلیخاست که چون حضرت یوسف عزیز مصر گردید، روزی زلیخا با دل خسته بر سر راه او گرفته و گفت: **یا یوسف! ان الحرص والشهوه صیر الملوک عبیدا و ان الصبر والتقوی صیر العبید ملوکا**؛ <sup>(159)</sup> ای یوسف! به درستی که حرص و شهوت، پادشاهانی را بنده گردانیده و به درستی که صبر و تقوا بنده ها را به مرسته پادشاهان رسانیده است.

خداوند تعالی هم می فرماید: ... انه من يتق ويصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين ؛  
(160) «البته هر کس تقوا و صبر پیشه کند، (نیکوست) و خدا اجر نیکو کاران را ضایع نمی کند».

### نگاه مسموم

مخفی نماند که اغلب معاصی از راه چشم است و چشم را راهی است بر قلعه دل که در آن گنجینه ایمان وجود دارد، خداوند عالم عقل را نگهبان آن گنجینه قرار داده که از راه چشم آن گنجینه دزدیده نشود، چه دزدان میل و رغبت از آنجا رخنه به قلعه دل نموده و دست تعدی بر می آوردند و نقد ایمان را به غارت می برند.

خداوند جهان نیز امر به جلوگیری و سد باب چشم نموده، می فرماید: **قل للمؤمنین**  
**یغضوا من الصرهم ویحفظوا فروجهم ذالک ازکی لهم... ؛** (161) «بگو برای مومنین که چشمهای خود را از نامحرم بیوشند و فروج خود را از نظر کسان یا از ارتکاب فجور نگهداری نمایند که این نگهداری برای آنها پاکتر است از آرایش به معاصی».

پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند: **من ملا عینه من حرام ملا الله عینه یوم القیامه من النار الا ان یتوب و یرجع ؛** (162) هر کس چشم خود را از حرام پر سازد، خدای تعالی در قیامت چشم او را از آتش پرکند، مگر آنکه تائب گردد.

نیز از آن حضرت منقول است: **من ملا عینیه حراما یحشوها الله یوم القیامه مسامیر من نار؛** (163) هر کس چشم خود را از حرام پر کند، خدای تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند.

نیز آن حضرت روایت شده است که فرمود: **لکل عضو من ابن آدم حظ من الزنا فالعین**  
**زناه النظر؛** (164) برای هر عضوی از اعضای بنی آدم نصیبی از زنا هست، پس زنای چشم، نظر کردن (حرام) است.

از ابی عبدالله الصادق علیه السلام منقول است: النظره سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عزوجل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه؛ <sup>(165)</sup> نظر کردن، تیری است از تیرهای شیطان که زهر آلوده شده است، هر که فقط برای خدا آن را ترک کند نه برای غیر، خدای تعالی به او ایمانی می دهد که طعم او را می یابد و لذت آن به مذاق جانش می رسد.

موید این روایت، روایتی است از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرمود: غصوا الصارکم ترون العجائب؛ <sup>(166)</sup> چشمهای خود را بیوشانید تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید.

از ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که فرمود: کل عین باکیه یوم القیمه الا ثلثه اعین عین بکت من خشیه الله عین غضت عن محارم الله و عین باتت ساهره فی سبیل الله؛ <sup>(167)</sup> تمام چشمها در روز قیامت گریانند مگر سه چشم، چشمی که گریان باشد از ترس خداوند، چشمی که پوشیده باشد از محرّمات خداوند و چشمی که بیدار شود در اطاعت خدا. از پروردگار خواستاریم هر سه را روزی ما گرداند به محمد و آلّه الطاهرین علیهم السلام.

حضرت علی علیه السلام فرمود: من اطلق ناظره اتعب حاضره؛ <sup>(168)</sup> کسی که چشم خود را در هر مرتع شهوت رها نماید، خاطر خود را به رنج و تعب انداخته است.

زیرا وقتی آدمی چیزهای متلذذی را ببیند و نتواند از آن لذت برد، رنجور می شود و روحش در عذاب اس0ت و مفساد زیادی بر آن مترتب می گردد، همچنانکه از مولای متقیان علی علیه السلام ماثور است که فرمود: «بر تو باد که چشم از حرام بازداری، زیرا از نگرستن، دل میل کند و از آن فتنه برخیزد <sup>(169)</sup>».

مروی است که ابوبصیر از حضرت امام صادق علیه السلام سوال کرد چه می فرمایید در اینکه زنی بر مردی بگذرد، آن مرد دنبال آن زن نظر کند؟

آن حضرت فرمودند: «هیچ یک از شما را خوش می آید که دیگری در عیال و عورات اقربای شما نظر کند؟».

ابو بصیر گفت: نه.

حضرت فرمودند: «آنچه برای خود می پسندی، جهت مردمان نیز همان را بیسند<sup>(170)</sup>». بر نقش پای مور به آهستگی خرام زنجیر پند مکافات پاره است از حضرت صادق علیه السلام است این روایت که: ما یامن الذین ینظرون فی ادبار النساء ان یتلوا بذلک فی نسائهم؛<sup>(171)</sup> جمعی که از دنبال زنان مردم نظر می کنند، ایمن نیستند اینکه مردان دیگر هم بر زنانشان نظر کنند.

بر اهل انصاف مبرهن و واضح است که اسب سرکش نفس را در میدان ناموس هر کس تاختن و دنبال هرزنی افتادن و نگاه کردن علاوه بر اینکه در شریعت محمدیه ممنوع است، از معنای مردی و مروت بسیار دور و با آزر و حیا جمع نمی شود، به علاوه وقتی که سگ نفس حمله نمود و قوت گرفت، اکتفا به نظر تنها ننموده بلکه حمله می کند که بیوسد و لمس کند، رفته رفته به عمل رسیده و با مرد و زن و غلام جمع شده و عمل قوم لوط را انجام می دهد، در این وقت است که فرمایش حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله درباره او صادق و دچار این عذاب می گردد که: من قبل غلاما بشهوه عذبه الله الف عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنه وریحها یوجد من مسیر خمسمائه عام الا ان یتوب؛<sup>(172)</sup> کسی که بیوسد بچه را به قصد لذت، خداوند او را هزار سال در آتش عذاب می نماید و کسی که با او جمع شود؛ بوی بهشت را که از پانصد سال راه شنیده می شود، نمی یابد و نصیبش نمی شود مگر اینکه توبه کند».

دیگر اینکه آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: لا ینام الرجل مع الرجل فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب؛<sup>(173)</sup> نباید بخوابند دو مرد زیر یک لحاف، پس هر که این عمل را کند، واجب است او را تعذیب و تادیب نمایند.

### نکته ها

1 - اجمالا اینکه نباید انسان به هر جا که توانست، چشم بیندازد بلکه باید نگهداری کند چشم خود را از چندین محل؛ از آن جمله نگاه کردن بر خانه همسایه که پیغمبر اکرم

فرمودند: صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من اطلع في بيت جاره فنظر الى عوره رجل او شعر امراه او شىء من جسدها كان حقا على الله ان يدخله النار مع المنافقين الذين كانوا يتبعون عورات النساء في الدنيا و لا يخرج من الدنيا حتى يفضحه الله ويبيده للناس عورته في الاخره ؛ <sup>(174)</sup> هر که به دیده تفتیش به خانه همسایه خود نگرد، پس عورت مردی یا موی زنی یا چیزی از بدن آن زن را ببیند، حق است بر خدا اینکه آن شخص را با منافقینی که در دنیا در پی جستجوی عیوب و قبایح مردمان بودند، داخل جهنم کند و از دنیا نمی رود تا اینکه خداوند او را رسوا نماید و در آخرت عورت او را بر مردم ظاهر کرده، پرده از روی کارش بردارد.

البته واضح است همچنانکه آدمی باید خودش را از معاصی و نظر نگهدارد، باید اهل و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان منع نماید طبق آیه شریفه **قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و الحجاره ؛** <sup>(175)</sup> «ای کسانی که ایمان آوردید! خود و خانواده خود و خانواده خود را از آتشی که هیزم آن انسانها و سنگهاست نگاه دارید».

2 - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شرح خاتم النبیین بیرون رفتن زن را از خانه بدون اجازه شوهر منع کرده و فرموده: «اگر زنی بدون اجازه شوهر از خانه بیرون رود، هر فرشته که در آسمان و هر چیزی که آن زن بر آن بگذرد از جن و انس جملگی بر او لعن کنند تا وقتی که به خانه خود باز آید نهی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ان تخرج المرءه من بیتها بغیر اذن زوجها فان خرجت لعنها کل ملک السماء و کل شیء تمر علیه من الجن والانس حتی ترجع الی بیتها <sup>(176)</sup>

مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به سفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او، از خانه بیرون نرود. از قضا پدر آن زن بیمار شد، یک نفر را به خدمت حضرت رسالت پناه فرستاد و معروض داشت که شوهرم به سفر رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم، پدرم مریض شده آیا

رخصت می دهید به عیادت او روم؟ آن حضرت فرمودند: نه، در خانه بنشین و اطاعت شوهر خود کن.

پس پدرش وفات یافت، بار دیگر فرستاد به خدمت آن سرور، جهت نماز خواندن بر جنازه او رخصت طلبید، باز آن حضرت اذن نداده، فرمود که: در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود بر.

چون میت را دفن کردند، حضرت به آن صالحه نیکو سیرت پیغام داد که خدای تعالی به برکت اطاعتی که شوهر خود را بنمودی تو را و پدرت را آمرزید (177).

همچنانکه بر مردان لازم است که چشم خود را از زنها بیوشند و نظر نیندازند، بر زنان هم لازم است که چشم خود را گرفته و نگاه بر مردان نکنند، خدای تعالی فرمود: **و قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِمَرْحَلٍ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ ...» (178)**

«ای پیغمبر! بگو از برای زنهای مؤمنه چشمهای خود را از نامحرم بیوشند و فرجهای خود را نگاه بدارند و ظاهر نسازند زینت خود را مگر آنچه ظاهر است از آنها (مانند چادر مثلا) و ببندازند مقنعه های خود را بر گلوگاههای خود (یعنی مانند زنهای جاهلیت که سینه و گلوها را باز می گذاشتند نباشند)».

3 - در بعضی از کتب مذکور است که روزی حضرت رسول ﷺ در حجره حضرت فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَام بود که عبدالله بن مکتوم وارد گردید، حضرت خیرالنساء برخاست و پنهان شد و چون ابن مکتوم رفت، آن حضرت بر سبیل امتحان از فاطمه زهرا پرسید که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی؟ او که چشم ندارد؟

بانوی حرم سرای عفت فرمودند: «اگر او چشم ندارد من که چشم دارم، اگر او مرا نبیند من از او خواهم دید» (179).

4 - ام سلمه روایت کرده است بعد از اینکه آیه حجاب نازل گردید، من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه بودیم که ابن مکتوم آمد، حضرت فرمودند که پنهان شوید، گفتم یا رسول الله! او نابیناست، فرمودند: شما که نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است (180).

پس درباره عفت زنان و لزوم ستر آنان که نماز برای آنها افضل است از مساجد، و هر که در اتاق تو در نمازش را خواند ثواب بیشتر دارد چنانکه در خبر آمده که بهترین مساجد زنان خانه هاست (181) و نمازی که زن در خانه درونی گزارد افضل است از نمازی که در صحن خانه گزارد و نمازی که در صحن گزارد بهتر است از نمازی که در صحن خانه گزارد و نمازی که در صحن خانه گزارد بهتر است از نمازی که در بام خانه گزارد (182).

#### ازدواج از نگاه آیات و روایات

علاج این مرض که مردان به دنبال زنان، و زنان به دنبال مردان چشم نیندازند فی الجمله تزویج است؛ زیرا «تزویج» برای محافظت «ایمان» مانند «حصار» محکمی است که دزدان در او رخنه نتوانند کرد و دواپی است که مرض آرزوها را رفع می کند و اسب سرکش نفس را رام می نماید، و سگ درنده نفس را ذلیل می گرداند و باغبان ماهری است که نهال میلها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمره الفؤاد اولاد را به کام تمتع پدر و مادر می رساند تا اخبار و آیات بسیاری در این باره وارد شده است، بد نیست که پاره ای از آنها را ذکر کنیم:

خدای تعالی فرموده: **وانكحوا الایمی منكم والصلحین من عبادكم و امائكم ان یكونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله وسع علیم؛** (183) «ای اولیای عقد! زنان بی شوهر را شوهر دهید و جوانهای بی زن را دارای زن کنید و غلامان و کنیزان صالح و درستکاران را تزویج کنید. اگر از فقرا باشند، خداوند آنان را از فضل خودش بی نیاز می کند و خداوند است وسعت دهنده و دانا».

حاصل اینکه از فقر و فاقه نترسید، تزویج نمایید، خداوند روزی را می‌رساند.  
پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز فرمود: اتخذوا الاهل فانه ارزق لكم؛ <sup>(184)</sup> زن بگیرید که گرفتن  
زن، روزی را زیاد می‌گرداند.

و نیز فرمود: ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله عزوجل من التزویج؛ <sup>(185)</sup> .  
و نیز فرمود: من تزوج احرز نصف دینه؛ <sup>(186)</sup> کسی که تزوج نمود نصف دینش را  
حفظ نموده است.

و نیز آن حضرت در مذمت «عزب»ها فرموده: اکثر اهل النار العزاب؛ <sup>(187)</sup> بیشتر اهل  
جهنم عزبهایند». زیرا عزب نمی‌تواند خود را از محرمات الهی نگاه دارد، آخر الامر به  
حرام می‌افتد و به عذاب الهی مبتلا می‌گردد.

حضرت امام جعفر عَلَيْهِ السَّلَام از امام محمد باقر عَلَيْهِ السَّلَام نقل فرموده است: رکعتان یصلیهما  
المتزوج افضل من سبعین رکعه یصلیهما اعزب؛ <sup>(188)</sup> دو رکعت نمازی که شخص متزوج  
گزارد بهتر است از هفتاد رکعت که عزب گزارد.

شاید مراد این باشد که خیال شخص متزوج در وقت نماز راحت و سگ شهوت رام  
گشته، نماز را با خضوع می‌خواند، اما شخص عزب دائم با سگ نفس در نزاع است،  
ممکن است به جایی رسد که در بین نماز به جای خشوع، تهیه محل معصیت را بنماید و  
در میان نماز مایل به شهوترانی است.

و نیز از جناب مقدس نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده: النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس  
منی؛ <sup>(189)</sup> نکاح طریقه و سنت من است، هر که از رویه و سنت من روی برتابد از من  
نیست؛ یعنی از غیر امت من است و از جمله رهبانان نصارایی است.

و نیز فرمودند: «نکاح کنید تا بسیار شوید که من به بسیاری شما در قیامت فخر خواهم  
کرد بر امتان دیگر اگر چه به طفل ناتمام از شکم افتاده باشد» <sup>(190)</sup>



و نیز از آن حضرت مروی است که: **خمسه فی قبور هم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئر و من بنی لله مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا؛** <sup>(191)</sup> پنج طایفه اند که در قبرهای خود خوابیده اند و ثواب آنها در دیوان عملشان جاری است: اول آنکه درختی را بنشانند تا مادامی که آن درخت است و از او استفاده می‌برند، ثواب در نامه عملش می‌نویسند. دوم کسی که چاهی را بکند که مردم از آب آن استفاده کنند. سوم: کسی که مسجدی را بسازد تا مردم از آن استفاده کنند (چون مسجد محل شفای امراض روحی است؛ زیرا در او روح کامل می‌شود به واسطه وعظ، پند، قرآن، نماز و امثال اینها). چهارم کسی که قرآنی را بنویسد. پنجم کسی که فرزند صالحی را به جای خود گذارد. پس خوب است مؤمنین به این پنج عمل اقدام نمایند و نگذارند این پنج ثواب بزرگ از دستشان برود.

#### روای صادق

مذکور است که یکی از صلحا مدت زیادی در عالم تجرد زندگی می‌نمود و هر چند یاران و رفیقان، او را پند می‌دادند و از فضیلت تزویج می‌گفتند، رام نمی‌گردید تا وقتی در بستر خواب آرمیده بود، چون بیدار گردید گفت: برای من تزویج کنید. سبب آن امر را سوال نمودند.

گفت: در خواب دیدم که قیامت به پا شده و از شدت عطش خلائق بی‌تاب گردیده‌اند، ناگاه جمعی از پسران را دیدم با کوزه‌های زرین و اباریق سیمین به میان آن جمع درآمده بعضی از ایشان را آب می‌دادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه ایشان می‌نهادند، من دست به جانب یکی از ایشان دراز کرده گفتم به من نیز آب ده که تشنگی مرا نیز هلاک ساخته.

گفت: ما جز به پدران خود آب نمی‌دهیم. پرسیدم که شما چه کسانی؟ گفتند: ما اطفال مسلمانان هستیم که به سبب فوت خود، پدر و مادر را غمگین ساخته و به سوز فراق،

آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم و غرض من این است که شاید خداوند به من هم  
کودکی کرامت فرماید و از او در آخرت استفاده ببرم <sup>(192)</sup>.

پیغمبر اکرم ﷺ هم فرمودند: تزوجوا تناسلوا فانی اباهی بکم الامم غدا فی القیمه حتی  
ان السقط یجیی محبنتیا الی باب الجنه فیقال له: ادخل الجنه، فیقول: لا حتی یدخل ابوای  
الجنه قبلی؛ <sup>(193)</sup> تزویج کنید تا اولادها به هم رسانید، پس به درستی که من در روز قیامت  
مباهات می کنم به واسطه شما بر سایر امتها تا اینکه بچه سقط شده در حال خشم بر در  
بهشت می آید، پس او را گویند داخل بهشت شو، پس گوید داخل نمی شوم تا پدر و  
مادر من داخل شوند.

روایات در این موضوع بیش از اندازه است که برای شخص منصف این مقدار کافی  
است.

## موعظه ششم: مذموم بودن پرخوری

واضح و روشن است که آدمی را چاره نیست از خوردن و آشامیدن و عبادت نمی شود کرد مگر با داشتن قوت بدنی و حاصل نمی شود آن مگر از خوردن و آشامیدن، الا اینکه صحبت در اینجاست که انسان باید تا چه اندازه بخورد و بیاشامد و از چه راهی به دست بیاورد که در اصطلاح اهل فن آن را کمیت و کیفیت نامند و این موضع باید در دو قسمت ذکر شود:

### قسم اول: کمیت خوردن

همچنانکه بشر از گرسنگی هلاک گشته و نمی تواند به اطاعت پروردگار و انجام وظایف خود پردازد و زندگانی دنیوی خود را اداره کند، با پرخوری و اسراف نیز نمی تواند به امور زنگانی و زندگی خود ادامه دهد؛ پس لازم است میانه روی و تعادل نماید؛ مانند چراغی که اگر نفت نداشته باشد، نمی سوزد و اگر هم زیاده تر از اندازه در آن ریخته شود، نخواهد سوخت. خداوند عالم درباره خوردن و آشامیدن فرموده: **کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لایحب المرفین** (194).

بعضی این آیه را اختصاص به زمان پیغمبر داده اند که مشرکین در ایام احرام گوشت نمی خوردند و آن را احترام به خانه کعبه می دانستند و مسلمانان هم از آنها یاد گرفته بودند، آیه نازل شد که چنین نکنند و آن را ترک کنند و فرمود بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید. شان نزول هرچه باشد، حکم عام است و شامل هر زمان می باشد، یعنی ای مسلمانها! بخورید و بیاشامید و زیاده روی نکنید؛ زیرا خداوند اسراف کنندگان را دوست نمی دارد.

گویند باید طعام و شراب آدمی را ببرد و حامل باشد، نه انسان حامل او باشد و او را

ببرد.

آورده اند که هارون الرشید ملعون را طبیب نصرانی بود که او را «بختیشوع» می گفتند. روزی او را به علی بن الحسین واقدی که از دانشمندان آن عصر بود، مباحثه درافتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت: در کتاب شما، یعنی قرآن کریم چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند: **العلم علمان علم الابدان و علم الاديان** ؛ یعنی دو علم است که اشرف علومند، علم طب و علم دین.

علی بن الحسین واقدی در جواب گفت: حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه قرآن مجید جمع نموده است.

گفت: آن کدام است؟

گفت: اینکه فرموده: **كلوا واشربوا و لا تسرفوا**

نصرانی گفت: از پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست.

گفت: پیغمبر ما تمام طب را در عبارت کوتاهی جمع فرموده و آن این است که: **المعدة بيت الداء والحمية راس كل دواء واعط كل بدن ما عودته** ؛ معده آدمی خانه تمام مرضهاست و پرهیز نمودن آن را از پرکردن طعام و شراب، سر آغاز همه دواهاست و هر بدنی را آنچه عادت دادی بده از غذا و لباس.

نصرانی گفت: کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی برای جالینوس به جای نگذاشته اند

(195)

پوشیده نماند همچنانکه زیاده روی در خوردن و آشامیدن حیات بدنی را هلاک و نابود می نماید و موجب امراضی مانند برص و امثال آن می گردد، همچنین نور ایمان را نیز که در دل فروزان است خاموش می گرداند و موجب کسالت و تنبلی در انجام وظایف پروردگار می گردد و چون از زیاد خوردن و آشامیدن، سپاه غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور دل استیلا یابند، ناچار لوای ایمانی مغلوب گشته جمعیت علم و عمل

از هم می پاشند و آدمی هلاک می گردد، لهذا پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند: لا تمیتوا القلوب بكثره الطعام والشراب فان القلب يموت كالزراع اذا كثر عليه الماء؛ (196)

قلبهای خود را نمیرانید به واسطه زیاد خوردن و آشامیدن، پس به درستی که قلب می میرد مانند زراعت زمانی که به بسیاری آب ضایع می گردد.

دل آدمی کشتزار و مزرعه آخرت است، وقتی آب و طعام بسیار در او ریختی و شکم را پر نمودی به گونه ای که جای تخم افشانی باقی نماند، دیگر جای کشت نیست پس در وقت محصول به درد بی حاصلی مبتلا گشته و ندامت و حسرت هم فایده ای به حالت ندارد.

حضرت لقمان عليه السلام فرزند خویش را نصیحت می نمود که: یا بنی! اذا امتلئت المعده نامت الفکره و خرسست الحکمه وقعدت الاعضاء عن العباده؛ (197) ای فرزندم! زمانی که معده پر گردد دید، دیده فکر و هوش به خواب می رود، زبان حکمت لال می گردد و اعضا و جورج از وظایف بندگی باز می مانند.

#### نکته ها

1 - آورده اند که مجسمه خوف و تقوا، حضرت یحیی بن زکریا - علی نبینا و آله و علیه السلام - را به ابلیس لعین و راهزن طریق دین، اتفاق ملاقات افتاد از او سوال نمود فرزند آدم را به چه حيله بهتر توانی فریفت؟

شیطان گفت: به سیر خوردن.

در بعضی از کتب بر این وجه مذکور است که حضرت یحیی از بلیس لعین پرسید: کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست تصرف دراز می کنی؟  
گفت: وقتی که زیاد خورده و آشامیده باشد.

حضرت یحیی عليه السلام فرمود: فهل وجدت علی نفسی شیئاً؛ آیا بر من از امور دست یافته ای؟

ابلیس گفت: نه. آن حضرت مبالغه کرد. ابلیس گفت: آری، شبی از شبها طعام نزد تو آوردند تو روزه بودی تو را بر سر اشتها در آوردم تا بیش از عادت خود خوردی و مقداری عبادت از تو فوت شد.

حضرت یحییٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: «بعد از این سیر نخواهم خورد».

ابلیس گفت: بعد از این کسی را نصیحت نخواهم کرد <sup>(198)</sup>.

همانا بر مضمون این روایت وارد شده است که: ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش؛ <sup>(199)</sup> شیطان مانند خون به رگ و ریشه آدمی می دود، پس تنگ سازید مجراهای او را به گرسنگی و تشنگی. این کنایه از آن است که وقتی انسان سیر شد، شیطان تسلطش بیشتر است و در وقت گرسنگی، دست تصرفش از گوهر نقد ایمان، کوتاه می گردد. لذا سرور عالم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: افضلکم منزله عندالله تعالی اطلکم جوعا و تفکرا و ابغضکم الی الله تعالی کل نؤوم واکول و شروب؛ <sup>(200)</sup> بلند مرتبه ترین شما نزد خدا کسی است که گرسنگی بیشتر می کشد و بیشتر تفکر و اندیشه در نعمتهای الهی و آثار صنایع نامتناهی او می کند و دشمن ترین شما نزد خدای تعالی کسی است که بسیار خورد و بسیار آشامد و بسیار خوابد.

2 - از حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - ماثور است حدیثی که خطاب به بنی اسرائیل کرده: یا بنی اسرائیل! لا تکتروا الا کل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلوه و من اقل الصلوه کتب من الغافلین؛ <sup>(201)</sup> ای بنی اسرائیل! از بسیار خوردن پرهیز کنید، به درستی که هر که زیاد خورد زیاد بخوابد و کسی که زیاد بخوابد، نماز کم می خواند و کسی که نماز کم خواند، از غافلین نوشته می شود.

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سوال نمودند از مومن و منافق و از صفات آنها، آن حضرت فرمودند: ان المومن همته فی الصلوه والصیام والعباده والمنافق همته فی الطعام والشراب

کالبهیمه؛ (202) به درستی که مومن همتش در نماز و روزه و عبادت است، و منافق همتش در خوردن و آشامیدن است مانند چهار پایان.

3 - منقول است که معاویه به قدری می خورد و شکم پرور بود که در میان عرب مشهور شده بود و یکی از شعرای عرب حالات او را به شعر درآورده:

وصاحب لی بطنه کالهاویه کان فی امعائه معاویه (203)  
رفیقی داریم که شکمش مانند هاویه است یعنی (جو بین آسمان و زمین) گویا در روده  
هایش معاویه می باشد.

و شاعر عجم (سنائی) نیز گفته است:

هست چون معده معاویه آز کان فی امعائه معاویه (203)  
شخصی غذای زیاد خورده بود و خدمت حضرت رسول الله ﷺ آمد و هر دم آروغ می  
زد، پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: ان اکثر الناس شبعا فی الدنيا اکثرهم جوعا فی الاخره؛ (204)  
هر که از شما در دنیا سیرتر باشد در آخرت گرسنه تر است.

و آن شخص را از آن حرکت زشت منع فرمود؛ یعنی از زیاد خوری و آروغ زدن به  
دنبال آن.

حکیم سنائی گفته است:

اولین سده در ره آدم	هست نای گلوی و طبل شکم
طبل و نایست اصل فتنه و شر	هر دو را واگذار
مرد پر خوار بی یقین باشد	سیر خورده گرسنه دین باشد
چون خوری بیش پیل باشی تو	نخوری جبرئیل باشی تو
هر که بسیار خوار باشد او	وانگه بسیار خوار باشد او
نفس مستی بخوردن ارزانی است	خورش جان زخوان بی نانی است

مروی است از خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله که خداوند به آن حضرت خطاب نمود که: یا احمد! ابغض الدنيا و اهلها و احب الاخره و اهلها، قال: یارب! و من اهل الدنيا و من اهل الاخره، قال: اهل الدنيا من کثر اكله و ضحکه و نومه ؛ (205)

یا احمد! دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آن را دوست دار؛ آن حضرت عرضه داشتند: پروردگارا! اهل دنیا و آخرت کیانند؟ خداوند فرمود: اهل دنیا کسی است که بسیار بخورد و بسیار خندد و بسیار بخوابد.  
جامی گوید:

ای زی طبل شکم همچو نای	جمله گلو گشته ز سر تا به پای
کار تو از هر چه تصور کنی	نیست بجز آنکه آنکه شکم پر کنی
چون خر کناس ز بس ناخوشی	خوی گرفتی خوس گرفتی به نجاست کشی
با من از این حرف نباشی درشت	تو به شکم می کشی و او به پشت

### قسم دوم: کیفیت خوردن

پوشیده نماند که خالق لا یزال از آن روزی که بندگان را خلق می فرماید، روزی آنان را نیز مقرر می نماید؛ حتی اگر کسی چشم حقیقت بینی داشته باشد، می بیند که نام هر کسی بر آن گندم و گیاهی که از زمین روییده، نوشته و کسی را قدرت بر تصرف آن نیست و کسی نمی تواند قسمت دیگری را ببرد و روزی دیگری را بخورد. پس وقتی چنین شد، آیا سزاوار است آدمی این قدر در زحمت بیفتد و این شهر و آن شهر برود و ماشین نفس را به کوههای پر از سنگ براند و هر چه توانست، به دست آورد و چشم از تمیز حلال و حرام بپوشد و به فکر این نیفتد که در حلال خدا حساب و در حرام خدا عقاب است، آیا این طریقه حیوانیت است که به هر کجا رسید، چرا می کنند و حرام و حلال را نمی دانند. آیا این ناشی از عقیده نداشتن به رزاق عالم نیست، چرا فکر نمی کنید مخلوقات خدا با اینکه قدرت آنها در مقابل خالقشان قطره در مقابل دریاها، بلکه کمتر است و نمی توان برای آنها نسبت به خدا قدرتی تصور نمود وقتی می خواهند عده ای را دعوت کرده و از



آنها پذیرائی کنند، قبلا حساب آنها را کرده و در خور خوراک آنها تهیه روزی نموده و به اندازه مجلس آنها اطاقی را تهیه کرده، اما رزاق علی الاطلاق و حکیم دانا قبل از اینکه بندگان را بیافریند، حساب نکرده و روزی آنان را نیافریده، سبحان الله و جل شانہ ؛ پس آدمی خوب است وقتی به حرام رسید، صبر نماید، فورا دست به حرام دراز نکرده و از عذاب خداوند بترسد.

### حرامخواری

از پیغمبر اکرم ﷺ منقول است: لا یدخل الجنة من نیت لحمه من سحت، النار اولی به ؛ (206) داخل بهشت نمی شود آنکه گوشت بدنش از حرام روییده باشد، جهنم برای او سزاوارتر است.

و نیز از آن سرور ﷺ ماثور است که: «جمعی قدم به عرصه قیامت محشر گذارند و حسنات ایشان از بسیاری و سنگینی مانند کوههای تهامه باشد و خدای عزوجل آن حسنات را هباء منثورا (یعنی مانند ذرات غبار پراکنده در در هوا می باشد که بقدری بی ارزش و بی اثر است که اصلا گویی عملی وجود ندارد) گردانیده امر فرماید که ایشان را به آتش برند».

سلمان رحمه الله از آن حضرت سوال نمود که آن جماعت کیانند؟

آن حضرت این مضمون را ادا فرمودند که «ایشان نماز گزاران و روزه دارانی هستند که پاره ای از اوقات شب، لوای بندگی افراشته باشند، لکن چون حرامی روی دهد، خودداری ننموده و در مقابلش آغوشی باکی می گشوده اند» (207).

از این حدیث فهمیده می شود معنای آیه شریفه ... انما یتقبل الله من المتقین، (208) «خداوند از پرهیز کاران عمل را قبول می فرماید». زیرا نمازی که آدمی بخواند از آن طرف چشم به مال بندگان خدا داشته یا روزه بگیرد از آن طرف شکم را پر کند از ربا و مال یتیمان و مردمان، البته به قبول نمی رسد و دست رد بر سینه ها زده می شود.

همچنین از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که: ان العبد ليرفع يده الى الله ومطعمه حرامه، فكيف يستجاب له و هذه حاله ؛ <sup>(209)</sup> به درستی که بنده ای که دست به دعا بردارد به سوی خدای تعالی و حال اینکه خورش او حرام است، پس چگونه دعایش مستجاب گردد با این حال که در غوطه ور است.

از سید کائنات صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منقول است که فرمود: اطب كسبك تستجاب دعوتك فان الرجل يرفع القمه الى فيه حراما فما تستجاب له اربعين يوما؛ <sup>(210)</sup> پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: کسبت را پاک کن تا دعایت به اجابت رسد، هر کس یک لقمه از حرام بخورد، تا چهل صباح دعای او مستجاب نمی گردد.

در کتاب عده الداعی مذکور است که شخصی خدمت آن حضرت عرض نمود که من دوست دارم دعایم مستجاب گردد، آن حضرت فرمودند: طهر ما کلک و لا تدخل بطنک الحرام ؛ <sup>(211)</sup> خورش خود را پاکیزه ساز و در شکم خود حرام داخل مساز.

آورده اند که حضرت داوود عَلَيْهِ السَّلَام روزی بنی اسرائیل را جمع نمود و فرمود: یا بنی اسرائیل! لا یدخل اجوافکم الا طیب و لا یخرج من افواهم الا طیب <sup>(212)</sup>

«ای بنی اسرائیل! باید به دهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه و حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته».

مروری است از سرور عالم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که به ابی ذر غفاری فرمود با این مضمون: «ای اباذر! بنده در زمره متقیان داخل نمی شود تا وقتی که با نفس خود حساب کند، محاسبه ای که دقت در آن بیشتر باشد از محاسبه شریک با شریک پس معلوم کند که طعام و شراب و پوشش او از کجاست، از حلال است یا از حرام <sup>(213)</sup>».

و در رساله حقوق امام زین العابدین عَلَيْهِ السَّلَام مذکور است که: و حق بطنک ان لا تجعله وعاء للحرام ولا تزید علی الشبع ؛ <sup>(214)</sup> حق شکمت این است آن را طرف لقمه حرام نسازی و زیاده از حد سیری، نخوری.

و از جمله کلماتی که خداوند - عزشانه - در شب معراج به حضرت ختمی مرتبت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود این است که: یا احمد! علیک بالورع فان الورع راس الدین ووسط الدین و آخر الدین ان الورع به یتقرب الی الله تعالی؛ <sup>(215)</sup> بر تو باد ای محمد به ورع و پارسایی، پس به درستی که شیوه پرهیزکاری اول و وسط و آخر دین است؛ بنده به پرهیزکاری به سر منزل قرب الهی می رسد.

و نیز فرموده اند که: یا احمد! ان الورع زین المومن و عماد الدین؛ ان الورع مثله کمثل السفینه...؛ <sup>(216)</sup> ای محمد! ورع زینت مؤمن است و ستون دین، به درستی که ورع و پرهیزکار مثلش مثل کشتی است، همچنانکه از دریا و از ورطه آن نجات نیابد مگر آنکه در کشتی سوار است، همین طور از غرقاب هلاکت آخرت نجات نیابد مگر کسی که پرهیزکار است.

یا احمد! ان العباده عشره اجزاء تسعه منها طلب الحلال فان اطیبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی؛ <sup>(217)</sup> ای محمد! عبادت ده جزء است؛ نه جزء از آن طلب حلال است، پس چون طعام و شراب خود را از آرایش حرمت پاک کنی، تو را در کنف و حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم. در کتاب عده الداعی از امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَام است که: ترک لقمه الحرام احب الی الله من صلوه الفی رکعه تطوعا؛ <sup>(218)</sup> ترک لقمه حرام نمودن نزد خدا خوشتر است از دو هزار رکعت نماز مستحبی.

مروی است شخصی به خدمت امام محمد باقر عَلَيْهِ السَّلَام عرض نمود که من عبادت کم می کنم و روزه کم می دارم، اما امیدوارم که از غیر حلال نخوردم، آن حضرت فرمودند که: «کدام اجتهاد، یعنی سعی در بندگی، بهتر از این است که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگهدارد»؛ عن ابی بصیر قال رجل لابی جعفر عَلَيْهِ السَّلَام انی ضعیف العمل قلیل الصیام و لکنی ارجوان لا اکل الا حلالا قال: فقال لی: ای الاجتهاد افضل من عفه بطن و فرج <sup>(219)</sup>.

اگر آدمی فکر کند که تمام مشتهیات نفس از قبیل خوردن و آشامیدن لذتش از کام تا گلویش نیست، و زیبایی و خوش طعمی آنها بیش از یک آن باقی نمی ماند، بعد از آن چه گویم که چه می شود!

روایت شده: به هر بنده ای ملکی موکل است که گردن او را خم می سازد در وقت قضای حاجت تا نظر بر مدفوعات خود کند و گوید اندیشه کن این روزی تو بوده، از کجا آن را تهیه نمودی و عاقبت به چه انجامید<sup>(220)</sup>؛ پس انسان باید اندیشه نماید که در مقابل یک لقمه از حرام چه اندازه عقاب در دیوانش ثبت شده، و بداند که پادشاهی تمام دنیا و درک همه لذات آن به یک لحظه عذاب آخرت نمی ارزد.

شاعر چه خوب سروده:

به آب شور جهان تر مکن لب همت که شربت تو مهیاست از شراب طهور  
خداوند عالم در مقابل فقر به فقرا در دار آخرت نعمتهای زیاد کرامت می فرماید، آن قدر که خود راضی شوند. در کتاب کافی از محمد بن حسین بین کثیر مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام به من فرمود: **امتری الفکمه تباع والشیء مما تشتهیه ؛ آیا ندیدی میوه را که می فروشند و غیر آن از آنچه تو را میل به آن باشد.**  
گفتم: بلی.

پس فرمودند: **اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شرائه حسنه ؛**<sup>(221)</sup> آگاه باش! به درستی که تو در مقابل هر چه بینی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی، حسنه و مزد داری.

انسان خوب است که نظری به حالات پیغمبران و اولیای خدا علیهم السلام اندازد و از آنها که عقل کل هستند یاد بگیرد و طبق آن عمل کند. گویند که حضرت عیسی علیه السلام از خداوند این طور خواسته: **اللهم ارزقنی غدوه رغیفا من شعیر وعشیه رغیفا من شعیر و لا ترزقنی**

فوق ذلک فاطمی؛ <sup>(222)</sup> خدایا! روزی من کن در صبح گرده جوینی و شب گرده جوین و بیش از این روزی من مگردان که باعص طغیان من گردد.

پیغمبر اکرم ﷺ از وقت بعثت تا هنگام رحلت، نانی که آرد آن را الک کرده باشند تناول نفرمود <sup>(223)</sup>.

و یا اینکه امیرالمومنین علیه السلام دائم غذایش نان جوین خشک با نمک بود <sup>(224)</sup>.

مشهور است که پیامبر اکرم ﷺ در بعضی از دعاها چنین فرموده است: اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمره المساکین؛ <sup>(225)</sup> خدایا مرا فقیر زنده نگاه دار و فقیر بمیران و مرا در زمره فقرا محشور گردان.

و در خبر است که روزی یکی از دوستان طبقی حلوا هدیه به خدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام آورد، آن حضرت انگشت مبارک را در آن فرو برد و بیرون آورد و به آن نگریست و فرمود: رنگ و بویش هر دو نیکوست، اما نمی دانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است، پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود: این را از پیش من بردارید. گفتند: یا امیرالمومنین همانا مگر این بر تو حرام است؟

فرمودند: نه، ولكن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا سیر سازم.

امیرالمومنین علیه السلام خطاب به عصمان بن حنیف فرمود: او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری؛ آیا سیر بخوابی و حال اینکه برگرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند.

آنکه فرمود: اگر من سیر بخوابم مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته:

وحسبک داء ان تبيت بیطنه و حولک اکباد تحن الی القد <sup>(226)</sup>

«همین درد تو را بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت

گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که آن را بجوند».

## یک نکته

مردی اعرابی که پس از شهادت سوسمار به نبوت پیامبر اکرم ﷺ آفتاب عنایت الهی، بر دلش تابید و مسلمان شد مورد عنایت آن حضرت قرار گرفت و ایشان به اصحاب فرمودند که چند سوره از قرآن تعلیمش کنند و از مکتب و مالش سؤال فرمود.

عرضه داشت: به آن خدایی که تو را به رسالت به حق فرستاده ما چهار هزار مردیم از میان ایشان از من فقیرتر کسی نیست.

آن جناب متوجه اصحاب شده و فرمودند: «کیست شتری به این اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه ای، یعنی از ناقه های بهشت».

سعد بن عباده گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! من شتری دارم سرخ مو، ده ماهه آبستن، آن را به او دادم. آن حضرت فرمودند: «مباهات می کنی به ناقه خود وصف آن ناقه کنم کنم که بدل این ناقه به تو خواهم داد. ای سعد! ناقه ای است از زر سرخ، دست و پایش از عنبر و پشمش از زعفران، دو چشمش از یاقوت سرخ، گردنش از زبرجد سبز، کوهانش از کافور اشهب». اجمالا بدین گونه بعضی از اوصاف آن ناقه را شمرده و متوجه اصحاب شد و فرمود: «کیست اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من ضامن شوم جهت او تاج تقوا را».

حضرت علی مرتضیٰ علیه السلام عمامه از سر برداشته و بر سر اعرابی نهاد.

حضرت خیرالبشر صلی الله علیه و آله بار دیگر فرمودند: «کیست اعرابی را توشه ای دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوا را؟».

سلمان عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد زاد و توشه تقوا چیست؟

پیامبر فرمود: ای سلمان! در روز آخر زندگی ات از دنیا، خداوند بزرگ تو را کلمه شهادت تلقین می کند، یعنی «لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله» را. اگر تو این شهادتین

را گفتی، ملاقات می کنی مرا و ملاقات می کنم تو را، و اگر نتوانستی شهادتین را بگویی،  
مرا ملاقات نخواهی کرد و من هم تو را ملاقت نخواهم کرد.

سلمان فارسی برخاسته جهت تحصیل ماکول به در حجره فاطمه زهرا علیها السلام - صدا زد  
کیست؟ گفت: سلمان.

فرمود: یا سلمان! چه می خواهی؟ قصه اعرابی را نقل نمود. حضرت فاطمه علیها السلام  
فرمود: یا سلیمان! به آن خدایی که محمد را به حق به پیغمبری فرستاد، سه روز است که  
ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب می کردند تا عاقبت به  
خواب رفتند. ای سلمان! پیراهن مرا بگیر و آن را نزد شمعون یهودی ببر و بگو فاطمه،  
دختر محمد صلی الله علیه و آله می گوید صاعی خرما و صاعی جو به من قرض بده.

سلمان پیراهن را نزد شمعون برد و پیغام آن حضرت را رسانید. شمعون آن پیراهن را  
گرفته در دست می گردانید و می گریست و می گفت: ای سلمان! زهد در دنیا این است،  
این نشانی است که موسی بن عمران ما را خبر داده: **اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده**  
ورسوله .

به برکت آن پیراهن شمعون به شرف اسلام سرافراز گردید، پس صاعی از خرما و  
صاعی از جو تسلیم سلمان کرده و او نزد خیرالنساء حضرت فاطمه زهرا - علیها السلام - آورد،  
آن حضرت آن صاع جو را به دست خود آرد و نان پخت و نزد سلمان آورد. سلمان  
گفت: حصه ای از این برای حسن و حسین بردار.

فرمود: ای سلمان! این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن هیچ بر نمی دارم.  
سلمان آن را به خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد، آن حضرت پرسید که این را از کجا  
آورده ای؟

سلمان گفت: از نزد خیرالنساء آن سرور نیز سه روز می شود که طعام تناول نفرموده  
است.

پیامبر خدا ﷺ برخاسته به حجره فاطمه - سلام الله علیه - آمد و ضعف از آن سیده دو سرا مشاهده نمود، فرمود: این زردی چهره از چیست؟  
گفت: از پدر بزرگوار! سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حضرت حسنین علیهما السلام را از شدت گرسنگی به عرض رسانید.

آن حضرت ایشان را بیدار کرد و هر دو را در کنار گرفت و دست مبارک را در گردن ایشان کرد، فاطمه زهرا - علیها السلام - را در پیش خود جای داد و حضرت امیرالمومنین علیه السلام نیز آمد و دست در گردن حضرت سیدالمرسلین حمایل نمود. آن پنج کوکب دری فلک دین چون جمع شدند، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به سلمان نگریست و عرضه داشت الهی و سیدی و مولای! اینان اهل بیت منندت خدایا! رجس و پلیدی را از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان.

حضرت خیرالنساء از جا برخاسته به درون خانه رفت و دو رکعت نماز گزارد و دست به دعا برداشت و گفت: الهی و سیدی! این است محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر تو و این است پسر عم پیغمبر و این است حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو، خداوند! فرو فرست بر آنها مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی، ایشان خوردند و بدو کافر شدند بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده ایم.

ابن عباس گفت: هنوز دعای فاطمه زهرا علیها السلام به اتمام نرسیده بود که کاسه ای بزرگ را دید و بویی خوشتر از بوی مشک از آن می دمید، فاطمه زهرا - علیها السلام - آن کاسه را برداشته نزد آن صدنشینان مهمانسرای رضا آورده امیرالمؤمنین پرسید: ای فاطمه! این از کجاست؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بخور و مپرس یا ابالحسن! حمد و سپاس خدای را که قبل از فرا رسیدن مرگ تبه من فرزندی داد مثل مریم بنت عمران (هرگاه زکریا وارد محراب او می شد پیش وی روزی مخصوصی می یافت، از او پرسید: ای مریم! این را از



کجا آورده ای؟» گفت: از نزد خداست و خدای تعالی به هر کس بخواهد روزی بی حساب دهد (227).

اما آن اعرابی آن توشه بر گرفت و بر شتر سوار شد و به قبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم به آواز بلند ندا کرد که بگویید: «لا اله الا الله و محمد رسول الله».

آن جماعت شمشیرها کشیدند و گفتند به دین محمد ساحر کذاب میل کردی؟ اعرابی گفت: او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم! به درستی که خدای محمد ﷺ بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبران است نزد او رفتم، گرسنه بودم مرا سیر گردانید، برهنه بودم مرا پوشانید، پیاده بودم سوارم گردانید، آنگاه قصه سوسمار را حکایت نمود، گویند آن روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند (228).

ای مومنین! و ای صاحبان خرد! مقداری در این روایت تدبر نمایید و ببینید که حقیقت چطور است و اینکه بزرگان و اولیا گرسنگی ها کشیدند و شکر می کردند و زبان به شکایت نمی گشودند، شما هم حالات آنان را مجسم نموده و از آنها درس گرفته، خانه آخرت را به گرسنگی شکم تهیه نموده و مگذارید نور علم و یقین و ایمان از دلتان زایل گردد، رزقنا الله هذه الذبجه بحق محمد و آله الطیبین .

## موعظه هفتم: مذموم بودن مدگرایی

موعظه هفتم در بیان مذمت مد پرستی و اینکه خود را مانند زنان، زینت نمودن اما دل را از لباس تقوا عاری ساختن، است.

بدان ای برادر مسلمان که اصلاح برون کردن و اندرون را خراب نمودن مانند قبر مرده را نقش و نگار نمودن است و بدان که آدمی شرف حاصل نمی کند به پوشیدن لباسهای فاخر و جامه های الوان و رنگارنگ، بلکه شرف و بزرگی انسان در آبادی اندرون (دل) است و آن را محلی به زیور تقوا نمودن است همچنانکه خدای تعالی فرموده: ... **لباس التقوی ذالک خیر...؛** <sup>(229)</sup> «لباس تقوا و پرهیزکاری بهتر است».

و در جای دیگر فرموده: ... **ان اکرمکم عندالله اتقکم...** <sup>(230)</sup> «گرامی ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست».

و اگر کسی لباس دنیا را بر تن بپوشاند و درصدد تعمیر دل نباشد، مانند کسی است که خانه آلوده به دود و کثافت را تعمیر ننموده و به اصلاح ایوان و بیرونی آن پردازد، آیا این از خرد دور نیست؟

شاعر چه خوب سروده:

جهد کن دل زنده گردد تن چه آرائی به زر      مرده را سودی ندارد گور پر نقش نگار  
از حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله منقول است: «هر کس کرامت و عزت جهان آخرت را طالب است، زینت دنیویه را ترک می نماید؛ من یشته کرامه الاخره یدع زینه الدنیا <sup>(231)</sup>».»  
و نیز روایت شده از آن بزرگوار که روزی به حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود: «از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار کلمه که جامع فواید باشد، کدام نزد تو خوشتر باشد؟».

آن حضرت کلمات جامعه را اختیار کردند. جناب رسالت مآب کلمات و فواید جامعه را بیان نمودند از آن جمله این مضمون را بیان فرمودند: «یا علی! چون مردم خود را به زینت لباس مشغول کردند، تو به زینت دین مشغول شو» (232)

سنائی گفته:

عاقلی در قبای معنی کوش      نقش دیبا بس است و دیبا پوش  
 چه کسی از پی هوس تن را      گرمی عشق جامه بس تن را  
 جامه از بهر پوشش عامه است      خاصه گان را برهنگی جامه است  
 عاقلان فربه از درون زانند      که غم جان و جامه کم دانند  
 زینه الله نه اسب و زین باشد      زینه الله جمال دین باشد

منقول است که خداوند جهان به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام وحی نمود که «هر کس ظاهر او آراسته تر از باطن وی باشد، حقا دشمن من است و هر کس ظاهر و باطن او یکسان باشد، مؤمن است حقا، و هر کس باطن او آراسته تر از ظاهر او باشد، ولی است حقا» (233)

در خبر است که چون آدمی را در تابوت گذارند، حق تعالی چهل سوال از وی نماید، از جمله آن سوالات اینکه: ای فرزند آدم! ظاهر خود را که منظور نظر خلاق بود، زینت دادی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی؟

پس انسان با خرد نمی گذارد که اندرون او پست تر از برون باشد و همیشه در صدد اصلاح ظاهر و باطن است، بلکه دل را به لباس تقوا زینت می دهد گر چه تن را واگذارد؛ شخص خردمند ممکن نیست قدمی برخلاف رضای پروردگار بردارد، چه رسد به اینکه اندرون را خراب و برون را زینت به لباسهای زر و حریر بناید؛ زیرا می داند از جمله لباسهایی که در شریعت مقدس پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نهی شده، یکی لباسهایی که در شریعت مقدس پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نهی شده، یکی لباس طلا بافت یا حریر محض است.

از سرور کائنات منقول است که فرمود: «پوشیدن طلا و حریر بر امت من حرام است»<sup>(234)</sup>.

در کافی از حضرت امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام وارد شده: «نباید مردان حریر و دیبا را بیوشند مگر در جنگ»<sup>(235)</sup>.

و نیز از آن حضرت روایت شده که خدای - عزوجل - طلا در دنیا را زینت زنان گردانیده، پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن آن و نماز خواندن در آن را<sup>(236)</sup>.

#### نکته ها

1 - مذکور است که سرور مردان علی علیه السلام روزی خطبه می خواندند و جمله سلونی قبل ان تفقدونی<sup>(237)</sup> را مکرر بر زبان جاری فرمود. صعصعه بن صوحن برخاست و بیان وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب کمال درخواست نمود. آن حضرت به ذکر علامات آن وقت پرداخته، این مضمون را ادا فرمود:

«خروج دجال لعین وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگزارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خوردند و شوه گیرند و بنیان را مشید و محکم سازند و دین را به دنیا فروشند و سفها را عامل سازند، با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خائن و قاریان فاسق باشند، و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم، یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان، نافرمانی خدا را آشکار نمایند و مصحف ها را زینت کنند و مسجدها را طلاقاری یا مطلقا زینت کنند و مناره ها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند».

اجمالا آن حضرت به همین سیاق ذکر علامات خروج دجال می کردند تا آنکه فرمود: تشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء<sup>(238)</sup> زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را شبیه زنان سازند.

و نیز جابر بن یزید جعفری از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده مردانی را که خود را شبیه زنان کنند و زنانی را که خود را شبیه مردان نمایند <sup>(239)</sup>.

پس عاقل خردمند وقتی دقت در این احادیث نماید، بر او ظاهر می گردد که خداوند عالم زینت به واسطه حریر و طلا را مختص زنان گردانیده و اگر نبود برای پوشیدن حریر عذابی، مردان جهان باید دوری کنند از آنها به جهت دوری از تشبه به زنان، چه رسد به جایی که دنبال آن هم عذابی باشد، آیا خردمندانه است اینکه آدمی صبح و شب خود را زینت کند و هیچ در فکر دین نباشد؟ چنین افرادی چطور دعوی مردی و مردانگی می کنند و حال اینکه دائم روز و شب به آرایش خود می پردازند؟ آیا این چنین افراد چطور در صف مردان الهی قرار می گیرند و جواب خدای لایزال و جبار را چگونه خواهند داد؟ آیا نباید به دقت غور کنند در سخنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که علی علیه السلام را به چه مخاطب می سازد؟

به نقل از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده است که: «یا علی! من دوست می دارم برای تو آنچه برای خود دوست می دارم و مکروه می دارم برای تو آنه برای خود مکروه می دارم، پس انگشتر طلا به انگشت مکن به درستی که آن در آخرت زینت تو خواند بود و جامه قرمز میپوش که آن از ردهای شیطان است و سواری مکن بر زین یا پالانی که میانش حریر سرخ باشد همانا آن از مراکب شیطان است و حریر میپوش که اگر بیوشی خدای تعالی تو را می سوزاند در روزی که ملاقات کنی او را» <sup>(240)</sup>.

لباس زرت گر چه دلکش است	به پیشش مرو آتش است آتش است
تو گر تن به راحت برآورده ای	به زربفت و دیپاش پرورده ای
مهیا است بهرت مکن دل غمین	قباهای زر تـاری آتـشین

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منقول است که فرمود: «اگر جامه ای از جامه های بهشت بر اهل دنیا افکنند، چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آینه از خواهش و شوق دیدن آن بمیرند»<sup>(241)</sup>.

خنده آور و بی فکری است کسی که برای آرایش ظاهری، خود را مستوجب عذاب الهی می نماید، وای بر حال کسی که برای خوش آمد مردم با پروردگار جلیل مخالفت می نماید، و خود را از درجه ان المتقین فی مقام امین فی جنت و عیون<sup>(242)</sup> بی نصیب سازد.

آیا لذت پوشیدن حریر قابل این است که انسان خویشتن را مستحق عذاب الیم بنماید؟ و خدا و رسول را از عمل خود به خشم آورد؟

ای سفه جاهل! و ای مغرور به خود مایل! آیا نباید به خود آبی و از خود حسابگیری که آیا پوشیدن چنین جامه ای ارزش این را دارد که حضرت باری و دهنده نعمت جاودانی و رسول گرامی و اولیای الهی را از خود برنجانم و به واسطه عمل زشت خود، آنها را به خشم آورم؟ آری سعادت از آن کسی دارد که در حالات بزرگان دین مانند پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و مولای متقیان امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام تدبر کند و اعمال و کردار آنان را نصب العین خود قرار داده و عمل نماید.

2 - در حدیثی آمده که حاصل معنای آن این است: مردی به خدمت حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و دوازده درهم آورد، جامه آن حضرت کهنه شده بود، امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام را فرمود: یا علی! این درهم ها را بگیر و با آن جامه ای برای من ابتیاع کن تا بپوشم.

آن جناب فرمود: به بازار رفتم و پیراهنی به دوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آوردم. فرمود: یا علی! غیر این نزد من خوشتر است آیا صاحبش را چنان می بینی که فسخ بیع کند؟ گفتم: نمی دانم، لیکن ببینم.

پس نزد صاحبش آمدم و گفتم: به درستی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این پیراهن را نپسندیده و غیر این می خواهد اگر غیر این داری بیاور.

گفت: ندارم.

گفتم: فسخ بیع کن، پس درهم ها را به من پس داد و نزد آن حضرت آوردم، آن حضرت به همراه من به بازار آمدند که پیراهنی بخرند، جاریه ای دید کنار راه نشسته می‌گرید، از احوال او پرسید، گفتت: یا رسول‌تالله! صاحب من چهار درهم به من داده بود که برای ایشان چیزی تهینه نمایم، حال گم کرده ام و جرات نمی‌کنم به سوی ایشان بروم. پس آن حضرت چهار درهم به او عطا کرد و فرمودند: به سوی اهلت برگرد.

سپس حضرت به بازار تشریف بردند و پیراهنی به چهار درهم خرید و پوشید و حمد و سپاس الهی نمود و از بازار بیرون آمد، مرد برهنه ای را دید که می‌گفت: هر که مرا بیوشاند؛ خدای تعالی او را از جامه های بهشت بیوشاند. آن حضرت پیراهنی که خریده بود از بر، کنده به آن سائل پوشانید و بعد از آن به بازار برگشته به چهار درهمی که مانده بود پیراهن دیگر خرید و پوشید و حمد خدای عزوجل کرده به سوی منزل خود باز گردید. همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته می‌گرید، پرسید: چرا به سوی اهلت نمی‌روی؟ عرضه داشت: من دیر کرده ام و می‌ترسم که مرا مورد ضرب و شتم قرار دهند. جناب مقدس نبوی فرمودند: برخیز و مرا به اهل خود دلالت کن و خانه خود را نشان ده تا من تو را شفاعت کنم. آن حضرت تشریف آوردند و در خانه ایستاد و فرمود: «السلام علیکم یا اهل الدار».

اهل خانه جواب سلام آن حضرت را نگفتند، سلام را اعاده فرمودند، باز جواب نگفتند، دوباره اعاده فرمودند. گفتند: **وعلیک السلام یا رسول الله ورحمه الله و برکاته .**

آن حضرت فرمود: باعث ترک جواب سلام اول و دوم چه بود؟

گفتند: **یا رسول الله! سمعنا سلامک فاحببنا ان تکثرمنه ؛ سلام تو را شنیدیم دوست**

داشتیم سلام تو بر ما بسیار و دعایت در حق ما مکرر گردد.

پس آن حضرت فرمودند: این جاریه دیر کرده او را مواخذه نکنید. گفتند: یا رسول الله! **هی حره لممشاک ؛ جهت قدوم شما او را آزاد کردیم.**

پس آن حضرت فرمودند: الحمدلله، هیچ دوازده درهمی به این برکت ندیده بودم که برکتش عظیم تر از این باشد که خدای تعالی دو برهنه را پوشانید و بنده ای را آزادگر دانید <sup>(243)</sup>.

3 - از مولی المتقین امیرالمومنین علی علیه السلام وارد شده که روز جمعه ای در منبر بود و بعد از آنکه جقایق و ریاحین مواعظ را در دل‌های مستمعان می کاشت، فرمود:

«چنین پینه و وصله بر جامه مرقع خود دوخته ام که از دوزنده آن شرمنده شدم، علی را بازیئت دنیا چه کار چگونه خوشحال شوم به لذت فانیه و نعیمی که ناپایدار است <sup>(244)</sup>».

4 - از جمله لباسهایی که پوشیدن آن در اسلام مذموم است، لباس شهرت است و این دو قسم تصور مس شود: یکی آنکه لباس سنگین قیمتی بیوشد که از این جهت مشهور شود، دوم اینکه لباسی بیوشد که انگشت نمای مردم گردد، مانند اینکه لباسش از جهت رنگ و برش و ضخامت خلاف لباسهای مردم باشد، مثل اینکه عوض قبایکت و شلوار مثلا: نمد بیوشد و عوض کمربند، ریسمان به کمر ببندد و عوض کلاه و عمامه، چیز دیگری بر سر بگذارد تا با این صفات، مشهور شود، چنانکه رسم متصوفه بد سیر و داب شهرت طلبان مرید پرور است و احادیث متعدده بر مذمت آن وارد شده است.

از آن جمله از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است که: «همانا خداوند دشمن می دارد شهرت لباس را <sup>(245)</sup>».

و از سرو چمن امامت، حضرت امام حسین علیه السلام روایت شده است: «کسی که بیوشد لباسی را به جهت شهرت، خداوند در روز قیامت می پوشاند بر او لباسی را از آتش <sup>(246)</sup>».

5- گویند عمر ابن عبد العزیز که از خلفا و ملوک بوده و به صفت هوشمندی و نیکویی سلوک، امتیاز تمامی داشت، او را پسری بود و آن انگشتی را تمام کرده بود که نگین آن



را به هزار دینار قیمت کرده بودند، چون خبر به پدر رسید، به وی نوشت که آن انگشتر را بفروش و هزار فقیر و ناتوان را رعایت کن و از یک درهم نقره انگشتری را تمام کن و بر آن نقش کن که:

سزاوار است که هر کدام از اصناف مردم، وضع متعارف را در لباس مراعات نموده و از متابعت هوا و هوس و مد بودن آن دوری کرده و مقداری در حالات پیشوایان نظر انداخته و جوانان عزیز از آن جوان عمر بن عبدالعزیز سرمشق گرفته، اولاً مطیع و فرمانبردار پدر و مادر و بزرگان گشته، و ثانیاً مقداری از این آرایشهای ظاهری پرهیز نموده به آرایش باطنی پردازند و تدبر کنند که هر چه آرایش و اصلاح لباس نماید، او را به اوج حقیق و به عالم اسرار و دقایق نمی دسانند. سپس کوشا باشد و بداند که این لباس را از کجا باید تهیه نمود و آن را از راه ظلم به ضعفا و غصب حق آنها به دست نیاورد؛ زیرا یکی دیگر از لباسهایی که در شرع مقدس اسلام بیش از پیش نهی از آن شده، لباسی است که از حرام تهیه شود.

## موعظه هشتم: انتخاب دوست

آدمی نمی تواند به خودی خود به زندگانی خویش ادامه دهد و قادر نیست برای خود دور از دیگر افراد بشر، گوشه عزلتی را انتخاب کند، بلکه ناچار است از اینکه رفت و آمد با همنوع خود داشته و با آنان داد و ستد نماید، لکن بر فرد هوشمند و دانا لازم است نظر عمیقانه و دقیق در میان افراد بشر انداخته، مانند مرغی که دانه های پاکیزه را از میان خاک و خاشاک بر می چیند و انتخاب می نماید، افراد برجسته دور از هوای و هوس و دوستان عاقل و دانا و متدین و با تقوا را برای خویش انتخاب کند.

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل گردیده که: قال الحواریون لعیسی عَلَيْهِ السَّلَام لمن نجالس؟ فقال: من یذکر کم الله رویته ویرغبکم فی الاخره عمله ویزید فی منطقکم علمه؛ <sup>(247)</sup> حواریون که خواص حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام بودند، به آن حضرت عرضه داشتند: یا روح الله! برای همنشینی خود چه کسی را انتخاب کنیم؟ آن حضرت فرمودند: کسی که دیدن او شما را به یاد خدا اندازد و عمل و رفتار و کردارش شما را به آخرت وادارد و ترغیب نماید و گفتار او به علم و دانش شما بیفزاید.

و نیز از آن جناب روایت شده است که: مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم تجد عطره علقک من ریحه و مثل جلیس السوء مثل صاحب الکیر ان لم یحرقک من شرار ناره علقک من ننته؛ <sup>(248)</sup> همنشین صالح مانند عطار است، اگر به عطرش دسترسی پیدا نکنی، از مجالست او معطر و خوشبو می شوی، و همنشین بد مانند صاحب کوره است (چون آهنگران و نانوایان و امثال اینها) اگر تو را به شعله آتش خویش نسوزاند، اثر دودش به تو می رسد.

پس همان طوری که از آن حضرت نقل شده و از درهای گرانبهای آن پیغمبر عظیم الشان استفاده می شود، انسان باید همنشینی را برای خودش تهیه نماید که جلوه گاه انوار خداوندی را به وسیله زنگ سخنان بیهوده و لغو، تیره و تار نگرداند و در زمین کشتزار

اسرار و حقایق تخم مطالب ضاله و نفاق نیفشاند و گوش شنوای ظرایف و طرایف را به سخنان بی اصل و پایه کر نسازد و چشم بینا را به وسیله لباسها و سینه ها و امثال آنها کور نگرداند؛ به عبارت مختصر آدمی باید هوشیار باشد که سرمایه عمر عزیز را به سبب مجالست با حریفان از دست نداده و نقد گوهر ایمان و تقوا به قمار حریفان هوسران نبازد. مولوی سروده است:

تا توانی می گریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد  
 مار بد تنها تو را بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند  
 آدمی باید از یار بد بگریزد و آن رفیقی ایت که انسان را از یاد خدا غافل و به یاد شیطان می اندازد، و گوشی که لایق گوشواره مواعظ و نصایح پسندیده خداوند جلیل و پیغمبر وائمه علیهم السلام است، از وادی نمل حرفهای باطله برگرداند، و چون آنها دارای صفت‌های چندی هستند که آدمی باید به جهت بدی آن صفات، از آنها اجتناب نماید، هر کدام از آنها را در یک بخش ذکر نمودیم تا خوانندگان گرامی همه آنها را پیش چشم قرار داده و دوری نمایند و صفت مقابل آن را برای خود اختیار نمایند، ان شاء الله.

### فواید خاموشی

هرزه گویی و خندیدن سیلاب ویران کننده خانه دین و آتش خرمن و قار و تمکین است و آدمی به واسطه آن از حصار زنده دلی و عاقبت دین خارج و به مصیبت مرده دلی که بزرگترین مصیبت است، مبتلا می گردد:

زنده فکر است دل تا از سخن لب بسته ایم پیش ما آوازه مرگ دل است آواز ما  
 آدمی باید بداند که هیچ گفتاری به وجود نمی آید مگر اینکه در نزد آن نگهبانی است، همان طوری که حضرت پروردگار در کتاب آسمانی ما را متذکر نموده که: **ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید؛** <sup>(249)</sup> «سخنی از خیر و شر بر زبان نیاورده جز آنکه هماندم رقیب و عتید بر نوشتن آن آماده اند».

و حضرت مولی المتقین علی علیه السلام از یگانه عقل کل، جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرموده است: ان مقعد ملکیک علی ثنییک لسانک قلمهما وریقک مدادهما و انت تجری فیما لایعنیک و لا تستحیی من الله و لا منهما؛ <sup>(250)</sup> همانا جایگاه دو فرشته تو بر روی دو دندان ثنایا و پیشین توست؛ زبان تو قلم ایشان است و آب دهانت مداد و مرکب آنها، و تو بدون فکر و تامل می گویی آنچه نفعی به حالت ندارد و نه از خدا شرم و حیا داری و نه از آن دو فرشته.

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد گردیده است که: لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه کل صباح فبقول کیف اصبحتم فبقولون بخیر ان ترکتنا؛ <sup>(251)</sup> <sup>(252)</sup> زبان آدمی رو می آورد هر روز به سوی جوارح و مشرف بر آنها می گردد، پس می گوید چگونه صبح کردید، سپس جوارح می گویند: به خیر صبح نمودیم اگر ما را بگذاری (یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو آسیبی به ما نرسد و ما را ناخوش گرداند).

وحشی بافقی گوید:

زبان بسیار سر بر باد داده است	زبان سر را عدوی خانه زاد است
عدوی خانه خنجر تیز کرده	تو از خصم برون پرهیز کرده
نشد خاموش کبک کوهساری	از آن شد طعمه باز شکاری
اگر طوطی زبان می بست در کام	نه خود را در قفس می دید و نه دام
خموشی پرده پوش راز باشد	نه مانند سخن غماز باشد

بزرگان، فواید بسیاری برای خاموشی شمرده اند، ولیکن جامع بسیاری از آنها هفت فایده است:

اول: عبادتی است بی رنج و عنا.

دوم: زینتی است بدون پوشیدن لباسهای گرانبها.

سوم: هیبتی است بی شوکت سلطنت و حکومت.

چهارم: حصاری است محفوظ و احتیاج به نگهبان ندارد.

پنجم: آدمی را از شرمندگی و عذر خواهی بعدی دوستان بی نیاز می گرداند.

ششم: کرام الکاتبین را به رنج و زحمت نوشتن مزخرفات و لاطائلات نمی اندازد.

هفتم: پرده زشتی ها و عیوب است.

و از بهترین مخلوقات، حضرت سید کائنات صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل گردیده است که: طوبی لمن انفق

فضلات ماله و امسک فضلات لسانه ؛ <sup>(253)</sup> خوشا به حال کسی که انفاق کند زیادیهای مال

خود را و نگاه دارد زیادیهای زبان خویش را.

و نیز روایت شده است که: من حفظ لقلقه و قبقه و ذبذبه دخل الجنة ؛ <sup>(254)</sup> کسی که

نگاه دارد زبان و شکم و فرج خود را، داخل بهشت می شود.

### سخنان چهار حکیم

بزرگان، چهار سخن را از چهار حکیم به یک معنا ضبط کرده اند که الحق هر یک

گوهری است گرانبها:

یکی از آنها گفته: هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی از گفته ها که از

پشیمانی آن در خاک و خون غلطیده ام.

دیگری گفته: قدرت من بر ناگفته بیشتر است از آنچه گفته ام، آنچه نگفته ام می توانم

گفت و آنچه گفته ام، دیگر نتوانم نهفت.

سومی از آنها گفته: پشیمانی گفتن سخت تر باشد از پریشانی نهفتن.

چهارمی گفته: هر حرف که از زبان من جسته، دست تصرف مرا از خود بسته و هر

حرف که نگفته ام مالک اویم، خواهم گویم و خواهم نگویم <sup>(255)</sup>.

همین معنا را حضرت سید کائنات صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حدیث معراج، در ردیف ذکر عجایی که در

آن شب ملاحظه کرده بودند، فرمودند که: سوراخی را دیدم که گاو بزرگی از آنجا بیرون

آمد و می خواست باز به جای خود رود نمی توانست، گفتم: ای جبرائیل! این چیست؟

گفت: این مثل مردی است که سخن بزرگی از دهان بیرون اندازد و پشیمان شود، خواهد که به موضع خود باز گرداند، نتواند.

و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ابی ذر غفاری این جمله است که: **عليك بالصمت الا من الخير فانه مطرده الشيطان عنك وعون لك على امر دينك ؛ بر تو باد به خاموشی مگر از گفتار خوب ؛ زیرا خاموشی شیطان را از تو ور می گرداند و وسیله طرد شیطان است و یار و مددکار توست بر امر دینت.**

ابوذر گوید، عرضه داشتم: «زدنی یا رسول الله ؛ زیاده از این بفرما».

آن سرور عالمیان فرمودند: **عجبا لمن يقن بالموت كيف يفرح عجباً لمن يقن بالنار كيف يضحك ؛** <sup>(256)</sup> تعجب است از حال کسی که یقین دارد که خواهد مرد چگونه خرم می باشد و تعجب است بر کسی که یقین به آتش جهنم دارد چگونه خندان است و می خندد. از حضرت امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام نقل گردیده است که فرمود: خنده پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تبسم بود. روزی به جمعی از جوانان انصار عبور کردند، ایشان با هم گفتگو داشتند و بسیار می خندیدند، آن حضرت فرمودند: **يا هولاء من غره منكم امله و قصر به في الخير عمله فليطلع القبور و ليعتبر بالنشور و اذكروا الموت فانه هادم اللذات ؛** <sup>(257)</sup> ای جماعت! از شما کسی است که آرزویش او را مغرور ساخته و به سبب آرزو عملش در نیکویی ها کم گشته، پس باید که به قبور، گذشتگان نظر کند و خویش را از حال آنان مستحضر نماید و در حشر مردگان از روی اعتبار تدبری نماید و مرگ را به خاطر رساند که همانا یاد مرگ ویران کننده لذات است.

از سلمان فارسی - رضی الله عنه - نقل گردیده است که: **ثلاث اعجبتني حتى اضحكتني مومل الدنيا والموت يطلبه و غافل و ليس بمغفول عنه وضاحك ملا فيه لا يدري اساخط رب العالمين عليه ام راض عنه ؛** <sup>(258)</sup> سه چیز مرا به تعجب آورد چندان که مرا به خنده در آورد یکی آنکه در آرزوی دنیا و کامجویی از این دنیای بی وفاست با آنکه

مرگ در طلب اوست ؛ و کسی که غافل از مرگ و عاقبت کار خویش است با آنکه مرگ از آن غافل نیست و حسابش رسیده می شود؛ و کسی که خنده سرشار کند و پرکند دهان را از خنده با آنکه نداند آیا پروردگار جهانیان بر او غضبناک است یا از او راضی است. یکی از هوشمندان گفته است چندانکه گریستن بهشتیان کمال تعجب دارد؛ زیرا بهشت معدن فرح و شادی است و سرای غم و رنج نیست، خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم است، نهایت تعجب دارد (259).

از مولای متقیان، حضرت علی علیه السلام نقل شده است که آن جناب فرمودند: لا تبدین عن واضحه وقد عملت الاعمال الفاضحه و لاتامن البیات و قد عملت السيئات ؛ (260) ظاهر مگردان البته دندانهای خود را و حال اینکه انجام دادی عملهایی را که باعث رسوایی توست، و ایمن مباش از بلاهای شبگیر و حال آنکه مرتکب عملهای زشت شدی». از حضرت امام حسن علیه السلام روایت شده است که عبور فرمودند بر جوانی که می خندید، این مضمون را فرمودند که: ای جوان! آیا از پل صراط گذشته ای؟ عرضه داشت: نه. فرمودند: می دانی به بهشت خواهی رفت یا به دوزخ؟ عرضه داشت: نه. فرمودند: «فما هذا الضحك ؛ (تو که هنوز عاقبت امر خود را نمی دانی) پس خنده ات برای چیست؟». گویند بعد از این نصیحت، آن جوان را خندان ندیدند.

نگارنده گوید: اخبار بر این مضمون بسیار است و برای صاحب بصیرت یک اشاره کافی است آدم باهوش باید تدبر که حال آدمی در این دنیا چون حال مسافری است که آماده برای مسافرت است و در جایی قرار گرفته که دزدان چند در کمین اویند تا اینکه غافل و مشغول تفریح و سرگرم شود و سرمایه او را بزنند و ببرند، انسان وقتی باید خوشحال و خرم و خندان باشد که به مقصد رسیده و خوف از راهزنان نداشته باشد، پس ما در وقتی باید خرم و شادمان بوده باشیم که در بهشت وارد گردیده و با حور و غلمان دوست شده باشیم:

در این باغ چون غنچه هرزه خند  
 شادی مزن دست بر هم چو برگ  
 بیا ای دل از اثر بی خبر  
 که چون تاک با دیده خونچکان  
 چو برگ خناترک خامی کنیم  
 درین گلشن از دیده اعتبار  
 دل خویش را بر شکفتن مبند  
 که فردا شوی دست فرسوده مرگ  
 هم از غیرت خویش آسوده تر  
 بسازیم برگ ره آن جهان  
 برون زین چمن شادکامی کنیم  
 بگرییم بر خود چه ابر بهار

### غیبت

این قسمت در دوری کردن از شخصی است که غیبت کردن نقل زبان اوست و از غیبت کردن و بدگویی مسلمانان باک نداشته ؛ گمان بد در حق مردم بردن و تجسس در احوال آنان و کشف عیوب نمودن و دروغ و افترا بستن و به فتنه گری و سخن چینی خاطر دیگران را خستن نظیر غیبت است.

اما غیبت: پوشیده نماند که یکی از صفات رذیله و از حالات خبیثه است و مردم روشنفکر، یعنی مومنین که پی به حقیقت آن برده اند، از آن گریزانند و آن را چون مار مهلک دیده که افراد ناشناس فریفته آن رنگ و بدن خوش خط و خالش گشته با او مانوس گردیده، سپس او را هلاک نماید.

ظاهر غیبت هم بسیار جلوه گر و شیرین می نماید، ولی ضرر آن مانند سمی است که آدمی را هلاک نماید.

ظاهر غیبت هم بسیار جلوه گر و شیرین می نماید، ولی ضرر آن مانند سمی است که آدمی را هلاک می نماید. غیبت در مذاق اهل ایمان و به نص صریح قرآن کریم به منزله خوردن گوشت «میته» است، ... **ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یا کل لحم اخیه میتا فکر هتموه...** ؛ <sup>(261)</sup> «نباید غیبت کند بعض شما بعضی را آیا یکی از شما دوست دارد



اینکه بخورد گوشت برادر خودش را در حالی که او مرده باشد، پس دوست ندارید و کراهت دارید آن را».

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل گردیده است: **من اغتاب مسلماً او مسلمه لم يقبل الله صلوته و لا صيامه اربعين يوماً و ليلة الا ان يغفر له صاحبه ؛** <sup>(262)</sup> کسی که غیبت مرد یا زن مسلمانی را بنماید، خدای تعالی نماز و روزه او را تا چهل شبانه روز قبول نمی کند، مگر اینکه صاحب غیبت، یعنی آنکه غیبت او را نموده اند از او بگذرد و گناه او را بیامرزد.

نیز از آن حضرت نقل گردیده است که: **اياکم والغيبه فان الغيبه اشد من الزن ان الرجل يزني فيتوب فيتوب الله عليه و ان صاحب الغيبه لا يغفر له حتى يغفر له صاحبه ؛** <sup>(263)</sup> دوری نمایند از غیبت، چون غیبت سخت تر از زناست، همانا مرد زنا می کند پس از آن پشیمان می گردد، خدوند توبه او را قبول می فرماید و به درستی که غیبت کننده آمرزیده نمی شود تا اینکه صاحب غیب یعنی آنکه غیبت او را نموده اند از او بگذرد.

نیز از آن حضرت روایت شده است که: **من اغتاب امرء امسلما تطل صومه و نقض وضوئه و جاء يوم القيمة تفوح منه رائحة اتنن من الجيفة يتأى به اهل الموقف ؛** <sup>(264)</sup> کسی که غیبت مرد مسلمانی را نماید روزه او باطل می گردد و وضوی او شکسته می شود، یعنی از این روزه و وضو بهره ای نمی برد و در روز قیامت به عرصه محشر می آید در حالی که از دهان او بویی بدبوتر از مردار بیرون می آید و تمام افرادی که برای حساب ایستاده اند، از بوی آن متاثر می گردند.

نیز از آن حضرت نقل شده حدیثی که مضمونش این است: «شب معراج مرا به آسمان بردند بر قومی گذشتم که صورتهای خود را به ناخنهای خویشتن می خراشیدند، از جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام سوال نمودم ایشان چه کسانی می باشند؟ عرضه داشت: ایشان آن کسانی اند که غیبت مردم می کنند <sup>(265)</sup>».

نیز از آن حضرت به این مضمون روایت شده است: «روز قیامت بنده را می آورند نزد خدای تعالی، یعنی در معرض خطاب الهی قرار می دهند و نامه عملش را به او می دهند، نظر در نامه عمل خود کرده حسنات خود را که در دنیا انجام داده در آن نمی بیند، عرضه می دارد: الهی این نامه عمل من نیست؛ زیرا من در دار دنیا عملهای زیادی نمودم و عبادتهای زیادی کردم، ولی آنها را در این نامه نمی بینم».

جواب او می گویند: **ان ربک لا یضل ولا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس؛ همانا پروردگار تو اشتباه نمی کند و فراموشی هم ندارد، عمل تو به سبب غیبت کردن از مردم زایل و نابود گردیده است.**

دیگری را می آورند و نامه عملش را به او می دهند، طاعت بسیار در آن می بیند؛ می گوید: این نامه عمل من نیست؛ زیرا این طاعات و عباداتی که در این نامه ثبت است من نکرده ام.

می گویند: آنها طاعات فلان شخص است که غیبت تو را نموده است <sup>(266)</sup>.

### نکته ای آموزنده

گویند شخصی غیبت یکی از زهاد را کرده بود، چون خبر به زاهد رسید، طبقی رطب برای او فرستاد و نامه ای چنین نوشت: شنیده ام حسنات خود را جهت من هدیه کرده ای، خواستم که تلافی کرده باشم، چیزی که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود، این مقدار از احسان شما را تلافی کرده معذورم خواهی داشت <sup>(267)</sup>.

نگارنده گوید: بسیار عجیب است از ابنای زمانه که از برای ده ریال که از دستشان رفته، نگرانی دهشتی بر آنها عارض می گردد و برای یک ریال پول قرار از آنها می رود و حاضر نیستند که یک ریال بیرون آرند و بخششی کنند هرگز صفت جود محور وجودشان نگشته و معنای گذشت در خاطرشان نمی افتد، چگونه از طاعات و حسنات و عباداتی که با کمال رنج و سختی ها انجام داده اند که محصل زندگانی ابدی است و سرمایه بازار

اخروی است و متاع گرانبها و سعادت آن جهانی است مفت و رایگان گذشته و کیسه عمر عزیز و گرانبها را به تهمت و غیبت و هرزه گویی خالی نموده جهت بازار قیامت متاع حسرت و ندامت می خرند.

### حکایت ابراهیم ادهم

گویند سر حلقه ارباب همم «ابراهیم بن ادهم» به شخصی که یکی از دشمنان خود را غیبت کرده بود، گفت: ای مسکین! در دادن دنیای خود به دوستان بخل ورزیده و برای یک دینار بر خود می لرزی، اما در بذل آخرت به دشمنان مضایقه نمی کنی و دارای صفت سخاوت گردیده ای، عقلا به این صفت تو را کریم نمی دانند و از بخل دنیویت تو را معذور نمی دارند.

پوشیده نماند که اخبار در باب غیب زیاد است و کسانی که طالب مطالب بیشترند باید به کتب مفصله مراجعه نمایند،<sup>(268)</sup> و دیگر اینکه همان طوری که غیبت کردن غیر آنچه استثنا شده معصیت است و نباید آدمی زبانی را که مرکز یاد نمودن خداوندی است، به زهر غیبت نمودن مردمان آلوده کند، همچنین شنیدن آن نیز حرام و معصیت است و انسان گوشه را که خانه حقایق و مرکز شنیدن سخنان الهی است، نباید وادی نمل لاطائلات و سخنان بیهوده اش قرار دهد.

### گوش دادن به غیبت

از یگانه عقل کل و هادی سبل صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده است: **فنزها اسماعکم من استماع الغیبه فان القائل والمستمع لها شریکان فی الاثم**؛<sup>(269)</sup> پاک و منزه بدارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت، پس همانا گوینده و شنونده غیبت، در گناه شریکند.

از حضرت امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده است که **السامع للغیبه احد المغتائبین**؛<sup>(270)</sup> شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است.

یکی از بزرگان گوید: شبی در خواب دیدم شخص مرده ای را آوردند و گفتند: بخور. من گفتم: چگونه می شود مرده را خورد؟ گفت: از جهت اینکه غیبت فلانی را کردی. گفتم: به خدا قسم که من نام او را به خیر و شر نبرده ام. گفت: استماع غیبت او را می کردی و به سخنان غیبت کننده گوش می دادی و به آن راضی بودی.

نقل کرده اند که آن بزرگ را بعد از این واقعه در جایی که غیبت بکنند، ندیدند تا وفات نمود.

شاعر چه خوب سروده:

در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش از خوبی خود عیب نمای دیگران باش  
نگارنده گوید: بصیر و دانا موقعی که در این روایت و حکایات نظری می افکند، در می یابد که از ابتدای خلقت خداوند عالم آدمی را یکی نموده و افراد او را اعضای آن قرار داده، و همان طوری که بدن چنانچه یکی از اعضایش متالم و ناراحت گردد، بقیه اعضای بدن نیز آرام ندارند و دست اتفاق آنها همیشه در میان دست همدیگرند، همین طور افراد بشر باید ریسمان اتحادشان از هم بریده نگردد و تا ابد با هم متحد و برادر باشند، و این نمی شود مگر به ترک همین صفات بد مانند غیبت و بدگمانی و امثال اینها و تا این صفات شیطانی در میان مردم حکمفرماست تفرقه و بدبختی فراوان است:

عیب تو خواهی نگوید خصم، عیب او مگو با خموشی می توان خاموش کردن کوه را

### گمان بد

پوشیده نیست و پر واضح است که صفت «گمان بد» بردن به برادران دینی از صفات رذیله و از اخلاق ناپسندیده است و آدمی اگر خود را از آن محفوظ ندارد و دامن خود را به لوث کثافت آن آلوده کند، به هلاکت ابدی دچار می گردد. همان طوری که خود بالعیان مشاهده کرده و دیده ایم که «گمان بد» مادر و منشا نزاعهای بسیاری است و شخص مسلمان باید خود را از این آتش سوزان نگاه دارد و اگر زمانی از فردی عملی را دید،

حمل بر عمل صحیح نماید، و خاطر خویش را به خیالات واهی و فاسده خسته و ملول نگرداند و اگر هم یقینی برایش از عمل آن حاصل شد، بگذرد و او را بنای سایر معاصی نگرداند.

آفریدگار جهان فرموده: **یا ایها الذین ء امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا...؛** <sup>(271)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده اید! پرهیزید بسیاری از گمانها را، به درستی که بعضی از گمانها گناه است (مراد گمان بد بردن نسبت به برادران مسلمان) و هرگز تجسس (از حالات دیگران) ننمایید».

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده است: **ان الله تعالى حرم من المسلم دمه وماله وعرضه وان يظن به ظن السوء؛** <sup>(272)</sup> به درستی که خداوند حرام گردانیده از مسلمان خون و مال و آبروی او را و اینکه گمان بد نسبت به او برده شود.

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده است: **اذا اتهم المومن اخاه انما الايمان من قلبه كما ينما الملح في الماء؛** <sup>(273)</sup> زمانی که مومنی تهمت زند برادر مومن خود را، ایمان از قلبش آب می شود و زایل می گردد همان طوری که نمک در آب حل و مضمحل می گردد. از باغبان گلشن دین امیرالمومنین روایت شده حدیثی که حاصل آن این است: «کار و عمل برادر دینی خود را به بهترین وجه آن حمل نما تا کاری کند که راه توجیه را بر تو ببندد و سختی که از برادر مومن تو سرزند بر نیکی حمل کن و گمان بد نسبت به او مبر در صورتی که برای آن سخن محمل خوبی می یابی <sup>(274)</sup>».

### حکایت حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام

آورده اند که حضرت عیسی - علی نبینا و علیه السلام - با حواریین بر سگ مرده ای گذشتند. حواریون گفتند: چه بوی گندمی دارد این سگ. حضرت فرمودند: چه سفید است دندانهای آن <sup>(275)</sup>.

همانا مراد آن حضرت از این کلمات، تاءدیب آن جماعت بود و سرمشق سایر بندگان خدا که نباید همیشه در تفحص «عیب» همدیگر باشند، بلکه باید خوبیهای دیگران را دیده و بدی را ندیده فرض کنند، اما کجایی ای پیغمبر خدا که ببینی مردمان این زمانه که عصر اتم و جهان طلایی است، مطلب را به عکس کرده عیوب را دیده و خوبیها را نادیده فرض می نمایند.

از حضرت ابی جعفر و ای عبدالله علیه السلام روایت شده: اقرب ما یكون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه عثراته وزلاته لیعنفه بها یوما ما؛ <sup>(276)</sup> نزدیکترین افعال بنده به کفر آن است که شخصی با شخصی دیگر رابطه برادری دینی برقرار کند، پس لغزشها و خطاهای او را شماره کند تا روزی او را به سبب آنها سرزنش نماید. از پیغمبر خدا نیز روایتی نقل شده که مضمونش این است: «تتبع مکنید و جستجو منماید زشتیها و لغزشهای مؤمنان را، به درستی که هر که دارای این صفت باشد، خداوند نیز تتبع افعال ناشایست او کند و او را رسوا سازد اگر چه در درون خانه اش باشد <sup>(277)</sup>.

### تجسس خلیفه دوم

گویند «عمر بن خطاب» شبی در مدینه می گردید، از خانه ای روشنایی چراغی را دید و آوازی شنید، از دیوار بالا رفته صاحب خانه را (که «امیه بن ربیع» بود) دید با یاران خود به شرب خمر مشغولند، عمر ایشان را از آن نهی نمود و زبان به تهدید گشود. در جواب گفتند: ای عمر! اگر ما مرتکب یک گناه شده ایم تو به چندین عمل نامشروع و برخلاف دین عمل نموده ای.

عمر گفت: چطور؟

گفتند: اول اینکه خدای تعالی فرموده: ... ولا تجسسوا... <sup>(278)</sup> و تو مخالفت آن کرده و تجسس نمودی.

دوم فرموده: ... واءتوا البيوت من ابوابها... (279) و تو برخلاف آن عمل نمودی و از دیوار بر آمده، داخل خانه شدی.

سوم فرموده: ... لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستانسوا و تسلموا على اهلها... (280) و تو بی اذن ما وارد خانه شدی.  
عمر از این سخنان خجل شده بیرون رفت (281).

### زشتی دروغگویی

بدی صفت «دروغگویی» تا آنجاست که کلید همه گناهان معرفی شده است. بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که «صفت دروغگویی» آدمی را در انظار بی قدر و «خوار» می گرداند و بشر به سبب آن خوار می شود و به هر اندازه دارای قیمت باشد، بی ارزش می گردد، و اگر کسی دارای خرمن احترامات و عزت بوده آتش دروغگویی به اندک زمانی آن را نابود می نماید و طوفان دروغ جمیع صفات کمالات را مضمحل، نابود و معدوم می گرداند و آدمی به سبب آن روسیاه می گردد.

از بهترین خلق خدا و آقای دو سرا عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده حدیثی که مضمونش این است: «چون مومن بدون عذر و ضرورت دروغ بگوید، هفتاد هزار فرشته او را لعن نمایند و بنویسد خدای تعالی بر او به سبب آن دروغ هفتاد زنا که سهل ترین آنها مثل زنا با مادر باشد (282).

نیز روایت شده است: اذا كذب العبد تباعد عنه الملك ميلا من تنن ماجاء به ؛ زمانی که بنده دروغ گوید، فرشته از او دوری می کند به اندازه یک میل راه از بوی بد آن دروغی که گفته است.

از پیامبر خدا عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده است که: «دروغ دری است از درهای نفاق (283)». از حضرت رسول اکرم عَلَيْهِ السَّلَام سوال نمودند که آیا مؤمن جبان و بی جگر می باشد، یعنی صفت ترس در او راه دارد؟

فرمودند: آری.

گفتند: بخیل می باشد؟

فرمودند: آری.

عرضه داشتند: کذاب و دروغگو می باشد؟

فرمود: نه <sup>(284)</sup>.

نقل شده است که حضرت زین العابدین علیه السلام به فرزندان خود می فرمود: اتقوا الکذب الصغیر منه و الکبیر فی کل جد وهزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر؛ <sup>(285)</sup> ای فرزندان عزیز! پرهیزید از دروغ کوچک و بزرگ در هر جدی و شوخی، پس به درستی که مرد زمانی که دروغ می گوید در امر کوچک، دلیر می شود بر امر بزرگ. از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقول است که: ان الکذب هو خراب الایمان؛ <sup>(286)</sup> به درستی که دروغ، خراب کننده ایمان است.

از امیرالمومنین علیه السلام نقل گردیده است: لا یجد عبد طعم الایمان حتی یتراک الکذب هزله وجده؛ <sup>(287)</sup> نمی چشد بنده ای مزه ایمان را تا اینکه ترک نماید دروغ را، چه شوخی و چه جدی آن را.

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که:

وای بر آنکه سخن گفته و دروغ می گوید تا اینکه بخنداند به سبب آن مردم را، وای بر او! وای بر او! وای بر او!

### مواردی که دروغ گفتن جایز است

مخفی نماند که در سه یا چهار محل بنا بر قولی دروغ گفتن جایز می باشد:

اول: جایی که در میدان جنگ با دشمن قرار گرفته کیدی کند و حيله ای ورزد و دروغی گوید که دشمن غالب، مغلوب گردد.



دوم: جایی که بخواهد مابین دو کس اصلاح کند به هر کدام از ایشان که رسد دروغی گوید که مثلا: فلان شخصی که با تو نزاع کرده، عقب سر تو بسیار میل دوستی با شما را دارد و بسیار صفت نیک تو را به زبان می آورد.

سوم: جایی که مرد به اهلش وعده می دهد چیزی و آن را انجام نمی دهد.

چهارم: جایی که به سبب آن از دست ستمکاری نجات یابد و دفع کند شر او را از

خود.

از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: **الكذب مذموم الافی امرین دفع شر الظلمه و اصلاح ذات البین ؛<sup>(288)</sup> دروغ بد است مگر در دو امر، یکی دفع شر ستمکاران و دیگری اصلاح بین دو نفر.**

و نیز فرمود: **كل كذب مسوول عنه صاحبه یوما الا كذبا فی ثلثه: رجل كائد فی حربه فهو موضوع عنه، او رجل اصلح بین الاثنین یلقى هذا بغير ما یلقى به هذا، یرید بذلك الاصلاح مابینهما، او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم ؛<sup>(289)</sup> هر دروغی، گوینده اش در روز قیامت مورد سوال (و باز خواست) قرار خواهد گرفت، مگر دروغ گوئی در سه موضع: مرددی که دروغ بگوید در جنگ تا دشمن را مغلوب نماید یا مردی که دروغ بگوید و به واسطه آن اصلاح دهد بین دو نفر را و به هر کدام از ایشان که ملاقات کند، سخنی به دروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد که به دیگری نگفته باشد، یا مردی که وعده کند به اهلش چیزی را که اراده انجام ندادنش را دارد.**

### چند نکته

الف - صفت «افترا» و «تهمت» از بدترین اقسام دروغ است و در مذمت و بدی آن همین بس که از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده است: **من بهت مومنا او مومنه بما لیس فیه بعثه الله طینه خبال حتی یحرج مما قال ؛<sup>(290)</sup> کسی که بهتان زند مرد مومنی یا**

زن مومنه ای را به آنچه در او نیست، خداوند او را برانگیزاند در طینت خبال تا اینکه از گناه آنچه گفته پاک شود.

راوی گوید: عرضه داشتم «طینت خبال» چیست؟ آن حضرت فرمودند: «چرک و خونی است که از فرجهای زنان زانیه بیرون می آید».

و نیز از آن جناب نقل شده است: **إذا اتهم المومن اخاه انماث الايمان من قلبه كما ينماث الملح فى الماء؛** <sup>(291)</sup>

چون تهمت ببندد مومنی برادر مومن خود را، آب شود ایمان از دلش مانند آب شدن نمک در آب.

ب - تهمت زدن بر پیغمبر و آل او و نسبت دروغ دادن به خدا و رسول گناه و مصیبت بزرگ است، چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود: **الكذب على الله و على رسوله صلی الله علیه و آله من الكبائر؛** <sup>(292)</sup> دروغ بر خدا و رسول خدا از گناهان بزرگ است.

همین طور کذب بر اوصیا و ائمه اطهار علیهم السلام که امام صادق علیه السلام فرمود: **الكذب على الله و على رسوله و على الاوصيا علیهم السلام من الكبائر؛** <sup>(293)</sup> دروغ بستن به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشینان او را گناه بزرگ است.

روایت شده که در خدمت آن حضرت گفتگوی «جولا» شد که او ملعون است، آن جناب فرمودند: **انما ذلك الذى يحوك الكذب على الله و على رسوله؛** <sup>(294)</sup> همانا ملعون کسی است که بر خدا و رسول دروغ می بافد.

ج - پوشیده نماند که ضد صفت دروغ، صفت «راستی» است، راستی آب گلشن زندگانی و نور شعله بیان و آب بیغ زبان است و حضرت یگانه بیچون، دانای برون و اندرون - جل حلاله - فرموده است: **يايها الذين، امنوا الله و كونوا مع الصادقين؛** <sup>(295)</sup> «ای ایمان آوردندگان! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید، و با راستگویان باشید.

و از سالار صدق و صفا حضرت محمد مصطفی ﷺ روایت شده است: الصدق یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنه ؛<sup>(296)</sup> راستگویی آدمی را هدایت می نماید به نیکی، و نیکی راهنمایی می نماید آدمی را به بهشت.

از حضرت صادق علیه السلام وارد گردیده است که: لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته ؛<sup>(297)</sup> نظر به درازی رکوع و سجود مرد ننمایید؛ زیرا طول رکوع و سجود چیزی است که وی عادت بر آن نموده، پس اگر ترک نماید آن را، می ترسد چون عادت نموده، و لکن نگاه کنید به راستگویی و رد امانت کردن او.

عمر بن ابی المقدم روایت کرده است که: مرتبه اول که بر حضرت ابی جعفر علیه السلام داخل شد به من فرمود: تعلموا الصدق قبل الحدیث ؛<sup>(298)</sup> بیاموزید راستگویی را پیش از سخن گفتن.

ممکن است مراد از حدیث، حدیث اصطلاحی باشد، یعنی هر کس می خواهد از ما روایتی و حدیثی را نقل کند، باید اول به صفت راستگویی زینت شود، بعد راوی حدیث گردد.

### سخن چینی

بر ارباب فهم و دانش پوشیده نیست که یگانگی و گرمی بین دوستان یکی از صفات بر جسته آدمی است، و آنکه دارای این صفت است و یا اینکه ایجاد این صفت را می نماید، یکی از باکمالهای روزگار به شمار می رود، و برعکس شخصی که دارای صفت خبیثه جدایی بین افراد انسان است از پست ترین و خبیث ترین افراد بشر است.

از سرور خوبان پیغمبر اکرم ﷺ روایت شده که فرمودند: الا انبئکم بشرار کم ؛ آیا

خبر دهم شما را به بدترین تان؟

گفتند: آری.

فرمود: المشاؤون بالنميمة المفرقون بين الاحبه الباغون للبراء المعاييب ؛ (299) آنان که میان مردم آمد و شد می کنند به سخن چینی، و جدایی می افکنند میان دوستان، و برای مردمان پاکدامن، عیبجویی می نمایند.

از حضرت ابی جعفر علیه السلام نقل شده که: **محرمه الجنه علی القتاتین المشائین بالنميمة ؛** (300) بهشت بر دروغ پردازان که سخن چینی کنند حرام است.

منقول است که مردی به خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام عرضه داشت فلان کس درباره شما چنین گفت.

آن جناب این مضمون را فرمودند: «به خدا قسم که رعایت حق برادر خود نکردی، او تو را امین دانسته سخنی نزد تو گفته و تو خیانت نمودی که به من رسانیدی و حرمت ما را نیز حفظ و مراعات ننمودی و سخنی را که به کار ما نمی آید، به ما شنوادی، آیا نمی دانی که سخن چینان سگان آتش جهنمند. بگو برادر خود را، یعنی آن کسی که در حق من چنین و چنان گفته به درستی که مرگ ما را فرو می گیرد و قبر ما را تنگ در آغوش می کشد یا منضم به هم می سازد (یعنی ما هر دو خواهیم مرد و قیامت و عده گاه ماست و خدای تعالی حکم می کند در میان ما <sup>(301)</sup>»).

#### حضرت موسی علیه السلام و سخن چین

آورده اند که در زمان حضرت موسی - علی نبینا و علیه السلام - قحطی و خشکسالی عجیبی شد، آن حضرت سه مرتبه برای دعای باران بیرون رفت، ولی از نخل دعای ایشان ثمری مشاهده نگردید، آن حضرت تعجب نموده با خدای خویش مشغول راز و نیاز گردید که ندا رسید؛ **ان فیکم نماما فلا استجیب لکم ؛** (302) همانا در بین شما سخن چینی است، پس اجابت نمی کنم دعای شما را.

واقعا اگر آدمی اندکی در این روایات، مخصوصا در روایت اخیر دقت کند، بدی این صفت را می داند، پس وای بر احوال ما که این صفت خبیثه را از خود دور نگردانیم و

برای اینکه خود را شیرین گردانیم، به این صفت رذیله پردازیم و آنگاه توقع استجاب  
دعای خود را هم داشت باشیم، آه! آه! از این راه زندگی.

وای بر احوال ما که چراغ فروزانی به نام «عقل» را به دست ما داده اند و راه را هم  
برای ما معین کرده اند و ضرر راه غیر مستقیم را هم برای ما گفته اند، و خود نیز با اندک  
تاءملی می توانیم به بدی و ضرر آن پی ببریم با این حال چراغ را خاموش نموده و به راه  
کج و معوج و خطرناک می رویم.

امیدواریم پروردگار مهربان ما را موفق بدارد به زندگی نوینی که در آن رضایت و  
خشنودی اوست و باز دارد از راهی مورد غضبش واقع شود. آدمی در میان دو دشمن،  
باید چنان سخن گوید که اگر چنانچه روزی دوست گردند، این شخص در میان آنها  
شرمنده و خجل نباشد، نه اینکه کاری کند دیگر روی دیدار آنها را نداشته باشد.  
سعدی گفته:

میان دو کس جنگ چون آتش است      سخن چین بدبخت هیزم کش است  
کنند این و آن خوش دگر باره دل      وی اندر میان کور بخت و خجل  
میان دو تن آتش افروختن      نه عقل است خود در میان سوختن

### مذموم بودن استهزا

روشن و هویداست که «استهزا» و «سخریه» یعنی دیگران را خوار نمودن و آنها را  
آلت دست قرار دادن و شیشه و آئینه دل آنها را شکستن و به نیش زبان دیگران را خستن  
از صفات بسیار رذیله و پست است، کسی مرتکب آن نمی شود مگر آدم فرومایه. اگر  
آدمی مختصر فکری کند در این صفت پست، جهالت و نادانی صاحبان این صفت نزد او  
روشن می گردد و هیچ آنی نزدیک این صفت نگردیده، بلکه از دیدن آن ناراحت می  
گردد. چقدر نیکو است استهزا کنندگان نیز اندک تاملی بنمایند که وجدانا خود مایل  
هستند دیگران بر آنها بخندند و آنها را مسخره نمایند یا نه؟ اگر وجدانشان حکم به خوبی

نمود، عمل نمایند و گرنه، چرا به اذیت و آزار برادران و خواهران ایمانی بلکه غیر ایمانی بپردازند.

پروردگار کریم در کتاب آسمانیش فرموده: **ویل لكل همزه لمزه؛** <sup>(303)</sup> «وای بر هر عیبجوی مسخره کننده ای!».

بعضی از مفسرین فرموده اند: «ویل» اسم چاهی و درکی در جهنم است، یعنی این مکان برای صاحبان این صفت است <sup>(304)</sup>.

قرآن کریم می فرماید: **یا ایها الذین ءامنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان ینکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تتابزوا بالالقب...؛** <sup>(305)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده اید؛ نباید مسخره کنید طایفه ای از شما طایفه دیگر را، شاید آنانکه استهزا شده اند، از شما بهتر باشند و همین طور زنها، زنها را مسخره نمایند، شاید آنهایی که مسخره شده اند، بهتر از زنهای مسخره کننده باشند و یکدیگر را مورد طعن و عیبجویی قرار ندهید و با القاب زشت و ناپسند یاد نکنید».

عده ای از مفسرین درباره سبب نزول صدر آیه بالا نوشته اند که «تابت بن قیس شماس» هر گاه در مجلس اشرف ناس، پیغمبر اکرم ﷺ حاضر می شد از جهت سنگینی گوش او، او را نزدیک حضرت جای می دادند، برای اینکه خوب بتواند فرمایشات آن حضرت را درک کند.

روزی به مسجد آمد هنگامی که مردم یک رکعت از نماز را گزارده بودند، به نماز مشغول شد، چون یک رکعت نماز گزارد مردم از نماز فارغ شدند، او هم رکعت دیگر را خواند، مردم هر کدام به جای خود نشستند، صابت از جای خود برخاسته یا بر مردمان می نهاد و می رفت تا به جایی رسید که میان او و آن حضرت جای یک نفر بیشتر نبود، «تابت» به آن شخص گفت: دور شو و جای مرا به من واگذار.

آن شخص گفت: **اصبت مجلسا فاجلس؛** همانجا که داری بنشین.

«ثابت» خشمگین شده در آنجا نشست، وقتی هوا (چون نماز صبح بود و هوا خوب روشن نبود) روشن تر شد، ثابت بر آن مرد نظری افکند و گفت: تو کیستی؟ گفت: من فلان پسر فلان.

ثابت گفت: بگو فلان پسر فلانه، این سخن را از باب طعنه و کنایه گفت، چونکه مادر آن شخص در زمان جاهلیت به زنا و فجور، شهرتی داشت. آن مرد از شنیدن آن تعرض و سرزنش خجل شده سر به زیر انداخت، خدای تعالی این سخن ثابت را نپسندید، و آیه مذکور را بر پیغمبرش فرو فرستاد (306).

علت اینکه پروردگار دانا چنین می فرماید، معلوم است؛ زیرا بندگان از مافی الضمیر همدیگر اطلاع ندارند، و خوبی و بدی شخص به مال و عزت و جاه سفیدی و خوشگلی و زیبایی نیست تا آدمی بتواند خوب و بد را از یکدیگر تمیز بدهد.

اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند کس بندگی به قوت بازو نمی کند پس نباید برادران عزیز به نظر پستی به دیگران نظر نمایند و بنگرند؛ زیرا مایه امتیاز بندگان نزد خدا «تقوا» و پرهیزگاری است و بس.

بعضی از مفسرین سبب نزول آیه نزول آیه فوق را چنین نوشته اند که جمعی از زنان، «ام سلمه» را به کوتاهی قامت سرزنش نموده و استهزا می کردند.

و عده ای دیگر چنین گفته اند: روزی ام سلمه، ازاری به میان بسته و گوشه آن را در قفا آویخته بود، عایشه او را مسخره نموده، به حفصه گفت: گوشه آزاری که ام سلمه قفا می کشد گویا زبان سگ است که از دهان بیرون کرده. خدای تعالی دنباله آیه مبارکه را نازل فرمود: «نبايد زنها، زنهاي ديگر را مسخره کنند شايد آن زنها بهتر باشند از مسخره کنندگان» (307).

نیز نقل نموده اند که «صفیه» حرم محترمه حضرت پیغمبر ﷺ نزد آن سرور آمد و شکایت نمود که زنان تو مرا عیب می کنند و می گویند: «ای یهودیه بنت یهودیین».

آن جناب فرمودند: «به ایشان بگو که پدر من هارون و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله است» (308).

خدای تعالی آنها را منع فرموده که طعنه مزیند، عیب مکنید اهل ایمان را که به منزله خود شمایند و به بدی نخوانید یکدیگر را به لقبهای زشت مانند اینکه کسی مسلمان شده باشد او را به یهودی و یا نصرانی یا گبر یا ترسا مخوانید چنانکه با صفییه عمل می کردند.

نوشته اند که مراد از فرمایش پروردگار در آیه شریفه: ... **یویلتننا ما لهذا الکتب لایغادر صغیره و لا کبیره الا احصئها...** (309) خنده تبسمی و قهقهه است از صغیره و کبیره (310).

لقمان غلام سیاهی بود و لبهای بزرگی داشت، شخصی به او خندید، لقمان فرمود: به روی سیاه من مخنند، شاید که دلم سفید باشد و بر لب بزرگم مخنند، بر سخنان باریک و دقیقم بنگر.

#### چند نکته

الف - پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: قال الله تبارک و تعالی: من اهان لی ولیا من اولیائی فقد ارسد لمحاربتی؛ (311) کسی که اهانتی نماید دوستی از دوستان ما را، پس همانا در کمین محاربه و مقام جنگ من می باشد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: «کسی که کوچک بشمارد مؤمن مسکینی را، پیوسته خدای بزرگ او را کوچک نماید و بر او خشمناک باشد مگر اینکه از عملش توبه نماید» (312).

نیز از آن بزرگوار نقل شده است: من انب مومنا انبه الله فی الدنيا و الاخره؛ (313) کسی که سرزنش کند مومنی را، خداوند او را در دنیا و آخرت سرزنش و ملامت می فرماید.

نیز از آن جناب است: من انب مومنا انبه الله فی الدنيا و الاخره؛ (314) کسی که سرزنش کند مومنی را به گناهی، نمیرد آن شخص تا اینکه مرتکب آن گناه شود؛ یعنی آن عمل را خود انجام دهد و مردم او را سرزنش کنند.



روایات در این باره بسیار است، هر که طالب بیش از اینهاست، به کافی و وسائل مراجعه نماید. به طور کلی از روایات استفاده می شود که اذیت و آزار برادران ایمانی به زبان یا غیر زبان اذیت و آزار خداست. چه بسیار مناسب است حکایتی که از پادشاه زاده ای نقل شده در اذیت مسلمانان.

ب - نقل شده که پادشاه زاده ای بود بسیار شوخ طبع اما مردم آزار، به طوری که روزی اطرافیان خویش را دستور می دهد عقربهای فراوان ددر سبوهایی بنمایند و در آنها را محکم ببندند، سپس جمعی را دعوت به ضیافت نمود، بعد از اینکه مهمانها آمدند، دستور داد در خانه را بستند و در اطاق برای خود سریر گذاشته و خود بالای آن قرار گرفت و دستور داد سبوها را شکستند.

همه عقربها دم علم کرده به جان این مهمانان بیچاره افتاده به هر طرف خانه که می خوایتند فرار کنند، دچار عقرب بدتری می شدند؛ صدای آه و واویلا از همه بلند بود اما خود شاهزاده بالای سریر از این کار لذت می برد؛ زیرا لذت دنیای خودش را در مردم آزاری دیده بود.

ج - امروز هم نظیر و شبیه آن پادشاه زاده بسیار است، اگر او با عقربها مردم مسلمان را اذیت می کرد، مردمان امروز با نیش زبانهای خود که واقعا از نیش مار هم بالاتر است چه رسد به عقرب، مردم را مسخره و نیش و کنایه می زنند.

البته مسخره و استهزا اختصاص به زمان ما ندارد؛ زیرا چه بسیار پیغمبر عزیز ما را اذیت و آزار نموده، فحش و ناسزا می دادند و کار به جایی رسیده بود که خاکستر بالای سر آن جناب می ریختند. چنانکه نقل شده روزی آن حضرت لباس تازه و جدیدی پوشیده بود، مردمان حسود نادان شکمبه بچه شتری را آلوده به خاک، بر سر و صورت آن حضرت انداختند به نحوی که لباسهای آن حضرت آلوده شد، محزون به جانب عمومی

خود آمد و فرمود: یا عم کیف تری حسبی فیکم؟؛ عموجان! قدر و منزلت من در میان شما چگونه است؟.

ابوطالب گفت: این آلودگی و این صحبت چیست؟ آن حضرت، ابوطالب را بر آن قضیه مطلع ساخت، ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر را گرفته به حضرت حمزه دستور داد که این شکمبه را برادر، سپس به جانب آن قوم و طایفه آمدند و آن حضرت نیز با آنها بود، حضرت، آن جمعیت را به عمویش ابی طالب معرفی کرد، ابوطالب به حمزه دستور داد که شکمبه را به صورت هر کدام بمالد، حمزه هم بلادرنگ فرمان او را انجام داد، آنگاه ابوطالب روی به حضر نمود و گفت: یا اخی! هذا حسبی فینا؛<sup>(315)</sup> منزلت تو در میان ما چنین است ای پسر برادرم!.

و همین طور اولاد پیغمبر ما را اذیت و آزار و مسخره می کردند.

د - منقول است که «مشعبد هندی» نزد متوکل عباسی - لعنه الله علیه - آمده و حقه بازی می کرد و در این فن ماهر بود، آن ملعون گفت بد نیست این شخص بازیگر را ببریم و توسط او حضرت امام علی النقی علیه السلام را خجل سازیم. متوکل به مشعبد هندی گفت: اگر با آن حضرت چنین کاری انجام دهی، هزار دینار به تو جایزه می دهم.

مشعبد دستور داد تا چندین دانه نان پخته مهیا ساختند، سفره را انداختند. حضرت تشریف آوردند و بر بالشی که عکس شیری روی آن بود تکیه کردند. مشعبد به دستور متوکل و اجازه او روبه روی حضرت نشست همین که آن حضرت دست برای نان دراز کردند، بازیگر کاری کرد که نان فرار نمود و پرید، سه بار این قضیه را تکرار کرد، صدای اهل مجلس به خنده بلند شد، ولیکن آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذوالجلال دست بر آن صورت شیر زد و فرمود بگير او را. آن صورت، شیری شده از بالش برجست و آن

بدبخت را فرورد و به جای خود برگشت. اهل مجلس از دیدن این معجزه حیران گشتند، حضرت از مجلس برخاست.

متوکل گفت: میل دارم بنشینی و آن شخص را بازگردانی.

آن حضرت فرمودند: به خدا قسم! آن مرد دیگر زنده نخواهد شد، آیا دشمن خدا را بر دوست او مسلط می داری؟ این سخن را فرمود و از مجلس بیرون رفت و دیگر کسی مشعبد هندی را ندید (316).

ه - شیخ صدوق - رحمه الله علیه - روایتی نقل کرده که خلاصه و حاصل آن چنین است:

چون مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را ولیعهد خود گردانید مدتی باران نیامد، مردم آن را از اثر ولیعهدی آن شهنشاه کشور دین و دنیا می دانستند و همین را به زبان آوردند تا به گوش مأمون رسید. این مطلب بر او گران آمد، لذا از آن سحاب رحمت الهی تقاضا نمود تا دعا فرماید، تقاضای مأمون مورد قبول حضرت واقع شد، دستور داد روز دوشنبه به صحرا رفتند، مردم همه جمع شده منتظر باران بودند.

حضرت به منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای الهی دعا فرمود و عرضه داشت «ای معبود بر حق! ای پروردگار من! تو عظیم ساختی و بزرگ شمردی حق ما را، این مردم به ما توسل جسته اند و طلب باران می کنند، خدایا! بر ایشان بیار و ایشان را سیراب نما، بارانی باشد که خالی از ضرر و زیان و نافع و طوری باشد که بعد از اینکه در خانه های خود قرار گرفتند، بر ایشان بیاری.

راوی گوید: قسم به آن خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به حق به پیغمبری مبعوث فرمود! هر آینه بادها و ابرها و رعد و برق دیده شد، مردم می خواستند خود را به گوشه و کنار برسانند مبادا از شدت باران اذیت شوند، حضرت فرمود: «به حال خود باشید این باران برای شما نیست، بلکه برای فلان شهر است.

آن ابرها گذشتند و ابرهای دیگری مانند اول آمدند، باز مردم آماده حرکت شدند، اما حضرت فرمود به حال خود باشید، اینها برای شما نیست بلکه برای فلان شهر است. تا اینکه بار یازدهم آن جناب فرمودند: این ابرها را خدای تعالی برای شما فرستاده است، شکر کنید خدای را به تفضلی که درباره شما نمود به سوی منزلهای خود برویدت این ابرها بر شما نمی بارند تا به خانه های خویش برگردید.

حضرت از منبر فرود آمدند و به خانه آمدند، باران شدید آمد به طوری که تمام گودالها پر از آب گردید، مردم می گفتند: **هنیئا لولد رسول الله ﷺ** .

بعد حضرت از منزل بیرون آمد، جماعتی نیز بیرون آمدند، بر منبر تشریف بردند و خطبه مشتمل بر نصایح و مواعظ دلپذیر خواندند، و چنین خدای تعالی به برکت دعای آن حضرت همه را از آب بهره مند نمود.

یکی از نزدیکان ماءمون که هوای ولیعهدی به سرش افتاده بود به ماءمون گفت: به خدا پناه می برم از تو بر اینکه ننگ تاریخ خلفا شوی و مردم جهان گویند که از میان خلفا ماءمون این شرف بزرگ، یعنی پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرد و به خاندان حضرت علی (علیه السلام) منتقل نمود. بدان که بر خود و منسوبانت دشمنی کردی که این ساحر زاده گمنام را مشهور آفاق گردانیدی! از نظر رتبه و مقام دنیوی کوچک بود، بلند مرتبه اش کردی و از این قبیل مزخرفات گفت و گفت (این جریان در عین مفصلا ذکر شده است).

ماءمون ملعون گفت: این امر را بدون تامل بجا نیاوردم، این مرد مردم را در خفیه و پنهان به سوی خود دعوت می کرد، من خواستم به مردم بفهمانم که این شخص در دعوتش راه مستقیم نرفته، او را ولیعهد گردانیدم تا مردم را به سوی ما دعوت کند، ولی شد آنچه نباید بشود.

آن شخص گفت: پس جهت پست نمودن او را به من واگذار و مباحثه با او را به من محول نما تا او را از منزلت و رتبه خود پایین آوردم.

ماءمون گفت: چه از این بهتر که بتوانی او را پست و از ولیعهدی عزل نمایی.

گفت: حال که چنین است پس بزرگان و روسای اهل مملکت را دعوت کن تا در حضور ایشان تقص او را ظاهر کنم.

ماءمون همه را دعوت و جمع کرد و مجلس وسیع و باشکوهی تهیه نمود و خود نیز نشست و آن حضرت هم در جایی که برایش قرار داده بودند، نشست.

«حاجب» ملعون که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود، به آن حضرت گفت: مردم از تو حکایت‌های بسیار کرده و از حد گذرانیده اند به طوری که اگر آنها را بشنوی از آنها دوری می‌نمایی.

اولا: آنکه دعا کردی از خدای تعالی و باران طلبیدی، بارانی که همیشه می‌بارد، بارید، مردم این را برای تو معجزه می‌دانند و به سبب آن تو را بی مثل و یگانه دنیا قرار داده اند و تو را از امیرالمومنین مامون بالاتر دانسته اند و حال اینکه شان و مقام او معلوم است و مرتبه تو از اوست.

حضرت فرمودند: من نمی‌توانم منع کنم مردم را از مذاکره نتمهای الهیه ای که به من عطا فرموده، اگر چه از روی نشاط به آن گردن فرازی نکنم، و اما اینکه گفتمی صاحب تو مرا به این مقام رسانیده، این نیست مگر به مرتبه ای که عزیز مصر یوسف صدیق عَلَيْهِ السَّلَام را رسانید (کنایه از این است که همچنان که مقام و مرتبه عزیز مصر پست تر از مقام حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام بود، مقام ماءمون نیز پست تر از مقام من است، و یا اینکه مراد حضرت این است که همچنانکه عزیز مصر، حضرت یوسف را به ولیعهدی مجبور نمود مامون نیز به جبر مرا بر این امر گماشت).

حاجب ملعون گفت: ای پسر موسی! از قدر خود تجاوز کردی به اینکه خدای تعالی بارانی که مقدر بود بفرستد و از آن مدت هم پیش نمی شد، ولی آن را آیتی و معجزه ای برای خود قرار دادی که به سبب آن گردن مباحات بلند گردانی، گویا معجزه ای را آوردی مثل معجزه ابراهیم خلیل که سرهای مرغان را به دست گرفته و اعضای آنها را متفرق بر بالای کوهها گذاشته، آنها را طللید، شتابان آمدند و به سرها ملحق گردیدند و به حرکت در آمدند و پرواز نمودند به اذن پروردگار، و اگر تو راست می گویی این دو شیر را زنده کن و آنها را بر من مسلط کن، اگر توانستی هم دارای معجزه می باشی، بارانی که عادت به باریدن آن جاری گشته، شاید به دعای دیگری غیر از تو باریده باشد، تو سزاوار مدح آن نیستی.

آن حضرت به غضب آمده بانگ بر آن دو صورت شیر زد که بگیریید این فجر را و او را طعمه خود سازید و از او عین و اثری مگذارید.

پس آن دو صورت، شیر گشته و از جای خود جسته، آن ظالم را درهم کوفته و خرد کرده و خوردند و خونس را لیسیدند.

اهل مجلس از آن متحیر گشته گریان شدند.

شیران چون کار آن منافق را خاتمه دادند، به آن حضرت گفتند اجازه می دهی مامون را نیز به او ملحق کنیم؟

ماءمون بی هوش گردید. حضرت دستور فرمود: بر مامون گلاب زدند و بوی خوش به کار بردند و آن دو شیر حرف اول را تکرار کردند، حضرت فرمود: نه، زیرا خدای تعالی را در او تدبیری است که او امضای آن خواهد کرد.

شیران گفتند: پس به ما چه می فرمایی؟ فرمود: به جای خود برگردید چنانکه بودید. آنها به جای خود بازگشته، دو صورت شیر شدند همچنانکه بودند<sup>(317)</sup>.

این است مکافات مسخره کنندگان و افراد منافق صفت و شکی نیست افرادی که در دار دنیا مرتکب این عمل شنیع می شوند در همین دنیا به جزای خود رسیده و می رسند و اگر چنانچه نرسند در جهان باقی و سرای جاودانی خواهند رسید.

اعاذنا الله عن هذه المعاصی بحق محمد و آله

### مذموم بودن شرب خمر

یکی از مفاصدی که نهی فراوانی از آن شده «خوردن شراب» است. پروردگار عالم در چندین جای از کتاب آسمانیش از آن مذمت کرده و در بعضی آیات آن را قرین با بت پرستی نموده: **یا ایها الذین ءامنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلم رحص من عمل الشیطن فاجتنبوه لعلکم تفلحون ؛** <sup>(318)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده اید، شراب قمار و بتها و الام (که نوعی بخت آزمایی بوده) پلیدند و از عمل شیطانند از آنها دری کنید تا رستگار شوید».

در آیه دیگر فرموده: **انما یرید الشیطن ان یوقع بینکم العداوه والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله و عن الصلوه فهل انتم متهون ؛** <sup>(319)</sup> «شیطان می خواهد در میان شما به وسیله شراب و قمار عداوت ایجاد کندد و شما را از ذکر خدا و از نماز باز دارد، آیا (با این همه زان و فساد) خودداری خواهید کرد؟!».

پر واضح است همان طوری که خداوند فرموده، شراب مایه و منشا عداوت و دشمنی است و آدمی را از یاد پروردگار باز می دارد، عقل را می برد، آدمی مجنون می گردد، شراب سرچشمه پلیدی است و بسیار مشکل است مرتکب آن بتواند خدا پرست شود؛ ریرا انسان به سبب عقل، خدا پرست می گردد و کسی که عقل او زایل و گرفته شد، البته شیطان پرست می گردد، لذا امر به اجتناب از آن شده و نتیجه آن رستگاری است.

روایات در این باره بسیار است و این مختصر گنجایش آنها را ندارد، ما مختصری از آنها را جهت پندد گرفتن ذکر می کنیم.

از حضرت خاتم النبیین ﷺ روایت شده: شارب الخمر کعابد الوثن؛ <sup>(320)</sup> شرابخوار مانند بت پرست است.

نیز از آن سرور عالمیان روایت شده: لعن الله الخمر و غارسها و عاصرها و شاربها و ساقیها و بايعها و مشتريها و اكل ثمنها و حاملها والحموله اليه؛ <sup>(321)</sup> خداوند شراب و فشار دهنده آن را (کسی که آب انگور می گیرد) و خورنده و ساقی و فروشنده و خریدار و خورنده قیمت (کسی که از سود و در آمد فروش شراب استفاده می کند) و حمل کننده و تحویل دار خمر را لعن کرده است.

و نیز آن حضرت فرموده است: من شربها لم تقبل له صلوه اربعين يوما و ان مات و فی بطنه شیء من ذلك كان حقا على الله ان يسقيه من طنه خبال وهو صديد اهل النار و ما يخرج من فروج الزناه فيجتمع ذلك فی قدور جهنم فيشربها اهل النار فيصهر به ما فی بطونهم والجلود؛ <sup>(322)</sup> هر کس شرب خمر کند، نمازش تا چهل روز قبول نمی شود و اگر بمیرد و در شکمش چیزی و فسادی است که از فروج زنان زناکار خارج می شود و در ظرفها و دیگها جمع می شود و به جهنمیان می آشامانند و با آشاماندن آن، آنچه در شکمشان است با پوست، بریان می شود.

نیز از آن حضرت نقل شده است که: «قسم به آن کسی که مرا به حق مبعوث گردانیده، به درستی که شرابخوار در روز قیامت می آید در حالتی که صورتش سیاه و چشمهاغیش کبود و لبها به عکس گردیده، یعنی باطن آن پدیدار و کشیده شده و لعاب دهنش بر قدمش روان باشد، هر که او را ببیند نفرت می کند» <sup>(323)</sup>

و از آن سرور نیز نقل شده است که فرمود: «سوگند به آن کسی که مرا به حق برانگیخته، شرابخوار تشنه می میرد و در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد و اعطشای او بلند است، پس آبی مانند نقره و مس و مانند آنها که به آتش آب شده باشد برای او حاضر می کنند، صورت او پخته و گوشت



آن با دندانهای او در میان ظرف ریخته می شود او را چاره ای از خوردن و آشامیدن آن نیست و چون می آشامد آنچه در شکم اوست بریان می شود و گداخته می گردد»<sup>(324)</sup>

از آن حسرت نیز وارد شده است: «هر کس در حال مستی بمیرد یا بخوابد، ملک الموت را در حال مستی می بیند و به قبر در حال مستی داخل می شود و در حال مستی او را در پیشگاه پروردگار خواهند آورد، خدای تعالی از او سؤال می کند: این چه حالتی است؟ می گوید: من مستم. پروردگار می فرماید: آیا به نوشیدن خمر تو را امر کرده بود؟ او را به جانب سکران ببرید، پس او را به جانب کوهی که در میان جهنم است و در آن کوه چشمه ای است که از آن چرک و خون روان است و خوراک او نباشد مگر از آن چشمه». <sup>(325)</sup>

و از آن سرور جهانیان نیز نقل شده است که: «چون بنده ای در مرتبه اول مقداری از شراب خورد، دلش سخت شده و در مرتبه دوم، جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و جمیع فرشتگان از او بیزار گشته و در مرتبه سوم جمیع پیغمبران و ائمه از او بیزار شوند و در مرتبه چهارم خدای تعالی از او بیزار گردد»<sup>(326)</sup>.

نیز آن جناب فرموده اند: «کسی که بر شرابخوار سلام کند و یا با او معانقه و یا مصافحه نماید، خداوند عمل چهل سال او را از قابلیت بیندازد»<sup>(327)</sup>.

اصبغ بن نباته از امیرالمومنین علیه السلام روایت نموده است که: الفتن ثلاث حب النساء وهو سيف الشيطان و شب الخمر وهو فخ الشيطان و حب الدينار والدرهم وهو سهم الشيطان، فمن احب النساء فمن احب النساء لم ينفع بعيشه و من احب الاشره حرمت عليه الجنه و من احب الدينار والدرهم فهو عبدالدنیا؛<sup>(328)</sup> سه چیز باعث فتنه و گمراهی است: دوستی زنان و آن شمشیر شیطان است؛ دوستی شراب که آن تله شیطان است؛ محبت درهم و دینار که آن تیر شیطان است. پس کسی (بیش از حد) دوست بدارد زنان را، از زندگی اش

نفع نمی برد و کسی که دوست بدارد شراب را، بهشت بر او حرام می شود و کسی که دوست بدارد درهم و دینار (پول) را، دنیا پرست باشد.

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز روایت شده است: **لو وقعت قطره من الخمر في بئر وبنيت مناره مكانها لم اؤذن عليها ولو وقعت في بحر ثم جف و نبت فيه الكلاء لم ارعه ؛** <sup>(329)</sup> اگر یک قطره از خمر در چاهی افتد و در آنجا مناره ای درست کنند، من بر بالای آن اذان نمی گویم و اگر در دریا خشک شود و گیاه بروید، گوسفند را در آنجا چرا نمی دهم.

نیز فرموده: **جميع شرها در خانه ای قرار گرفته و کلید آن خانه شرب خمر و در جای دیگر فرموده: است: «یا علی! بر شرابخوار ساعتی می آید که در آن ساعت خدا را نمی شناسد** <sup>(330)</sup>».

و از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده: **شارب الخمر اذا مرض فلا تعود و اذا مات فلا تشهد و اذا شهد فلا تزكوه و اذا خطب اليكم فلا تزوجوه فانه من زوج ابنته شارب الخمر فكانما قادهما الى الزنا؛** <sup>(331)</sup> شرابخوار وقتی که مریض شد به عیادتش نروید، وقتی که مرد به تشییع اش نروید و شهادش را قبول نکنید، به او زن ندهید و هر کس که دخترش را به شارب الخمر بدهد، گویا دخترش را به زنا داده است.

روایات در مذمت خمر و خورنده آن - همان طوری که در ابتدای کلام ذکر شد بسیار است و همین مقدار برای صاحبان خرد و اندیشه کافی است <sup>(332)</sup>.

### فضیلت انسان

اجمالاً از آیات و روایات فهمیده شد که بعد از بت پرستیدن، معصیتی بزرگتر از خوردن خمر نیست و این مطلب مسلم است و محتاج به بیان نیست؛ زیرا هر کس که اندکی اندیشه و تعقل نماید، می فهمد که شراب و ضررهای آن چیست و شرابخوار دارای چه صفاتی می گردد، گاهی صفت سگ در او ایجاد گشته به هر که می رسد حمله می کند، گاهی مانند حیوانات مخصوصاً الاغ، نعره می کشد، هر چه از دست او آید کوتاهی

نمی‌کند، به ناموس مردم رسد، دست بی‌ناموسی دراز می‌کند، به مال مردم برسد، آن را تلف می‌کند، باعث ناراحتی مسلمانان می‌گردد و علاوه بر اینها عقل خود را که بالاترین سرمایه سعادت و مایه نجات اوست و انسان به سبب آن خدا را می‌پرستد و ستایش می‌کند، از دست می‌دهد. خداوند به سبب «عقل» آدمی را مکرم و سرافراز گردانیده و فرموده: **ولقد کرّمنا لنیء آدم...؛** <sup>(333)</sup> «و ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم».

از امام صادق علیه السلام در برتری عقل روایتی به این مضمون نقل شده است: **دعامه الانسان العقل والعقل منه الفطنه والفهم والحفظ والعلم و بالعقل یکمل وهو دلیله و مبصره و مفتاح امره؛** <sup>(334)</sup> پایه شخصیت انسان عقل اوست، و هوش و فهم و حافظه و دانش از عقل سرچشمه می‌گیرند و عقل انسان را کامل می‌کند و عقل راهنما و بینا کننده و کلید کار انسان است.

از خاتم پیمبران صلی الله علیه و آله نقل شده است که: **ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل؛** <sup>(335)</sup> خدا بین بندگانش چیزی بهتر از عقل تقسیم نکرده است.

### ارزش عبادت

نیز در کافی از سلیمان دیلمی نقل شده است که خدمت حضرت صادق علیه السلام شخصی را تعریف کرده و گفتم در عبادت و دین چنین و چنان است. حضرت فرمود: عقلش چگونه است؟ گفتم: نمی‌دانم. فرمودند: ثواب عبادت به قدر عقل است، به درستی که مردی در بنی اسرائیل در جزیره ای از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت، بندگی خدای تعالی می‌نمود. فرشته ای از فرشتگان بر او گذشت، عرضه داشت: خداوندا! ثواب این بنده خود را به من نشان ده.

خداوند ثواب عمل او را به آن فرشته اعلام کرد، به نظرش کم آمد. خدای تعالی وحی کرد که با او رفیق شو، آن فرشته به صورت انسانی نزد عابد آمد، عابد از او سوال کرد

کیستی؟ گفت: مرد عابدی هستم، آوازه عبادت و مکان تو مرا بها اینجا کشانید که با تو خدا را عبادت کنم.

پس آن روز با او بود، شب شد و گذشت، فرشته گفت: مکان تو جای خوشی است برای بندگی.

عابد گفت: آری، لیکن عیبی دارد.

گفت: چیست؟

گفت: پروردگار ما چهار پای ندارد، اگر می داشت آن را در اینجا می چرانیدم؛ چون این علفها ضایع می شوند. فرشته گفت: خدا دارای حیوان نیست. گفت: بلی اگر می داشت علفها ضایع نمی شد!

خدای تعالی به فرشته وحی نمود: **انما اثیبه علی قدر عقله؛** <sup>(336)</sup> همانا او را به اندازه عقلش پاداش می دهیم.

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: **صدیق کل امری عقله و عدوه جهله؛** <sup>(337)</sup> دوست هر انسانی عقل اوست و دشمن او جهلش است.

مقصود ذکر روایات عقل نیست، خواستم متذکر شوم عقلی که باعث ثواب و ستایش پروردگار است، خورنده شراب آن را از دست می دهد، باید به شاربان خمر گفت: شما را به خدا و وجدانتان آیا خردندانه است با این همه ضرر و عذاب قیامت و زیان دنیا و آخرت و از دست دادن صفات و سعادت حیا و عفت، آدمی مرتکب عمل شنیع خوردن شراب و آب تلخ و بی مزه گردد! به یقین اگر کسی به این مطالب آگاه گردد، از کنار مرکز شراب فروشی یا مجلس شراب نمی گذرد چه رسد به نوشیدن آن.

واقعا شرابخوار، مرغ اندیشه و عقل خود را از قفس تن فراری داده و به جای آن سگ درنده ای را در آن جای می دهد، اگر کسی اندک شعوری داشته باشد، می داند که شرابخوار از نظر خدا و خلق او افتاده و آن دو با وی دشمن می گردند؛ اما پروردگار عالم

دشمن او می گردد از جهت اینکه سرکشی از بندگی او کرده و فرمایشات خداوندی را پشت سر و یا زیر پا گذارده؛ و اما دشمنی مردم نسبت به آن برای این است که شخص شرابخوار بعد از صرف آن ماده تلخ و زهرناک مانندسگان در کوچه و محلات گذر نموده و پیوسته صدا و نعره می کشد، همه از او در آزار و اذیت هستند، آیا خردمند به یک چنین حالتی تن در می دهد که مبعوض خالق و مخلوق گردد.

علاوه بر اینها شرابخوار ضرر به جان خود وارد می کند به طوری که تمیز نمی دهد خواهر را از برادر و پدر را از مادر و فرزندان را از دیگران، هر چه از دستش آید کوتاهی نمی کند و ممکن است خودکشی کند و در نتیجه هلاک گردد.

### یک حکایت

بدون مناسبت نیست حکایتی که در شرح قول پیغمبر ﷺ که فرموده: **جمع الشر کله فی بیت و جعل مفتاحه شرب الخمر** <sup>(338)</sup> متذکر شویم تا گفتار ما را تایید نماید. مرد زاهدی همواره امیر شهر را از خوردن شراب و معاصی دیگر منع می کرد. به طوری که بر امیر نهی آن گران آمد، روزی او را گرفته و در خانه کرده و دستور بستن درهای آن اطاق را داده و امر به حاضر کردن شراب نمود و فرمان داد تا اینکه طفلی و پسری و زنی را نیز در آنجا حاضر ساختند.

شمشیر خود را کشید و به آن مرد زاهد امر کرد یا باید شراب بنوشی و یا اینکه این طفل را به قتل رسانی، یا با این پسر لواط نمایی و یا با این زن زنا کنی و گرنه تو را خواهم کشت.

این مرد زاهد با خود فکر کرد که اگر بخواهد بچه را بکشد، مرتکب معصیتی بزرگ گشته چون خدادار قرآن می فرماید: ... **من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جميعا و من احياها فکانما احيا الناس جميعا...** <sup>(339)</sup>

و اگر بخواهد با طفل لواط کند، با قوم لوط محشور خواهد شد و اگر بخواهد با زن زنا کند، مشمول این حدیث می گردد. که ان علیا علیه السلام ایاکم و الزنا فان فيه ست خصال ثلاث فی الدنيا و ثلاث فی الاخره فاما اللواتی فی الدنيا فیذهب بالبهاء و تقطع الرزق الحلال و يجعل الفناء و اما اللواتی فی الاخره فسوء الحساب و سخط الرحمن و الخلود فی النار؛<sup>(340)</sup> بر حذر باشید از زنا که در زنا شش خصلت است؛ سه خصلت در دنیا و سه خصلت در آخرت. اما خصلتهایی که در دنیاست: از بین بردن آبرو؛ باعث قطع شدن رزق و روزی حلال؛ باعث مرگ زودرس؛ اما خصلتهایی که مربوط به آخرت است: بدی حساب (بانهایت شدت و سختی از او حساب می کشند)؛ خشم خداوند بخشنده مهربان؛ و دایم در آتش بودن.

خلاصه «زاهد» از زنا و لواط و قتل نفس گذشت و خوردن شراب را کوچک شمرد و آن را نوشید، چراغ خردش خاموش گردید، دیوانه وار به طرف زن آمد، آتش شهوتش شعله ور گردید، خواست از آن زن کامی بگیرد، امیر جلو او را گرفت و گفت: تا با این پسر لواط نکنی، به وصال زن نخواهی رسید. با پسر لواط نموده و روی به جانب زن کرد، امیر گفت: تا این بچه را به قتل نرسانی، ممکن نیست دستت به این زن برسد. بچه را کشت و کام خود را نیز از زن برداشت و با آن زنا کرد.

### آثار شرب خمر از نظر روایات

چه بسیار شایسته و نیکوست بندگان خدا وقتی این قبیل روایات و حکایات را مشاهده می نمایند، در آن اندیشه کنند و تعقلی نمایند؛ اگر خود عامل و فاعل این معصیت بزرگ و خانمانسوز است، آن را ترک گفته و دست بر دارد و در حفظ عقل خود کوتاهی ننماید و بداند که صحیح فرموده است سرور جهانیان و خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله که: الخمر جماع الاثم و ام الخبائث و مفتاح الشر؛<sup>(341)</sup> شراب سرچشمه و در بر گیرنده همه گناهان، ریشه خبائث و پستیها و رذالیت ها و کلید تمام شرها و بدیهاست. به راستی چه گناهی

بالا تر از شرب خمر است که عقل آدمی را نابود می کند و زمینه آلوده شدن انسان را به معاصی دیگر مساعد می نماید.

در حدیثی آمده است: ان مدمن الخمر کعابد وثن وتورثه الارتعاش وتهدم مروته و تحمله علی التجسر علی المحارم من سفک الدماء ورکوب الزنا حتی لایومن اذا سکر ان یشب علی حرمه وهو لا یعقل ذلك والخمره لا تزید شاربها الاکل شر<sup>(342)</sup>.

«کسی که دایما خمر می خورد مانند بت پرست است...».

در مستدرک به نقل از امام رضا علیه السلام آمده است: والخمر تورث انفساد القلب وپسود الاسنان ویبخر الفم ویبعد من الله و یقرب من سخطه وهو من شراب ابلیس<sup>(343)</sup> آنچه از روایات دیگر استفاده می شود، این است که خمر سبب ویرانی خانه و زوال برکت می گردد و ملائکه در آن خانه داخل نمی شوند و دعای اهل آن خانه به هدف اجابت نمی رسد و به سبب آن، زمین فرو می برد مخلوق را و آدمی به بلا گرفتار می شود<sup>(344)</sup>. این بود مختصری از روایات در بدی شراب. از پروردگار خواهانیم که به سبب این روایات، تنبهی در همه حاصل شود و پیروی از آنها برای ما آسان گردد.

### مذموم بودن غنا و موسیقی

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: الغناء رقیه الزنا؛<sup>(345)</sup> غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور می سازد.

نیز از آن حضرت روایت شده: ما رفع احد صوته بالغناء الا بئ الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمیک؛<sup>(346)</sup> هیچ کس نیست که بلند کند آواز خود را به غنا و خوانندگی، مگر آنکه خداوند دو شیطان فرستد که بر دوش او سوار شده و با پاشنه پاهای خود به سینه او زنند تا وقتی که واگذارد.

و از آن جناب نقل شده است که صاحب طنبور، روز قیامت محشور می شود در حالتی که صورت او سیاه و در دستش طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته

باشند که در دست هر فرشته گریزی است و بر سر و روی او زنند، و زنده می شود اهل غنا از قبر خود در حالی که کور و لال و کر است، و زنا کار و نائی، یعنی نی زن و دفنواز نیز بدین طریق زنده می گردند <sup>(347)</sup>.

در کتاب من لا یحضره الفقیه - که از کتب معتبر شیعیان است - از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: من بقی فی بینه طنبور اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عزوجل <sup>(348)</sup>؛

کسی که در خانه اش چهل صبح طنبور باشد، گرفتار خشم خداوند عزوجل می شود. شیخ طوسی رحمته الله در تهذیب - که از کتب معتبره است - روایتی نقل نموده که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف گشته و عرضه داشت: یا بن رسول الله! مرا همسایگانی است که دارای کنیزان خواننده اند و به نوازندگی و غنا مشغولند، زمانی که به بیت الخلاء روم به جهت شنیدن غنا، نشستن در آنجا را طول می دهم. حضرت فرمودند: این کار را مکن.

آن مرد عرض داشت: به خدا قسم من به این جهت به آنجا نمی روم و برای کار دیگر می روم.

آن حضرت فرمود: تا الله انت اما سمعت الله یقول: (ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسولا)؛ <sup>(349)</sup> سوگند به خدا مگر گفتار خواند را نشنیده ای که می فرماید: گوش، چشم و قلب همگی مسؤل هستند.

آن مرد عرض کرد: تا کنون این آیه از کتاب خدا را نشنیده بودم، نه از عربی و نه از عجمی. من این کار را ترک خواهم کرد و از خدا طلب مغفرت می کنم.

آن حضرت فرمود: قم فاغتسل ول ما بذلک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک استغفرالله و اسئله التوبه من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح و القبیح دعه لا هله فان لکل اهلا؛ <sup>(350)</sup> برخیز و غسل کن و نماز بگزار برای آنچه برای تو پیش آمد و در حال گناه بزرگی بودی و چه بسیار بد بود حال تو اگر در آن حال



می مردی. از خدا طلب مغفرت و آمرزش کن و از خدا در خواست توبه کن از هرچه که او را ناخوش است، و او کراهت ندارد مگر کارهای زشت را، و قبیح را برای اهلش واگذار چون برای هر کاری اهلی است.

در کتاب وسائل نیز از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: **استماع اللهو والغناء ینبت النفاق کما ینبت الماء الزرع**؛ <sup>(351)</sup> شنیدن لهو و غنا نفاق را می رویاند همان طور که آب، زراعت را می رویاند.

در کتاب خصال از امام صادق علیه السلام نقل شده است: **الغناء یورث النفاق و یعقب الفقر**؛ <sup>(352)</sup> موسیقی باعث نفاق و بیچارگی است.

در کافی از آن حضرت نقل شده است: **الغناء یورث النفاق و یعقب الفقر**؛ <sup>(353)</sup> موسیقی باعث نفاق و بیچارگی است.

در کافی از آن حضرت نقل شده است: **بیت الغناء لا تومن فیه الفجیعہ و لا تجاب فیه الدعوه و لا یدخله الملک**؛ <sup>(354)</sup> خانه ای که در او غنا و موسیقی باشد، ایمن از مرگ ناگهانی نیست و دا در آن خانه مستجاب نمیگردد و ملئکه هم وارد آن خانه نمی شوند. آدمی اگر در این روایات تدبر و تعقل نماید، می داند که اولاً: اثر کوچک این معصیت بزرگ، تلف کردن عمر گرانبها و عزیز است. آنچه در این باره از بزرگان و پیشوایان دین رسیده، گویای این واقعیت مهم است؛ بنابراین بشر بیشترین استفاده را از عمرش ببرد و عمرش را مفت و رایگان از دست ندهد.

ثانیاً: ضررهای دنیوی و اخروی بر غنا و موسیقی مترتب است؛ همچنانکه امروز دانشمندان، ثابت نموده اند که موسیقی اثر خاصی در مغز دارد و آدمی را ممکن است دیوانه کند و او را دچار فقر و فلاکت نماید، اگر خود اثرش چنین نباشد لازمه آن چنین است؛ زیرا کسی که دیوانه موسیقی و عاشق صداهای خوانندگان است، به هر نحوی که شده خود را به آن می رساند اگر چه به دادن ثروت باشد.

از جمله ضرر و زیان دنیوی غنا و موسیقی وجود «نفاق» است؛ اولین نفاقی که از آن حاصل می‌گردد، نفاق بین خود و افراد متدین و مسلمانان واقعی، چه زیانی از این بالاتر که خانه او از ضرر ایمن نیست. اما ضرر اخروی، گرچه بعضی از آنها هم با ضرر دنیوی شریک است، این است که دعای او مستجاب نمی‌گردد، هرچه دعا کند: **اللهم ارزقنی الجنة وزوجنی من الحور العین واجرنی من النار؛** پروردگارا! بهشت را نصیب من گردان و حوریان را به ازدواج من در آر و مرا از آتش جهنم پناه ده، ابدًا به او اعتنا نمی‌شود. دوم اینکه ملائکه در خانه او طلب رحمت نمی‌کنند، دعا برای او نمی‌نمایند و طلب آمرزش گناه از خداوند برای او نمی‌کنند.

بعد از تامل در این ضررها، ممکن نیست انسان خردمند، به لهو و آلات آن نزدیک شود و گوش خود را که مرکز ضبط فرمایشات الهی است، مزبله کثافات و مزخرفات شیطانی گرداند. البته مسلم است که بشر از صداهای بسیار زیبا و غناهای جانفزا شادمان می‌گردد و شاید هرس گوید غنا را خوش ندارم، دروغ گفته برای اینکه هویداست که شنیدن موسیقی آدمی را به وجد و طرب در می‌آورد، اما فرمایش پروردگار عالم را اجابت کردن و پیروی ائمه و پیغمبران را نمودن و انتظار موسیقی‌ها و غناها و طربهای بهشتی را کشیدن، به درجات و مراتب زیادی برای صاحبان خرد لذیذتر و مسرورکننده تر است.

امیدواریم خداوند توفیق دهد و ما را بیش از پیش، بینا کند که از راه صحیح و جاده مستقیم منحرف نشویم:

فردا از تو مشکلات حل می‌طلبند      از تونه ترانه و غزل می‌طلبند  
آوازه فکنده که کار آسان است      اینها همه صوت است عمل می‌طلبند

## مذموم بودن قمار بازی

روشن و بدیهی است که شکی نیست که «قماربازی» ضررهای بی شماری دارد ما هم به جهت اختصار چند ضرر آن را یاد آور می شویم و امیدواریم که با تامل در آنها، این معصیت بزرگ ترک گردد.

همان طوری که در فصل هشتم در ضرر لهویات ذکر شد، اولین ضرر «قمار» از دست دادن سرمایه گرانبهایی است به نام «عمر» - واقعا اگر کسی اندیشه نماید، می داند بعد از مدتی که مشغول به این عمل شنیع بوده، چه اندازه زیانکار است از جهت از دست دادن عمر عزیز و بخاطر آن افسرده خواهد گشت.

دومین ضرری که مترتب بر «قمار» می شود، تلف مال و ثروت است، چرا که آدم قمار باز همیشه برنده نمی شود، همان طور که بسیاری از افراد مشاهده شده که در اثر قمار بیچاره و مفلس گردید و بعد از بیچارگی، مبتلا به فقر و فلاکت و سرزنش مردمان و دست گدایی دراز کردن نزد این و آن شده اند.

ضرر سوم «قمار»، ناراحتی فکر و از دست دادن گوهر گرانبهای عقل و به دست خود متاع دیوانگی را خریدن است، همان طوری که بسیار دیده شده قمار باز بیچاره بعد از باختن ثروت و مال، دچار عدم عاقبت بینی می گردد، از طرفی به فکر کشتن خود، از سوی دیگر به فکر نابود کردن طرف و از طرفی به یاد اهل و عیال، نمی گذرد بر او زمانی مگر اینک بر دیوانگی اش ازوده می شود.

ضرر چهارم «قمار»، از دست رفتن آبرو و رفتن حیای قمار باز است ؛ چرا که بعد از تهی شدن دست او از مال و ثروت به فر دزدی، خیانت، ظلم و گدایی می افتد، نه پیش خداوند احترامی دارد و نه پیش بندگان او، اگر توانست به گدایی پولی به دست آورد که هیچ و اگر نه دست به دزدی دراز می کند.

ضرر پنجم «قمار»، قتل نفس است، بسیار دیده و شنیده شده که قمار باز بیچاره و بدبخت بعد از آنکه مال و ثروت به دستش آمده، بعد از ختم قمار، کشته شده؛ زیرا قمار بازان و حریفان او فکر عاقبت امر خود را می‌نمایند برای اینکه قمار بازها بعد از باختن ممکن است به گدایی و امثال آن مبتلا شوند، چاره‌ای نمی‌بینند جز اینکه مال خود را بتوانند باز دیگر به دست آوردند و راهی برای آن ندارند جز کشتن حریف بیچاره بدبخت که او هم عمر خود را در این عمل صرف کرده و هم جان خود را باخته است.

اینها بود چکیده اس از ضررهای «قمار»، علاوه بر اینکه برکت از مال قمار باز گرفته می‌شود، وی مدیون خواهد بود و واجب است از مال مردم هر چه به دست آورده رد نماید و اگر طرف را نشناسد، باید به دست حاکم شرع و مجتهد برساند. علاوه بر آنچه اشاره شد، قمار باز عقوبات اخروی را برای خود خریده و خود را مبعوض خالق و خلق کرده است.

### قمار و شطرنج از دیدگاه آیات و روایات

قرآن می‌فرماید: **یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب و الازلم رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون؛** <sup>(355)</sup> «ای اهل ایمان! همانا شراب و قمار و بتها و ازلام (که یک نوع بخت آزمایی بود در جاهلیت) پلید و از عمل شیطانند از آنها دوری کنید تا رستگار شوید.

و در جای دیگر فرموده: **یسلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منفع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما...؛** <sup>(356)</sup> «ای پیامبر! درباره شراب و قمار از تو سوال می‌کنند، بگو: در آنها گناه بزرگی است و منافی (از نظر مادی) برای مردم در بر دارد (ولی) گناه آنها از نفع آنها بیشتر است.

روایات زیادی در بدی قمار و شطرنج وارد شده است؛ به طور مثال از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که مراد از آیه شریفه ... فاجتنبوا الرجس من الاوثن واجتنبوا قول الزور؛ <sup>(357)</sup> چیست؟

آن حضرت فرمود: مراد از رجس، شطرنج و از قول زور، غنا است <sup>(358)</sup>.  
در جامع الاخبار از سید اخیار رضی الله عنه روایت شده که آن حضرت به طایفه ای گذشتند که شطرنج بازی می کردند، فرمودند: ... ما هزه التماثيل التي انتم لها عكفون <sup>(359)</sup>.  
این آیه حکایت از قول حضرت ابراهیم علیه السلام است، آنجا که به آزر و قوم خود (که بت‌هایی به صورت انسان و کواکب و مرغان و چهار پایان و یا به شکل و صورت علمای خود ساخته بودند) فرمود: «این شکلها و صورتهایی که شما آنها را بندگی و پرستش می نمایید و در برابر آنها سجده می کنید، چه هساتند».

وجود مقدس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که شطرنج بازی می کند، ملعون است و نظر کننده به آن مانند نظر کننده به فرج مادر خود است <sup>(360)</sup>».

در روایت دیگر دارد: مانند خورنده گوشت خوک است <sup>(361)</sup>.  
و در کتاب کنزالعرفان از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که: اللاعب بالترد  
کمن غمس یده فی لحم خنزیر و دمه؛ <sup>(362)</sup> کسی که با نرد <sup>(363)</sup> بازی کند، مانند کسی است که دست خود را به گوشت و خون خوک فرو برده و آلوده کرده است.

«شیر» در روایت مخفف «اردشیربابکان» است، قمار با «نرد» هم از مخترعات اوست،  
لذا پیامبر صلی الله علیه و آله آن را نسبت به او داده، البته در بعضی روایات لفظ «شیر» به جهت تخفیف یا دلایل دیگر افتاده است.

در عیون اخبار الرضا از وجود مقدس حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است که: «زمانی که سر مبارک حضرت سیدالشهداء علیه السلام را به شام بردند، یزید ملعون فرمان داد آن سر مبارک را بر روی سفره گذاشتند و با

اطرافیان خود از آن غذا می خوردند و فقاق می آشامیدند و چون از آن فارغ شدند، دستور داد آن سر را داخل طشتی گذاشتند و در پای، تخت یا زیر آن نهادند و مشغول شطرنج بازی شده و ذکر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار او - صلوات الله علیه اجمعین - می کرد و نسبت به آنها استهزا می نمود، هر وقت که با حریفان قمار می زد، سه مرتبه از فقاق می نوشید و زیادی و باقیمانده آن را نزدیک طشت می ریخت. کسی که شیعه ماست، باید از شرب فقاق و بازی شطرنج اجتناب و دوری نماید و هر که فقاق یا شطرنج را ببیند، امام حسین علیه السلام را به نظر آورد و بر یزید و آل زیاد لعنت کند، خدای تعالی گناهان او را نابود کند و بیمارزد اگر چه به عدد ستارگان باشد <sup>(364)</sup>».

### شرکت در مجالس گناه

این بود آخرین فصل از موعظه ششم که در بیان انتخاب همنشین نیکو و دوری گزیدن از همنشین و رفیق بد بود، و چن ضررهای قمار در آخرین فصل ذکر گردید، مناسب است چند روایت درباره اینکه انسان باید چگونه مجلسی را برای خود انتخاب و از چه مجلسی باید پرهیز نماید ذکر نماییم.

بدیهی است در مجلسی که شرب خمر و یا قمار در آن دیده می شود، و یا اینکه آلات طرب و غنا و موسیقی در آنجاست و یا اینکه آبروی مؤ منی و یا مسلمانی در آنجا ریخته می شود به سبب غیبت یا سخن چینی و افترا و استهزا و امثال آن، از مجالسی است که خدا و پیغمبر و امام از آن بیزار است، و بر مسلمان لازم است از چنین مجالسی دوری کند، علی الخصوص این مرض «قمار» که مانند مرض «جزام» مسری است، هر کسی را به خود جذب می نماید، لذا از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: لا ینبغی للمؤ من ان یجلس مجلسا یعضی الله فیه و لا یقدر علی تغییره ؛ <sup>(365)</sup> برای مؤ من سزاوار نیست در مجلسی نشیند که خداوند در آن نافرمانی می شود و آن مؤ من قدرت بر هم زدن آن مجلس را نداشته باشد.

نیز از همان جناب روایت شده است که: من کان یومن بالله والیوم الاخر فلا یجلس مجلسا وینتقص فیه امام اویعاب فیه مؤ من؛ <sup>(366)</sup> هر که ایمان به خدا و روز قیامت دارد. در مجلسی که امامی را مذمت کنند یا مومنی را عیب گویی ننشیند. از حضرت باقر علیه السلام نقل گردیده است که فرمود: ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المط عن الارض التی هی بمحلها من بحضرتها وقد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلہ اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعبروا یا اولی الابصار؛ <sup>(367)</sup> همانا خدا جعل را در سوراخش عذاب کند به وسیله نگهداشتن باران از زمین که جعل در آن است برای گناهان مردمی که آنجا باشند در صورتی که خدا برای جعل راهی در غیر محله گنهکاران قرار داده است سپس امام علیه السلام فرمود: ای صاحبان بینش عبرت بگیرید.

#### همنشینی با معصیت کار

از حضرت امام علی النقی علیه السلام حدیثی نقل شده که حاصل آن این است: آن حضرت شخصی را که عبدالرحمن بن یعقوب که دایی او بود و از اهل ضلالت به شمار می رفت، رفاقت و مجالست داشت، متنع فرمود. راوی حدیث گوید: به آن حضرت عرض کردم: آن شخص می گوید من را او در عقیده، کرای ندارم هر چه بگوید، پیروی نمی کنم و خود قائل به آن نیستم.

امام علیه السلام فرمود: آیا نمی ترسی از اینکه بلایی بر او نازل شود و به همه شما اصابت کند؟ آیا حال آن کس را نمی دانی که از اصحاب موسی و پدرش از اصحاب فرعون بود، زمانی که افراد فرعون به قوم موسی رسیدند، آن شخص از موسی جرات تا شاید بتواند با موعظه پدرش را هدیت کند، با همدیگر می رفتند و پدر بر او خشونت و تندی می کرد تا به محلی از دریا رسیدند و هردو غرق گردیدند، خبر به موسی رسید، فرمود: «او در رحمت خداست، لکن چون عذاب نازل شده به او هم اصابت کرده و ناچار عذاب به آنکه نزدیک گنهکار است، می رسد» <sup>(368)</sup>.

البته چنین است، ما در روایات بسیار دیده ایم که افراد بی گناه نیز در اثر گناه گناهکاران به عذاب دچار شده اند، به علاوه انسان ایمن نیست از اینکه با حضور تدر مجالس مصیبت، خود نیز دچار آن نگردد. به نظر قاصر نویسنده این سطور تمام معاصی مخصوصا گناهانی که شهوت انگیزند مانند مرض مسری سرایت می کنند؛ اگر در یک مجلس نشود، در اثر تکرار انسان به آن مبتلا و گرفتار خواهد شد و او نیز مانند رفیقان و همنشینان خود، بد و آلوده خواهد شد، پس راه علاج دوری کردن از چنین مجالس است، در خانه فامیل باشد یا غیر آن.



## موعظه نهم: تکبر و تواضع

### مذموم بودن تکبر

مردمانی که در زیر این گنبد مینا و آسمان کبود زندگانی می کنند، بر دو قسمند: قسم اول افرادی هستند که در وجود آنها به قدر ذره ای «کبر» وجود ندارد و در این دنیا جز تواضع و فروتنی در روح خود چیزی نپرورانیده اند؛ آنها اشخاصی هستند که یا عالم و آگاه به ضرر کبر می باشند و می دانند که این صفت لایق به حال آن کسی است که خودش «قدیم» و ملک او هم نسبت به سایر مخلوقات، قدیم و غنی بالذات است و یا اینکه می داند آنچه نعم در این عالم جود دارد، همه فانی و زوال پذیرند بنابراین چیزی ندارد که به واسطه آن بر دیگران مباهات ند و کبر ورزد.

اما قسم دوم، افرادی هستند که در مغز خود خیالات پوچ را راه داده و بر دیگران مباهات می کنند. از علت نداشتن کبر در قسم اول فهمیده می شود که باعث کبر این گروه چیست؛ اول نادان و تامل نکردن در ضرر آن، دوم مغرور شدن به نجات فانی این دنیای فانی است و آنها به سه طبقه قسمت می شوند: اول اینکه به مال و ثروت مغرور گشته و به دیگران مباهات می کنند، غافل از اینکه مال و ثروت عاریه است هر زمان که پروردگار جهان اراده نابودی آن را کند، نابود می شوند، چه بسیار افراد ثروتمند شب را به روز آورده در حالی که بیچاره و مفلس گردیده اند و یا روز را به شب آورده، فقیرترین بندگان گردیده اند.

علاوه بر اینکه مال و ثروت دنیا فانی و زوال پذیر است، تهیه و جمع آوری و انباشت آن مایه رنج و زحمت است، در نتیجه ثروت و فزونی طلبی به جای آنکه آسایش انسان را فراهم کند از او سلب آرامش می نماید؛ به طور مثال: در گمرک و مرز کشورها هر که بدون بار باشد، حساب نرسیده‌ها از مرز بور می کند اما آنکه بار زیاد دارد، بید آن قدر در آنجا توقف کند تا به تمام حساب او برسند اگر از وظیفه خود تعدی نموده باشد او را رها

می کنند و اگر تعدی کرده او را جریمه می نمایند و تا هر زمان که بخواهند او را نگه می دارند.

آیا شما را به وجدانتان مالی که در دار دنیا - چه رسد به عقبا - این قدر صاحبش را به زحمت اندازد، انسان! و روز برای آن نداشته باشد، دایم به فکر حفظ و زیادی آن باشد و چه بسیار مشکل است که همه آنها از راه حلال تهیه شده باشد؛ ارزش این را دارد که انسان به سبب آن بر دیگران مباحثات کند، یا نه، به عکس مال باید باعث تواضع و شکستگی گردد.

اما طبقه دوم، افرادی هستند که به «حسب» و «نسب» خود بر دیگران مباحثات می کنند. گروه سوم از راه کمال بر دیگران تکبر می روند و فخر می فروشند؛ کمال از هر راه که باشد؛ از راه سلطنت، علم، جمال، قدرت و زور بازو و اولاد تفاوت ندارد.

تمام اینها از نظر انسان خردمند و دانا قابلیت و ارزش مباحثات کردن را ندارد؛ زیرا کمال و جمال نیز از نعمتهایی است که هر آن خداوند بخواهد، آن را می گیرد و انسان، بیچاره محض می شود؛ پس مباحثات اختصاص به کسی دارد که کمالات او ذاتی باشد، و از دیگری نباشد و کسی لیاقت آن را ندارد مگر ذات بی زوال خداوندی.

### تکبر از دیدگاه آیات و روایات

الكبرياء ردائی والعظمه ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیتة فی جهنم؛ <sup>(369)</sup> بزرگ منشی و عظمت، ویژه است پس هر کس در بزرگ منشی و عظمت با من ستیزه کند، او را در جهنم می افکنم.

سعدی گوید:

کسی را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی آدمی باید فکر کند که چیزی نبوده که این قدر به خود می بالد و می نازد، اگر اندکی اندیشه نماید، می داند که مدتی بعنوان آب گندیده در پشت پدر پنهان بوده، بد در ظلمکده

رحم و شکم مادر قرار گرفته است، محل او تاریک، خوراک او خون حیض، مدت‌ها در آنجا محبوس بوده است آیا یک چنین موجودی قابلیت این را دارد که تکبر ورزد و خود را چیزی داند، پس باید کبریایی و بزرگی را برای اهلش گذاشته چرا که هر کس قابلیت آن را ندارد. آیات و روایات مناسب، ذکر خواهد شد.

و اما درباره ضرر آن، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال حبه من خردل من كبر؛ <sup>(370)</sup> هر کس به اندازه سنگینی دانه خردلی تکبر در دلش باشد، داخل بهشت نمی شود.

و در کافی از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده است که فرموده: ان في جهنم لواديا للمتكبرين يقال له سقرشكي الى الله عزوجل شده حره و ساله ان ياذن له ان يتنفس فتفس فاحرق جهنم؛ <sup>(371)</sup> در جهنم برای متکبرین دره ای است به نام دوزخ که از شدت حرارت خود به خدای عزوجل شکایت کرد، و درخواست نمود که اجازه نفس کشیدن به او بدهد، پس وقتی که نفس کشید، جهنم شعله ور شد.

در همان کتاب نیز از همان جناب روایت شده است که فرمود: ان المتكبرين يجعلون في صور الذر بتوطاهم الناس حتى يفرغ الله من الحساب؛ <sup>(372)</sup> متکبرین (روز قیامت) به صورت مور در آیند و مردم آنها را پایمال کنند تا خدا از حساب آنها فارغ شود. در کافی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که آن حضرت فرمودند: ثلثه لا يكلمهم الله و لا ينظر اليهم يوم القيامة و لا يزكهم و لهم عذاب اليم شيخ زان و ملك جبار و مقل مختال؛ <sup>(373)</sup> روز قیامت خدا با سه کس سخن نگوید و به آنها توجه نفرماید و پاک و بی آایششان نسازد و برا آنها عذابی است دردناک: پیرزناکار و سلطان جبار و فقیر خودخواه.

در همان کتاب از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده است از مطالبی که خداوند به حضرت «داوود» وحی فرمود، این است که: يا داوود كما ان اقرب الناس من الله المتواضعون كذلك

ابعد الناس من الله المتكبرون ؛ <sup>(374)</sup> ای داوود! چنانکه نزدیکترین مردم به خدا متواضعان هستند، دورترین مردم از خدا هم متکبران می باشند.

در مجموعه ورام از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده که فرمود: یا اباذر من جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله اليه يوم القيامة ؛ <sup>(375)</sup> ای اباذر کسی که (هنگام راه) رفتن، از روی تکبر جامه خود را به زمین کشد، خداوند - عزوجل - در روز قیامت نظر شفقت به سوی او نمی کند.

قرآن مجید می فرماید: ولا تمش في الارض مرحا انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا؛ <sup>(376)</sup> «روی زمین با تکبر راه مرو، تو نمی توانی زمین را بشکافی و طول قامتت هرگز به گوه ها نمی رسد».

### یک حکایت

گویند شخص با بصیرتی یکی از متکبرین را دید که لباسی از «خز» پوشیده و از روی تکبر راه می رود؛ آن شخص گفت: ای بنده خدا! مگر نمی دان یکیه با این حالت خدا و پیغمبر خدا دشمن تو هستند؟ متکبر گفت: آیا مرا نمی شناسی؟ شخص خردمند گفت: چرا می شناسم: اعرافک اولک نطفه قذره و آخرک جفه مذره وانت بين ذلک تحمل عذره ؛ <sup>(377)</sup> بلی تو را می شناسم ؛ اولت آب گندیده و آخرت هم مردار پست و فاسد و تو هم در این بین حمل کننده کثافتی.

از حضرت صادق عليه السلام نقل شده که: ما من عبد الا وفي راسه حكمة و ملك يمسكها فاذا تكبر قال له: اتضع و ضعك الله فلا يزال اعظم الناس في نفسه و الصغر الناس في اعين الناس و اذا تواضع رفعه الله عزوجل هم قال له انتعش نعشك الله فلا يزال اصغر الناس في نفسه و ارفع الناس في اعين الناس ؛ <sup>(378)</sup> هیچ بنده ای نیست جز اینکه بر سرش لگامی است و فرشته ای است که آن را نگه می دارد و هرگاه گردنکشی نماید، فرشته به او می گوید: فروتنی کن خدا تو را پست کند، سپس همواره نزد خود بزرگترین و در چشم مردم خوارترین آنها باشد، و هرگاه تواضع کند خدای عزوجل او را بالا برد و فرشته به او

گوید: سرفراز باش خدا سرفرازت کند، سپس همواره نزد خود کوچکترین مردم و در چشم مردم بالاترین آنها باشد.

روایات بیش از این نقل شده، جهت اختصار همین قدر کافی است، اما آیات و روایات و حکایاتی که مناسب با سه طبقه متکبرین است، و عده ذکر آن داده می شود.

### مال و ثروت از دیدگاه روایات

همان طوری که متذکر شدیم، مال دنیا آن قدر قابلیت ندارد که انسان به سبب آن بر دیگران مباحث کند؛ اگر مال و ثروت دنیا ارزشی داشت خاتم انبیا نمی فرمود: **لو كانت الدنيا (تعديل) عندالله جناح بعوضه ما سقى كافرا منها شربه ماء؛** <sup>(379)</sup> دنیا اگر به اندازه بال مگس ارزش می داشت، خدا قطره آبی به کافر نمی چشاند.

و همین طور علی عليه السلام می فرمود: **و الله لندنيا كم هذه اهون في عيني من عراق خنزير في يد مجذوم؛** <sup>(380)</sup> به خدا سوگند این دنیا شما در چشم من خوارتر و پست تر است از استخوان بی گوشت خوک که در دست گرفتار به بیماری خوره باشد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرمود: **«الفقر فخرى؛»** <sup>(381)</sup> نداری مال دنیا افتخار من است.

از بی درمی برفت عیسی به فلک      وز پر درمی برفت قارون به درک  
گر زانکه کسی به زر به بودی      عیسی به درک رفتی و قارون به فلک

### نکته ها

الف - از حضرت صادق عليه السلام روایت شده که مرد ثروتمندی لباس پاکیزه پوشیده بود، به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نشست، سپس مرد فقیری که لباس مندرس و کهنه به تن داشت، آمد و نزد مرد ثروتمند نشست، ثروتمند لباس خود را جمع کرد.

حضرت فرمودند: ترسیدی از فقر و درویشی او چیزی به تو رسد! عرضه داشت: نه.

فرمود: ترسیدی از ثروت تو چیزی به تو رسد! گفت: نه. فرمودند: پس ترسیدی که لباس

تو را کتیف نماید! گفت: نه. فرمود: پس علت دوری تو چه بود؟ عرضه داشت: گمراه نمودن شیطان و فریب او باعث شد، همانا حاضر هستم نصف مالم را به او دهم.

آن جناب به فقیر فرمودند: آیا قبول می کنی؟ عرضه داشت: نه. فرمودند: چرا؟ گفت: می ترسم کبر و غروری که او به آن دچار شده، من نیز دچار شوم <sup>(382)</sup>

زهار به ملک و مال دل شاد مکن از حرف جهان بجز فنا یاد مکن  
مانند حباب بهر یک لحظه حیات از کبر و غرور کله پر باد مکن

ب - اما طبقه دوم، یعنی افرادی که مانند «ثابت بن قیس» به حسب و نسب خود بر دیگران مباحات می کنند، خداوند خطاب به آنان و تمام مردم می فرماید: **يا ايها الناس انا خلقنكم من ذكر وانثى وجعلنكم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقئكم... ؛** <sup>(383)</sup>  
«ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره ها و قبله ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، ولی گرامی ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست».

عده ای از مفسرین سبب نزول آیه فوق را چنین نوشته اند که: زمانی ثابت بن قیس به شخصی که مادر او از افراد فرومایه بود، گفت: تو پسر فلان زنی؟ این سخن به گوش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: آنکه نام زن را برد، که بود؟ ثابت گفت: من. آن حضرت فرمود: بر صورت این مردم نظر کن. چئن نظر کرد، حضرت فرمود: چه دیدی؟ گفت: عده ای که رنگهای آنها مختلف است، بعضی سیاه، بعضی سفید، عده ای سرخ، گروهی زرد. فرمود: **فانك لا تفضلهم الا بالتقوى والدین ؛** <sup>(384)</sup> تو بر آنها فضیلت و برتری نداری مگر به تقو و دین داری، پس آیه نازل شد.

ج - نقل شده است که روزی حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله از بازار مدینه می گذشتند، دید غلام سیاهی را می فروشند و غلام می گوید هر که مرا می خرد به این شرط بخرد که مرا می خرد به این شرط بخرد که مرا من نکند از نماز خواندن در پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله زیرا من همیشه نماز یومیه را با آن حضرت می گزارم و در جای دیگر نخوانده ام.

مردی او را به آن شرط خرید، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله او را در نماز می دید، روزی او را مشاهده نکرد سبب را سوال کرد، گفتند تب دارد و نتوانسته به نماز آید. آن حضرت به عیادت او تشریف بدند، بعد از سه روز از حال او استفسار نمود، مولای او عرضه داشت: فوت نمود. آن جناب به محض شنیدن برخاست و خود متکفل غسل و کفن او گردید.

مهاجر و انصار از این مهربانی پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به غلام سیاه بسیار تعجب کردند، خداوند سبحان آیه مبارکه مورد بحث را نازل فرمود که بدانید «حسب» و «نسب» را اثری نیست و برتری تنها به «تقوا» و پرهیزکاری است <sup>(385)</sup>.

د - نظیر حکایت بالا، روایتی است که از حضرت امام صادق علیه السلام نقل گردیده که حاصل آن این است: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در بین جمعی از اصحاب خود تشریف داشتند، دیدند چهار نفر از زنگیان، غلام سیاهی را که به جامه ای پیچیده، برداشته به جانب قبر می برند، آن حضرت فرمودند: «علی بالا سود»، میت را آوردند و نزد آن حضرت گذاشتند، روی او را باز کرد و به علی علیه السلام فرمود: «یا علی! هذا رباح غلام آل النجار؛ ای علی! این شخص رباح، غلام و نوکر آل نجار است».

امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه داشت: **والله ما رأی قط الا وحجل فی قیوده و قال یا علی! انی احبک .**

آن حضرت امر! غسل او فرمود و در لباسی از لباسهای او را کفن نمود بر او نماز کرد و مسلمانان تا قبرش او را تشییع کردند، آوازی مایید وزیدن باد یا پرواز مرغان به آسمان شنیدند، گویا از حضرت سوال کردند یا بدون سوال منتظر حل این معما بودند که حضرت فرمود: **انه قد شیعه سبعون الف قبیل من الملائکه کل قبیل سبعون الف ملک والله ما نال ذلک الا بحبک یا علی ؛** همانا این شخص را هفتاد هزار گروه از ملائکه تشییع کردند که هر گروه از آن، هفتاد هزار نفر بودند، به خدا سوگند! این غلام به این مقام و درجه نرسیده، مگر به سبب دوستی تو ای علی!.

راوی گوید آن حضرت در قبر او داخل شد، بعد از مدتی روی بر گردانید و سپس بر آن خشت چید، اصحاب از این منظره سوال کردند، فرمود: آری، دوست خدا از دنیا رفت و تشنه بود، پس زنان او، حورالعین به سوی او شتافتند در حالی که برای او آب و شراب بهشتی به این جهت روی خود را گردانیدم<sup>(386)</sup>.

ه - در کتاب زهره الریاض آمده زمانی در مکه قحطی شد و اهل مکه جهت دعای باران به عرفات رفته، دعا نمودند،<sup>(387)</sup> از دعای خود نتیجه ای حاصل و عاید آنها نگردید، راوی گوید هفته دیگر به عرفان رفته و در میان آن جمع مرد سیاه ضعیف اندامی را دیدم که مشغول نماز و دعاست، دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد و به سجده افتاد و گفت: **بعزتک لا ارفع راسی من السجود مالم تسق عبادک ؛ به عزتت سوگند! سرم را از سجود بر نمی دارم تا بندگانت را سیراب کنی.**

بعد از آن دیدم قطعه کوچک ابری آمد و سپس ابرهای کوچک دیگری به آن وصل شد و باران گرفت، حمد الهی تقدیم حضرت پروردگاری کرده به مکه مراجعت نمود. من او را عقیب کردم تا اینکه دیدم به خانه برده فروشی رفت، من مراجعت کردم روز دیگر مقداری پول با خود برداشته و عقب او رفتم، به خانه برده فروش تا شصت غلام به جهت من آورد، من منتظر آن غلام بودم، گفتم: غیر از اینها غلامان دیگری داری؟

گفت: برای تو شصت غلام آورده ام که در مکه بی نظیرند و لیکن غلامی دارم ضعیف با کسی صحبت نمی کند، وقتی آورد مطلوب من حاصل شد، گفتم: به چند او را می فروشی؟ گفت: او را به هفت دینار خریده ام، ولی به دو دینار هم نمی ارزد.

من هفت دینار او را دادم و غلام را با خود آوردم، غلام گفت: ای مولای من! مرا برای چه خریدی. من که نمی توانم برای تو کاری انجام دهم؟



گفتم: تو را به جهت خدمت نخریدم، بلکه تو را خریده ام که خدمت کنم. گفتم: چرا؟  
گفتم: برای مقام و منزلتی که نزد پروردگار داری، و آنچه از او در عرفات دیده بودم به او  
گفتم. گفتم: مرا آزاد کن. گفتم: «انت حر لوجه الله؛ تو در راه خدا آزادی».

گفت: الحمد لله هذا عتق مولای الا صغر فكيف يكون عتق مولای الاكبر؛ شکر و سپاس  
بر خدا این آزادی من از طرف مولای کوچکم بود، چگونه می باشد آزادی من از مولای  
بزرگ و حقیقی ام.

سپس وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند، دو دست را برداشت و عرضه داشت: الهی  
از آن وقتی که تو را شناخته ام، معصیتت را ننموده. و همیشه از تو سؤال می کردم که سرم  
را افش نسازی، حال که آن را فاش نمودی از تو مرگ خود را می خواهم، پس همان  
ساعت روحش به فضای جهان باقی طیران نمود.

او را تجهیز و تکفین کردم، بر او نماز خواندم او را به خاک سپردم، اما کفن خوبی بر او  
نیوشانیدم، شب شد، خوابیدم، حضرت رسول ﷺ را در خواب دیدم بروی کفن خوب  
پوشانیده و شیخ خوش صورتی که حله سفیدی در بر داشت، در پهلوی او نشسته و دست  
مبارک آن حضرت بر دوش او بود، رو به من کرد و مرا ابتدا اکرام نمود، بعد فرمود: «از  
خدا شرم و از من حیا نمی کنی؟»

عرضه داشتم: مگر تو کیستی؟ فرمود: «من محمد و این پدر من ابراهیم است».

گفتم: چرا شرم کنم و حال اینکه بر تو صلوات بسیار می فرستم؟ فرمود: راست می  
گویی و لیکن دوستی از دوستان خدا وفات کرد تو او را نیکو کفن نکردی، آیا ندانستی که  
او رفیق ابراهیم است در بهشت <sup>(388)</sup>.

و - از حضرت فخرالساجدین، امام زین العابدین عليه السلام نقل شده است که فرمود: انما  
خلقت النار لمن عصی الله و لوکان سیدا قرشیا والجنه لمن اطاع الله و لو کان عبدا حبشیا؛  
<sup>(389)</sup> همانا آتش دوزخ آفریده شده برای کسی که معصیت پروردگار را نماید اگر چه سید

قریشی باشد، و بهشت آفریده شده برای کسی که بندگی نماید پروردگار را اگر چه غلام سیاه باشد.

موید فرمایش حضرت سیدالساجدین علیه السلام آن است که پسر حضرت نوح علیه السلام نافرمانی پروردگار را نمود، اهل دوزخ گردید و جعفر کذاب که فرزند بی واسطه حضرت امام علی النقی علیه السلام بود، نیز سرکشی نمود از فرمایش خداوند و از درگاه پروردگار رانده شد. پس اگر نسب به کار می آمد و فایده می رساند، این دو را نجات می داد.

اصمعی گوید: شبی طواف خانه کعبه می کردم، جوانی را دیدم جامعه کعبه را گرفته و می گوید: «ای آن کسی که اجابت می کنی دعای کسی را که در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده! و ای آن کسی که اجابت می کنی دعای بیچاره درمانده را که در تاریکیهای شب تو را می خواند! ای برطرف کننده ناخوشی حال و بلا و رنج»<sup>(390)</sup>.

«به تحقیق که خفته اند کسانی که به حضور تو آمده اند در گرد خانه کعبه بیدار شده اند و تو ای زنده و پاینده نخفتی»<sup>(391)</sup>.

«می خوانم تو را ای پروردگار من اندهگین و شوریده وار و مضطرب حال، پس رحم کن بر گریستن من به حق خانه و حرم کعبه»<sup>(392)</sup>.

«اگر سفیه سبک مغزی به خود تو امید نداشته باشد پس چه کسی جود می کند بر گناهکاران به کرم و بزرگواری»<sup>(393)</sup>.

«ای آن کسی که بندگان در هر حاجتی رو به درگاه تو می آورند، شکایت آوردم به سوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن به شکایت من»<sup>(394)</sup>.

«ای امید من، تو از بین میبری اندوه بسیار مرا پس بیخس بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا رواکن»<sup>(395)</sup>.

«آورده ام به درگاه تو عملهای زشت و تباه را و نیست در میان خلق بنده ای به گنهکاری من»<sup>(396)</sup>.

«آیا می سوزانی مرا در میان آتش ای نهایت آرزوهای بندگان! پس کجاست امیدواری من به رحمت تو و کجاست ترسیدن من از غضب تو» (397).

و بعد از آن بیهوش گردید، نزدیک او رفتم دیدم امام زین العابدین علیه السلام است، سر آن بزرگوار را در برگرفتم و گریان شدم، قطره ای از اشک چشم من به رخسار آن حضرت ریخت، چشم باز نمود و فرمود: «من هذا الذی یهجم علینا؛ کیست که بر سر ما آمده؟.»  
گفتم: بنده کوچک تو، اصمعی است. ای سید و آقای من! این گریه و بی تابی چیست و حال آنکه تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی، مگر خدای تعالی شما را از گناه پاک نکرده آنجا که می فرماید: **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا...؛** (398) «خداوند می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد».

اما زین العابدین علیه السلام به اصمعی (که گویا می خواست بفهماند که هر کس از اهل بیت پیغمبر است اهل عذاب نیست) فرمود: هیئات ای اصمعی! همانا آفریده است خدای تعالی بهشت را برای آنکه بندگی نماید او را اگر چه بنده حبشی باشد، و آتش را آفرید برای کسی که نافرمانی کند او را اگر چه شریف قریشی باشد؛ زیرا خدای تعالی فرموده: **فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومذ ولا یتساءلون فمن ثقلت موزینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موزینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خلدون؛** (399) «زمانی که در صور دمیده شود، پس نسبی در میان مردم در آن روز فایده نمی رساند و در آن روز از نسب سوال نمی کنند، کسانی که مازین (اعمال) آنان سنگین است آنها رستگارانند و کسانی که موزین آنان سبک باشد، آنها افرادی هستند که بر جانهای خودشان زیان می رسانند (و) در دوزخ مخلدند».

نگارنده گوید: آنچه از اخبار و آثار استفاده می شود این است که در قیامت نسبی نیست، یعنی نباید صاحبان نسب مانند سادات بر نسب خود ببالند هر چند بین سادات

گرامی و غیر سادات تفاوت وجود دارد، و سادات لازم است بیش از سایر مردم در بندگی کوشش کنند و باید بیشتر متواضع باشند از طرفی هم بر جمیع مردم لازم است که آنان را اکرام نمایند و آنها را جانشین ائمه دانند و آنان را خدمت کنند، زیرا ایشان یادگار ائمه هستند.

چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوئی از گلاب برای پی بردن به عظمت و بزرگواری سادات و ذریه ائمه اطهار علیهم السلام طالبین به کتاب فضائل السادات و امثال آن مراجعه کنند. البته خود سادات هم باید قدر عظمت خود را بدانند و نمونه ای از آبا و اجداد خود باشند.

ز - گویند عمر بن عبدالعزیز، مردی علوی را دید که از روی تکبر راه می رفت، گفت: پیغمبر اکرم و علی مرتضی علیهما السلام که تو خود را به آن دو بزرگوار نسبت می دهی و ادعای خویشی با آنها را داری، چنین رفتاری را داشتند یا اینکه چنین عملی را دشمن می داشتند؟

ح - میان سلمان فارسی و شخصی مباحثه ای رخ داد، آن شخص به سلمان گفت: تو کیستی؟ (یعنی تو حسب و نسبی نداری) سلمان در جواب، این مطالب را بیان کرد: اول من و تو آب نجس گندیده و آخر من و تو نیز جیفه گندیده خواهد بود. چون قیامت شود و ترازوهای اعمال نصب گردد، هر که ترازوی حسنات او سنگین باشد، کریم بوده و هر که سبک باشد، لئیم خواهد بود <sup>(400)</sup>.

ط - زمان حضرت موسی علیه السلام دو مرد با هم در اصل و نسب، نزاع و مفاخرت نمودند، یکی گفت: من پسر فلان فلانم، دیگری هم همان طور، اما با این تفاوت که اولی آنها پدران کافر و تا نه نفر از آنها را شمرد، و دیگری پدران مسلمان بودند و گفت اگر پدرم مسلمان نبود، نام او را نمی بردم. به حضرت موسی علیه السلام وحی شد که بر خدا لازم است آنکه نه نفر پدران او کافرند او را در آتش و او را دهمی آنها قرار دهد و آنکه نسبش به پدر مسلمان منتهی شد، او را با پدر مسلمانش به بهشت برد.

نیز از سلمان رضی الله عنه نقل شده است که فرموده:

ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا بقیسی او تمیم  
«چون فرزندان قیس و تمیم به پدرهای خود افتخار کنند، من افتخارم این است که  
پدری جز دین اسلام ندارم».

در زمان «صاحب بن عباد» مردی با یکی از سادات مبادله مالی داشت و سید به او  
ظلم می کرد، آن مرد پیش صاحب بن عباد شکایت کرد، صاحب این دو شعر را نوشته و  
برای سید فرستاد:

لعمرك ما الانسان الا بدینه فلا تترك التقوی اتكالا علی النسب  
فقد رفع الاسلام سلمان فارس وقد وضع الشرك الشريف ابالهب <sup>(401)</sup>  
«سوگند به جان تو که نیست انسانیت مگر به سبب دین، پس پرهیزکاری را به  
پشتیبانی نسب از دست مده؛ زیرا اسلام، سلمان فارسی را بالا برد و شرک و بت پرستی،  
ابی لهب با آن مقام را پست گردانید».

روایت شده است که زمان حضرت عیسی علیه السلام شخصی از آن حضرت سوال نمود که  
کدام فرد برتر و بالاتر است؟ حضرت دو قبضه خاک برداشته و فرمود که: کدام یک از این  
دو قبضه خاک بر یکدیگر رجحان ندارند و کسی برتر و بالاتر است که پرهیزکارتر باشد  
<sup>(402)</sup>.

آری، همه مساوی هستند، آنکه می خواهد برتر باشد، فروتن باشد و تقوا را پیشه خود  
سازد و باید دانست سر سلسله متکبرین شیطان است که به خدا گفت: من بهتر از آدم  
هستم؛ زیرا مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک، من اصل و نسبم نورانی و او تیره و  
تار است <sup>(403)</sup>.

صائب گوید:

ترک عجب و کبر کن تا قبله عالم شوی سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی

سعدی گوید:

ز خاک آفریدت خداوند پاک      پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

حریص جهانسوز و سرکش مباش      ز خاک آفریدت چو آتش مباش

### افتخار به جاه و مقام

اما طبقه سوم افرادی هستند که به جاه و منصب و پادشاهی و کمالات ظاهری دیگر مفتخرند و کبر می ورزند در صورتی که همان پادشاهی چند روزی بیش نیست، به علاوه کمالی محسوب نمی شود.

### نکته ها

1 - نقل شده است که یکی از پادشاهان بر «سقراط» گذرکرد و او را در خواب دید مختصر لگدی به سقراط زد و گفت: برخیز! سقراط برخاست و از آن کبکبه و دبدبه پادشاهی پروا نکرد و اعتنایی به پادشاه نمود. پادشاه گفت: مرا می شناسی؟ گفت: نه، ولی در تو طبع چهار پایان می بینم؛ زیرا لگد زدن کار ایشان است. پادشاه گفت: خوب! با من چنین گستاخانه سخن می گویی و پروا نداری، تو بنده و رعیت منی.

سقراط گفت: نه چنین است، بلکه تو بنده بنده منی.

پادشاه گفت: چطور؟

گفت: برای آنکه شهوتها و آرزوها، تو را فرمانبردار خود ساخته و من شهوتها را بنده و محکوم خود گردانیده ام.

پادشاه گفت: من پادشاه زمانم و پدران من همه پادشاهان فرمانفرما بوده اند و از ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت اقتدار من است.

سقراط گفت: آنچه گفتمی و به آن افتخار و مباهات نمودی، همه عاریت و از امور اعتباری است و سبب کمال نیست. اگر خواهی بر حقیقت آن مطلع شوی، هر دو لباسهای

خود را از تن در آورده و در این آب فرو رویم و با هم گفتگو کنیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد.

پادشاه دیگر چیزی نگفت و گذشت (404).

2 - واعظی در مجلس هارون الرشید وارد شد، هارون به وی رو کرد و گفت: مرا پندی ده.

واعظ گفت: اگر بر تو تشنگی غلبه کند و تحصیل آب برای رفع آن میسر نشود، چه خواهی داد به کسی که علاج تشنگی تو را بنماید؟

گفت: بعد از آنکه آب را خوردی اگر به مرض حبس البول مبتلا شدی و نتوانستی آن را هم دفع کنی، چه می دهی به کسی که علاج آن بنماید؟

گفت: نصف دیگر پادشاهیم را.

واعظ گفت: پس به چنین پادشاهی که ارزش آن به آشامیدن آبی بیش نیست، معرور مباش (405).

و املا کمالات دیگر مانند دانش سخنوری، زور بازو و حسن جمال وقتی ارزش دارند که توام با «ایمان» و صفت فروتنی باشند، اما اگر با «عجب» و غرور توام گردیدند، رشته کمال گسیخته شده و سرمایه سعادت تبدیل به ضرر و زیان خواهد گردید.

3 - خداوند جهان درباره دانشمندان بی عمل و علمای سوء فرموده: **مثل الذین حملوا**

**التوره ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا...**؛ (406) «مثل آنانکه دستورات دینی را یاد می گیرند و عمل نمی کنند مانند الاغی است که کتابهای آسمانی را حمل کند».

علم کز تو، تو را نستاند      جهل از آن علم به بود صدبار

آب حیوان چه شد گره در حلق      زهر گشت ار چه بود نوشگوار

نه بر آن لعنت است بر ابلیس      که نداند همین یمین ز یسار

زان برو لعنت است بر ابلیس      علم دارد به علم نکند کار

از پیغمبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که: اشد الناس عذاباً في القيمه عالم لم يعمل بعلمه و لم ينفعه علمه؛ <sup>(407)</sup> سخت ترین مردم در روز قیامت از نظر عذاب، دانشمندی است که به علم خود عمل نکند و دانش او، او را سودی نرساند. و نیز فرمود: شر الناس العلماء السوء؛ <sup>(408)</sup> بدترین مردم، دانشمندان زشت سیرت می باشند.

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام به این مضمون روایت شده است که: بعضی از دانشمندان دوست می دارند که دانش خود را مخزون دارند و دیگران از او اخذ نکنند، یعنی در آموختن آن بخل می ورزند و می خواهند که به آن دانش اختصاص داشته و از دیگران امتیاز داشته باشند، چنین دانشمندانی در نخستین طبقه از جهنم خواهند بود.

و برخی از آنها کسانی هستند که چون آنها را پندی گویند، عارشان آید و چون آنان دیگران را پندگویند، درشتی نمایند، چنین دانشمندانی در دومین طبقه جهنم می باشند. و بعضی دیگر کسانی هستند که می خواهند اظهار علم نزد صاحبان مال و ثروت کنند، نه نزد فقرا و مساکین، این عالمان در طبقه سوم آتش خواهند بود.

و بعضی از آنها کسانی هستند که در دانش خود راه سلاطین را می پیمایند، اگر چیزی از سخن آنان رد شود یا فرمانشان اجرا نشود، بر آشفته می گردند و چنین دانشمندانی در طبقه چهارم خواهند بود.

و عده ای تتبع احایث و سخنان یهود و نصارا می کنند تا عرض دانش خود را بدان افزایش دهند، یعنی بفهمانند که ما چنین کسانی هستیم که بر مذهب آنها هم مطلع هستیم، جای این دانشمندان در طبقه پنجم جهنم خواهد بود.

و بعضی از علما خود را بر مسند فتوا نشانده می گویند احکام دین را از من سؤال کنید و شاید حرفی را درست نگویند، و خدای تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد، دوست نمی دارد و جایگاه این گروه از علما طبقه ششم آتش است.



و برخی دیگر علم را وسیله رد بعضی از امور و رسیدن به مقاصد دنیوی می سازند، جای اینان در طبقه هفتم از آتش است.

در نهایت عده ای هم علم را می آموزند تا اینکه مردم آنان را از اهل مروت و عقل بدانند. این گروه نیز در طبقه هشتم جهنم هستند (409).

و در کافی از امام باقر علیه السلام ذکر شده است که هر کس طلب علم نماید تا آنکه به سبب آن بر دانشمندان فخر و مباهات کند یا به وسیله آن با سفها بحث و جدل کند، یا به واسطه آن مردم را دور خود جمع نماید، باید فرود آید در منزلی که از آتش برای او آماده شده، یعنی جای او در جهنم است (410).

و نیز در همان کتاب است از امام صادق علیه السلام که: **اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم و لا تكونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم؛** (411) دانش را فرا گیرید و آن را با حلم و وقار بیارایید و فروتن باشید در برابر کسانی که از شما دانش را فرا می گیرند و در برابر کسانی که از آنان دانش را می جوئید فروتنی نمایید؛ از دانشمندان متکبر و جبار نباشید که فضیلت و حقانیت و فواید شما را باطل می گرداند.

همچنین در همان کتاب روایتی ذکر شده بدین مضمون که حضرت عیسی علیه السلام به اصحاب خود فرمود: مرا به شما حاجتی است، آن را روا کنید.

عرضه داشتند: روا باد حاجت تو یا روح الله!

سپس حضرت برخاست و پاهای ایشان را شست. اصحاب گفتند: ما بدین کار سزاوارتر بودیم.

فرمود: همانا دانشمند، سزاوارترین مردم به خدمت است، من فروتنی کردم که بعد از من برای مردم فروتنی نمایند مانند فروتنی من برای شما. سپس فرمودند: **بالتوا تعمر الحکمه لا بالتکبر و کذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل؛** (412) به سبب تواضع،

حکمت آباد می گردد، نه به تکبر و همچنین کشت در زمین نرم می روید، نه در کوه ؛ یعنی همچنانکه تخم در کوه به عمل نمی آید، حکمت و دانش نیز در قلبی که تکبر است چون کوه به عمل نخواهد آمد بلکه رویش بذر حکمت و دانش به دل فروتن و نرم نیاز دارد.

چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا  
چو علم آموختی از حرص، آنگه ترس کاندل شب چو دزدی با چراغ آید، گزیده تر برد کالا (413)

4 - اما زور بازو و نیرومندی و تنومندی، فصاحت گفتار، مال و اولاد، صورت نیکو و مانند آن نیز باعث کمال انسانی نخواهد شد، زیرا با کوچکترین باد حوادث از بین خواهد رفت و انسان به سبب آنها عاقبت به خیر نخواهد شد.

از خلاصه موجودات، سرور کائنات ﷺ نقل شده که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است:

اول: روی نیکو

دوم: فصاحت

سوم: اصل و نسب

چهارم: مال و فرزند

پنجم: قوت و زور

ششم: پادشاهی

و خدای تعالی فرموده ای محمد! به آنکه به روی نیکوی خود می نازد، بگو: **تلفح وجو هم النار...؛** (414) «افرادی که ترازوی عمل آنها سبک است، صورتهای آنها را آتش می سوزاند».

و به آنکه به فصاحت می نازد، بگو: **اليوم نختم علی افواههم...؛** (415) «در روز قیامت بر دهانهای آنها مهر خواهیم زد».

و به آنکه به اصل و نسب افتخار می کند، بگو: **فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون؛** <sup>(416)</sup> «زمانی که صور دمیده می شود اصل و نسبی در میان آنها نیست».

و به آنکه به مال و فرزند می بالد، بگو: **... علیها ملئکه غلاظ شداد...؛** <sup>(417)</sup> «بر آتش جهنم موکلند فرشتگان درشت کلام و نیرومند سخت کار».

و به آنکه به پادشاهی مباهات می کند، بگو: **... لمن الملک الیوم لله الواحد القهار؛** <sup>(418)</sup> «در روز قیامت ندا شود ملک مال کیست، سلطنت فرمانروایی چه کسی را خواهد بود؟ (همه مردم به یک زبان گویند): مختص خداوند یگانه و بی مثل و نظیر است؛ آنکه بر همه غالب و قاهر است».

شاخی است از درخت حماقت رگ غرور خود را کسی زیافتگی کم نمی کند

### ممدوح بودن تواضع

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که: **ان التواضع لایزید العبد الا رفعه، فتواضعوا رحمکم الله؛** <sup>(419)</sup> فروتنی بنده را غیر از بلندی مرتبه نمی افزاید، پس فروتنی کنید، خداوند شما را رحمت کند.

بعضی خیال می کنند که تکبر آنها را به درجات می رساند و فروتنی از شوکت آنها می کاهد، در صورتی که این اشتباه بزرگی است، بلکه صفت «فروتنی» مانند نمک مائده و تاج سربلندی است، انسان را در پیش خالق و مخلوق عزیز می نماید و تخم محبتی است که در دلها کشت می شود.

به حجاج بن ارطاط گفتند: چرا به نماز جماعت حاضر نمی شوی؟ گفت: برای من دشوار است که هم صحبت بقال و قصاب شوم.

در صورتی که روش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر خلاف اوست؛ زیرا روایت شده که غذا میل می فرمودند، شخصی سیاه چهره آبله دار که اعضایش پوست افکنده بود کنار هر کس

نشست، از نزد او برخاستند، حضرت وقتی چنین دیدند او را در پهلوی خود جای داد  
(420).

### چند حکایت

الف - از لاله بوستان شهادت، حسین بن علی علیه السلام نیز وارد شده که آن حضرت بر جمعی از درویشان که نشسته بودند و نان پاره ها که از درها گرفته بودند می خوردند، گذشتند، به حضرت تعارف نمودند که: ای فرزند رسول خدا! در خوردن چاشت با ما رفاقت کن.

آن حضرت فوراً از اسب پیاده گشت و فرمود: خدای تعالی متکبران را دوست نمی داری؛ سپس با آنها غذا خوردند و فرمودند: شما نیز مرا اجابت کنید؛ آنها نیز دعوت حضرت را قبول و با ایشان به منزل رفتند و طعام خوردند (421).

و در مجموعه ورام است که حضرت سلیمان علیه السلام چون صبح می کرد، نظری به اغنیا می نمود، اشراف را به نظر می آورد تا به فقرا می رسید پس با آنها می نشست و می فرمود: «مسکین مع المساکین؛ (422) درویشی هستم همنشین درویشان».

ب - روایت شده زمانی که حضرت امیرالمومنین علیه السلام را ابن ملجم ملعون ضربت زد و داغ فراق آن حضرت جگر جهانیان را جریه دار کرد، به موجب وصیت وی نعش آن حرت را فرزندان عزیزش از کوفه برون بردند و آن گنج گرانها را در زمین «نجف» به خاک سپردند و برگشتند.

بعد از آنکه به جانب شهر کوفه می آمدند، راه آنها به خرابه ای از ویرانه های کوفه افتاد و ناله زاری و صدای سوزناکی را شنیدند، نظری انداختند، مرد غریبی را دیدند که اشک حسرت از دیده می بارد. سوال کردند: از مرد! چرا ناله داری و گریه می کنی؟

عرضه داشت: من مرد غریبی هستم بیمار و عاجز، یک سال است که در این شهرم، مردی هر روز می آمد و بر بالین من می نشست و چون پدر مهربان و برادر مشفق مرا غمخواری می کرد.

فرمودند: آن شخص را می دانی که بود؟ عرضه داشت: نه. فرمودند: آیا نام او را در این مدت سوال کردی؟ عرضه داشت: آری، پرسیدم اما جوابم داد که نام مرا می خواهی چه کنی! من تعهد حال تو را برای خدا می کنم، نایبنا هستم از آن نشانی هم در دست ندارم، ولی سه روز است که نزد من نیامده و حال مرا نپرسیده، ندانم او را چه شده.

فرمودند: ای پیر! از گفتار او نشانی داری؟ عرضه داشت: پیوسته تکبیر و تهلیل می کرد و چون نزد من می نشست، می گفت: **مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا** .

فرمودند: ای پیر! او علی ابن ابی طالب علیه السلام وصی مصطفی صلی الله علیه و آله بود. سوال کرد: پس آن حضرت را چه شده که در این سه روز پیدا نیست؟ فرمودند: بدبختی از بدبختها او را ضربتی زد و به شهادت رساند، اکنون ما از دفن او برمی گردیم.

فورا پیرمرد صدای و او یلایش بلند شد، خود را به زمین می زد و می گفت: مرا چه لیاقت که امیرالمومنین علیه السلام سراغ من آید!

آن دو بزرگوار، حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام آن پیر غریب را تسلی دادند، مرد نایبنا از آن بزرگواران خواهشی کرد و عرضه داشت: به حق جد بزرگوار و به روح مقدس پدر عالمقدارتان مرا بر سر قبر آن حضرت ببرید تا زیارت کنم، آن دو امام علیه السلام دست پیرمرد را گرفته بر سر تربت امیرالمومنین علیه السلام آوردند.

پیرمرد با اخلاص خود را بر سر قبر آن جناب افکند، زاری بسیار کرد و گفت: خداوندا! به حق صاحب این قبر جانم بستان، من طاقت مفارقت امیرالمومنین علیه السلام را ندارم؛ فورا دعایش به هدف اجابت رسید و جان تسلیم کرد.

حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام به تجهیز وی پرداخته در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند (423).

خواهی که سربلند شوی، خاکسار باش راهی جز آستان نبود صدرخانه را  
ج - در کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که خدای تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی کرد که: «این موسی! می دانی چرا تو را از سایر خلق برگزیده، به کلام خود اختصاص دادم؟»

حضرت عرضه داشت: چرا ای پروردگار من؟! وحی آمد همانا من بندگان خود را بررسی و بر جمیع جهات ایشان نظر کردم، در میانشان یکی را نیافتم که نفسش برای من دلیل تر و تواضع و خاکساریش به درگاه من بیشتر باشد از تو، به درستی که ای موسی! چون نماز می گزاری جانب روی خود را بر خاک می گذاری (424). یا گفت: بر زمین می نهی (425).

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایتی نقل شده که سه صفت است و خدای تعالی زیاد نکرده بر آن صفتها، مگر خیر و خوبی را؛ اول: تواضع، زیاده نمی گرداند به آن خدای تعالی مگر رفعت و سر بلندی را. دوم: ذل نفس و شکستگی؛ زیاده نمی گرداند به آن مگر عزت و ارجمندی را. سوم: تعفف و پاکدامنی؛ زیاده نمی کند به آن مگر غنا و بی نیازی را (426).

د - شاهد این مطلب داستان حضرت یوسف صدیق - علی نبینا و علیه الصوه والسلام - است زمانی که در آینه خود را دید، با خود گفت: اگر احیانا مرا بفروشدند، در عالم کسی پیدا نشود که قیمت مرا تواند دهد.

چیزی نگذشت او را به بازار بردند و به قیمت اندک که بیست یا هجده و یا هفده درهم بود فروختند، و چون آن حضرت را به مصر آوردند، گماشتگان عزیز مصر او را دیدند، خبر به عزیز مصر رسانیدند، عزیز فرمان داد که صبح او را به بازار آوردند. روز دیگر مالک یوسف وی را آراسته و آن گوهر گرانبه را به بازار آورد؛ گوهری که کوچک و و بزرگ را شیفته خود ساخت.

دلالت آن طور که رسم بود صدا زد: کیست که بخرد بنده پاکیزه نظیف نازک اندامی را که در دنیا مانند ندارد؟ (427).

حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام دامن دلالت را گرفت و فرمود: چنین صدا مزین، چنین نیست که تو می گویی، بلکه چنین ندا کن: چه کسی می خرد بنده ناتوان ضعیف غریب مظلوم بی مقدار را (428). دلالت گفت: رسم فروختن نه آن است تو می گویی. خلاصه خریداران بسیار جمع شدند و هر یک بر قیمت یوسف می افزودند تا آنکه به برکت فروتنی که کرد، عزیز مصر سنگ ترازوی او را زر و نقره و مشک و دیبا داد و آن جناب را خرید:

خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید خاک قدمها گشتن  
آب به پای نخل نگذارد سر کی بر سر شاخ می تواند رفتن  
از سید عالم، فخر بنی آدم عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده: «تواضع و فروتنی زینت حسب و شرف است (429).

گویند یکی از هوشمندان به هارون الرشید گفت: همانا فروتنی کردن تو رد شرف و بزرگیت بالاتر از شرف و بزرگی توست (430). هارون این سخن را تحسین کرد.  
باز گفت: کسی که او را خدای تعالی در آفرینش جمالی داده و در حسب قدر و در مال وسعت، پس او در جمال عفت و پاکدامنی ورزیده و بر مال شیوه سخاوت را و در حسب فروتنی و خاکساری را، نام وی در دیوان الهی در زمره خاصان حق نوشته خواهد شد (431).

هارون کاغذ و دوات طلبید و این کلمات را با دست خود نوشت.

### تواضع ؛ ستاره ای فروزان

یکی از شعرای عرب مثالی بس نیکو زده، می گوید: فروتنی بزرگان و افتادگی مردم عالی شان مانند نمود ستاره فروزان است در آب پس چنانکه پیدا شدن ستاره در آب سبب پستی آن نمی شود، فروتنی بزرگان نیز باعث کسرشان آنها نمی گردد.

مباش مانند دود؛ زیرا هر چه بالا رود، همچنان پست است و به علاوه فضا را هم کثیف می کند، مردم دنی مایه هر چه بالا روند، مانند همان دوداست و از پستی خود تجاوز نمی کنند (432).

جدا به تجربه این مطلب ثابت شده افرادی که خود را بزرگ دانسته و از مردم انتظار بیجا دارند و پیوسته خود را جلو می اندازند، همواره می خواهند میل و خواسته خود را بر مردم تحمیل نمایند و همیشه انتظار سلام از دیگران داشته و طالب ریاستند، در نظر خالق و مخلوق پست و زبون بوده و دایما در نظر مردم منفورند و آنان از ایشان بیزارند. بالعکس، افرادی که خدمتگذاری را شعار خود قرار داده و فروتنی می کنند چنان در دل مردم تخم محبت را می افشانند که به حساب نیاید.

برای آنکه انسان به مقامی برسد که نزد خداوند و بندگان او محبوب باشد لازم است مختصری در حالات بزرگان بیندیشد که چگونه آن بزرگواران با آن جاه و مقام، صفت فروتنی را پیشه خود ساخته و با مردم سلوک می کردند.

روایت شده که سید کائنات صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بعضی از راههای مدینه عبور می کردند، زن سیاهی سرگین بر می چید، اصحاب به او گفتن از جلو حضرت دور شو، اعتنا نکرد، گفت راه فراخ است، خواستند او را گرفته به کنار بکشند حضرت اجازه نداد و فرمود: رهایش کنید که او سرکش است (433).

در شرح حال و زندگی ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام آمده که طوری در مجالس می نشستند که غریبه نمی توانست بفهمد آقا کدام و نوکر کدام است، وقتی از بازار عبور می کردند، کسی تشخیص نمی داد تا آنکه راه برای آن بزرگواران باز کند.

### چند نکته

الف - به سلمان فارسی رحمته الله گفتند: چرا جامه نیکو نمی پوشی؟ فرمود: «جز این نیست که بنده ام و چون روزی آزاد شدم خواهم پوشید (434).



ب - روایت شده است که روزی امیرالمومنین علیه السلام بعضی از حوایج و لوازمات خانه را خریده بود و خود حمل می نمود، خادم، آن حضرت را دید جلو آمد عرضه داشت: آنها را به من بده. حضرت فرمود: «پدر عیال و متکفل امورخانه، به برداشتن بار سزاوارتر است <sup>(435)</sup>».

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که آن حضرت مردی از اهل مدینه را دید که خود برای عیالش چیزی خریده و می برد. آن مرد چون امام علیه السلام را دید شرمنده گردید. حضرت فرمودند: برای عیال خود این را خریده و حمل می کنی، آگاه باش به خدا قسم اگر سرزنش اهل مدینه نبود، هر آینه دوست داشتم برای عیال خود چیزی بخرم سپس آن را به سوی ایشان برم <sup>(436)</sup>.

و نیز از وصایای پیغمبر است به ابی ذر که: **یا اباذر! من حمل بضاعته فقد بریء من الکبر؛** <sup>(437)</sup> کسی که لوازمات خود را (یعنی آنچه را که از بازار خریده) بردارد از کبر و غرور بری و منزّه است.

انسان باید در موجودات پروردگار نظر افکند و ببیند که هر کدام از آنها که اظهار غرور و بزرگی کرده، سر کوب شده اند از جمادات گرفته تا حیوانات و انسان.

ج - در روایت آمده است که خدای تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی کرد: برای مناجات من بر فراز کوه بر آی. تمام کوهها گردن کشیدند و هر یک خود را قابل برای این کار دانستند غیر از کوه طور که خود را حقیر شمرد و با خود گفت من کوچکتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات پروردگار جهانیان بر فراز من آید، سپس خداوند تبارک و تعالی به حضرت موسی علیه السلام وحی کرد: بر این کوه بر آی؛ زیرا آن برای خود مرتبه ای نمی بیند <sup>(438)</sup>.

د - همچنین روایت شده است که حضرت نوح - علی نبینا و علیه السلام - بعد از آنکه مدتی به حسب مشیت الهی در کشتی بود، خدای تعالی وحی کرد که: من کشتی نوح

بنده خود را بر کوهی از شما خواهم گذاشت، کوهها نیز هر کدام گردن کشیدند جز کوه جودی، خداوند کشتی نوح را بر فراز این کوه قرار داد به خاطر فروتنی آن کوه<sup>(439)</sup>.

از جمله راههای از بین بردن غرور و کبر این است که انسان نظری به آفرینش خود کند که اصلش چه بوده و آخرش چه خواهد شد، فعلا چگونه است، کسی که توانایی و قدرت ندارد پشه ای را از خود دور کند یا مرضی را از خویشتن رفع نماید یا جلو مرگ را بگیرد یا فقر را از خود زایل نماید یا جوانی اش را نگهدارد، یا پیری را از خود دور سازد و از اسارت همه چیز فرار کند، چرا باید این اندازه کبر و غرور او را فرا گیرد و از ثواب پیش قدم شدن در سلام محرومیش نماید<sup>(440)</sup> یا آنکه اگر چیزی از او پرسیدند، جواب گوید گرچه نداند تا مبادا مردم گویند او چیزی نمی داند.

عن ابی عبدالله علیه السلام. من التواضع ان تسلم علی من لقیته ؛ امام صادق علیه السلام فرمود: از

تواضع است سلام کردن بر هر کس که ملاقات کردی.

از حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایت شده است که در سلام هفتاد حسنه است، 69

حسنة آن برای کسی است که در سلام دادن پیشی گرفته و یکی برای جواب دهنده است.

ه - از شعبی مساله ای را سوال کردند، گفت: نمی دانم. گفتند: شرمنده نمی شوی که

چنین می گویی در صورتی که تو فقیه عراقی؟

در جواب گفت: فرشتگان شرمنده نگشتند که به جهل خود اعتراف نموده و گفتند:

«پروردگارا! تو منزهی و دانا، علم و دانشی برای ما نیست مگر آنچه تو به ما آموختی

<sup>(441)</sup>» من چرا شرمنده شوم ؛ یعنی اگر اقرار به نادانی قبیح بود، ملائکه با آن جلالت شان،

مرتکب آن نمی شدند<sup>(442)</sup>.

از عبدالاعلی روایت شده است که به حضرت صادق علیه السلام گفتیم: کبر چیست؟

فرمود: «بدترین اقسام آن، این است که حق را سبک گیری و بیوشانی و مردمان را

حقیر شماری.»

گفتم: سبک گرفتن حق کدام است؟

فرمود: «حق را ندانی و بر آنکه حق را می داند، طعن زنی (443).

از جناب مقدس نبوی ﷺ نقل شده است که: سه صفت است و هر که با آنها خدا را ملاقت کند، داخل بهشت شود از هر دری که خواهد:

1 - کسی که خلق او نیکو باشد.

2 - در غیبت و حضور، پنهانی و آشکارا از خدا بترسد.

3 - ترک جدل کند (444).

انسان وقتی می تواند امید سعادت و رستگاری داشته باشد که از مریدان و التماس دعا گویان فریب نخورد، باد غرور سر او را پر نکند، بلکه گفتار آنان را نقش بر آب حساب نماید و در درگاه الهی جز شیوه تواضع را اختیار ننماید.

و نقل شده است زمانی زلزله شدید و باد سرخی روی داد که سبب وحشت مردم و باعث شورش خلائق گردیده بود، عابدی هم در آن عهد بود، نزد زاهد آمدند و تقاضای دعا نمودند. عابد گریان گشته گفت: از کجا که من باعث هلاک شما نباشم و آمدن بلا بر شما از شومی من نباشد.

به طور خلاصه باید انسان طوری معاشرت کند و با مردم سلوک نماید که کبر و غرور در وجودش نباشد و نگوید من که هستم و او کیست و باید رفتارش در زمان عزت و قدرت و ثروت و کمال و دانش و جاه یکسان باشد و گرنه در آخرت مانند مورچگان بسیار ریز محشور خواهد شد تا لگدکوب خلائق شود.

البته پوشیده نماند که به مقتضای زمان اگر کسی لباس فاخر پوشید و یا در صدر و بالای مجلسی نشست و متاعی را به دوش خود به خانه نبرد یا با متکبرین تکبر ورزید، منافات با فروتنی ندارد و از نظر اسلام هم صحیح و پسندیده است.

## شیرینی عبادت

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده که فرمودند: چه شده است که در شما شیرینی عبادت را نمی بینم؟ از آن جناب از شیرینی عبادت سوال کردند، فرمود: «فروتنی»<sup>(445)</sup>.

همچنین از آن حضرت درباره متکبرین روایت شده که: «زمانی که خاکساران امت میرا می بینید برای ایشان فروتنی کنید و چون متکبران را دیدید، تکبر نمایید؛ زیرا تکبر با متکبران سبب خواری و ذلت آنها می گردد»<sup>(446)</sup>.

امیدواریم خداوند بزرگ صفت «فروتنی» و خاکساری را برای همیشه روزی ما فرماید و ما را از کبر و غرور، دور سازد.

## موعظه دهم: مذموم بودن ریا

پوشیده نیست که هیچ یک از صفات رذیله و ناپسند مانند دو صفت «ریا» و «عجب» خانه ایمان را ویران و رشته امیدواری را قطع نخواهد نمود، و جدا می توان گفت این دو صفت ناپسند هر کدام می توانند بدون کمک یکدیگر نخل برومند ایمان را از پای در آوردند، لذا بر هر فرد مسلمان لازم است اگر در وجودش این صفات را می یابد، سعی و کوشش کند خود را از دست آنها نجات دهد و گرنه هلاک خواهد شد. ما بدیهای آن دو صفت خبیث و راه فراز از آنها را در دو بخش ذکر می نماییم «بعون الله وقوته».

### معنای ریا

«ریا» یعنی بنده طاعت و عبادتی را به جا آورد تا مردم او را ببینند، «سمعه» هم همان است به علاوه آنکه انسان جدیت کند تا مردم آوازه او را هم بشنوند. «ریا» با قصد قربت منافات کامل دارد و در مذمت آن، آیات و اخبار بسیار وارد شده است، از جمله خداوند می فرماید: **فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یرآون ؛** (447) «وای برای نمازگزارانی که از نماز خود غفلت داشته فراموش می نمایند؛ کسانی که در عبادت خود ریا و خودنمایی می نمایند».

... **فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرك بعباده ربه احدا؛** (448) «کسی که امید ملاقات پروردگار خود را دارد، باید عمل صالح و شایسته انجام دهد و به عبادت و پرستش پروردگار خود احدی را شریک نسازد».

و اما اخبار، از امام صادق علیه السلام در بیان معنای آیه فوق چنین روایت شده که: آدمی طاعتی را انجام می دهد که نظرش از آن تحصیل رضای پروردگار نیست، بلکه نظرش این است که مردم او را صالح بدانند و آوازه طاعت او را بشنوند، چنین کسی دیگران را در عبادت پروردگار خود شریک ساخته است (449).

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که فرمودند: «کسی که نماز را برای دیدن مردم گزارد به تحقیق شرک آورده است»،<sup>(450)</sup> آنگاه حضرت آخرین آیه سوره کهف را قرائت فرمودند.

نیز از آن حضرت روایت شده است: «ترسناکترین چیزی که من بر شما می ترسم شرک اصغر است».

عرضه داشتند: شرک اصغر کدام است؟

فرمود: ریا. سپس افزودند: «خدای تعالی هنگامی که پاداش اعمال بندگان را می دهد، به ریاکاران می فرماید به سوی افرادی که عملهای خود را برای آنان انجام می دادید بروید و ببینید آیا مزد اعمال شما نزد آنها وجود دارد؟»<sup>(451)</sup>.

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده است: «هر ریایی شرک است و خدا هر کس عملی را برای مردم انجام دهد، پاداش او بر مردم است و کسی که برای خدا انجام دهد، مزد او بر خداست»<sup>(452)</sup>.

### حیط اعمال به خاطر ریا

از نور دیده جهان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده است که: سه کس را پیش از همه نزد خدای تعالی حاضر سازند، مردی که قرآن کریم را حفظ کرده و شخصی را که در راه خدا کشته شده و کسی را که خداوند مالی به وی داده و او آن را بذل کرده باشد.

خداوند به مرد حافظ قرآن فرماید: تو را توفیق دادم قرآن آموختی. گوید: آری ای پروردگار من! فرماید: با آن چه کردی؟ عرضه دارد: پروردگارا! آن را در نماز قرائت و در نصف شبها تلاوت نمودم، خداوند فرماید: چنین است، اما برای من نکردی بلکه نظر تو این بود که مردم گویند فلان کس قرآن می خواند، بر من برای تو امروز حقی نیست و مزد عمل تو همان مدح مردم بود.

سپس صاحب مال را فرماید: تو را مال بسیار دادم با آن چه کردی؟ گوید: بارالها! نفقه دادم. فرماید آری ولی قصد تو آن بود که مردم گویند فلان مرد سخی است، تو را امروز نزد من نصیبی نباشد و پاداش تو همان ثنای مردم است.

شهید را فرماید: قوت و شجاعت تو از من است. گوید: آری و برای جهت در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند. خداوند فرماید که: مقصود تو این نبود، بلکه هدف این بود که مردم بگویند تو مرد دلیر و شجاعی هستی، تو را بیش از آن نصیبی نیست، پس فرمان دهد هر سه را به دوزخ برند (453).

### قبولی اعمال

از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره اینکه اعمال چه کسی مورد قبول خداوند قرار می گیرد روایت مفصلی نقل شده، ولی ما به اندازه احتیاج بخشی از آن را ذکر می کنیم.

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: پیش از آنکه خداوند آسمانهای هفتگانه را بیافریند، هفت فرشته آفرید و به هر آسمانی فرشته ای گماشت که به عظمت خدا آن آسمانها را فرا گرفت و بر هر دری از درهای آنها فرشته ای را دربان کرد.

فرشتگانی که حافظ و ضابط اعمال بندگاند عمل صبح تا شب را می نویسند و سپس به بالا می برند و برای آن نوری است چون نور آفتاب، چون به آسمان دنیا می رسند، حافظین، آن عمل را بسیار نیکو می شمارند، آن فرشته ای که دربان آسمان دنیاست، می گوید: بایستید و آن عمل را بر روی صاحبش بنویسید. من فرشته غیبت هر که غیبت کرده است، نمی گذارم عمل او را بالا ببرید، پروردگار مرا به این مامور ساخته است.

سپس حافظین اعمال دیگر می آیند و با آنها عمل صالحی است، آنان را می گذارد و اعمالی را که با خود دارند، بسیار نیکو می شمارد تا به آسمان دوم می رسند، دربان آن گوید: توفیق کنید، این عمل را بر روی صاحبش بنویسید؛ زیرا او جز متاع دنیا منظوری

نداشته، من صاحب دنیایم خداوند مرا مأمور کرده هر که عملی را برای دنیا کرده باشد، آن را رد کنم و نگذارم عمل او را که برای دنیا بوده، بالا ببرند.

بعد از آن حافظین، عمل بنده ای را بالا می برند مسرور با صدقه و نماز، و به آن می بالند و از آسمان اول و دوم می گذرانند تا به آسمان سوم می رسند، فرشته نگهبان می گوید: بایستید و این عمل را به روی و پشت صاحبش بزنید، من صاحب کبرم، یعنی موکلم که اعمال متکبران را رد کنم، صاحب این عمل در مجالس بر مردم تکبر کرده، پروردگار مرا مأمور کرده که نگذارم عمل او از اینجا بگذرد و به مرتبه بالاتر برسد.

پس از آن حافظین، عمل بنده ای را بالا خواهند برد درخشنده مانند ستاره فروزان آن را آواز و رمز باشد به واسطه تسبیح و روزه و حج، آسمان سوم را پشت سر می گذارند تا به آسمان چهارم می رسند، فرشته آن آسمان می گوید: توقف کنید این عمل را بر روی و شکم صاحبش بزنید، من فرشته عجبم صاحب این عمل خود پسند بوده، پروردگار مرا مأمور ساخته که عمل او را قبول نکنم و نگذارم از من بگذرد و به سوی غیر من رسد.

همچنین حافظین، عمل بنده ای را بالا می برند مانند عروسی که به سوی داماد برند آن را می برند تا به آسمان پنجم می رسند، و آن عمل در بر دارد جهاد و صدقه دادن بین دو نماز را و مانند آفتاب فروزان می درخشد یک مرتبه ندای فرشته آن آسمان آید که بایستید من فرشته حسدم، این عمل را بر روی صاحبش بزنید و آن را بر دوش خودش بار کنید؛ زیرا او به کسی که دانش می طلبید یا عملی را برای خدا می کرد، حسد می برد، حافظین، آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعنت کند.

بعد از آن حافظین، عمل بنده ای را بالا می برند و آن را به نماز و زکات و حج و عمره از آسمانها می گذرانند تا به آسمان ششم می رسند، فرشته آن آسمان گوید بایستید من صاحب رحمم، بزنید این عمل را بر روی صاحبش و چشمهای او را کور کنید؛ زیرا صاحب آن بر کسی رحم نمی کرد و چون بنده ای از بندگانم خدا به گناه اخروی یا ضرر



دنیوی مبتلا می گشت، بر او شماتت می نمود، پروردگار مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من بگذرد و به سوی دیگری برسد.

حافظان اعمال، عمل بنده ای را بالا می برند با فقه، اجتهاد و ورع، آوازی داشته باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با آن عمل، سه هزار فرشته باشند، چون به آسمان هفتم رسند، فرشته آن آسمان گوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش بزنید، من فرشته حجابم هر عملی را که برای خدای تعالی نباشد منع کنم، صاحب آن نظرش جز این نبوده که به آن عمل پیش امرا بلند مرتبه گردد و در مجالس یاد او کنند و آوازه او در شهرها منتشر شود، پروردگار مرا امر فرموده که نگذارم عمل او از من بگذرد.

سرانجام حافظین اعمال، اعمال بنده ای را بالا می برند مسرور با نماز، روزه، زکات، حج، عمره، خلق نیکو، خاموشی و ذکر بسیار و فرشتگان آسمانها و هفت فرشته که بر هفت آسمان موکلند، پس از پشت سر گذاشتن همه حجابها به نزد خدای سبحان می ایستند و گواهی می دهند برای آن بنده که چنین عمل شایسته ای را انجام داده است.

خداوند فرماید: شما نگهبان عمل بنده من هستید و من بر آنچه در ضمیر اوست مطلعم، به درستی که این بنده مرا اراده نکرده و مرادش از این عمل، تحصیل رضای من نبوده، بر او باد لعنت من. سپس فرشتگان گویند: بر او باد لعنت تو و لعنت ما (454).

### ریا کاران در قیامت

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است: «کسی که ریا کار است، به چهار نام در قیامت خوانده می شود: ای کافر! ای فاجر! ای غادر! ای خاسر! عمل تو فاسد، پاداش تو باطل، برای تو امروز نصیبی نیست، اجر خود را از آنکه برای او عمل کردی بستان (455).

نگارنده گوید: برای انسان بصیر، همین اندازه از روایات کفایت می کند، و راستی اگر کسی مایل نیست بدون سرمایه وارد صحرای محشر شود، باید صفت ناپسند «ریا» را از سرزمین وجود خود ریشه کن کند، و جدا که ریا صفت خانمانسوزی است.

پروردگار حالات ریا کاران را چنین بیان می فرماید: **من كان يريد الحيوه الدنيا وزينتها نوف اليهم اعمالهم فيها و هم فيها لا يبخسون اولئك الذين ليس لهم فى الاخره الا النار وحبط ما صنعوا فيها و بطل ما كانوا يعملون ؛** <sup>(456)</sup> «کسانی که از عبادات اراده دنیا و زینت آن را می کنند، به آنها در دنیا مزد عملهای آنها را می دهیم و مزد آنها در دنیا کم نمی گردد و لکن آنها مردمانی می باشند که در آخرت جز آتش، پاداشی برای آنها نیست و آنچه را در دنیا عمل کرده بودند نابود و باطل گردد».

اگر کسی با دقت حساب کند مثل چنین افرادی را مانند کسی می داند که بیچاره در مدت عمر زحمت کشد، رنج و تعب بسیار را بر خود هموار کند، پول بسیاری را به دست آورد، ولی زمانی که برای خرید به جایی می رود، دزدان و طراران پول او را به غیر آن تبدیل کرده و هستی او را برده باشند، بیچاره خیال می کند صاحب پولی است بی خبر از آنکه طراران روزگار، او را بیچاره کرده و جز خیال واهی چیزی ندارد.

آدم ریا کار هم چنین است، در تمام ادوار زندگی در سرما و گرما خود را زحمت داده در مقابل مردم بندگی خدا کرده و خیال می کند می کند برای بازار قیامت خود چیزی با خود دارد، بی خبر از آنکه دزدان عبادت آن را عوض کرده و جز وزر و وبال چیزی را همراه ندارد.

و راستی باید همه مسلمانان مواظب خود باشند؛ زیرا طراران بازار دین خیلی آسان دین و ایمان و عبادت انسان را عوض خواهند کرد، و در نتیجه انسان مشرک خواهد شد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «از شرک پنهانی بر حذر باشید؛ زیرا شرک در میان امت من از رفتن مورچه بر سنگ نرم در شب تاریک پنهان تر است» <sup>(457)</sup>.

به طور خلاصه انسان باید در خود نظری اندازد اگر آثار و علامات شرک و ریا در وجود خود مشاهده می کند، در صدد علاج بر آید، و گرنه در بازار قیامت، خوار و ذلیل و تهیدست وارد خواهد شد.

## علامت ریا کار

از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده که ریاکار سه علامت دارد: «وقتی خلائق عبادت او را ببینند، مسرور و خرسند گردد و زمانی که در تنهایی است، کسل باشد و در هر امری دوست دارد که او را ثنا و حمد گویند» (458).

## راه علاج ریا

بزرگان، راه علاج «ریا» را نظر به عاقبت امر نمودن دانسته اند که این انسان بیچاره فکر کند برای چه این عمل را چنان انجام می دهد و فایده آن چیست؟ اگر نظرش از ریا، رسیدن به مقامات عالیه و منافع کثیره و درجات و عزت می باشد، باید بداند که کسی با چنین عبادتی به آنها نخواهد رسید، زیرا در روایت آمده است که: «همانا خداوند عزوجل فرموده: سوگند به عزت و جلال و مجد و بلندی من بر عرش! هر آینه قطع امید کنم امید کسی را که به غیر من امید دارد، و در پیش مردم لباس مذلت و خواری بر او بیوشانم و از مقام قرب خود او را برانم و از کمال نزدیکی خود دورش گردانم، آیا آرزوی رفع سختیهایی که به دست من است، به غیر من دارد و امیدوار به غیر من است، درگاه غیر مرا می زند در صورتی که کلیدهای درهای بسته به دست من است» (459).

و اگر از نظر انسان خودنمایی دست یافتن به مقامات عالیه و غیر آن نباشد، بلکه منظورش فقط تعریف خلق باشد، او فردی دیوانه است و باید خود را در تیمارستانها علاج کند.

پیشوایان دینی ما راههای دیگری هم برای فرار از ریا فرمودند، از جمله اینکه انسان عبادت و کارهای خیر خود را که احتمال نفوذ آفت ریا در آن می رود از مردم بیوشاند به طوری که خلق خدا به آن پی نبرند.

از حضرت عیسی - علی نبینا و علیه السلام - روایت شده که به اصحاب خود می فرمودند: «زمانی که یکی از شما روزه می دارد، سر و محاسن خود را چرب کند و دو لب خود را روغن بمالد تا اینکه مردم ندانند او روزه است و چون به دست راست خود بخششی کند از دست چپ خود آن را مخفی کند و در وقت نماز، یرده در را ببندازد؛ زیرا خداوند همچنانکه روزی را در میان آنها تقسیم کرده، مدح و ثنا را نیز قسمت نموده است» (460)

پس وقتی عبادت و کار خیر برای خداست، دیگر نیازمند به نشان دادن و مطلع ساختن مردم نیست، و اگر خدا بخواهد مردم او را مدح کنند، قطعاً او را مدح و ثنا خواهند کرد و اگر هم او نخواهد، مردم هم مدح و ثنا نکنند.

از امام هشتم، علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت شده است که: «طاعت خود را از مردم بیوشان و به اظهار کردن نزد این و آن، عمل خود را ضایع مکن؛ زیرا تخم زمانی که در خاک پنهان گردد، می روید، اما اگر از خاک بیرون افتد، نخواهد روید (یعنی بندگی هم زمانی که پنهانی باشد، مثمر ثواب و منتج رستگاری است).

از وصایای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است به ابی ذر: «نماز مستحبی که در پنهانی خوانده شود، همانا برتری و فضل آن مانند برتری نماز واجب است بر مستحبی» (461).

و نیز به ابی ذر رحمته الله فرمود: «به خدا نزدیک نمی شود بنده به چیزی بهتر از سجده پنهانی!» (462).

و نیز فرمود: «ای اباذر! ذکر کن خدا را به ذکر خفی» (463).

نیز به ابی ذر فرمود: «همانا پروردگار تو بر فرشتگان به سه نفر مباحات می کند: اول مردی که در زمین بی آب و علف یا در مکان خلوت، اذان و اقامه گوید و نماز گزارد، خداوند فرماید که ای فرشتگان! نظر کنید به سوی بنده من نماز می گزارد و هیچ کس غیر

از من بر او مطلع نیست، سپس هفتاد هزار فرشته فرو می فرستاد تا آنکه پشت سر او نماز کنند و برای او استغفار نمایند تا فردای آن روز.

دوم، کسی که شب برخاسته به تنهایی (دور از چشم دیگران) نماز گزارد و سجده کند و در سجده به خواب رود، خدای تعالی فرماید: فرشتگان نظر کنید به بنده من، روح او نزد من و جسد او در طاعت من سجده می کند.

سوم، مردی که در میان لشکری باشد رفقای او فرار کنند و او به تنهایی مقاومت کند و نگریزد تا کشته شود (464).

### یک حکایت

از علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت شده که خداوند - عزوجل - به پیغمبری از پیغمبرانش وحی فرمود که: «چون صبح کردی هر چه اول تو را پیش آید، آن را بخور، دوم را بپوشان و مستور دار، سوم را قبول کن، چهارم را ناامید مگردان، از پنجم بگریز. آن پیغمبر چون صبح شد روانه گردید، کوه سیاه بزرگ و عظیمی پیش آمد، ایستاد و گفت پروردگار من امر کرده این را بخورم و متحیر شد که چگونه کوه را با آن عظمت توان خورد، فکری کرد و گفت: چاره ای نیست، پروردگار مرا ماءمور نمی کند مگر به چیزی که طاقت آن را داشته باشم، به سوی آن روان شد که آن را بخورد، هر چه به آن نزدیکتر می شد، آن کوه کوچکتر می گردید تا به آن رسید، آن را لقمه ای دید بهترین طعامها.

سپس روانه گشت، طشتی را دید از طلا با خود گفت: پروردگار مرا امر فرموده آن را مستور دارم، گودی کند و طشت را در آن پنهان نمود و از آن گذشت، به عقب خود نگاه کرد، طشت را بیرون دید، گفت: من بیش از این ماءمور نبودم.

بعد از آن مرغی دید که بازی آن را تعقیب کرده و آن پناه به او آورده، با خود گفت: پروردگار من مرا امر کرده آن را قبول نمایم، آستین خود را باز کرد مرغ در آستین او

رفت، «باز» گفت: تو صید مرا گرفتی من چند روز است در پی آنم. پیغمبر گفت: پروردگار مرا امر کرده نا امیدش نکنم، قطعه ای از ران خود برید و به سوی آن انداخت، سپس روانه شد، گوشت مرده گندیده ای را دید کرم در آن افتاده، گفت: پروردگار مرا امر کرده از آن بگریزم، از آن گریخت و به جای خود مراجعت نمود.

گویا ندایی شنید که آنچه به آن ماءمور گشتی به جای آوردی، اما آیا می دانی حقیقت آن چیست؟ گفت: نه. گفت: اما کوه، «خشم» است، چون بنده خشمناک شود از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمی داند و چون غضبش فرو نشست و مرتبه خود را دانست آن را مانند لقمه طیبه و لذیذ مشاهده می کند.

اما آن طشت عمل صالح و شایسته بنده است که چون آن را از نظر خلق پنهان کند خداوند آن را ظاهر می کند تا زینت او گردد، مانند آنچه برای اوست از پاداش اخروی. اما آن مرغ، مردی است که نزد می آید و تو را خیر خواهی و نصیحت می کند، نصیحت او را قبول کن.

اما «باز» مردی است که برای حاجتی نزد تو آید او را ناامید مگردان و اما گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز<sup>(465)</sup>.

### عابد خودنما

طبق آنچه در روایت آمده در بنی اسرائیل عابدی بود خودنما، وی برای آنکه شهرت آفاقی پیدا کند، شب و روز خود را، به رنج و تعب عبادت به سر می برد، و زمانهای بسیار گذشت و «عباد» بر هیچ طایفه و گروهی نمی گذشت، مگر آنکه می گفتند: او مرائی و شیاد است تا آنکه روزی به هوش آمد و با خود گفت: ای دل غافل! تاکی خودنمایی، تاکی مرائی، دل را از لوث این معصیت بزرگ شست و برای خدا کمر همت را بست و مشغول عبادت خدا شد، چیزی نگذشت که محبوب خلق و خالق شد<sup>(466)</sup>.

کلام گهر بار امام به حق ناطق، جعفر صادق علیه السلام مویذ روایت فوق است: «کسی که طاعت کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد، خدای تعالی آن را بیش از آن در نظر خلائق جلوه دهد و کسی که عمل بسیاری کند و تن خود را به زحمت اندازد و شب را به بیداری گذراند و مقصودش از آن جلب توجه مردم باشد، خداوند عزوجل آن عمل بسیار را در نظر آنکه بشنود، کم و اندک نماید <sup>(467)</sup>.

و نقل شده است که پروردگار به یکی از پیغمبران وحی فرمود که «بر توست که عمل صالح خود را از مردم بپوشی و بر من است که آن است که آن را ظاهر گردانم <sup>(468)</sup>».

البته نباید انسان نظرش در پوشاندن عبادت هم این باشد که من بیوشانم تا آنکه در نظر مردم خوب جلوه کند؛ زیرا در این صورت عبادت با جایی که آشکارا آن را به جا آورده، تفاوتی ندارد، چون در هر دو صورت برای مردم آن را انجام داده، نه برای خدا، بلکه لازم است آن را در پنهانی به جا آورد برای آنکه انسان همیشه ممکن است فریفته زینتهای دنیویه گردد و گول طراران روزگار را بخورد، نه آنکه خفا در عبادت مدخلیتی داشته باشد بنابراین اگر کسی بتواند نفس سرکش را کاملاً مهار کند شاید عبادت آشکار و پنهانی برای او تفاوتی نداشته باشد، ولی چون غالباً آشکار و نهان تفاوت دارد و بسیار مشکل است کسی بتواند عمل ظاهری خود را حفظ کند، لذا این اندازه به مخفی کردن آن ترغیب شده است. البته بعضی عمل پنهانی را هم نمی توانند نگه دارند و اگر عمل پنهانی هم انجام دهند کوشش می کنند آن را ظاهر نمایند در حالی که از ضرر و زیانش غافل هستند.

در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده است «نگهداری عمل از انجام آن دشوارتر است. پرسیدند: چگونه است نگهداشتن عمل؟ حضرت فرمود: کسی که صله رحم و انفاق مال برای خدای بی شریک کند، پس برای او عمل پنهانی نوشته شود، سپس آن را در حضور خلق می گوید، ثواب او از بین می رود و عمل او محو خواهد شد و عبادت آشکارا برای

او نوشته خواهد شد و سپس آن را یاد آوردی مردم می کند در نتیجه عمل او محو خواهد گردید و عمل ریایی برای او نوشته می شود (469).

از پروردگار دانا مسئلت داریم که قلب ما را به نور علم و ایمان روشن کند تا آنکه چنین مهلکاتی در گوشه دل ما پدید نیاید و در نتیجه ما را هلاک نگرداند؛ **ونتوکل علیه**

**فهو حسبنا و نعم الوکیل**

**خودپسندی و عجب**

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده که: «سه چیز آدمی را هلاک می کند: بخل با حرص که به مقتضای آن عمل شود؛ هوا و هوس که از آن پیروی شود؛ سوم عجب و خودپسندی است، زیرا این دو صفت باطل کننده ثواب عمل و باعث غضب خدای عزوجل می باشد (470).

از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام منقول است: «گناهی که از آن دلگیر باشی بهتر از حسنه ای است که باعث عجب تو گردد (471)».

روایت شده است که حضرت عیسی - علی نبینا و علیه السلام - به حواریین خطاب کرد: «چه بسیار چراغی که باد آن را خاموش کرده و چه بسیار عابدی که عجب و خودپسندی، عبادات او را فاسد نموده است (472)».

از عبدالرحمان بن حجاج نقل شده است که به امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام گفتم: شخصی کار ناشایستی می کند و از آن ترسان است، بعد عمل شایسته انجام می دهد، شبه عجب بر او عارض می شود، این دو حالت نسبت به هم چگونه اند؟ فرمودند: «حال اولش بهتر از حال دوم اوست (473)».

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که خدای عزوجل به حضرت داوود - علی نبینا و علیه السلام - فرمود: «گناهکاران را مژده ده و صدیقان را بترسان».



آن جناب عرضه داشت: پروردگارا! چگونه گناهانکاران را مژده دهم و صدیقان را بترسانم؟

خطاب رسید: «ای داوود! گناهکاران را مژده ده که من توبه آنان را می پذیرم، و گناهان را عفو می کنم و صدیقان را بترسان که به عبادتهای خود مغرور نگردند، همانا بنده ای نیست که او را برای حساب وادارم مگر اینکه هلاک گردد (474)».

### چند نکته

الف - نقل شده است که یکی از زهاد، خدا را هفتاد سال بندگی نمود و بسیار در عبادت کوشا بود، و اعتماد تمام بر طاعات خود داشت. خداوند مهربان بر او لطف کرد و خواست که این مرض مهلک را از او دور گرداند، او را در بیابانی بی آب انداخت و تشنگی بر او غالب گردید، نزدیک بود هلاک شود، در آن حال به فرمان حضرت ذوالجلال فرشته ای با ظرف آبی بر او ظاهر گشت.

زاهد از او آب طلبید، آن فرشته گفت: این آب رایگان نیست.

زاهد گفت: چیزی با خود ندارم.

فرشته گفت: طاعات و حسنات.

گفت: ده سال از عبادت خود را دادم.

فرشته گفت: نمی شود تا همه طاعات خود را ندهی، آب نمی دهم.

زاهد فکر کرد نزدیک است جان شیرین را تسلیم کند ناچار عبادت هفتاد ساله را داد و کمی آب نوشید.

فرشته در جواب گفت: عبادتی که ارزش و بهای این اندازه آب را داشته باشد، آیا

سزاوار است که به آن مباحثات کنی و مغرور گردی؟ (475).

در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی به این مضمون است که بعضی از بندگان من سعی تمام در برخاستن شب می نمایند، ولی مقدمه خواب را بر او می افکنم از جهت مهربانیم

نسبت به او، پس می خوابد، صبح که شد بر می خیزد آزرده خاطر و خود را سرزنش می کند، و اگر او را رها کنم تا موفق شود، عجب و خود پسندی او را هلاک می گرداند و خیال می کند سر آمد عابدان گشته؛ در این حال از من دوری می کند و گمانش این است که به من تقرب جسته است (476).

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده است که فرمود: «بر تو باد به سعی و کوشش و خود را از حد تقصیر در بندگی خدا خارج نکنی؛ زیرا کسی نمی تواند حق عبادت او را ادا کند» (477).

امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام در پیشگاه حضرت ربوبی عرض می کند که: «خداوندا! فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای آنها که منحصر در ذکر بندگی توست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار کنند و از امر تو کم غافل شوند، اگر مشاهده می کردند که آنچه از تو بر آنها پوشیده است، هر آینه اعمال خود را کوچک می شمردند و خویشان را سرزنش می نمودند و می دانستند آن طور که باید تو را عبادت کنند، نکردند و آن طور که اطاعت کنند، نمودند» (478).

از سید ابرار، معلم آداب حق پرستی، فخر جهان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مشهور و منقول است که: «پروردگارا! آن طور که شایسته ای، تو را نشناختم و آن طور که شایسته ای، تو را بندگی کنم نکردم» (479).

ب - نقل شده است عابدی هفتاد سال خدا را بندگی می کرد و آن مدت را به روزه و نماز گذرانده بود، روزی از درگاه الهی حاجتی طلبید، اما روا نگشت، رو به نفس کرد و او را سرزنش نمود که اگر نزد تو خیری بود حاجت من روا می گشت؛ معلوم می شود از شومی تو هلاک شده ام.

فرشته ای از جانب پروردگار بر او نازل شد و گفت: ای فرزند آدم! یک ساعت که نفس خود را توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از این مدت که عبادت کردی (480).

ج - ما باید از فخر الساجدین، امام زین العابدین علیه السلام سرمشق بگیریم و فکر کنیم که آن بزرگوار چگونه به درگاه پروردگار رفته و چه چیز آدمی را به خدا نزدیک می کند و چه چیز انسان را از خداوند دور می نماید.

روایت است که امام زین العابدین علیه السلام با خداوند - عزوجل - چنین راز و نیاز و مناجات می کرده پس ما هم یاد بگیریم و بگوئیم که:

«خدای من! به عزت و جلال و عظمت تو که اگر من از روز الست و ابتدای زمان، بندگی تو می کردم چندانکه خدایی تو جاوید و برقرار است به عدد هر مو در هر چشم به هم زدن عبادت سرمدی و همیشگی حمد و شکری که همه خلائق می کنند هر آینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من لازم است مقصرم، و اگر معدنهای آهن دنیا را به دندان خود می کندم و زمینها را به اطراف و مژه های چشم خویشتن شخم می نمودم و از ترس تو به اندازه دریاها که در زمینها و آسمانهاست خون گریه می کردم، هر آینه این اندکی بود از حق تو که بر من واجب است، و اگر اینکه تو ای خدای من! مرا عذاب می کردی بعد از این به عذاب همه خلائق، و خلقت و جسم مرا برای آتش بزرگ می کردی و جهنم و طبقه های آن را از من پر می ساختی چنانکه غیر از من معذبی نباشد و برای جهنم هیزمی غیر از من نباشد، هر آینه آن به عدل تو بود بر من، اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آن هستم از عذاب و عقوبت تو» <sup>(481)</sup>.

از فرمایشات امام سیدالساجدین علیه السلام استفاده می شود که ما بندگان خدا باید طاعات و عبادات خود را در مقابل ذات احدیت هیچ بدانیم گرچه بندگی تمام مخلوقات را کرده باشیم، و بدانیم که اگر ذره ای از آن را در نظر خود جلوه دهیم، خود را به پرتگاه هلاکت انداخته و جزء لشکر شیطان شده ایم و افراد بسیاری بوده اند که به وسیله خود پسندی به سیاهچالهای بدبختی افتاده و عبادت چندیدن ساله خود را به باد داده اند؛ به طور مثال: در باره شیطان گویند که سالها در میان فرشتگان به سر می برد و آنی غافل نبود و همواره

مشغول عبادت و پرستش خدا بود و در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او در آنجا سجده نکرده باشد، ولی سرانجام در اثر عجب و خودپسندی از درگاه خداوند مطرود و رانده شد و برای همیشه مورد نفرین و لعن قرار گرفت.

د - امیرالمومنین علیه السلام در خطبه «قاصعه» می فرماید: «عبرت گیرید از آنچه پروردگار هزار سال خدا را بندگی نمود و معلوم نیست از سالهای دنیا بوده یا سالهای آخرت <sup>(482)</sup>».

نقل شده است که ابلیس هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود، می رفت و فرشتگان را موعظه می کرد و ششصد هزار فرشته پای منبر او حاضر می شدند و مقام گناهی سرزند، او را شفیع خود می سازم. با این حال شیطان به سبب عجب و خود پسندی و آن غروری که در وجود خود ملاحظه کرد، از درگاه الهی رانده شد و به او خطاب شد: ... **فاخرج منها فانك رجيم و ان عليك اللعنه الی یوم الدین** <sup>(483)</sup>.

آری، در بندگی و عبادت خدا بکوش و ابد ارزشی برای آن قائل مشو؛ زیرا شاعر گوید:

غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پوها بریده اند  
راستی اگر کسی با چشم خرد در این جهان نظری افکند، می بیند که هر چه زحمت  
کشد و خود را به مشقت اندازد و روز و شب مشغول عبادت خدا گردد، در مقابل آن همه  
عبادات و طاعات پیشوایان دینی چیزی انجام نداده است.

ه - سر سلسله انبیا، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله عمرش را چگونه سپری کرد، اخلاقیاتش، عبادتش، خدمت به خلقش، آبیاری دینش، قناعتش، نقش حصیر بر پهلوی مبارکش، قبول نکردن کلیدهای خزائن زمین، کثرت ریاضات و اطاعتش چگونه بوده است، و همچنین مولی المتقین امیرالمومنین علیه السلام چگونه بود حال او با خداوند مبین، در شبانه روز هزار رکعت نماز خواندنش، جهادش، اطاعت و عبادش لباس کرباس و نان جوینش، شب زنده

داری و زرد شدن چشمهای مبارکش، مجروح شدن پیشانی و بینی و ساقهای مبارکش، همین طور سایر ائمه علیهم السلام.

امام باقر علیه السلام می گوید: وقتی پدرم امام زین العابدین علیه السلام را در حال عبادت دیدم، نتوانستم خودداری کنم و از غایت محبت و دلسوزی مرا گریه گرفت، امام زین العابدین بعد از اندک زمانی مرا صدا زد و فرمود: «فرزندم! بعضی از صحیفه هایی که عبادت امیرالمومنین، عل بن ابی طالب علیه السلام در آن است بیاورد، من آن را آوردم، پدرم مقدار کمی مطالعه کرد و با اضطراب آن را به زمین گذاشت و فرمود: «چه کسی قدرت و توانایی عبادت علی علیه السلام را دارد (484)».

و - در امالی طوسی روایت شده است که فاطمه، دختر علی بن ابی طالب علیه السلام وقتی دید امام زین العابدین علیه السلام از کثرت ریاضت در بندگی با جان خود بازی می کند، نزد جابر بن عبدالله انصاری رفت و گفت: ای صحابه رسول خدا! همانا از ما بر شما حق زیادی است از جمله آنکه چون یکی از ما را ببینید که از غایت کوشش در بندگی، خود را هلاک می سازد، خدا را به یاد آوردی تا بر خود رحم نماید، اینک علی بن الحسین، بینی و پیشانیش شکافته و سوراخ شده است.

جابر بعد از زیارت امام باقر علیه السلام و استجازه، خدمت امام زین العابدین علیه السلام شرفیاب شد، آن حضرت را در محراب عبادت غرق در دریای طاعت دید که مانند طلای آب شده می سوزد. حضرت وقتی جابر را دید، جهت احترام از جای برخاست و او را در پهلوی خود جای داد، سپس جابر عرضه داشت: ای پسر رسول خدا! می دانی که خدای تعالی بهشت را برای شما و دوستانتان و آتش را برای دشمنان و اعدای شما آفریده است، این ریاضت و مشقت چیست؟ حضرت فرمودند: ای رفیق رسول خدا! آیا نمی دانی که خدای تعالی گناهان (یعنی گناهان در نظر خودشان نه مانند گناهان ما) گذشته و آینده جدم رسول خدا را آمرزیده بود با این حال از کوشش بندگی و عبادت باز نمانده بود و او

همچنان خدا را بندگی می کرد - پدر و مادرم به فدایش - به گونه ای که ساق و قدمش آماس کرده بود، به آن جناب گفتند چرا چنین می کنی در صورتی که گناهان گذشته و آینده تو بخشیده شده؟ در جواب فرموده بود: «آیا من بنده بسیار شکرگزار نباشم»<sup>(485)</sup>

(486)

جابر چون نتیجه نگرفت، گفت: ای فرزند رسول خدا! بر خود رحم کن؛ زیرا تو از طایفه ای هستی که به واسطه بلا را دفع می کنند و دواها را به دست می آورند و باران را از خداوند می خواهند.

حضرت فرمود: «من پیوسته باید بر طریق ابوبین خود، یعنی رسول خدا و حضرت علی مرتضی باشم و طریق آنها را پیمایم تا آنها را ملاقات نمایم»<sup>(487)</sup>.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که آن حضرت چون وقت نماز می شد، پای برهنه به زیر آسمان می رفت و رنگ مبارکش متغیر می گردید و مانند شاخ درخت از باد سخت می لرزید؛ چون از بهشت سخن گفته می شد، صدایی می کرد که گویی او را از بهشت اخراج می کنند، و چون ذکر دوزخ می شد نیز صدایی می نمود گویا او را به جانب آتش می برند<sup>(488)</sup>.

برادر عزیز! اینها مختصری بود از عبادات و حالات آن بزرگواران که اعمال خود را هیچ محض دانسته و همیشه معترف بودند که خدایا کاری نکرده ایم

و عملی انجام نداده ایم؛ ولی بنده شرمنده وقتی مختصر طاعت و عملی را انجام می دهم، خیال می کنم، بهتر از من در جهان وجود ندارد؛ فقط منم و بس. ای بیچاره! فکر چاره کن، در عمل بکوش، عمل بسیار در درگاه الهی بسیار اندک می باشد، وصیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به ابی ذر گویای این حقیقت است آنجا که می فرماید:

«ای ابی ذر! همانا برای خدا فرشتگانی است که از ترس او بر پا ایستاده و سر خود را بالا نمی کنند تا آخر نفخه صور دمیده شود و همگی می گویند: پروردگارا! تو پاک و

منزهی از هر عیب و نقص، و حمد و ثنا مختص توست، ما آن طور که تو سزاوار بندگی می باشی، عبادت نکردیم و از سختی و شدت آن روز اگر مردی عمل هفتاد پیغمبر را انجام داده باشد آن را اندک و حقیر خواهد شمرد (489)».

### یک مثل

پروردگارا! مثل ما مثل آن عرب بدوی و بیابان نشینی است که در مدت عمر از محیط چادر خود خارج نشده و غذایی بهتر از سوسمار نخورده و لباسی بالاتر از حصیر یا پنبه نبوشیده و آبی گواراتر از آب گندیده نخورده بود، اما روزی عبورش به گودال بزرگتری افتاد که آبش گواراتر و صاف تر از آبی بود که پیش از این خورده بود خیال کرد آب بهشت است و آبی گواراتر از آن در دنیا وجود ندارد، لذا به فکرش آمد مشکى پر کند و به عنوان سوغاتی برای خلیفه بغداد ببرد.

همینکه می رفت در بین راه به خلیفه رسید، جلو آمد که جهت خلیفه آب بهشت آوردم، خلیفه چون قدری از آن خورد، دریافت متعفن و گندیده است، خود را تسلی داد و عرب بدوی را تمجید کرد و دستور داد او را انعام بخشیدند و از همانجا برگرداندند. عده ای از خواص گفتند: این چه آبی بود که شما انعام کردید آورنده آن را؟ گفت: صحیح می گوئید، ولی این بیچاره آبی از این بهتر ندیده بود و به خیال خود بالاترین آب را برای من آورده، و از این جهت بود که من دستور برگشتن او را دادم تا نگاهش به دجله نیفتد و شرمنده نگردد.

خداوندا! ما هم خیال می کنیم عبادتی بالاتر از عبادت ما، ریاضتی مافوق ریاضت ما، سعی و کوششی از کوشش ما بهتر و بالاتر نیست، هنوز قدمی به دریاهاى ریاضت و عبادت و طاعت و بندگی خوب تو نگذاشته و اطلاعی از سعی و کوشش آنها نداریم.

بارالها! تو صاحب کرمی و کرم دیگران در مقابل کرم تو هیچ محض است، این مختصر  
عبادت باطل و بی مغز ما را خودت به عنایت و لطف بپذیر و این بدنهای نالایق و غرق  
گناه را به کرمت پاداش ده!

نیـاوردـه ام تحفه ای جز گناه	به درگاه لطف تو ای پادشاه
متـمـاع تـهـدسـتی آورده ام	همه غفلت و مستی آورده ام
که گـیرم تو را دامن مغفرت	تهیدست از آن آمدم بر درت
به جای عمل بسته بار امید	ندارم بجز خودفروشی خرید
حکیمی بکن خسته ای را علاج	فقیرم ندارم بجز احتیاج
کریمی به فضل خودت شاد کن	اسیرم مرا از من آزاد کن
دخیلم ز حشمت پناهم بده	ذلیلم سوی خویش راهم بده
گـدای توام پادشاه خودم	ز سوز غمت شمع راه خودم
بجز درگهت سر نیارم فرو	گـدای توام دارم از خلق رو
محیط کرم هست خس کو مباش	تو هستی مرا هیچ کس کو مباش
توام دستگیری کن ای کار ساز	توام بی نیازی ده، ای بی نیاز
کریمی کریمی بکن یاریم	رحیمی رحیمی بین زاریم
عصای جوانی زکف داده ام	که خوش سستم و سخت افتاده ام
که جان سست و پیا سست عزم است سست	عصاده مرا ز اعتقاد درست
که دل سخت رو سخت کار است سخت	تو رحمی بکن بر من تیره بخت
قبول تو بردارم گر ز خاک	از این سستی و سختیم نیست باک



## موعظه یازدهم: بغض و حسد

### بغض و عداوت مذموم

البته روشن است که مراد از عداوت و دشمنی، عداوت و دشمنی با مومنین و مسلمانان است نه دشمنی با کفار زیرا در آیات و اخبار، دشمنی با کفار عین طاعت و عبادت شمرده شده و از دوستی با آنها منع شده؛ به طور مثال: خداوند می فرماید: «ای افرادی که ایمان آورده اید! دشمنان خود را دوست میگیرید»<sup>(490)</sup>.

همچنین می فرماید: «ای پیغمبر! آیا نظر نکردی به سوی افرادی که دوست گرفتند طایفه ای را که خداوند بر آنها غضب کرده است، آن افراد از شما نبوده و از آنها هم نیستند و سوگند دروغ می خورند که ما مسلمانیم در صورتی که می دانند که منافقند، خداوند برای آنان عذاب شدید آمده کرده است»<sup>(491)</sup>.

آیات دیگری هم در این زمینه وجود دارد، لیکن به جهت اختصار به همین دو آیه اکتفا می شود؛ زیرا منظور رسیدن به مطلوب است، یعنی اینکه خداوند ما را از دوستی با کفار نهی و به دوستی مومنین امر کرده است:

با خارجی که باد بر او زندگی حرام انگشت بر نمک ز سر اشتهای مزین  
انگشت در کف تو از آن پنج آفرید یعنی که جز به دامن آل عبا مزین

بالاترین مؤمنین و متدینینی که به دوستی با آنها ماء مور شده ایم، ائمه دین می باشند، زیرا پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده: «دوستی علی بن ابی طالب عبادت است»<sup>(492)</sup> و نیز فرمود: «نگاه کردن به علی بن ابی طالب و یاد کردن او عبادت است و ایمان بنده ای پذیرفته نمی شود مگر آنکه تواءم با ولایت ایشان و بیزاری از دشمنان آن حضرت باشد»<sup>(493)</sup>.

## یک نکته

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به بعضی از اصحاب فرمودند: «ای بنده خدا! دوستی کن در راه خدا و در راه خدا دشمنی نما؛ زیرا به غیر از این طریق به دوستی خدا نمی رسی و کسی مزه ایمان را نمی یابد اگر چه نماز و روزه او زیاد باشد مگر آنکه چنین باشد».

آن مرد سوال کرد: چگونه بدانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده ام و دوست اکرم صلی الله علیه و آله به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام اشاره کرد و فرمود: این را می بینی؟ رسول داشت: آری. فرمود: دوست علی دوست خداست، پس او را دوست دار و دشمن علی پدر و فرزند تو باشد و دشمن دار دشمن دوست او را گر چه پدر و فرزندت باشد <sup>(494)</sup>.

پوشیده نماند که مراد از این روایت، نه این است که اگر پدر و مادر انسان خدای خواسته با اهلیت علیه السلام دشمن بودند، باید آنها را آزار کند و یا آنکه اگر دشمن این خانواده را دید، باید بکشد یا آزار و اذیت نماید، بلکه مقصود این است که باید باطنا دوست خدا و رسول او و ائمه را دوست داشت گرچه قاتل پدر یا فرزند انسان باشد و دشمن آنها را دشمن داشت ولو پدر و فرزند او باشد. بزرگان دین به ما دستور داده اند که به والدین احسان و نیکی کنیم هر چند مسلمان و از دوستان اهلیت علیه السلام نباشند برای آنکه انسان می تواند از راه خدمت کردن زمینه گرایش به دین اسلام و دوستی اهلیت علیه السلام را در قلب آنان فراهم کند و نتیجه بگیرد.

## یک حکایت

در روایت آمده است که زکریا بن ابراهیم گوید: «من نصرانی بودم، مسلمان شدم و به حج رفتم، خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، عرضه داشتم: من نصرانی بودم اسلام آورده ام. حضرت فرمود: چه باعث اسلام تو شد؟ گفتم: فرمایش خدای تعالی: ... ما کنت تدری ما الکتب و لا الایمن و لکن جعلنه نورا نهدی به من نشاء...؛ <sup>(495)</sup> «تو پیش از این نمی

دانستی کتاب و ایمان چیست، ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هر کس از بنگان خویش را بخواهیم هدایت می کنیم».

حضرت فرمود: هر آینه خدا تو را هدایت فرموده ؛ سپس سه بار فرمود: **اللهم اهده** ؛ خدایا! او را هدایت کن.

بعد فرمود: «ای فرزندم! سؤال کن هر چه می خواهی؟».

گفتم: پدر و مادر و اهل بیت من بر دین نصرانی هستند و مادر من نابیناست، من با آنها زندگی می کنم و در ظرفهای آنها غذا می خورم.

حضرت فرمود: «آنها گوشت خوک می خوردند؟».

عرض کردم: نه، دست به آن هم نمی زنند.

فرمود: «باکی نیست، محافظت مادر خود کن، به او نیکی نما و چون بمیرد او را به دیگری وامگذار و خود متکفل شو و از اینکه به نزد آمدی، کسی را مطلع مکن تا در منی پیش من آیی ان شاء الله».

زکریا می گوید: من در منی به خدمت امام صادق علیه السلام آمدم، مردم دور او را گرفته و از آن حضرت سؤال می کردند، مانند اطفال که از آموزگار خود سؤال می نمایند، بعد از آنکه به کوفه آمدم به مادر خود مهربانی نمودم، غذا به او می خورانیدم، لباس و سر او را از جانور (شپش) پاک می کردم و خدمت او می نمودم.

مادرم به من گفت: پسر من! زمانی که به دین من بودی چنین نمی کردی، این مهربانی چیست؟ گفتم: مردی از فرزندان پیغمبر ما، مرا چنین امر فرموده. مادرم گفت: او پیغمبر است؟ گفتم: نه پسر پیغمبر می باشد. گفت: این پیغمبر است ؛ زیرا سیره و شیوه وصایای پیغمبران چنین است.

گفتم: ای مادر! همانا بعد از پیغمبر ما، دیگر پیغمبری نخواهد آمد، این مرد فرزند پیغمبر ماست. مادرم گفت: پسر جان! دین تو بهترین دینهاست، برای من آن را شرح ده. من اسلام را بر او عرضه داشتم، او هم مسلمان شد و به او اسلام را یاد دادم.

بعد از آنکه نماز ظهر و عصر و عشا را خواند، عارضه ای او را روی داد، به من گفت: فرزندم! آنچه از دین و آداب به من آموختی، دوباره اعاده کن و به من بگو. دوباره دین اسلام را بر او عرضه داشتم، او اقرار کرد و وفات نمود <sup>(496)</sup>.

راستی می توان گفت مسلمانان می توانند با عمل، دیگران را به اسلام دعوت کرده و مدین نمایند، برای آنکه مخالفین دین، نظر به تعلیمات ما کرده و نسبت به آن گرایش پیدا می کنند و پیشوایان دین، ما را به این شیوه و روش امر کرده چنانکه روایت شده از امام صادق علیه السلام که فرمود: «به غیر زبانهایتان مردم را به خیر دعوت کنید <sup>(497)</sup>».

همچنین امام صادق علیه السلام در جای دیگر به مناسبتی می فرماید: «ما کسی را مومن نمی دانیم تا آنکه مرید و پیرو تمام امر ما باشد، آگاه باشید از جمله پیروی کردن امر و اراده ما، ورع و پارسایی است، پس خود را به آن آراسته نمایید تا خداوند به شما رحم کند و به آن جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید تا خدا منزلت شما را بلند گرداند <sup>(498)</sup>».

آری، اگر زکریا بن ابراهیم تازه مسلمان بنا به دستو امام علیه السلام با مادر خود چنان مهربانی و الفت نمی کرد چگونه می توانست مادر نصرانی خود را مسلمان کند. از این قبیل داستانها بسیار است، پس بر ما لازم است اگر با کسی از نظر اسلام دشمن بودیم، در باطن دشمن باشیم تا بتوانیم زمینه هدایت او را فراهم نماییم و کاری کنیم که او هم در زمره ما در آید، مگر آنکه باز دشمنی ظاهری از طرف اسلام باشد همچنانکه در بعضی از مواقع اظهارتنفر، بلکه جنگ با آنها لازم است. مانند آنکه شیر خدا امیرالمومنین علیه السلام در جنگ «بدر» بعضی از مشرکین را که از فامیلهای آن جناب بودند، به قتل رسانید.

## امام علی علیه السلام عقیل

نقل شده است زمانی که عباس فرزند عبدالمطلب و عقیل پسرابی طالب در جنگ «بدر» اسیر شدند، عباس فدیة خود را داد و آزاد شد، اما عقیل مالی نداشت لذا به اسارت ماند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله او را تسلیم حضرت علی علیه السلام کرد و فرمود: اختیار برادر تو با خود شماست. امیرالمومنین علیه السلام دست عقیل را گرفت و دعوت به اسلام نمود، اما او ابا کرد، حضرت دست او را رها کرد و موی سرش را گرفت و او را به بازار آورد و نشانید و شمشیر کشید تا او را بکشد، صدای عقیل بلند شد که برادر به حق آنکه به او سوگند یاد می کنی، آیا مرا خواهی کشت؟

حضرت فرمود: آری، قسم به کسی که جز او معبودی بر حق نیست، اگر ایمان نیاوری تو را خواهم کشت.

عقیل گفت: **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان هذا الذی هو دین الاسلام .**

حضرت فرمود: ابتدا تو را به اسلام دعوت کردم اجابت نکردی، چه شد که مسلمان شدی و به خاطرت چه رسید؟ عرضه داشت: در جدیت تو به کشتن خود فکر و اندیشه نمودم که اگر دین تو بر حق نبود؛ شخصی مثل تو برادری مثل مرا نمی کشت. سپس حضرت دست در گردن عقیل کرد و فرمود: تو اکنون برادر من هستی، زیرا برادری دینی است نه نسبی.

## یک نکته

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که چون روز قیامت گردد، ندا شود کجایند افرادی که دشمن دوستان من بودند؟ سپس عده ای که بر صورتهای آنها گوشت نمی باشد بر می خیزند، گویند اینها افرادی هستند که مؤمنین را اذیت و آزار می نمودند، کمر همت بر

افسردگی آنها می بستند، با آنها دشمنی کرده و در دینشان سرزنش می کردند، سپس فرمان رسد که آنها را به دوزخ برند (499).

همچنین از آن حضرت روایت شده است هر که تخم دشمنی بکارد، حاصل همان را بر دارد (500).

از جناب مقدس نبوی ﷺ روایت شده که: «در هیچ زمانی جبرئیل نزد من نیامد، مگر آنکه گفت: ای محمد! پرهیز از کینه افراد و از دشمنی با آنها (501).

از امام باقر علیه السلام روایت شده که: «اگر می خواهی خود را امتحان کنی و بدانی که در تو خیری هست، به دل خود نگاه کن، اگر اهل فجور و گناه را دشمن دارد، پس در تو خیری است و خدا تو را دوست دارد، ولی اگر اهل طاعت را دشمن و اهل معصیت را دوست دارد، در تو خیری نیست و خداوند دشمن توست، و آدمی با هر که دوست او می باشد، محشور خواهد شد (502).

همچنین از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: «هر دو مسلمان که با هم نزاع و قهر کنند و سه روز بر آن باقی بمانند و اصلاح نکنند، از اسلام خارج شده اند و در میان آنها دوستی نیست، پس از آن هر کدام از آنها در دوستی سبقت کند و سخن گوید، در روز قیامت زودتر در بهشت خواهد رفت (503).

باز از آن حضرت روایت شده است: «تا زمانی که دو مسلمان با هم در نزاع باشند، شیطان مسرور و خرسند است؛ چون با هم ملاقات کرده صلح نمایند، زانوهای شیطان می لرزد و به هم می خورد و پیوندهای اندامش از هم جدا خواهد شد و فریاد می کند ای وای! ببینید چگونه هلاک شدم (504).

باز از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «دو نفر به واسطه خشم از هم جدا نشوند، مگر آنکه یکی از ایشان مستجب لعنت گردد، و گاه باشد هر دو مستحق لعن شوند».

یکی از حضار گفت: خداوند جانم را فدایت کند! یکی از آنها ظالم و سزاوار لعنت است، اما آن دیگری که ذی حق می باشد چرا؟

حضرت فرمود: «برای آنکه او نمی خواند برادر مؤ من خود را به صله خود، و حرف او را فراموش نمی کند. از پدر خود شنیدم که می فرمود چون دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها ستم کند دیگری را، باید مظلوم پیش رفیقش که بر او ظلم کرده برود و بگوید برادرم! من به تو ستم کرده ام تا آنکه نزاع از میانشان بر طرف گردد؛ زیرا خدای تعالی حاکم عادل است، حق مظلوم را از ظالم خواهد گرفت»<sup>(505)</sup>.

پس، از این روایات استفاده می شود که نباید مسلمانان نسبت به یکدیگر ظلم و ستم نموده و کینه یکدیگر را در دل بگیرند، بلکه باید هر چه می توانند به هم دوست و علاقه مند به یکدیگر باشند و بدانند که شیطان و نفس اماره همیشه در کمین بشر هستند و پیوسته آدمی را به جانب عداوت و دشمنی دعوت می کنند تا چه کسی آنها را مهار زند و یا با آنها بجنگد، خلاصه شیطان و نفس اماره هر دو از سر سخت ترین دشمنان بشرند.

خداوند دشمنی شیطان را نسبت به انسان در بسیاری از آیات متذکر شده از جمله فرموده که: «عبادت شیطان نکنید؛ زیرا او برای شما دشمن آشکاری است»<sup>(506)</sup>.

درباره نفس اماره هم علاوه بر آیات قرآن کریم روایات زیادی وجود دارد از جمله این روایت که می فرماید: «دشمن ترین دشمنان تو نفسی است که در میان دو پهلوی تو جای دارد و از او غافل مشو و او را به دستگیره تقوا محکم ببند»<sup>(507)</sup>.

پس باید انسان از هر دو بیرهیزد و راه دوستی با مؤ منین را بیبماید.

### دوستی در راه خدا

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که: «دوست داشتن مؤ من، مؤ من را در راه خدا، از بزرگترین شاخه های درخت ایمان است. آگاه باشید کسی که دوستی کند در راه خدا،

دشمن دارد در راه خدا، عطا کند در راه خدا، منع کند در راه خدا، پس او از برگزیدگان خداست (508)».

از حضرت روایت شده است که از اصحاب خود سؤال فرمود از دستگیره های ایمان کدام محکمتر است؟ عرضه داشتند: خدا و رسول او داناتر است. بعضی گفتند: نماز، برخی گفتند: حج، بعضی دیگر گفتند: جهاد.

آن حضرت فرمود: «برای هر کدام از آنهایی که گفتید، فضیلتی است اما آن نیست بلکه محکمترین دستگیره های ایمان دوستی در راه خدا، دشمنی در راه خدا، دوستی دوستان خدا و بیزاری از دشمنان خداست (509)».

از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «دو مسلمان که با هم ملاقات و برخورد می نمایند، همانا افضل آنها کسی است که دوستی او بیشتر است از رقیفش (510)».

باز از حضرت نقل شده است: «افرادی که در راه خدا دوستی می نمایند، در روز قیامت بر منبرهایی از نور خواهند بود، به گونه ای که نور صورتها و جسد و منابر آنها هر آینه هر چیزی را روشن خواهد ساخت تا آنکه به سبب آن شناخته شوند، سپس گفته می شود که اینها هستند دوست دارندگان در راه خدا (511)».

از امام زین العابدین علیه السلام نیز نقل شده است که: «چون در روز قیامت پروردگار، خلائق را جمع کند، منادی ندا کند به طوری که همه بشنوند، کجایند افرادی که در راه خدا دوستی کرده اند؟ طایفه ای برخیزند، سپس به آنها گفته می شود که بدون حساب به سوی بهشت روید (512)».

وقتی فرشتگان با این گروه که در حال رفتن به بهشت هستند، بر می خورند سؤال می کنند کجا می روید؟ می گویند بی حساب به بهشت می رویم. سؤال می کنند شما از کدام طایفه هستید؟ می گویند عمل شما چه بود؟ جواب می دهند در راه خدا دوست می داشتیم و در راه او دشمن می داشتیم. پس فرشتگان گویند: نعم اءجر العاملين (513) (514) .



از جناب اقدس نبوی ﷺ رواست شده است که: «عابدترین مردم کسی است که باطنش از شومی نفاق نسبت به همه مسلمین صافتر و دلش سالمتر باشد»<sup>(515)</sup>.

### رابطه مسلمان با مسلمان

از امام صادق ع روایت شده است: «مسلمان برادر مسلمان است، مسلمان چشم مسلمان، آئینه مسلمان و راهنمای مسلمان است، نه او را خیانت کرد و نه او را مکر کرده و نه ظلم به او نماید و نه به او دروغ گوید و نه غیبت او را کند»<sup>(516)</sup>.

از امام باقر ع نقل شده است که: «چند نفر به سفری رفتند راه را گم کرده تشنگی بر آنها غلبه کرد به طوری که یقین به مرگ خود کردند، در این حالت پیرمردی جامه های سفید پوشیده نزد آنها آمد و گفت: برخیزید این آب است، برخاستند و آب آشامیدند. بعد گفتند: ای مرد تو کیستی خدا تو را رحمت کند؟

گفت: من از جماعت جنم که با رسول خدا ص بیعت کردند، به درستی که من از آن حضرت شنیدم که فرمود: «مؤ من برادر مؤ من و چشم و راهنمای اوست، بنابراین سزاوار نبود که بگذارم در حوالی منزل من هلاک شوید»<sup>(517)</sup>.

### حقوق مسلمان بر مسلمان

از معلی بن خنیس روایت شده که به حضرت صادق ع گفتم: حق مسلمان بر مسلمان چیست؟ آن جناب فرمود: «هفت حق می باشد که رعایت آنها واجب است، اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید، از ولایت و فرمانبرداری خداوند بیرون رفته و برای او در آن نصیبی نیست، یعنی همه آن از شیطان خواهد بود.

عرضه داشتم: فدایت شوم! آنها چه هستند؟

فرمود: «معلی من بر تو مهربانم، می ترسم بیان کنم و رعایت نکنی و دانا شوی و عمل نمایی».

گفتم: به یاری خدا و توفیق او عمل خواهم کرد.

فرمود: «اول: آسانترین حق از آن حقوق، آن است که برای برادر مسلمان خود دوست داری آنچه برای خودت دوست می داری و میپسندی برای او آنچه برای خود نمی پسندی. دوم: از آنچه باعث آزردهی او شود، دوری نمایی و رضایت او را به دست آوری و فرمان او را اطاعت کنی.

سوم: با جان و مال و زبان و دست و پایت او را یاری کنی.

چهارم: چشم و راهنما و آینه او باشی.

پنجم سیر نباشی در وقتی که او گرسنه باشد و سیراب نکردی در حالی که او تشنه باشد و لباس پوشی در صورتی که او برهنه باشد.

ششم: اگر تو را خدمتگزاری است و برای او خادمی نمی باشد، خدمتکار خود را نزد او فرستی تا لباس او را بشوید و غذا درست نماید و رختخواب او را بیندازد.

هفتم: سوگند او را نیکو دانی و بپذیری و دعوت او را اجابت کنی و در وقت بیماری او را عیادت نمایی و در تشییع جنازه او حاضر شوی و زمانی که دانستی برای او حاجتی است، به بر آوردن آن مبادرت و پیش دستی کنی و نگذاری که از تو در طلبش مجبور گردد، بلکه کانه سبقت کنی، چون اینها را به جا آوردی، دوستی خود را به دوستی او، دوستی او را به دوستی خود متصل کرده ای<sup>(518)</sup>».

اینها مطالبی بود در فضیلت ثواب دوستی و شدت عقاب دشمنی، ولی راههای بسیار آسانی جهت به دست آوردن صفت محبت و دوستی از پیشوایان دینی ما نقل شده که بسیار پر ارج و بسیار کم هزینه می باشند.

### ملاقات مؤ من با مؤ من

دیدار مؤ منان با یکدیگر موجب محبت و دوستی شده و کینه ها را نابود می کند و در ضمن جزای بزرگ جهان جاودانی را در پی خواهد داشت.

از سزوز عالم، اشرف بنی آدم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رواست شده: «کسی که برادر دینی خود را در خانه اش زیارت کند، خداوند عزوجل به او گوید تو مهمان و زایر من هستی، ضیافت تو بر من لازم است و من به جهت دوستی تو نسبت به برادر دینی هر آینه بهشت را برای تو واجب کردم <sup>(519)</sup>».

چو از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده که: «مؤ من وقتی از منزل خود برای زیارت برادر دینی اش بیرون می رود، خدای تعالی فرشته ای را مأمور می کند تا بالای از بالهای خود را زیر قدم او افکند و بال دیگر را سایبان او کند، چون به منزل برادر خود می رسد، خداوند فرماید: ای بنده تعظیم کننده حق من! و پیروی کننده آثار پیغمبر من! بر من لازم است تو را گرامی دارم، از من بخواه تا عطا کنم، مرا بخوان تا اجابت نمایم. ساکت شو تا بدون خواستن، حاجت تو را بر آوردم. بعد از آنکه مراجعت می کند، فرشته مشایعت او می نماید و همچنان بال خود را سایبان او کرده تا به منزل خود داخل گردد، سپس خدای تعالی نیز فرماید: ای بنده ای که حقم را بزرگ شمردی، حق اکرام تو بر من لازم است، هر آینه بهشت را بر تو واجب و تو را اذن شفاعت دادم نسبت به بندگان خود <sup>(520)</sup>».

و از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام و فرزند بزرگوارش امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده: «هر مؤ منی که از مومنی که از منزل خود برای آنکه زیارت برادر مؤ من خود نماید، بیرون رود و عارف به حق او باشد، خدای تعالی برای او به هرگامی حسنه نویسد، و گناهی از او محو گردد و درجه او بالا رود، چون در خانه او را کوبد، برای او درهای آسمان گشوده شود، و چون ملاقات نماید و مصافحه کند و دست به گردن یکدیگر اندازند، خدای تعالی متوجه آنها گردد و بر فرشتگان مباحثات کرده می فرماید: به سوی دو بنده من نظر کنید که زیارت هم کردند و با یکدیگر در راه من دوستی نمودند، بر من لازم است بعد از این، آنها را به آتش عذاب نکنم. چون مراجعت کند، فرشتگان به عدد نفسها و گامها و کلماتش، او را مشایعت کنند و او را از بلاهای دنیا و شداید آخرت محافظت نمایند تا مثل چنین شبی از سال

آینده تپس اگر در اثنای آن سال بمیرد، از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر آن دیگری که زیارت شده نیز عارف به حق باشد، برای او آنچه برای زیارت کننده بود از پاداش نیز باشد (521)».

راه دیگر که جهت کثرت محبت و به دست آوردن دوستی ذکر شده «مصافحه» و «معانقه» است.

از امام باقر علیه السلام نقل شده: «زمانی که دو مؤمن یکدیگر را ملاقات کردند و با هم مصافحه نمودند، خداوند دست خود را در میان دست آنها داخل می کند سپس با آنکه محبت او با رفیقش زیادتر است، مصافحه می کند (522)».

پوشیده نماند که منظور از چنین روایات فضل و عنایت خدا است، نه آنکه نعوذ بالله - خداوند هم مانند ما جسمی دارد، دارای دست، چشم، زبان و مانند آن است «سبحان الله عن ذلک». خلاصه، ارزش این عمل به اندازه ای است که به منزله مصافحه با خداست. از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: «با هم مصافحه کنید؛ زیرا مصافحه کینه را از دل می برد (523)».

مچنین در روایت وارد شده: «مصافحه بامؤمن بهتر است از مصافحه با فرشتگان (524)». از امام صادق علیه السلام درباره اثر و ارزش «مصافحه» چنین روایت شده که: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله حدیفه ابا کرد، حضرت فرمود: حدیفه من دست خود را به سوی تو دراز کردم تو دست خود را نگه داشتی».

عرضه داشت: افتخار من این است که دست من به دست شما خورد، لیکن جنب بودم و نخواستم با جنابت با تو مصافحه کنم.

حضرت فرمودند: «آیا نمی دانی هر گاه دو نفر مسلمان با هم ملاقات کنند و با یکدیگر مصافحه نمایند، گناهانشان می ریزد چنانکه برگ درختان فرو می ریزد چنانکه برگ درختان فرو می ریزد (525)».

## یک حکایت

اسحاق بن عمار می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام رفتم، آن حضرت رو را ترش کرد و چین برابر و نشاند و به من نظر کرد. عرضه داشتم: چه باعث شده که خاطر مبارک را از من منحرف ساخته ای؟

فرمود: «آن چیزی که تو را با برادران تو متغیر ساخته، ای اسحاق! به من رسیده که تو بر در خانه، دربانی نشانده ای که فقرای شیعه را از تو دور کنند». گفتم: فدایت شوم! من از شهرت ترسیدم.

فرمود: «آیا از بلا نترسیدی که به سبب منع فقراء بر تو نازل شود، و نمی دانی زمانی که دو مؤمن با هم ملاقات می کنند سپس مصافحه می نمایند، خداوند بر آنها رحمت خود را فرو می فرستد و 99 جزء از آن برای آن است که مجبت بیشتر دارد و چون با هم دست در گردن کنند، رحمت آنها را فرو می گیرد و چون بنشینند و با هم سخن گویند، فرشتگان ضابط اعمال به هم گویند کناره گیریم، شای آنها را سری باشد که هر آینه خداوند بر ما پوشیده باشد».

اسحاق گوید: گفتم مگر خداوند نفرموده که: **ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید؛** <sup>(526)</sup> «هیچ سخنی را انسان تلفظ نمی کند، مگر اینکه نزد آن دو فرشته ای مراقب و آماده برای انجام ماء مور یتند».

حضرت فرمود: «اگر حفظه نمی شنوند خدای عالم السر و الخفیات هر آینه می شنود و می بیند <sup>(527)</sup>».

از این قبیل روایات در این باره بسیار وارد شده، ذکر آنها با اختصار که ما بر آن هستیم منافات دارد لذا این بخش را به ذکر داستان زیر خاتمه می دهیم <sup>(528)</sup>.

## حکایتی دیگر

از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت شده که: «روزگاری در بنی اسرائیل چهار نفر مؤمن بودند، روزی دو نفر آنها در منزل یکی از آنها جمع گشته و با هم مناظره داشتند، نفر چهارم آمد و در را کوبید، غلام صاحب خانه بیرون آمد، آن شخص سؤال کرد مولای تو در خانه است؟ گفت نه، آن مرد مراجعت کرد، غلام به خانه برگشت، مولای او سؤال کرد که بود؟ گفت فلانی بود و شما را سؤال کرد، گفتم در خانه نیست. مولا از جواب کردن آن مؤمن، آزرده خاطر نشد و غلام را سرزنش نکرد. مؤمنین دیگر هم آزرده نشدند. روز بعد اول صبح همان مرد مؤمن آمد، آنها را دید که از خانه بیرون آمده اند و اراده دارند به صحرا روند، بر آنها سلام کرد و گفت: من نیز با شما رفیقم؟ گفتند: آری ولی از او معذرت نخواستند برای اینکه آن مرد فقیر و ضعیف الحال درویشی بود، لذا او را حقیر شمردند.

در بین راه ابری بر آنها سایه افکند، خیال باران کردند، سرعت نمودند، ابر بر سر آنها راست ایستاد، ناگهان صدایی از میان آن بلند شد که ای آتش! آنها را بگیر، من جبرئیل فرستاده خدایم، سپس آتش از جوف ابر نمایان شد و آن سه نفر را در ربود، نفر چهارم ترسان و حیران و تعجب کنان به شهر برگشت و به حضرت یوشع قضیه را بیان کرد. حضرت فرمود: آیا نمی دانی که خداوند بر آنها غضب کرده بعد از آنکه از آنها خشنود بود و آن به سبب عملی است که با تو کردند.

مرد سؤال کرد: مگر با من چه کرده بودند؟ حضرت قضایا را برای او بیان فرمودند، گفت: من آنها را می بخشم و از تقصیرشان در می گذرم.

فرمود: الان به حال آنها فایده ندارد، اگر پیش از بلا بود، نفعی داشت و شاید بعد از این فایده به حال آنها داشته باشد <sup>(529)</sup>.

برادران عزیز! امید است از این روایات نفعی برده و از عمل به آنها در قلبتان نوری تابیده، پیوسته رعایت برادران دینی خود را نموده و به احدی از مسلمانان و متدینین، کوچکترین اهانتی را ننمایید؛ زیرا ممکن است همان طوری که استفاده می شود عملهای دیگر انسان هم باطل و هیچ گردد، چون آنکه امر به نماز و روزه و مانند آن کرده همین دستورات را هم داده، پس ظلمی نیست اگر به سبب این سرکشی و بی اعتنائی، بقیه طاعات هم نابود گردد.

از خداوند خواهانیم که خودش هادی و نگهدار و معین اعمال ما باشد.

### حسد

بدانکه «حسد» رشک بردن به مردم است به سبب نعمتی که خدا به آنها عنایت کرده، با میل زوال نعمت از آنها، و اگر رشک بردن به تنهایی باشد بدون میل زوال، «غبطه» است و آن از نظر اسلام علاوه بر اینکه منع نشده، بلکه به آن ترغیب هم شده است، لذا از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «مؤ من غبطه می خورد، ولی حسد نمی ورزد و منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد»<sup>(530)</sup>.

پس غبطه غیر حسد و حسد غیر غبطه است، اولی بد است و دومی نیکو. روایات بسیاری در مذمت حسد از بزرگان دین وارد شده است، از جمله امام صادق علیه السلام می فرماید: «همانا حسد ایمان را می خورد و نابود می سازد همچنانکه آتش هیزم را نابود می کند»<sup>(531)</sup>.

همچنین از آن حضرت روایت شده است که: «اصول و ریشه های کفر سه چیز است: حرص، کبر و حسد»<sup>(532)</sup>.

در روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند به حضرت موسی علیه السلام خطاب کرد ای پسر عمران! حسد مبر بر آنانکه از فضل خود به آنها داده ام و به سوی آن چشم خود را مکش و پیروی نفس را مکن؛ زیرا شخص حسود ناراضی به نعمتهای من و منع کننده

قسمت من است از آنچه بین بندگانم تقسیم کرده ام ؛ کسی که چنین باشد، من از آن نبوده و آن نیز از من نمی باشد (533)».

از امیرالمومنین علیه السلام کلماتی کوتاه، ولی پرمعنا و بزرگ درباره مذمت این صفت هلاک کننده وارد شده که اگر کسی در آنها تدبر و تفکر و اندیشه نماید، پی خواهد برد به خباثت آن و هیچ وقت گرد آن نخواهد رفت.

بعضی از کلمات امام علیه السلام چنین است:

«ایمان از حسد بیزار است (534)» یعنی مؤمن از حسد بر کنار است.

- «حسود بر مقدرات الهی خشناک است (535)».

- «حسود در دریای غم فرو رفته است (536)».

- «حسد محبوس کردن روح است (537)» (یعنی همان طوری که محبوس ناراحت است

و بر او سخت می گذرد، روح حسود هم در زندان بوده و پیوسته ناراحت است)».

- «حسد، جسد را آب خواهد کرد (538)».

- «حسود سودی نخواهد برد (و همیشه در مقام پست خود خواهد ماند (539)»).

- از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است: «لذت حسود از همه مردم کمتر است (540)».

راستی اگر کسی یک نظر عمیقانه در این جهان از ابتدای آفرینش نماید تا آخر، صدق

گفتار بزرگان دین بر او ثابت خواهد شد.

نخست شیطان بر آدم صفی الله حسد برد، مطرود درگاه خداوند شد، قایبل به برادر

عزیزش «هاییل» حسد برد، او را کشت و خود را بسیار ناراحت و غمگین ساخت،

ایمانش را هم از دست داد. برادران حضرت یوسف علیه السلام به آن بزرگوار حسد برده، آن

بزرگوار را اذیت و آزار کرده و پیراهن از تن او در آورده و او را در چاه انداخته دروغ

بسیار در مقابل عملشان گفتند، خود را غمگین، پدر بزرگوارشان، حضرت یعقوب را

آزرده خاطر ساخته و آن بزرگوار را همچنان به رنج فراق یوسف مبتلا کردند. و همچنین



طور اگر بخواهیم یک به یک حسودان جهان را بشماریم، منافات با اختصار دارد و تا می توانیم باید مراعات خیرالکلام مائل و دل را بنماییم.

### بشارت به بهشت

روایت شده که یکی از حضار مجلس پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گوید: خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودیم، حضرت فرمود: «الآن از این راه مردی از اهل بهشت خواهد آمد».

سپس مردی از انصار در آمد در حالی که آب وضو از محاسن او می چکید و نعلین خود را به دست گرفته بود، سلام کرد.

فردای آن روز نیز رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همان فرمایش را کرد و همان مرد آمد. روز سوم نیز به همان نحو فرمود و همان مرد آمد. چون حضرت تشریف بردند، عبدالله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفت و گفت: میان من و پدرم گفتگوی درشتی واقع شده و من سوگند خورده ام تا سه شب نزد او نروم، اگر اجازه می فرمایید، این سه شب را خدمت شما باشم. آن مرد گفت: بفرمایید.

پس سه شب نزد او به سر برد و از او عبادت و بیداری ندید، فقط در وقت تکان خوردن، ذکر خدا می کرد و همچنان خوابیده بود تا برای نماز صبح برخاست، لیکن از او جز سخن خیر نشنید.

عبدالله گوید: چون سه شب گذشت، به او گفتم حقیقت امر این است که بین من و پدرم حرفی نشده، ولی از حضرت پیغمبر در حق تو چنین شنیدم، خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم، پس چه چیز تو را به این مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده؟

انصاری گفت: غیر از آنچه از من دیدی، بندگی دیگری نیست جز آنکه بر هیچ یک از مسلمانان در خود غشی نمی یابم و به خیر و خوبی که خدای تعالی به آنان عنایت کرده، حسدی در خود نمی بینم.

عبدالله گفت: همین است که تو را به این مرتبه رسانیده و آن صفتی است که ما را طاقّت آن نبوده و تحصیل آن از ما نمی آید<sup>(541)</sup>.

### یک نکته

داوود رقی به نقل از امام صادق علیه السلام روایت می کند که آن حضرت فرمود:  
«از معصیت الهی پرهیز کنید و بعضی از شما بر بعضی دیگر حسد نورزید؛ زیرا از عادت حضرت مسیح علیه السلام این بود که در شهرها سیر می نمود، روزی مردی کوتاه قد از اصحابش با وی در بعضی از مسافرتها همراه شد و از ملازمان او بود، رفتند تا به دریا رسیدند، حضرت مسیح بسم الله گفت در حالی که یقین به آن داشت و بر روی آب روان گردید، آن مرد چون از حضرت مسیح آن را مشاهده کرد، بسم الله گفت و بر روی آب روان شد، عجب او را فرا گرفت و گفت: عیسی علیه السلام روح الله است، روی آب راه می رود، من هم روی آب راه می روم، پس او بر من چه فضیلت و برتری دارد؟  
یک مرتبه در آب غرق شد به حضرت عیسی ملتجی شد، آن جناب او را بیرون آورد و فرمود: چه گفتی؟ جریان را گفت. حضرت فرمود: خود را در جایی نهادی که در آنجا خداوند تو را ننهاد، پس خداوند بر تو غضب کرد به خاطر آنچه گفتی، از آن توبه کن. آن مرد توبه کرد، دوباره به همان مرتبه برگشت؛ پس شما هم از معصیت خدا پرهیزید و بعضی از شما بر بعضی دیگر حسد نورزد<sup>(542)</sup>».

برای فرار و نجات از این سیلاب بنیان کن لازم است انسان بیش از پیش به روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام با دقت هر چه تمامتر بنگرد و فکر کند که آخر هم اگر من حسد بورزم، چه نفعی عاید خودم می شود و چه ضرری بر محسود وارد می گردد، جز ناراحتی و خویشتن را آزردن و خسته کردن بهره ای نصیب آدمی نمی شود.

راستی باید انسان این صفت را از خود دور کند یا ناچار پیروی آن را نکند؛ زیرا کاملاً ایمان را نابود می کند، به عبارت دیگر شخص حسود به خدای خود اعتراض دارد که -

نعوذ بالله - بی جا به فلان کس نعمت بخشیدی و به من ندادی، تو بنده شناس نیستی،  
عدالت نداری، حکیم نمی باشی <sup>(543)</sup>.

سبحنه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا؛ <sup>(544)</sup> «بسیار منزّه و بلند مرتبه است خدا از آنچه  
گویند».

## موعظه دوازدهم: مذموم بودن طمع

آدمی باید در این چند روزه زندگانی دنیا مختصری اندیشه نماید که چه کسی متکفل انسان است و چه کسی او را بالا برده و پایین می آورد، چه کسی دانا به حواجیج و لوازم زندگی اوست و چه کسی آنها را عهده دار می باشد؛ دانا به امور کیست و توانا به امور چه مقتدری است.

راستی زمانی که این اندیشه برای انسان پدید آید، به هر فردی رو نمی آورد و نزد هر کس سر بیچارگی فرود نخواهد آورد، به هر در گاهی نخواهد رفت، پیش هر بی سر و پا اظهار بیچارگی نخواهد نمود؛ ملتجی به کسی نخواهد شد، هر فردی را مقتدر و متکفل نخواهد پنداشت، بلکه یگانه درگاه و پناه بی نیاز و مقتدر و متکفل خود را خدا می داند و بس و به یاد می آورد که خداوند چنانکه خود فرموده: بنده اش را کفایت می کند؛ **الیس الله بکاف عبده... (545)** .

«و کسی که بر خدا توکل کند، خداوند او را کفایت خواهد کرد؛» **و من یتوکل علی الله فهو حسبه (546)** .

بنابراین، اگر کسی هم خدا را برای رفع احتیاج خود بخواند، خداوند نیاز او را بر طرف خواهد نمود، ولی واسفا! از بیشتر مردمان این زمان که راستی خداوند را فراموش کرده و به درگاه غیر او رو آورده اند، در عین حال باز لطف و عنایت او همه را شامل می شود:

از خلق هم‌رهی طلبی، این چه گم‌رهی است      خاکت به سر مگر به خدا آشنانه ای  
زهر است عطای خلق هر چند دوا باشد      حاجت ز که می خواهی جایی که خدا باشد

## چند حکایت

الف - گویند یکی از خلفا به «بهلول» گفت: آیا میل داری و راضی می شوی وجه کفاف و معاش تو را متکفل شده و مایحتاج تو را از خزانه مقرر دارم تا آسوده خاطر

شوی؟ (اگر من و تو باشیم، می گوییم چه بهتر از این، خدا سایه شما را از سر ما کم نکند. حال ببینیم بهلول در جواب چه گفت است).

بهلول گفت: اگر چند عیب در آن نمی بود راضی می شدم:

اول آنکه: تو نمی دانی من به چه محتاجم تا آن را برای من مهیاسازی.

دوم آنکه: نمی دانی من در چه وقت محتاجم تا آن زمان به دادن آن پردازی.

سوم آنکه: نمی دانی من به چه اندازه محتاج هستم تا همان اندازه دهی و از بیش و کم آن مرا در ورطه بلا نیفکنی.

خداوندی که متکفل روزی من است این هر سه را می داند، به علاوه ممکن است جسارت و حرکت ناپسندی از من سر زند و تو به سبب آن، این وظیفه را قطع نمایی، ولی خدای من هر چه بی ادبی از من صادر شود، از وظیفه را قطع نخواهد فرمود<sup>(547)</sup>.

ولیکن خداوند بالا و پست به عصیان در رزق بر کس نیست  
ب - نقل شده که فقیری در خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت، اتفاقاً وقتی درویش بینوا به درگاه آن شخص رسید، او در معبد خود مشغول وظیفه بندگی بود. آن بیچاره در گوشه ای خزید تا آنکه خواجه از نماز و اوراد خود فارغ شود از معبد بیرون آید و او حاجت خود را بر وی عرضه دارد.

ناگهان صدای خواجه از درون معبد بلند شد در حالی که با سوز و زاری می گفت:  
خداوندا! فلان حاجتم را بر آور از فلان ورطه نجاتم ده؛ و مرا به فلان مطلبم برسان و به فلان آرزو مرا نایل فرما؛ تویی دلنواز بندگان، چاره ساز درماندگان. خواجه این گونه کلمات را بر زبان می راند و می گریست.

درویش از سخنان عابد متنبه و هوشیار شد و خطاب به خود کرد: ای نادان! حاجت خود پیش کسی آورده ای که او نیز به دیگری نیازمند است و دست خود را به جانب او

در از نموده، چرا عرض حال پیش آن نبری که خواهی نیز به او محتاج و نیازمند می باشد.

ج - نقل شده که عابدی به احتیاج شدید مبتلا گردید و هیچ وقت دست گدایی به جانب کسی دراز ننموده بود. خلاصه دست او از همه جا قطع شد و گرسنگی و بینوایی به جانب کسی دراز ننموده بود. خلاصه دست او از همه جا قطع شد و گرسنگی و بینوایی بر او فشار آورد. سرانجام زن عابد گفت: اگر می خواهی آبروی تو محفوظ بماند و در ضمن مختصر توشه هم به دست آوری باید چادری را به روی خود اندازی به گدایی تن دهی. عابد از روی ناچاری به گدایی تن در داد، روی خود را بست و بر سر راه نشست، اتفاقاً در آن روز پول شخصی را زده بودند و عابد روبرسته را به آن امر شنیع متهم کرده و دستش را بریدند. عابد عوض توشه، دست بریده را پیش زن آورد و گفت این دستی است که به سوی غیر خدا دراز شده:

بدوست روی دو عالم تو آشنای که ای جهان گدای در اوست تو گدای که ای  
د - حکایت شده که روزی درویش تنگدستی به در خانه منعم تنگ چشمی رفت و گفت: شنیده ام در راه خدا مالی نذر کرده ای به درویشان دهی، اگر نصیب من هم می باشد حاضرم.

آن شخص گفت: صحیح است، ولی من نذر کرده ام این پول را به نابینایان دهم تو نابینا نیستی. درویش گفت: ای خواهی! اشتباه فرمودی نابینای حقیقی منم که درگاه بی پایان خدای کریم را فراموش کرده به در خانه چون تو لثیمی آمده ام.

این را گفت و رفت، آن شخص هر چه او را دنبال کرد که به او هم چیزی بدهد قبول نمود (548).

آری، ما بندگان بی فکر و اندیشه، خدای خود را فراموش می کنیم که به درگاه لئمان روزگار می رویم و سر خجالت و شرمندگی را در پیشگاه آنها فرود می آوریم و بسا می

شود مختصر ایمانمان را هم برای رسیدن به مختصر مالی یا پست و مقامی از دست می دهیم.

ای بشر غافل! هوشیار شو و ببین که سلاطین روزگار و مالداران دنیای غدار، شجاعان و دلیران و صاحب منصبان کجایند، و الان در گوشه ای از دنیا؛ زیر خاک خزیده اند، به خود آی و ببین چه چیز به آنها سود رسانده و می رساند و چه باعث گرفتاری آنها و ما خواهد شد. چند روزه دنیا این قدر ارزش ندارد که ما پیش هر ناهلی برویم و از خدا روگردانیم و شکایت کنیم و از غیر او حاجت طلب کنیم:

برای دولبان، در به در چه می گردی تو راه درگه حق را مگر نمی دانی  
ه - منقول است که در روز «عرفه» وقتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام عده ای را دید که از مردم سؤال و گدایی می کنند، فرمود: «اینها بدان خلق خدایند؛ زیرا در این وقت مردم رو به خداوند آورده و از او حاجت می طلبند و اینها به مردم رو آورده اند»<sup>(549)</sup>.  
در روایت آمده است: «اگر سؤال کننده بداند در سؤال چه بدی وجود دارد، احدی از دیگری سؤال نخواهد کرد و اگر عطا کننده هم بداند چه فوایدی در عطیه است، احدی را رد نخواهد نمود»<sup>(550)</sup>.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «عده ای خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شدند و در خواست ضمانت بهشت را نمودند. حضرت فرمودند: ضامن خواهی شد به شرط آنکه مرا به طول دادن سجود یاری کنید. آن طلیفه قبول کردند، حضرت هم ضامن شد.  
خبر به طایفه ای از انصار رسید، آنها هم خدمت آن بزرگوار آمدند و همان در خواست را نمودند، حضرت فرمودند: قبول، ولی به شرط آنکه از کسی طلب چیزی نکنید، آنان قبول کردند، آن جناب هم ضامن شد.

بعد از این قضیه، در میان این طایفه انصار چنین بود که اگر سواری تازیانه از دستش می افتاد، از کسی آن را نمی خواست، خود فرود آمده برمی داشت و اگر بند نعلین فردی پاره می شد، از کسی در خواست نمی نمود»<sup>(551)</sup>.

روایت شده که امام باقر علیه السلام فرمود: «سوگند به خدا هر آینه این مطلب حق است که کسی در سؤال را بر خود باز نخواهد نمود، مگر اینکه خداوند در فقر و بیچارگی را بر روی او باز خواهد نمود <sup>(552)</sup>».

و از امام صادق علیه السلام روایت شده «کسی که بدون فقر و احتیاج، سؤال کند مانند آن است که آتش می خورد <sup>(553)</sup>».

زیر گل بودن بسی خوشتر از زیر متی وای اگر در عهد مامی بود صاحب همتی و - نقل شده که روزی عثمان بن عفان دویست دینار توسط دو نفر برادر ابی ذر غفاری رحمته الله فرستاد، آن مرد خدا به خیال آنکه این پول از بیت المال و از اموالی است که سایر مسلمین را نیز در آن حقی است، فرمود: آیا عثمان به دیگری هم داده؟ گفتند: نه، فرمود: من هم فردی از مسلمانانم، همان اندازه که با سایر مسلمانان روا دارد به من هم همان اندازه روا دارد.

گفتند: عثمان می گوید که این از مال شخصی اوست و به خدا سوگند مال حرامی با آن مخلوط نمی باشد. فرمود: مرا به آن احتیاجی نیست؛ زیرا من در حالی صبح کرده ام که از غنی ترین مردمانم.

گفتند: چطور ما در خانه تو چیزی از معاش نمی بینیم، پس چگونه خود را چنان می پنداری؟

فرمود: در زیر این پالان که می بینید، دو گرده نان جو وجود دارد و چند روز بر آن گذشته با این حال این دینارها را چه کنم، به خدا قسم آنها را نخواهم گرفت تا خدای تعالی بداند که من قادر بر چیزی از کم و بیش نیستم و هر آینه صبح کرده ام در حالی که بی نیازم به ولایت علی علیه السلام و عترت او (از دیگران).

ابوذر بعد از آنکه مقداری از فضایل و کمالات آن برگزیدگان حضرت ذوالجلال را ذکر کرد، فرمود: این مال را به عثمان برگردانید و به او بگویید که مرا به این مال احتیاجی نیست تا خدای خود راملاقات کنم، سپس او در میان من و تو حاکم باشد <sup>(554)</sup>.



## طمع از دیدگاه روایات

از امام صادق علیه السلام نقل شده که: «حاجت خواستن از مردم موجب سلب عزت و رفتن حیا گردد و ناامیدی از آنچه در دست مردم می باشد، مایه عزت و سربلندی مؤمن است در دینش و طمع فقری است حاضر و آماده <sup>(555)</sup>».

حضرت لقمان به فرزند خود چنین پند می دهد:

الف - «فرزندم! بی نیازترین مردم کسی است که قانع باشد به آنچه در دست اوست، و بیچاره ترین مردم فردی است که چشم طمع به مال مردم داشته باشد. پس بر تو باد به یأس و ناامیدی از آنچه در دست آنها می باشد و اطمینان به وعده پروردگار <sup>(556)</sup>».

ب - «پسرم بی نیازی خود را در دل قرار ده و زمانی که محتاج شدی، نیازمندی خود را بپوشان و برای مردم مگو؛ زیرا نزد آنها سبک و خوار می گردی، بلکه حاجت خود را پیش خدا بر و از فضل او مسئلت کن <sup>(557)</sup>».

امیرالمومنین علیه السلام چنین می فرماید:

«ذلتی بالاتر از طمع نیست <sup>(558)</sup>».

- «و هیچ ذلت و خواری مانند طلب نیست <sup>(559)</sup>».

- «خود را از راه طمع، بنده کسان مساز در صورتی که هر آینه خداوند تو را آزاد آفریده <sup>(560)</sup>».

از بعضی از اکابر نقل شده که: «بندگان سه قسمند: بنده قابل خرید و فروش و معامله، بنده شهوت، بنده طمع <sup>(561)</sup>».

## چند حکایت

الف - صدوق رحمه الله نقل کرده که شبی هارون الرشید به سراغ حمید بن قحطبه فرستاد، حمید وقتی حاضر شد، دید نزد هارون الرشید شمعی روشن، شمشیری برهنه،

خادمی ایستاده، هارون متوجه او شد و گفت: حمید! طاعت و فرمانبرداری تو برای امیر تا چه اندازه است؟

گفت: تا این اندازه که جان و مال فدا کنم. هارون الرشید اندیشه ای نمود و او را رخصت مراجعت داد.

حمید هنوز به منزل وارد نشده بود که دوباره هارون الرشید به دنبال او فرستاد، چون حاضر شد، همان سؤال را کرد. حمید گفت: اطاعت من تو را به این مرتبه است که جان و مالم را در راه تو فنا و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم. هارون الرشید لبخندی زد و او را رخصت مراجعت داد.

بعد از اندک زمانی باز به احضار حمید فرمان داد، چون حاضر شد، همان سؤال را نمود. حمید گفت: فرمانبرداری و اخلاص من با تو تا این اندازه است که جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز بگذرم.

هارون الرشید خندید، شمشیر را به دست او داد و گفت هر چه این خادم دستور داد انجام ده. گفت: «سمعا و طاعه».

با خادم روانه شد تا به در خانه ای رسیدند، خادم در را باز کرد، داخل شدند، چاهی را دید در میان خانه و بر اطراف خانه سه خانه دیگر که درهای آن بسته بود، خادم در یک اطاق را گشود، بیست نفر از سادات علوی و فاطمی در آنجا بودند، بعضی پیر، برخی کامل، عده ای جوان. خادم گفت: امیرالمؤمنین، هارون الرشید دستور داده اینها را به قتل برسانی.

حمید آنها را یک یک بیرون آورده و گردن می زد و خادم سرها و جسدها را در آن چاه می انداخت. سپس در اطاق دیگر را باز کرد، بیست نفر دیگر از همان نسل در کند و زنجیر بودند، خادم دستور کشتن آنها را نیز داد، ایشان را نیز یک یک از خانه بیرون می آورد و گردن می زد و خادم در چاه می انداخت.

بعد از آن در اطاق سومی را باز کرد در آنجا نیز به همان اندازه از همان عالیقدران بود، آنها را نیز به قتل رساند تا به نفر بیستم رسید، پیرمردی بود به حمید فرمود: وای بر تو! در روز قیامت عذر تو در نزد حد ما، رسول خدا ﷺ چیست؟ در صورتی که شصت نفر از اولاد او را به قتل رساندی که همه از نسل علی و فاطمه - سلام الله علیهما - بودند.

حمید می گوید: چون این سخن را شنیدم، رعشه بر اندامم افتاد، خادم بر من غضب کرد و گفت: او را نیز هر چه زودتر به قتل برسان، پس من او را نیز به قتل رساندم. (562)

راستی اگر انسان با نظر دقت در این داستان پر آه و فغان بنگرد، نتیجه طمع و پیروی هوا و هوس و حب منصب و ریاست را خواهد دید که چگونه گردباد طمع خرمن محصول ایمان را به باد فنا خواهد داد و سیل بنیانکن آن خانه محکم دین را ویران خواهد نمود، لذا سرور مردان، امیر مؤمنان علیه السلام فرموده: «چگونه انسان مالک ورع و پارسایی می شود در صورتی که او طمع مالک شده باشد». (563)

ب - نقل شده که از «اشعث طماع» پرسیدند: طمع تو تا چه اندازه و مرتبه رسیده؟ گفت: به این اندازه که هر گاه از خانه کسی دودی بر آید، من ظروف خود را مهیا می کنم که شاید از آن مطبوخ مقداری هم جهت من فرستند.

و یا می گوید: اگر در عزای کسی مشورتی می کنند، جزم پیدا می کنم که میت برای من وصیت کرده است. همیشه دامن خود را بالا می زنم تا اگر کسی از بالا چیزی اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورد یا تخمی کند، به دامن من افتد، چون از بازار مسگران گذرم افتد، دستور دهم که چکش به قوت کوبند تا ظروف بزرگتر شوند به امید آنکه اگز روزی در آن غذا کنند و جهت من آورند بیشتر گیرد.

ج - بعضی از اکابر درباره «طمع» تمثیلی آورده اند و آن اینکه روزی صیادی مرغی به نام «چکاوک» را صید کرد، مرغ از صیاد پرسید که مرا چه خواهی کرد؟ گفت: ذبح می کنم و گوشت تو را خواهم خورد.

مرغ گفت: گوشت من آن اندازه نیست که تو را سیر کند، لیکن من تو را سه خصلت یاد دهم که فایده آن بیش از گوشت من تو را به کار آید، یکی از آنها را اکنون که در دست توام یاد می دهم، دوم را وقتی که مرا رها کردی و بر شاخ درخت نشینم، سوم را چون بر قله کوه قرار گرفتم.

صیاد گفت: خصلت اول را بگو. گفت: بر آنچه از دست تو می رود، دریغ و غصه مخور؛ «لا تلهفن علی مافات».

صیاد آن را آزاد نمود، چون بر شاخه درخت نشست، گفت: چیزی که وقوعش محال است آن را باور مکن. چون بر قله کوه قرار گرفت، گفت: ای نادان! اگر مرا ذبح می کردی، هر آینه از چینه دان من دو دانه گوهر بیرون می آوردی که هر یک به وزن بیست مثقال باشد.

صیاد بعد از شنیدن این سخن بسیار افسوس خورد و لب حسرت به دندان گرفت و گفت: خصلت سوم را بگو. مرغک گفت: اکنون دو سخن، تو را آموختم فراموش کردی، چه بگویم مگر به تو نگفتم بر آنچه از تو فوت شد، افسوس مخور و آنچه وقوعش محال است باور نکن. تو نمی گویی که جثه من همه بیست مثقال نیست، چگونه در چینه دان من دو دانه گوهر هر یک بیست مثقال وجود دارد، چکاوک این را گفت و پرید و رفت. (564)

داز «حسین بن علوان» روایت شده وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و خرجی من در یکی از سفرها تمام شده بود، یکی از یاران گفت: در این عسرت و پریشانی به که امیدواری؟ گفتم: فلانی.

گفت: چون چنین است، به خدا سوگند حاجت تو را بر نیآورد و از او به مطلوب نخواهی رسید.

گفتم: خدا تو را رحمت کند، تو چه می دانی.

گفت: همانا امام صادق علیه السلام برای من فرمود که: من در بعضی از کتب آسمانی خوانده ام خدای تعالی فرموده سوگند به عزت و جلال و بزرگی ارتفاع من بر عرشم که قطع خواهم نمود آرزوی هر که به غیر من آرزومند است به نا امیدی، و او را در نزد مردم جامه مذلت و خواری بیوشانم و از قرب خود او را برانم، از کمال نزدیکی خود دورش گردانم. آیا در سختیها به غیر من امیدوار است، در صورتی که سختیها در دست من است و در غیر مرا می کوبد و حال اینکه کلید درهای بسته در دست من است و در کرم من برای آنانکه مرا خوانند باز است.

کیست آنکه برای رفع نوایب و سختیهای خود امید به من داشته باشد، من آن را بر طرف نکرده و نا امیدش کرده باشم؟ کیست آنکه برای امر مهمی به من امیدوار شده و من امید او را از خود قطع کرده ام؟ من امیدهای بندگان خود را نزد خود حبس و ضبط کردم، پس آنها راضی به آن نشدند و آسمانهای خود را پر کردم از کسانی که از تسبیح من ملول و خسته نشده و آنها را فرمان دادم که درهای بین من و بندگانم را نبندند، اعتماد به گفتار من نمودند.

آیا کسی که او را مصیبتی از معصیت های من پیش می آید، نمی داند که هیچ کس جز من مالک کشف و رفع آن نمی باشد؟ مگر بعد از اجازه من، چرا مرا گذاشته به غیر من امید دارد، آنچه از من سؤال نکرده بود، به او عطا کردم و سپس از او باز گرفتم از من سؤال نمود که دوباره به او باز گردانم و از غیر من سؤال کرد، آیا مرا چنین می پندارد پیش از آنکه سؤال کند عطا کنم، ولی بعد از سؤال اجابت نکنم؟ آیا من بخیلیم که بنده من مرا بخیل می داند؟

آیا جود و کرم از من نیست و آیا عفو و رحمت در دست من نمی باشد؟ آیا من مرکز آرزوها نیستم؟ پس آنکه قطع امید کند غیر من است. آیا آنهايي که به غیر من آرزومندند نمی ترسند؟ اگر جمیع اهل آسمانها و اهل زمین آرزوها کنند و به آنها هر کدام به اندازه

آنچه به همه داده ام عطا نمایم به اندازه یک عضو مورچه از پادشاهی و ملکم کم نخواهد شد. چگونه کم خواهد شد ملکی که من نگهدار آنم، بدا به حال آنکه از رحمت من نا امید است و وای به حال افرادی که مرا معصیت کردند و از من اندیشه نمودند. (565)

نگارنده گوید: اگر کسی خواهد پی به عظمت آفریدگار و طریقه روزی رساندن او ببرد باید در موجودات بنگرد و نظر عمیقانه در این دنیای عریض و طویل بیفکند که پروردگار روزی رسان و خداوند منان چگونه روزی مخلوقات خود را مقرر فرموده که هر کدام صبح که می شود از خواب سر بر می دارند روزی آنها معین و حاضر گردیده، از نهنگ کوه پیکر گرفته تا مورچه و حیوانات ریز ذره بینی، آیا چه فردی این چنین توانایی را دارد به غیر از خداوند توانا!؟

ه - نقل شده که روزی فرمانفرمای جن و بشر، حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام در کنار دریایی نشسته بود مورچه ای را دید دانه گندمی برگرفته جانب دریا می رود تا به کنار آب رسید، ناگاه قورباغه ای سر از آب در آورد و دهان خود را گشود و مورچه به دهان آن رفت، سر در آب فرو برد.

بعد از مدتی قورباغه از آب بر آمد و دهان گشود، آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود. حضرت سلیمان علیه السلام از این امر غریب در شگفت شد، مورچه را صدا زد، قضیه را سؤال نمود. مورچه گفت: ای پیغمبر خدا! در قعر این دریا سنگی است سوراخ، در جوف آن کرمی است نابینا و خدای تعالی آن کرم را همانجا آفریده، توانایی ندارد از آنجا بیرون آید و طلب معاش کند، مرا متکفل روزی آن ساخته که دانه برگرفته به سوی او بروم و ره قورباغه هم فرمان داده مرا در کام خود جای دهد و بدور از گزند آب به آن سنگ برساند و دهان به سوراخ سنگ بگذارد من از دهان او بیرون می آیم و به جوف آن سنگ می روم، چون روزی آن کرم نابینا را رسانیدم، دوباره به دهان قورباغه می روم و آن مرا به کنار دریا می رساند.

حضرت سلیمان سؤال کرد: آیا از آن کرم تسبیحی شنیده ای؟ گفت: آری، می گوید: ای کسی که مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا فراموش نمی کنی و به من روزی می رسانی، به رحمت خود را فراموش مکن، ای رحیم ترین رحم کنندگان! (566) (567)

رزق را آرام جز در کام روزی خوار نیست      رو به سوراخ دهن موری بود هر دانه ای و - از جناب اقدس نبوی (صل الله علیه و اله و سلم) نقل شده که وقتی به محلی از کوهسار مدینه رفتند، راوی گوید: من نیز در خدمت آن جناب بودم، آن حضرت داخل وادی شد سپس با دست مبارک به جانب من اشاره فرمودند، رفتم مرغی را دیدم بر درخت نشسته و منقار بر هم می زند.

حضرت فرمودند: می دانی این مرغ چه می گوید، گفتم: نه. فرمود: می گوید خدایا! تو عادل هستی که ستم نمی کنی، چشم مرا از من گرفتی الان من گرسنه ام، پس سیرم کن. (568)

در این هنگام ملخی متوجه آن مرغ شد و به دهان آن رفت، مرغ بار دیگر منقار به هم زد، حضرت فرمود: می دانی چه می گوید؟ عرضه داشتم نه. فرمود: می گوید کسی که بر خدا توکل کند خداوند، او را کفایت خواهد کرد و کسی که به یاد خدا باشد، خداوند او را فراموش نخواهد کرد. (569)

سپس حضرت فرمود: «کیست آنکه بعدا برای روزی دلگیر شود و روزی جوید صاحب خود را زیاده بر آنکه وی روزی خود را می جوید». (570)

بی مگس هرگز نماند عنكبوت      ق را روزی رسان پر می دهد (571)

ز - از جمله غرایب و آثار رزاقیت آفرینش «مرغ سقا» است، این مرغ بزرگ جثه و با قوت است و چنانکه نقل و مشاهده شده در زیر حلقوم آن پرده ای مانند مشک آویخته شده و به وسیله آن به حیواناتی که در بیابانهای بی آب وجود دارند، آب می رساند و کیفیت آن را چنین نقل کرده اند که:

مرغان سقا به الهام حضرت آفریدگار حکیم توانا آن پرده های شبیه به مشک را که در زیر حلقوم آنهاست، از آب پر کرده به بیابانهای بی آب می برند، حیوانات ضعیف و تشنه آنها را می شناسند، چون از دور می بینند، جمع می شوند، آنها هم وقتی این حیوانات را می بینند فرود می آیند، حلقوم خود را به زمین می گذارند و منقارشان را باز می کنند آن مرغان و حیوانات تشنه آمده از منقار او مانند لوله تلمبه آب بر می دارند و پیوسته کار آنها و آن مرغان چنین است (572).

حکیم سنائی گوید:

جان بی نان به کس نداده خدای  
با تو ز آنجا که لطف یزدانست  
این گرد سخت دار نان می خور  
روزی تو اگر به چین باشد  
تا تو را نزد او برد به شتاب  
کار روزی چو روز دان به درت  
ز آنکه از نان بماند پابرجای  
گرد نان به دست تو جانست  
چون گرو رفت قوت جان می خور  
اسب کسب تو زیر زین باشد  
ورنه او را به تو و تو در خواب  
که ره آورد روز روزی تست  
خلاصه، نباید از یاد برد که فقط خداوند روزی رسان است چنانکه خود می فرماید:  
«در زمین هیچ جنبنده و صاحب حیاتی نیست، مگر اینکه بر خداست روزی آن (573)».

### رزق از دیدگاه روایات

چنانکه منقول است خداوند عالم خطاب به بنده اش می فرماید: «ای فرزند آدم! تو را از خاک آفریدم و سپس از نطفه، در آن عاجز نگشتم، آیا گرده نانی مرا عاجز خواهد کرد که آن را به سوی تو رانده در وقتش به تو رسانم؟» (574).

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده که به ابی ذر فرمود: «اگر بشر از روزی خود فرار کند آن طور که از مرگ فرار می کند، هر آینه روزی او را خواهد گرفت چنانکه مرگ او را می گیرد» (575).



دائم رسید روزیت از مطبخ کرم روزی چو میخوری غم روزی چه میخوری  
نقل شده حضرت موسی علیه السلام زمانی عرضه داشت: «پروردگارا! آیا فرعون را روزی  
می دهی در صورتی که او ادعای خدایی می کند؟ وحی آمد که ای موسی! اگر فرعون  
ترک عبودیت کرد، ما ترک ربوبیت نمی کنیم»<sup>(576)</sup>.

پس، از تمام این روایات و حکایات استفاده می شود که روزی به طور جزم و قطع به  
انسان خواهد رسید و نباید انسان غصه روزی را بخورد، و راستی کسی که جهت روزی  
اندیشه کند و غم و اندوه خورد، ایمانش کامل نیست، انسان مؤمن مسلمان باید سعی و  
کوشش کند ایمانش را کامل نماید و کمال ایمان به این است - در آیات و روایات و  
حکایاتی که گویا و بیانگر رزاقیت خداوند است، نظر عمیقانه بیفکند تا روزنه ای از  
معرفت خدایی در دلش باز شود و قلبش به برکت آنها روشن شود. خوانندگان را به کتاب  
«سیربشر» (اثر مؤلف) ارجاع می دهیم.

### تجارت

پوشیده نماند که چون «روزی» مانند مرگ سراغ ما خواهد آمد، پس آیا رفتن به  
دنبال آن بی ثمر است؟ نه چنین است، بلکه باید دنبال آن هم رفت؛ زیرا روزی دو قسم  
است: یک قسم آن خودش خواهد آمد؛ قسم دیگر آن را انسان باید طلب کند و به دنبال  
آن برود. در روایت وارد شده که دعای سه طایفه مستجاب نمی گردد:

اول آنکه: خداوند به او مالی داده، ولی آن را بیجا مصرف نماید و سپس از خداوند  
طلب روزی کند، در جواب او گفته می شود به تو مال دادم چرا بیجا صرف کردی.

دوم: مردی که از زن خود راضی نباشد دعا کند مرا خلاص کن، به او گفته می شود آیا  
اختیار طلاق آن را به تو نداده ام.

سوم: مردی که در خانه خود نشیند و گوید خدایا! روزی مرا برسان، به او گفته می  
شود که راه طلب روزی را برای تو قرار نداده ام<sup>(577)</sup>؟

از علی بن عبدالعزیز نقل شده که امام صادق علیه السلام احوال عمر بن مسلم را از من پرسید، گفتم: جانم به فدایت! رو به عبادت آورده و ترک تجارت کرده است. حضرت فرمود: «وای بر او! آیا نمی داند که دعای ترک کننده روزی مستجاب نخواهد شد، به درستی که قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که آیه کریمه **و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب...** <sup>(578)</sup> فرود آمد، در خانه ها و دکانهای خود را بستند و رو به عبادت نمودند و گفتند: خداوند روزی ما را متعهد شده است. این خبر به رسول خدا رسید، سراغ آنها فرستاد که چه شما را بر این داشته؟ گفتند: روزی ما تکفل شده. حضرت فرمود: کسی که چنین کند، دعای او مستجاب نخواهد شد، بروید دنبال کسب خود <sup>(579)</sup>.

همچنین از ابساط بن سالم نقل شده که خدمت امام صادق علیه السلام رفتم، آن جناب احوال عمر بن مسلم را پرسیدند، گفتم مشغول عبادت است، ولی ترک تجارت کرده است. حضرت سه مرتبه فرمودند: «ترک تجارت از کار شیطان است آیا او نمی داند که رسول خدا صلی الله علیه و آله متاع قافله ای را که از راه شام آمده بودند، خرید و در آن سودی برد و قرض خود را داد و در میان فامیل خود تقسیم کرد». خدای تعالی می فرماید: «مردانی هستند که آنها را تجارت و خرید و فروش از ذکر خدا باز نمی دارد <sup>(580)</sup>».

حضرت می فرماید: «هرزه گویان خیال می کنند که آن عده که خداوند تعریفشان کرده تجارت نمی کردند. خیر، آنها در موقع نماز، تجارت خود را بر زمین می نهادند و آنان بهتر و بالاترند از کسانی که نماز بخوانند و تجارت نکنند <sup>(581)</sup>».

در روایت وارد شده است که: «خداوند مؤ من صاحب حرفه و صنعت را دوست می دارد <sup>(582)</sup>». چنانچه از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که خدای تعالی به حضرت داوود علیه السلام

وحی کرد که: «تو نیکو بنده ای می باشی، اگر این دو صفت در تو نباشد: یکی آنکه از بیت المال می خوری و دیگر اینکه با دست خود کاری را انجام نمی دهی».

آن جناب تا چهل روز گریه کرد، خداوند به آهن وحی کرد برای بنده من داوود نرم شو. آهن به امر حضرت آفریدگار نرم گردید، آن حضرت هر روز یک زره می ساخت و به هزار درهم می فروخت، سپس 360 زره ساخت و از بیت المال مستغنی گردید (583).

### چند حکایت

الف - در روایت آمده که یک نفر از انصار را فقر و بیچارگی روی داد، نزد پیغمبر اکرم ﷺ رفت و حال خود را گفت. حضرت فرمودند: «آنچه در خانه داری از اثاث بیاور و چیزی از آن را حقیر مشمار».

انصاری رفت و نمود و ظرفی را آورد. آن جناب فرمود: «اینها را چه کسی می خرد؟» مردی گفت: من به یک درهم می خرم. فرمود: زیادتر که می خرد؟ مرد دیگر گفت: من به دو درهم می خرم. فرمود: «بردار و قیمت آن را بده».

حضرت قیمت آن را گرفت و به مرد انصاری داد و فرمود: «یک درهم آن را خرج کن و با درهم دیگر تبری خریده نزد من آور».

آن مرد رفت تبری خرید و نزد آن سرور آورد. آن جناب فرمود: «چه کسی دسته به این تبر می زند. مردی گفت: من. حضرت دسته تبر را گرفت و با دست مبارک به آن زد و فرمود: «برو با این هیزم بکن و هر چه را دیدی بکن و کوچک مشمار».

آن مرد رفت بعد از پانزده روز بار دیگر خدمت آن جناب رسید، حضرت دید که حالش خوب شده است و از فقر نجات پیدا کرده، فرمود: «این چنین کسب معاش کردن بهتر از آن است که در قیامت بیایی و در روی تو اثر ذلت صدقه مردمان باشد (584)».

ب - روایت شده هر که از دسترنج خود خورد، از صراط مانند برق سریع بگذرد (585)».

همچنین منقول است که حضرت داوود علیه السلام به کفش دوزی گذشت و فرمود: «آقای کفشدوز! کار کن و بخور؛ زیرا خدای تعالی دوست دارد کسی را که کار می کند و می خورد و دوست ندارد کسی را که می خورد و کار نمی کند»<sup>(586)</sup>.

ج - مشهور است حضرت سلیمان علیه السلام با آن مقام از برگ خرما، زنبیل و امثال آن می بافت و امرار معاش می نمود<sup>(587)</sup>.

د - درباره زراعت و کشاورزی و روایات زیادی وارد شده، از جمله از امام صادق علیه السلام منقول است که فرمود: «الکیمیاء الاءکبر الزراعه؛»<sup>(588)</sup> زراعت کیمیای اکبر است». از نظر قدر و منزلت به درگاه الهی نزدیکتر و صاحبان برکت خوانده می شوند<sup>(589)</sup>. از امام باقر علیه السلام روایت است که پدرم فرمود: «بهترین اعمال کشت و زراعت می باشد؛ زیرا از آن، بد و نیک می خورد، آنچه نیکان از آن خورند، برای تو طلب آمرزش می کند و آنچه را از آن، فاسق خورد او را لعنت کند و از آن چهارپایان و پرندگان می خوردند و منتفع می شوند»<sup>(590)</sup>.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «امیرالمومنین علیه السلام بیل می زد و رسول خدا صلی الله علیه و آله تخم خرما را به دهان مبارک می مکید و غرس می نمود، همان ساعت سبز گشته از خاک می روید و امیرالمومنین هزار بنده را از مال خود که به رنج و کسب به دست آورده بود، آزاد کرد»<sup>(591)</sup>.

از ابی عمر و شیبانی روایت شده: «امام صادق علیه السلام را دیدم که بیلی در دست و لباس درست و زبری در بر داشت در حیاط خود کار می کرد و عرق از پشت مبارک او می ریخت، به او گفتم: قربان! بیل را به من ده تا من کار کنم. حضرت فرمود: همانا من دوست دارم مرد در طلب میشت به سبب گرمی آفتاب متاذی و ناراحت گردد»<sup>(592)</sup>.

حسن بن علی بن ابی حمزه، از پدرش علی بن حمزه روایت کرده که دیدم حضرت ابالحسن (موسی بن جعفر) علیه السلام را که کار می کرد و قدمهای مبارکش در عرق فرورفته بود، گفتم: فدایت شوم عمله ها و کارگران کجایند که خود شما متحمل آن شده اید؟ حضرت فرمود: علی بن حمزه! همانا با بیل در زمین خود کار کرده کسی که از من و پدر من بهتر و بالاتر بوده.

گفتم: آنکه بهتر از تو بوده کیست؟

فرمود: رسول خدا و امیرالمؤمنین و پدران من علیهم السلام همگی به دست خودکار می کردند و این کار از کارهای پیغمبران و مرسلین و از اعمال اولیا و صالحین است <sup>(593)</sup>.  
عذافر می گوید: «امام صادق علیه السلام هفتصد دینار به من داد و فرمود با آن متاعی برای من خریداری کن و بدان که من حریص به آن نبوده و لیکن دوست دارم که خدای تعالی مرا چنین ببیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان اویم، عذافر گوید: من صد دینار در آن سود بردم، در وقت طواف به آن حضرت گفتم: فدایت شوم همانا خداوند در این معامله صد دینار (سود) روزی ام نمود، فرمود: آن را داخل سرمایه من کن <sup>(594)</sup>».

اینها مطالبی بود درباره ارزش و ثواب و پاداش و فواید تجارت و زراعت. اما باید شخص تاجر و صنعتکار، زارع و کشاورز متوجه باشد که به این پاداش و جزا وقتی انسان می رسد که پاک و پاکیزه مطابق دستورات دین مبین جلو آید و در کارهای خود توجهی هم به پروردگار داشته باشد و به نتیجه تجارت و صنعت و زراعت پی ببرد؛ یعنی بداند که زراعت برای چیست و اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: «تجارت کنید که در آن بی نیازی است از اموال مردم <sup>(595)</sup>»، چگونه تجارتی است؟

بدون تردید مراد و منظور شرع مقدس این است که انسان باید چابک باشد و تنبلی را پیشه خود نسازد و با صنعت، تجارت و زراعت به هموعان خود خدمت کند. به راستی

اگر با نظر حق بین دقیقاً تماشا کنیم، خواهیم دید که بیکاری چه ضررهایی را نصیب جامعه می‌کند و چه افرادی را تحویل جهان انسانیت خواهد داد.

### موعظه شعیب پیغمبر ﷺ

کار و کسب، صنعت و تجارت باید تواءم با نیکی رفتار و صدق گفتار باشد و گرنه آدمی را همان اعمال، هلاک خواهد نمود، این چیزی است که پیامبران الهی، همه مردم را به آن دعوت کرده‌اند؛ به طور مثال: حضرت شعیب رضی الله عنه به قوم خود می‌گوید: «ای قوم! خدا را پرستش کنید شما را خدایی جز او نیست، پیمان‌ه و ترازوی خود را سالم سازید؛ زیرا من شما را در خیر و توانگری می‌بینم و من بر شما می‌ترسم از عذاب روز احاطه کننده؛ <sup>(596)</sup>» یعنی اگر کم بفروشید و کم وزن کنید در روز قیامت که به حساب مردم رسیدگی می‌شود، عذاب شما را احاطه خواهد کرد و مجال فرار ندارید.

همچنین در سوره الرحمن <sup>(597)</sup>، سوره بنی اسرائیل <sup>(598)</sup>، سوره مطففین <sup>(599)</sup> و جاهای دیگر همین مضمون را خداوند فرموده، همین طور روایات بسیار وارد شده است.

### شرایط معامله

روایت شده بعد از آنکه سوره مطففین فرود آمد، جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در میان مردم آمد و بر آنها، آن را خواند و سپس فرمود: «پنج خصلت است که همدوش پنج بلیه است.»

گفتند: کدامند؟

فرمود: «هیچ قومی عهد را نشکستند، مگر اینکه خدای تعالی دشمنانشان را بر آنها مسلط کرد و هیچ گروهی حکم به غیر «مانزل الله» (حکم بر خلاف آنچه که خداوند نازل فرمود) نکردند، مگر اینکه تنگدستی و فقر در میان آنها زیاد گردید و هیچ جماعتی در میان آنها زنا و فاحشه ظاهر نشد، مگر آنکه مرگ در میان آنها شیوع پیدا کرد و هیچ دسته‌ای کیل و وزن را کم نکردند مگر آنکه از نباتات محروم شدند و به بلای قحطی

گرفتار گردیدند و هیچ قومی زکات را منع نکردند، مگر آنکه باران از آنها باز داشته شد (600)».

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که فرمود: «کسی که خرید و فروش می کند، باید پنج خصلت را مراعات کند و گرنه نباید خرید و فروش کند: اول: ربا ندهد. دوم: سوگند نخورد. سوم: عیب پوشی ننماید. چهارم: در وقت فروش، متاع خود را تعریف نکند. پنجم: هنگام خرید، بدی متاع را نگوید (601)».

### چند نکته

الف - از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده که حضرت هر روز صبح به بازار تشریف می آورد و «دره» که آن را «سببیه» نامند و دوسر دارد بر دوش مبارک می گذاشت و در برابر اهل بازار می ایستاد و صدا می کرد: «ای جماعت تجار! از خدا بترسید». اهل بازار چون صدای حضرت را می شنیدند، آنچه در دست داشتند می انداختند و گوش به آن حضرت می دادند.

سپس می فرمود: «طلب خیر و خوبی از خدا را مقدم بر هر چیز بدانید و برکت بجوید به سهل البیع بودن و سختگیری ننمودن، با مشتریان مهربانی کنید و به صفت حلم آراسته گردید و از سوگند پرهیزید و از دروغ کناره گیری کنید و از ظلم پهلوی سبازید، با مظلومان انصاف ورزید، نزدیک ربا و نزول نروید، درست کیل و وزن نمایید، حقوق مردم را کم و زیاد نکنید و از فساد کنندگان در روی زمین نباشید (602)».

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده: «هر که در کیل و وزن خیانت کند، فردای قیامت او را به قعر دوزخ برند و در میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه به این کار مشغول باشد».

ب - شخصی گوید: مرا همسایه ای بود وقتی بیمار شد، به عیادت او رفتم، در حالت نزع فریادش بلند بود که کوه آتش قصد من می کند. گفتم: خیال است که می کنی. گفت:

نه، واقعیت دارد؛ زیرا من دارای دو پیمانہ بودم: یکی کم و دیگری زیاد، با کم می فروختم و با زیاد می خریدم، این عقوبت آن است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مرد خرما فروشی خطاب فرمود که: «فلانی! نمی دانی از مسلمانان نیست کسی که غش و خیانت کند»<sup>(603)</sup>.

ج - امیرالمومنین علیه السلام به خیاطی خطاب فرمود: «نخها را تاییده و محکم نما و درزها را نازک بدوز، سوزن را نزدیک به هم فروع بر، همانا از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: خیاط خائن روز قیامت محشور خواهد شد در حالی که پیراهن و ردایی از آنچه خیاطت کرده و خیانت نموده در بر دارد؛ یعنی باعث رسوایی او خواهد شد و از پاره هایی که از پارچه می افتد، پرهیزید؛ زیرا صاحب لباس سزاوارتر به آنهاست»<sup>(604)</sup>.

### غش در معامله از دیدگاه روایات

از هشام بن حکم نقل شده که من ساتری (که یک قسم از لباسهای نازک است) در سایه و محل تاریکی می فروختم، حضرت ابوالحسن علیه السلام بر من گذشت و فرمود: «هشام! همانا بیع در تاریکی غش است و غش حلال نیست»<sup>(605)</sup>.

همچنین نقل شده که مردی شغل او آرد فروشی بود، به مجلس امام صادق علیه السلام آمد، حضرت فرمود: «از غش و خیانت پرهیز، زیرا کسی که در مالش خیانت کند، در مال او خیانت می شود و اگر مال نداشته باشد در اهل او خیانت خواهد شد»<sup>(606)</sup> (هر که را باد آورد بادش برد).

خداوند می فرماید: «پس ظلم شما بر خود شماست؛ هر طور که رفتار نمایی با تو چنان خواهند کرد»<sup>(607)</sup>.

لطیفه: گویند شخصی لباسی دزدید و آن را به بازار برد و به دلالی داد تا بفروشد. لباس را از دلال دزدیدند، وقتی مراجعت کرد، از او پرسیدند لباس را چه قیمت فروختی؟ گفت: به همان قیمت که خریده بودم.



نگارنده گوید: برای تجار محترم، صنعتگران، پیشه وران، کشاورزان و دیگران راهی بهتر از راستی و امانت نیست و نخواهد بود؛ زیرا راستی و امانت را پیشه خود نمودن کیمیای اقبال و سعادت و سرچشمه افزونی و زیادت و پایه علو درجات و نمو برکات و مشکات مصباح رجا و امیدواری است، خداوند این صفت بزرگ را نصیب همه اصناف بفرماید و پیوسته خود نگهبان و نگهدار و دلیل ما باشد. با ذکر یک داستان، این بحث را خاتمه می دهیم.

### برکت در دانه گندم

آورده اند که روزی در یکی از خزینه های پادشاهان سلف، خوشه گندمی دیدند که هزار دانه داشت، حقیقت آن را سؤال کردند، گفتند: شخصی زمینی را خریده بود در وقت شخم زدن، گنجی را دیده و به مالک زمین گفته این گنج مال توست؛ زیرا من از تو زمین خریده ام، نه گنج. مالک گفت من زمین و آنچه در آن بوده به تو فروخته ام مال، مال تو است.

آن دو شیرمرد بلند همت نزاعشان شد، پیش قاضی رفتند، قاضی این همت را که از آنها دید قضاوت چنین کرد که: فروشنده دخترش را به خریدار بدهد و مال را به او دهند، خداوند ذوالمنن از اثر تدین و برکات راستی و امانت آها به آنان حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت تعجب نزد پادشاهان می بردند، آنها نیز خوشه ها را به خزانه می سپردند:

اگر سنگ کمی داری ترازو را فلاخن کن که اینجا محتسب پیوسته در بازار میگردد

## موعظه سیزدهم: مذموم بودن بخل

خداوند صفت ناپسند «بخل» را نصیب کسی نفرماید و اگر نصیب ما شده آن وجود مقدس رفعش کند.

آری «بخل» از صفات بسیار ذمیمه و از خصلتهای بسیار بد آدمی است؛ زیرا علاوه بر آنکه دیگران از «بخلیل» بهره مند نمی گردند و هیچ وقت لب نان او را کسی نمی بیند، خودش هم استفاده نمی نماید و پیوسته در جمع کردن مال مشغول و دایم ثروت را زیر و رو می کند و خیال می نماید که جمع وزیر و روکردن مال باعث شرف و بزرگی او خواهد شد غافل از اینکه نه تنها بزرگ نمی شود، بلکه در پست ترین مقام و مرتبه قرار می گیرد.

امیرالمومنین علیه السلام می فرماید:

- «بخل صاحب خود را حقیر و بی مقدار می گرداند»<sup>(608)</sup>.
  - «از بخل پرهیز کنید؛ زیرا باعث دشمنی خلق می گردد و نیکوها را در نظر مردم زشت می سازد و عیبها را شایع کرده به زبانها می اندازد»<sup>(609)</sup>.
  - «کسی که عطا و بخشش نکند از سیادت و بزرگواری بی بهره است»<sup>(610)</sup>.
  - «بخشش مرد، او را محبوب دشمن می سازد و بخل او، او را دشمن و مبعوض فرزندان می کند»<sup>(611)</sup>.
  - «بخیل ترین مردم به مال، سخی ترین آنهاست به عرض و آبروی خود»<sup>(612)</sup>.
  - «اگر بخل را به صورت مردی ببینید، هر آینه او را به صورت زشتی خواهید دید که همه چشمها از او پوشیده شود و همه دلها از او نفرت کنند»<sup>(613)</sup>.
- اینها بعضی از روایاتی است که درباره بدی صفت «بخل» وارد شده، همین اندازه برای صاحبان بصیرت و بینایی کافی است. اما طریقه و شیوه زندگی بخیل خود داستان شنیدنی است؛ به طور مثال:

گویند یکی از ظرفا را همسایه بخیل بود، آن بیچاره مریض شد، آن مرد دانشمند به منزل او رفت تا عیادتی کند، نظری انداخت، بیچاره بخیل را زیر لحاف و پتوهای زیادی دید، جریان را سؤال کرد، گفتند: تب و لرز دارد، هر چه می کنیم عرق نمی کند.

گفت: اینکه کاری ندارد از مال او نانی بخرید در حضور او بخورید فوراً عرق می کند: وقت خورش با بخیل هست شراکت محال او دل خود می خورد گر تو خوری نان او همین طور از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردم کیست؟ در جواب گفت: کسی که صدای دهان جمعی را که از نان او خوردند، بشنود و زهره اش آب نشود.

از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده که: «من در شگفتم از بخیل بدبخت که به سوی فقری که فرار کرده می شتابد و توانگری و بی نیازی که در طلب آن است، از او فوت می شود، در دنیا مانند فقراء زندگی می کند و در آخرت مانند اغنیا محاسبه خواهد شد»<sup>(614)</sup>.

همچنین آن حضرت فرموده که: «فقیرترین مردم کسی است که با وجود غنی و وسعت، بر خود تنگ گیرد و برای دیگران گذارد»<sup>(615)</sup>.

با توجه به آنچه در پرتو کلام علی علیه السلام درباره بخیل بیان شد، می توان چنین نتیجه گرفت که: فقیر مسرور و آزاد است ولی بخیل زندانی و اسیر و بیچاره و افسرده.

این بود شرح حال افراد بخیل، این بیچارگان و سرگشتگان وادی ضلالت در دنیا، و اما فرجام بد و حال رقت بار آنها را در آخرت نیز در پرتو کلام معصومین علیهم السلام مورد مطالعه قرار می دهیم:

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده: «دورترین مردمان و خلایق از خدا تعالی بخیل مالدار است»<sup>(616)</sup>.

از امام صادق علیه السلام منقول است: «جوان سخی که در گناهان شتابان باشد، در نزد خدا از پیرمرد عابد بخیل محبوبتر است»<sup>(617)</sup>.

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده: «چیزی مانند بخل، اسلام را محو نمی سازد»<sup>(618)</sup>.

همچنین شیخ طوسی رحمته الله از آن حضرت نقل کرد که: «سقاوت درختی است از درختهای بهشت، برای آن شاخه ها آویخته، همان شاخه او را به سوی بهشت می کشاند. و بخل هم درختی است از درختهای جهنم که در دنیا آویخته شده، هر که بخیل است خود را به شاخه ای از آن آویزان کرده، سپس او را همان شاخه به دوزخ خواهد برد»<sup>(619)</sup>.

و نیز از آن سرور نقل شده که: «بر در بهشت دیدم که نوشته بود تو بر هر بخیل و ریاکار و عاق و سخن چین حرام هستی»<sup>(620)</sup>.

گویند عرصه دنیا مانند کشتزار و طبقات مخلوق به منزله قطعات زمین و مال دنیا جای آب می باشد، همان طوری که هریک از قطعات زمین باید نصیبی از آب داشته باشند تا باعث تازگی و خرمی آنها گردد، همچنین هر کدام از اصناف مردم نیز از مال دنیا گریزی ندارند تا به کمک آن بتوانند چرخ چند روزه دنیای خود را بچرخانند، همان طوری که در زمین قطعات پست و بلند وجود دارد، بلندیها، آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادی را از خود دور می کنند و پستی ها به اندازه پستی و گنجایش خود آب را ضبط کرده و به غیر خود نمی دهند.

همچنین در میان طبقات و اصناف، پست و بلندهمت وجود دارد، آنکه بلند پایه و عالیقدر است و همت بالایی دارد از مال دنیا به قدر حاجت اکتفا نموده بقیه را به دیگران می رساند و آنکه پست مرتبه و بی همت است، وقتی آب روان مال دنیا به حوزه تصرف وی در آید، از آنجا دیگر پا بیرون نخواهد گذاشت، لذا همیشه مالدار است و برای دیگران نگه می دارد و خیال می کند که اگر از آن بخشش نماید و به زیردستان برساند، کم می گردد و بیچاره می شود.

بیچاره بخیل نمی داند که مال دنیا به بخشش، زیاد می شود و خود او هم به سبب انفاق به سودهای جاودانی دست می یابد، همان طوری که نقل شده حضرت علی علیه السلام به

پولی که در دست داشت خطاب فرمود: «ای درهم! تا از دست من بیرون نروی به من نفعی نمی رسانی»<sup>(621)</sup>.

بنابراین زیادی مال به جمع آوری آن نیست، بلکه مثال افرادی که مال جمع آوری می کنند و بخشش و انفاق ندارند مثال شخصی ماند که آب زیادی را به پای عمارت و ساختمان خشت و گل خود هدایت کند و راهی برای بیرون رفتن آن باز ننماید، همچنانکه عمارت و قصر در اثر جمع شدن آب در پای آن درهم کوبیده خواهد شد، قصر عزت و اعتبار بخیل نیز در اثر بخل ورزیدن با خاک تیره یکسان خواهد گردید.

راستی ارزش مال افراد بخیل با سنگ تفاوت ندارد چرا که از سنگ، دیگران انتفاعی می برند، ولی از مال آنها سودی برده نخواهد شد. پس باید بخیلان را پند داد و موعظه کرد که مثال مال دنیا مثال درخت تاک ماند وقتی آن را ببرند از آن نهالی می روید و منشاء زیادی برگ و بار و سبب قوت نشو و نمای آن می گردد.

نماند حاتم طائی و لیک تا به ابد بماند نام بلندش به نیکویی مشهور  
زکات مال بدرکن که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور<sup>(622)</sup>  
دیگری گوید:

با همت والا زر دنیا نشود جمع باران که به کهسار رسد بند نگرود

### فضیلت انفاق

باید دانست که هر چه بنده خداوند بذل و بخشش کند، خداوند بیشتر به او خواهد رساند و کف پربخشش او را بیشتر پر خواهد نمود.

بخشش ز تو و مایه بخشش ز خداوند گر ابر شوی دست تو در کیسه دریا است  
خداوند درباره انفاق فرموده: «آنچه از مالتان در راه خدا صرف نمودید، خدای تعالی عوض آن را خواهد داد و او بهترین روزی دهندگان است»<sup>(623)</sup>.

همچنین فرموده که: «شیطان در بذل مال شما را به مغفرت و فضل وعده می دهد و خدا وسعت دهنده و داناست»<sup>(624)</sup>.

در روایت وارد شده که: «هر روز در وقت طلوع آفتاب، فرشته ای ندا می کند: پروردگارا! برای هر که انفاق نموده عوض آن را و برای هر که امساک و بخل نموده تلف (مال) آن را تعجیل فرما»<sup>(625)</sup>.

از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده: «کسی که دست خود را به احسان می گشاید وقتی مقدور باشد، خداوند در دنیا عوض آنچه انفاق کرده می دهد و در قیامت برای او دو چندان خواهد نمود»<sup>(626)</sup>.

و نیز از امام باقر یا امام صادق علیهما السلام منقول است که: «خداوند دخل را به اندازه خرج از آسمان می فرستد، کسی که یقین دارد هر چه بذل کند جای او خواهد آمد، نفسش در انفاق سخی و دلش در آن قوی می گردد»<sup>(627)</sup>.

شخصی خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف شد، آن جناب از او سؤال فرمود که: «امروز چیزی انفاق کرده ای؟». عرضه داشت: نه، والله حضرت فرمود: «پس خدا چطور عوض به ما می دهد، انفاق کن اگرچه به درهمی باشد»<sup>(628)</sup>.

### انفاق امام صادق علیه السلام

از امام صادق علیه السلام روایت شده که به فرزند خود محمد فرمود: «محمد! از آن خرجی که در نزد توست، چه اندازه مانده؟ گفت: چهل دینار. فرمود: آن را بیرون آر و صدقه بده. گفت: غیر آن باقی نمانده. فرمود: باشد، آن را صدقه بده؛ زیرا خداوند - عزوجل - عوض آن را خواهد داد، آیا نمی دانی هر چیزی را کلیدی است و کلید رزق، صدقه است». محمد، چهل دینار را صدقه داد، بیش از ده روز بر آن نگذشت که از جایی و محلی چهار هزار دینار جهت حضرت آمد. امام صادق علیه السلام به فرزند خود فرمود: «پسر جانم! ما چهل دینار در راه خدا دادیم، خدای تعالی چهار هزار دینار به ما عطا فرمود»<sup>(629)</sup>.

از پسر ابی نصر بزنطی منقول است که حضرت رضا علیه السلام در نامه ای خطاب به فرزندش امام جواد علیه السلام نوشته بود:

«ابا جعفر! به من این طور رسیده که وقتی سوار می شوی، غلامان تو را از در کوچک بیرون می برند، این به خاطر بخلی است که دارند تا مبادا از تو به کسی خیری برسد. سؤال می کنم از تو به حقی که من بر تو دارم که دخول و خروجت نباید غیر از این باشد که از در بزرگ در آیی و خارج شوی، و زمانی که سوار می شوی باید طلا و نقره با تو باشد، سپس کسی از تو سؤال نکند مگر اینکه به او عطا کنی و هر کس از اعمام تو سؤال کردند، نباید کمتر از - پنجاه - یا بیشتر به او عطا کنی و هر که از عمه های تو سؤال کردند، کمتر از «25 دینار» به او مده و بیشتر اختیار با توست، همانا مراد من به این، جز این نیست که خدای تعالی تو را به آن رفیع و بلند مرتبه گرداند، پس انفاق کن و از این مترس که صاحب عرش تو را تنگدست و فقیر سازد <sup>(630)</sup>».

## دو حکایت

الف - منقول است که در زمان حضرت داوود - علی نبینا و علیه السلام - زنی از خانه خود بیرون آمده بود و سه گرده نان و سه رطل جو نیز همراه خود داشت، فقیری از او سؤال نمود، آن زن آن سه گرده نان را به او داد و با خود گفت: جو را آسیا و برای خود نان تهیه می کنم، ناگاه تندبادی آمد و جو را با ظرفش از بالای سر او ربود.

زن تنگدل شد، خدمت حضرت داوود - علی نبینا و علیه السلام - رفت و قضیه را گفت. آن جناب فرمود: «پیش فرزندم رو و جریان را برای او عرضه دار.»

زن خدمت حضرت سلیمان - علی نبینا و علیه السلام - رفت و ماجرا را گفت. حضرت هزار درهم به او عطا فرمود.

زن پیش حضرت علیه السلام آمد و آن جناب را خبر داد، حضرت فرمود: برو و درهمها را پس ده و بگو چیزی نمی خواهم جز اینکه از باد سؤال کنی چرا جو مرا برد.

زن دوباره پیش حضرت سلیمان علیه السلام آمد، آن حضرت هزار درهم دیگر بر آن افزود، خدمت حضرت داوود علیه السلام آمد، حضرت فرمود: برو درهمها را پس بده و بگو من چیزی نمی خواهم، فقط از خدای تعالی استحضار فرشته موکل باد را می خواهم.

حضرت سلیمان علیه السلام از درگاه خدا استحضار آن فرشته را تقاضا کرد، چون حاضر شد، حضرت جويا شد، فرشته گفت: تاجری حیوانات بسیاری داشت، توشه او تمام شده بود، نذر کرد از توشه هر که بخورد، یک سوم بار آن حیوانات از او باشد، ما جو آن زن را جهت او بردیم، او به حیوانات خود داد، اکنون بر او وفای نذر واجب است.

حضرت سلیمان علیه السلام تاجر را حاضر ساخت و از او سؤال نمود. تاجر اقرار کرد و از حضرت خواست صاحب جو را حاضر سازد. چون حاضر شد، تاجر گفت: ثلث بار حیوانات من به تو تعلق دارد و آن 360 هزار دینار است.

حضرت داوود علیه السلام متوجه حضرت سلیمان علیه السلام شد و فرمود: «فرزندم! هر که می خواهد معامله کند و از آن سود برد، باید با خدای کریم معامله کند <sup>(631)</sup>».

ب - می گویند یکی از اعظم و امرای نامدار به نام «ابودلف» که در جود و کرم مشهور روزگار بود، روزی نخلی را که در آن «3060» عدد خرما بود در راه خدا صدقه داد، خداوند کریم نیز عوض هر دانه خرما یک روستا، یعنی 3060 روستا به وی مرحمت کرد <sup>(632)</sup>.

راستی جای توجه است که خداوند عالم چگونه و به چه کیفیت عوض می دهد؛ زن از معامله ای که با خدا کرد و با چند گرده نان دل درویش مستمندی را خرسند کرد و در مقابل 360 هزار دینار از خزانه کرم الهی گرفت؛ ابودلف همچنانکه دیدیم از معامله خود با خدا سود هنگفت به دست آورد و خداوند در مقابل هر عدد خرما یک روستا به وی عنایت کرد.



آری انفاق مال، مال را کم نمی کند و کسی که چنین خیال می کند حضرت کریم علی الاطلاق را نشناخته است امساک و ذخیره کردن مال، آن را به باد فنا می دهد. بخل بیرون می برد از دست منعم مال را آب در دست کسی هرگز نماند با فشار از حسین بن ایمن نقل شده که امام باقر علیه السلام فرمودند: «یا حسین! انفاق نما و به عوض آن از جناب خدا یقین داشته باش؛ زیرا هیچ بنده ای از زن و مرد بخل نکرد در آنچه رضایت الهی در آن است مگر آنکه چند برابر آن را در آنچه سخط الهی در آن است صرف کند <sup>(633)</sup>».

### شأن نزول آیه (و اما من بخل)

خداوند در قرآن فرموده: «و اما کسی که بخل ورزد و طلب غنا نماید و تکذیب کند توحید و یا بهشت را، زود باشد که آماد سازیم او را برای سختی و زمانی که در آتش افتد، مالش، او را نفع نبخشد <sup>(634)</sup>».

شأن نزول آیات فوق را چنین نقل کرده اند: در خانه مردی از انصار درخت خرمایی بود که شاخه های آن به خانه مرد فقیر و عیالمندی آویزان شده بود، هر وقت مرد انصاری برای چیدن خرما از درخت بالا می رفت، دانه هایی از خرما به زمین می افتاد و بچه های مرد فقیر برداشته به دهان می گذاشتند، انصاری فوراً از بالای درخت پایین می آمد و دانه های خرما را از دست بچه ها می گرفت و حتی آنچه در دهان گذاشته بودند، از دهانشان بیرون می آورد.

مرد فقیر بینوا شکایت او را پیش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برد، حضرت صاحب درخت را طلبید به او فرمود: فلان درخت خرما را به من می دهی تا در مقابل، درخت خرمای بهشتی بگیری؟ گفت: نه، زیرا درخت خرمایم بسیار و هیچ کدام از آنها مانند این نیستند. این را گفت و رفت.

یکی از حضار به نام «ابو دحداح» گفت: یا رسول الله! اگر من این درخت خرما را از او بخرم، آن درخت بهشتی را به من خواهی داد؟ فرمود: آری. سپس ابودحداح پیش آن مرد رفت و گفت: این درخت را به من بفروش. در جواب گفت: تو واقفی که من به پیغمبر نفروختم با اینکه در مقابل نخله ای از بهشت داد، ولی به تو می دهم در صورتی که هرچه گفتم در مقابل بدهی. گفت: بگو. انصاری گفت: آن را کمتر از چهل نخله نفروشم، ابودحداح هر چند اصرار کرد، نداد، آخرالامر ابودحداح نخلستانی که در مدینه داشت چهل نخله آن را داد و درخت مرد انصاری را خرید و عده ای را شاهد گرفت، آنگاه خدمت حضرت آمد و عرضه داشت: نخله را خریدم.

آن جناب هم نخله را خرید و در مقابل نخله ای از بهشت به او داد، سپس منزل مرد فقیر آمد و فرمود: این نخله را به شما بخشیدم، سپس خداوند این سوره را فرو فرستاد و در آن اختلاف سعی آدمی را بیان فرمود که بعضی برای دنیا و بعضی برای آخرت تلاش می کنند (635).

نگارنده گوید: آیات و روایات بیش از اینهاست که ذکر شد، ولی ذکر همه آنها موجب تطویل می شود و با نظر ما منافات دارد. البته برای فرد بصیر همین اندازه کافی می باشد و نظر کردن و توجه به این روایات و حکایات بهترین راه است برای ترک صفت پست «بخل» ولی در عین حال لازم است بخیل علاوه بر مطالعه آیات و روایاتی که در مذمت بخل وارد شده روایاتی که فضیلت جود و سخا را بیان می کند دقیق تر بنگرد، امید است - ان شاء الله - به جود پروردگار جواد گردد.

### سخاوت از دیدگاه روایات

روایات و حکایات هم دوباره «جود» و «سخاوت» بسیار وارد شده، ما به بعضی از آنها اکتفا می کنیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «نردبانی که بشر می تواند به وسیله آن از حوض بی قدری بر اوج بزرگواری برود، فروتنی و سخاوتمندی است» (636).

و نیز آن جناب فرمود: «همانا آقای اهل دنیا، بخشنده هاینده» (637).

همچنین آن حضرت فرمود: «در شگفتم از کسی که با مال خود بنده هایی را می خرد و آزاد می کند چگونه با احسان خود آزاده را نمی خرد تا بنده کند» (638).

در روایت است که مردی خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد عرضه داشت: به حسب ایمان از مردم کدامشان افضل و برترند؟

حضرت فرمود: «آنکه دست او بیشتر انفاق کند» (639).

از حضرت ابوالحسن علیه السلام روایت شده که: «سخاوتمند به خدا و به بهشت و به مردمان نزدیک می باشد» (640).

و از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده: «سخاوتمندی که خلق او نیکو باشد، در پناه خداست و دست عنایت از او بر نمی دارد تا او را داخل بهشت گرداند، و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری به غیر سخاوت مبعوث نشده و از صالحان نبوده مگر سخی، و پیوسته پدرم مرا به سخاوت سفارش می کرد تا وقتی که از دنیا رحلت نمود» (641).

### خدا سخی را دوست دارد

از امام صادق علیه السلام روایت شده که جمعی از مردم یمن خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدند، و در میان آنها مردی بود که در گفتگو و دلیل آوردن و مباحثه کردن، بیشتر از همه آن حضرت را اذیت کرد به حدی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خشمناک شد رگ غضب در میان دو چشم آن بزرگوار تحریک شد و چهره مبارکش متغیر، چشم به زمین انداخت، جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: «خدا تو را سلام می رساند و می فرماید: این مردی سخی است، اطعام می کند».

فورا خشم آن حضرت فرو نشست و سر مبارکش را بالا کرد و فرمود: «اگر جبرئیل از جانب خداوند بزرگ به من خبر نمی داد که تو سخی و نان ده می باشی، هر آینه تو را می کشتم». آن مرد گفت: خدای تو سخی را دوست می دارد؟ فرمود: «آری». فورا کلمه شهادتین را بر زبان جاری کرد و گفت: سوگند به آنکه تو را به حق برانگیخته که من احدی را از مال خود رد نکرده و محروم ننموده ام (642). همچنین منقول است که: «خداوند به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی کرد: سامری را مکش؛ زیرا او سخی است (643)».

روایات در این باب بیش از اینهاست که به تحریر آمد و برای ما همین اندازه کفایت می کند ولی به جهت زیادی بصیرت، فی الجمله اشاره ای به احوالات بزرگان دین می شود تا شاید به یاری و توفیق حضرت باری، روزنه ای از جود و سخاوت آنها هم به دل ما باز گردد.

باید متوجه بود که انبیای بزرگ و پیغمبر ما چگونه زندگی نمودند، با دنیا چگونه معامله کردند، امر معاش آنها چگونه بود، با زیردستان و بیچارگان چگونه رفتار می کردند.

### یک روایت

روایت است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سه روز پی در پی سیر غذا نمی خورد و بسیار کم غذا میل می فرمود و پیوسته روزها را روزه می گرفت و به قناعت به سر می برد. در بعضی روایات دارد که آن حضرت هرگز نان گندم نخورد و از نان جو هم سیر نخورد در صورتی که بر همه چیز از مال دنیا قادر بود (644).

روزی جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ بر آن جناب فرود آمد و عرضه داشت: «پروردگار تو را سلام می رساند و می فرماید اگر می خواهی کوهها را طلا و نقره کنم، هر جا که باشی با تو باشد».

آن حضرت اندیشه ی مختصری نمود و فرمود: «ای جبرئیل! این دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال دنیا، مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که عقل ندارد».

جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: «خداوند تو را بر این گفتار ثابت بدارد <sup>(645)</sup>».

و نیز روایت شده که خداوند علی اعلا جبرئیل را فرستاد تا خزینه های دنیا را بر آن حضرت عرضه بدارد، آمد و گفت: ای محمد! این خزائن دنیا است، اگر تصرف نمایی، از نصیب تو که در نزد خداوند است کم نخواهد شد.

حضرت فرمود: «دوست عزیزم جبرئیل! مرا به خزائن احتیاجی نیست، وقتی گرسنه شوم، از خدایی که پروردگار من است مسئلت می کنم و چون سیر گشتم، به شکر او قیام می نمایم <sup>(646)</sup>».

### شاءن نزول سوره (هل اتی)

بعد از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بخشنده روزگار امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و اولاد گرامی آن جناب، گوی سبقت این صفات را ربوده اند، لذا در فضایل و مناقب و جود و بخشش آنها، آیات بسیار و سوره هایی فرود آمده از جمله سوره مبارکه «هل اتی».

کیفیت نزول سوره «هل اتی» بنا بر آنچه روایت شده، چنین است: روزی دو نور دیده عالم، حضرت امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) مریض شدند، حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با جمعی از اصحاب به عیادت آن دو بزرگوار رفتند، سپس به امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «علی جان! برای این دو فرزند خود نذری کن».

آن حضرت نذر کرد «اگر خداوند ایشان را شفا کرامت فرماید، سه روز متوالی به شکرانه آن، روزه بدارم».

حضرت خیرالنساء فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ با دو فرزند عزیز خود و فضا خادمه نیز به پیروی از آن بزرگوار همان نذر را کردند.

چون خداوند مهربان کرم فرمود و آن دو آقازاده را شفا داد، تصمیم گرفتند به نذر خود وفا کنند، اتفاقاً در حجره آن طاهره کونین چیزی که به آن افطار کنند وجود نداشت، امیرالمومنین علیه السلام چنانکه در بعضی از روایات وارد شده نزد شمعون یهودی که پیغمبر برای تو آن را بریسد و سه صاع جو اجرت دهی؟ گفت: آری. پشم و سه صاع جو را تسلیم حضرت کرد. آن جناب آن را به حجره آن مخدره آن مخدره آورد.

بعضی چنین نوشته اند که خود حضرت اجیر شد که شبی نخلستانی را تا صبح در برابر آن مقدار جو آب دهد، به هر تقدیر اهل بیت و فضه خادمه به نذر خویش وفا کردند و روزه گرفتند، روز اول، آن انسیه حوراء، ثلث جو را آرد کرد و پنج قرص نان مهیا نمود، همینکه شب شد، نماز مغرب را گزاردند و می خواستند افطار کنند که صدایی شنیدند: سلام بر شما ای اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله من مسکینی از مسکینان هستم مرا اطعام کنید تا خداوند شما را از «مائده»های بهشت اطعام کند. سرور اسخیا قرص نان خود را داد، باقی اهل بیت نیز تاءسی به آن جناب نمودند و آن شب همه با آب خالص افطار کردند.

روز دوم نیز حضرت فاطمه - علیها السلام - مانند روز گذشته پنج قرص دیگر ترتیب داد، چون شب شد بعد از نماز خواستند افطار کنند باز آوازی به گوش آنها رسید: سلام بر شما ای اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله یتیمی بر در سرای شماست بی کس و در مانده و فقیر و گرسنه، ممکن است او را اطعام کنید تا خدای تعالی شما را از طعام بهشت اطعام کند.

بعضی چنین نوشته اند <sup>(647)</sup> که یتیمی از مهاجرین آمد و گفت: پدر من در روز عقبه شهید شده. حضرت علی علیه السلام قرص نان خود را به او صدقه داد و خود با آب افطار کرد، اهل بیت و فضه نیز پیروی نمودند و همه با آب افطار کردند.

روز سوم به همان نحو آن سیده دو سرا پنج قرص نان را تهیه دید، چون شب شد باز در وقت افطار ندایی آمد: من اسیری از اسیران محمدم در اینجا، غریب و مضطر و گرسنه

ام، مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد. شاه و لایت پناه نان خود را داد، باقی نیز به آن حضرت اقتدا کردند، آن شب نیز به آب خالص افطار نمودند. چون روز چهارم شد، آن سرور اولیا دو فرزند خود را خدمت حضرت رسالت پناه آورد در حالی که آن دو تازه نهال باغ کرم و فتوت از شدت گرسنگی می لرزیدند همینکه آن جناب چشم مبارکش بر ایشان افتاد، فرمود: یا ابالحسن! چرا چنین ضعیف و ناتوانند. امیرالمومنین علیه السلام حقیقت احوال را به عرض رسانید. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به سوی خانه حضرت فاطمه - علیه السلام - روان شد، وقتی وارد حجره فاطمه - علیه السلام - شد، دید آن طاهره به نماز مشغول است و از شدت گرسنگی شکمش به پشت چسبیده، به روایتی چشمهای آن بانو فرو نشسته بود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وقتی قره العین خود را به آن حالت دید، فریاد کشید: «بارالها! اهل بیت محمد از گرسنگی می میرند» <sup>(648)</sup>.

و به روایتی آن حضرت اهل بیت خود را جمع کرد و خود را بر آنها افکند و می گریست و می گفت: «شما سه شبانه روز است گرسنه اید و من از شما غافل بودم» <sup>(649)</sup>. سپس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و سروه مبارکه «هل اتی» را در شائن امیرالمومنین و اهل بیت آن بزرگوار علیه السلام آورد <sup>(650)</sup>.

### ایثارگریهای علی علیه السلام

الف - روایت شده که شبی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از نماز عشا فارغ گشت، مردی از میان صف برخاست و گفت: ای مهاجر و انصار! من مرد غریبی هستم و بر چیزی قادر نیستم مرا طعامی دهید.

حضرت فرمودند: ای درویش! اسم غریب میار که دل مرا اندوهگین ساختی. سپس فرمود: غریبان چهارند: مسجدی که در میان قومی باشد و در آنجا نروند تا نماز گذارند، قرآنی که در خانه باشد و آن را تلاوت ننمایند، عالمی که در میان جماعتی باشد و سراغ

او نروند و از او مسائل دینی سؤال نکنند، مسلمانی که در میان کفار اسیر و دربند باشد. بعد فرمود: کیست او را کمک کند تا خداوند او را در فردوس اعلا جای دهد.

امیرالمومنین علیه السلام برخاست دست او را گرفت و به خانه آورد، به حضرت خیرالنساء فرمود: در کار این مهمان فکری کن.

آن مخدره عرض کرد: پسر عم! در خانه طعام اندک است و حسن و حسین، هر دو گرسنه اند و تو هم روزه داری و طعام هم بیش از یک نفر نیست.

فرمود: عیب ندارد، آن را حاضر کن. صدیقه طاهره غذا را آورد و علی علیه السلام آن را پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم برای مهمان کافی نباشد و اگر نخورم، باعث انفعال وی گردد، لذا دست به چراغ برد به عنوان آنکه آن را اصلاح کند تا مهمان غذای خود را بخورد. علی علیه السلام خود لبها را به گونه ای به هم می زد تا مهمان خیال کند آن بزرگوار هم غذا می خورد.

بعد از صرف غذا که چراغ آوردند غذا را همچنان دست نخورده دیدند! امیرالمومنین علیه السلام فرمود: درویش چرا غذا نمی خوری؟ عرضه داشت که سیر شدم. سپس آن حضرت و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و فضه خادمه و همسایگان از آن غذا خوردند، اما هنوز هم باقی بود.

فردای آن شب علی علیه السلام خدمت سرور عالمیان آمد، حضرت فرمود: یا علی! دیشب چگونه گذران نمودید؟ عرضه داشت: به خیر و خوبی.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تمام جریانات شب گذشته را بیان کرد. امیرالمومنین علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله ماجرای دیشب را که به اطلاع شما رساند؟ فرمود: جبرئیل نزد من آمد و مرا آگاه کرد و این آیه را آورد:

«اختیار می کنند و مقدم می دارند دیگران را بر خود اگرچه فقیر و محتاج باشند و هر کس نگه داشته شود از حرص و بخل نفس خود پس آن گروه رستگارانند»<sup>(651)</sup>.



ب - از ابی ذر غفاری رحمته الله روایت شده که از رسول خدا ﷺ با این دو گوش خود شنیدم و گرنه کر شوم و از آن حضرت با این دو چشم خود دیدم و گرنه کور شوم که می فرمود: «علی رهبر نیکان و کشنده دشمنان است، منصور است کسی که او را یاری کند، و خوار است کسی که دست از او بردارد» (652).

آگاه باشید چه می گویم، به درستی که روزی از روزها با رسول خدا ﷺ نماز ظهر گزاردم، سائلی در مسجد سؤال کرد، اما هیچ کس به او چیزی نداد، دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! من در مسجد رسول خدا ﷺ سؤال کردم و کسی به من چیزی نداد.

حضرت امیرالمومنین علیه السلام در حال رکوع بود، وقتی این موضوع را متوجه شد اشاره به انگشت کوچک راست می کرد (و طریقه آن حضرت این بود که انگشت در انگشت کوچک دست راست می کرد) سپس سائل آمد و انگشت را بیرون آورد. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله این صحنه را مشاهده کرد، بعد از نماز سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! برادرم، موسی از تو مسئلت کرد که: «پروردگارا! سینه مرا گشاده گردان و کارم را آسان کن، گرفتگی را از زبان من بردار تا سخن مرا بفهمند و از اهل من برادرم هارون را وزیر من گردان، پشت مرا به کمک آن قوی نما و در کارم او را شریک ساز» (653) سپس بر او کتاب ناطقی را فرو فرستادی و فرمودی که زود باشد بازوی تو را قوی گردانم و شما را بر دشمنانتان غالب و مسلط کنم، آن چنان که از شما بترسند.

بارالها! به درستی که من، محمد برگزیده تو و پیغمبر توأم، پس سینه مرا نیز گشاده گردان و امرم را آسان نما و برای من از اهلم وزیری قرار ده، علی برادرم را برای این امر انتخاب نما و پشت مرا به یاری و کمک او محکم کن.

ابوذر می گوید: هنوز حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله سخن خود را تمام نکرده بود که جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیه را آورد که: **انما ولیکم الله ورسوله و الذین ءامنوا الذین یقیمون**

الصلوه ویوتون الزکوه و هم رکعون<sup>(654)</sup> «همانا صاحب اختیار شما خدا و رسول او و افرادی که ایمان آورده اند می باشد؛ آنهایی که اقامه نماز می کنند و در حال رکوع زکات می دهند؛» یعنی حضرت علی علیه السلام که در حال رکوع انگشتر بخشید و صدقه داد، بعد از خدا و رسول، او ولی و سرپرست مؤمنین و مسلمانان است.  
روایت شده که عمر گفت:

والله لقد تصدقت بربعین خاتما وانا راکع لینزل فی ما نزل فی علی بن ابی طالب فما نزل؛<sup>(655)</sup> قسم به خدا من در حال نماز و رکوع چهل انگشتر تصدق دادم برای آنکه مانند آیه ای که بر علی نازل شد بر من نازل شود، ولی نازل نگردید.  
روایات دیگری هم در تفسیر آیه فوق وارد شده که این مختصر، گنجایش ذکر آنها را ندارد<sup>(656)</sup>.

ج - روایت شده که روزی امیرالمومنین علیه السلام به جهت حاجتی از حوایج خود به مکه معظمه رفته بود، اعرابی را دید که دامن پرده کعبه را گرفته دعا می کند و چهار هزار درهم از خزانه کرم مسئلت می نماید.

آن حضرت جلو رفت و فرمود: اعرابی! چه می گویی؟ اعرابی گفت: تو کیستی؟ حضرت فرمود: من علی بن طالبم. گفت: به خدا قسم تو حاجت من هستی و حاجت من از تو بر می آید.

حضرت فرمود: بخواه. گفت: هزار درهم جهت صدق زن خود می خواهم و هزار درهم برای آنکه دین خود را بدهم، هزار درهم برای خرید خانه و هزار درهم که با آن زندگی کنم.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: منصف هستی و به اندازه احتیاج خود طلب نموده ای، وقتی به مدینه آمدی خانه ما را سراغ بگیر.

اعرابی بعد از یک هفته به مدینه آمد، صدا کرد: کیست مرا به خانه امیرالمومنین علیه السلام راهنمایی کند؟ در این وقت سر حلقه زمره شهدا، حضرت امام حسین علیه السلام (657) به او برخورد و فرمود: من تو را به خانه آن حضرت راهنمایی می کنم. اعرابی از اصل و نسب آن بزرگوار استفسار نمود، چون دانست که آن جناب تازه گل زیبا از گلشن جانفزای هدایت است، استدعا نمود که نزد پدر بزرگوارش رود و معروض دارد آن اعرابی که تعهد بر آوردن حاجت او فرموده بودید، بر در سرا ایستاده است.

آن حضرت به خانه رفت و آمدن اعرابی را به عرض رسانید. حضرت امیرالمومنین علیه السلام بیرون آمده سلمان رحمته الله را طلبید و فرمود: باغی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من کاشته بر خریداران عرضه دار.

حضرت سلمان رحمته الله رفت و باغ را به دوازده هزار درهم فروخت و خدمت حضرت آورد، آن جناب چهار هزار درهم آن را به اعرابی مرحمت فرمود و چهل درهم دیگر هم جهت خرجی او عنایت فرمود؛ فقرای مدینه باخبر شدند، دور حضرت را گرفتند، حضرت از آن پول مشت مشت برداشته به یک یک آنان داد تا آنکه برای خود آن حضرت چیزی باقی نماند.

حضرت فاطمه علیهما السلام جلو آمد و عرضه داشت: پسر عم باغی را که پدرم برای تو غرس کرده بود، فروختی؟ فرمود: فروختم به چیزی که به حسب دنیا و عقبا از آن بهتر است. آن مخدره او را دعا کرد، سپس عرض کرد: من گرسنه ام و دو پسر من هم گرسنه اند و شکی نیست که خود شما هم گرسنه اید. حضرت بیرون رفت که چیزی قرض کند و صرف غذا نماید.

در آن حال پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به منزل فاطمه زهرا - علیه السلام - آمدند و فرمودند: فاطمه پسر عمم کجاست؟ عرضه داشت: بیرون رفت. فرمود: درهمها را بگیر، زمانی که پسر عمم آمد، به او بده و بگو تا برای شما غذا تهیه کند.

بعد از بیرون رفتن آن جناب، علی علیه السلام آمد و فرمود: بوی خوشی می شنوم، پسر عمم آمده بود؟ حضرت فاطمه علیها السلام گفت: آری و درهمها را به علی علیه السلام داد و آنچه پدر بزرگوارش فرموده بود به آن حضرت عرضه داشت.

د - روزی امام علی علیه السلام فرزندش امام حسن علیه السلام را برداشت و با خود به بازار برد، مردی را دیدند ایستاده و می گوید: کیست که به خدای وفا کننده و دارای خزانه یر، قرض بدهد <sup>(658)</sup>.

حضرت امیرالمومنین علیه السلام به فرزند عزیزش فرمود: حسن جانم! آن دراهم را به این مرد می دهی؟ عرضه داشت: آری. آن حضرت درهمها را گرفت و به آن مرد داد، سپس به در خانه مردی روانه شد تا قرضی بگیرد. در این وقت اعرابی به حضرت برخورد و شتری با او بود، به حضرت گفت: این شتر را از من خریداری کن. حضرت فرمود: قیمت آن را همراه ندارم. اعرابی گفت: من به تو مهلت می دهم تا وقتی دارا شوی. فرمود: به چند؟ گفت: به صد درهم، آن را خرید و به فرزندش فرمود: این را بگیر و روانه شدند.

به اعرابی دیگر برخورد نمودند، اعرابی گفت: این شتر را می فروشی؟ حضرت فرمود: چه می خواهی با آن انجام دهی؟ گفت: در اولین جنگی که رسول خدا کند، سوار می شوم و به جنگ می روم. فرمود: اگر قبول می کنی برای تو. اعرابی گفت: قیمت آن را با خود دارم، به چند خریده ای؟ فرمود: به صد درهم. اعرابی گفت: 170 درهم به تو می دهم. فرمود: حسن جان دراهم را بگیر. آن جناب درهمها را گرفت و شتر را تحویل داد.

امیرالمومنین علیه السلام فرمودند: من رفتم تا اعرابی را پیدا کنم و پول او را بدهم، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم در جایی که قبلا او را ندیده بودم و متبسم است، فرمود: یا ابالحسن! سراغ اعرابی را می گیری؟ گفتم: آری یا رسول الله! فرمود: یا ابالحسن! آنکه شتر را به تو فروخت، جبرئیل علیه السلام بود و آنکه خرید، میکائیل، و آن شتر از شترهای بهشت و آن درهم ها از نزد پروردگار جهان بود که ملی و وفی است <sup>(659)</sup>.

ه - روایت شده که روزی علی علیه السلام به حضرت خیرالنساء فرمود: آیا نزد تو چیزی هست تا پیش من آوری با آن چاشت کنم؟ آن مخدره عرضه داشت: نه. فرمود: ای فاطمه! چرا مرا با خبر نکردی تا برای شما چیزی فکر کنم؟ عرضه داشت: یا ابالحسن! به درستی که من شرم می‌کنم از خدای خود که تو را تکلیف کنم به چیزی که بر آن قدرت نداشته باشی.

سپس امیرالمومنین علیه السلام از خانه بیرون آمد و دیناری قرض نمود که برای عیال خود قوتی تهیه کند، مقداد بن اسود - رضی الله عنه - به آن حضرت برخورد و آن روز، روز بسیار گرمی بود، به گونه ای که چهره آن جناب را آفتاب متغیر ساخته بود، به مقداد فرمود: چه باعث شده که در چنین هوای گرمی از منزل بیرون آمده ای؟ <sup>(660)</sup>.

عرضه داشت: مرا بگذار و پرده از روی کارم بردار؛ از آن حضرت مبالغه و از مقداد مضایقه تا آخر الامر گفت: سوگند به آنکه محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت و تو را به وصایت او گرمی داشته، از خانه در این ساعت بیرون نیامدم مگر آنکه عیال خود را گرسنه دیدم و از تنگی معاش گریه آنها را شنیدم برای نشستن آرام نداشتم، مضطرب حال بیرون آمدم. آن سحاب مکرمت از شنیدن حال مقداد، گریان شد و آن قدر گریه کرد که محاسن مبارکش تر شد و فرمود: به آنکه سوگند یاد نمودی، مرا هم بیرون نیاورده مگر آنچه تو را بیرون آورده، <sup>(661)</sup> ولی من دیناری قرض گرفته ام این را بگیر، من تو را بر خود مقدم می‌دارم؛ دینار را به مقداد داد و مراجعت کرد، داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گزارد.

بعد از آنکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از نماز مغرب فارغ شد، نزد امیرالمومنین علیه السلام که در صف اول بود آمد با اشاره به وی فهماند که برخیزد و بیاید. علی علیه السلام برخاست و به در مسجد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ملحق شد، سلام کرد. حضرت جواب داد، سپس گفت: یا ابالحسن! غذایی در خانه هست؟ <sup>(662)</sup>.

امیرالمومنین علیه السلام سر به زیر انداخت و جوابی نگفت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «یا ابالحسن! چرا نمی گویی نه، تا برگردم یا آری تا به تو بیایم»<sup>(663)</sup>.

سرانجام حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفته روانه شدند تا به خانه فاطمه زهرا - علیه السلام - رسیدند، داخل شدند، دیدند آن بانوی دو سرا مشغول نماز است.

حضرت زهرا علیه السلام بعد از آنکه از نماز فارغ گردید کاسه غذایی در پشت سر خود دید که بخار از آن بر می خیزد، صدای پدر خود را که شنید خدمت حضرت شتافت، سلام کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله جواب داد و از روی مهربانی دست بر سر زهرا علیه السلام کشید و فرمود: دخترم چگونه شب را به صبح رساندی خدا تو را رحمت کند.

عرضه داشت: به خیر و خوبی. فرمود: شام ما را بیاور خدا تو را رحمت کند که رحمت کرده. آن انسیه حورا کاسه را خدمت پدر و شوهر خود گذاشت.

امیرالمومنین علیه السلام با نظر تعجب به فاطمه - علیه السلام - نظر کرد. آن مخدره عرض کرد: سبحان الله! چه شده از روی تعجب نگاه می کنی، مگر اشتباهی از من صادر شده؟

علی علیه السلام جریان سوگند خوردن زهرا علیه السلام را که دو روز است چیزی نخورده، بازگو کرد. حضرت خیرالنساء سر به آسمان کرد و عرضه داشت: خدای من می داند که جز حق نگفته ام. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: پس این غذا کجا بوده که من هرگز مثل رنگ آن ندیده و مانند بوی آن نشنیده ام.

جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله دست به میان دو شاخه علی علیه السلام گذاشت و فرمود: یا علی! این جزای دینار توست از جانب خدای تعالی، همانا خداوند هر که را بخوهد بدون حساب روزی می دهد، سپس گریان شد و فرمود: حمد خدای را که شما را از دنیا نبرد تا آنکه تو را مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم گردانید؛ زیرا هر وقت زکریا نزد مریم طعام می دید، سؤال می کرد این طعام چیست؟ مریم می گفت: از جانب خدا است<sup>(664)</sup>.

اینها مختصر مطالبی بود که در فضل و مقام اهل بیت علیهم السلام ذکر شد و گرنه برای امیرالمومنین علیه السلام و فرزندانش، ائمه هدی مال دادن در راه خدا سهل بود؛ آنان نه تنها مال که جان و اولاد خود را در راه خدا قربانی کردند بنابراین اگر بخواهیم به گوشه ای از مناقب آن بزرگواران بپردازیم، باید کتاب دیگری نوشت.

خلاصه بر انسان مسلمان و مؤمن لازم است از این مال و ثروت چند روزه دنیا بگذرد و صفت بخل را پیشه خود نسازد، بلکه رفتار بزرگان و پیشوایان دینی خود را در جلو چشم خویش قرار دهد، اگر مانند آنان نمی تواند، مختصری از آن را انجام دهد و چقدر خوب است آدمی کلاه خود را قاضی کند که مال دنیا برای چیست، بعد به فایده آن پی برد و جدا بهترین فایده مال صرف کردن آن است در راه خیر از قبیل زکات، خمس و صدقه و ضیافت و مانند آن که برای هر کدام آیاتی نازل و روایات و حکایاتی وارد شده است <sup>(665)</sup>.

### زکات و فواید آن

خداوند در چندین سوره از قرآن ضمن بیان حکم «زکات» ثمرات و فواید پرداختن زکات را بر شمرده و به کسانی که از دادن آن امتناع ورزند وعده عذاب داده است، از جمله فرموده: «مثل افرادی که مالهای خود را در راه خدا به مصرف می رسانند، مانند حبه ای است که هفت خوشه دهد در هر خوشه صد دانه باشد و خداوند دوچندان می کند برای هر که خواهد و پروردگار وسعت دهنده و دانا است <sup>(666)</sup>».

همچنین فرموده: «گمان نکنند البته آنهایی که بخل می ورزند به آنچه خداوند از فضل خود به آنها مرحمت فرموده که آن بر ایشان خیر است، نه، بلکه شر است به زودی آنچه به آن بخل کرده اند، طوق شود و در گردن آنها افتد در روز قیامت و برای خداست میراث آسمانها و زمین و پروردگار به آنچه انجام می دهند با خیر و دانا است <sup>(667)</sup>».

و نیز می فرماید: «آنانکه طلا و نقره را جمع می کنند و آن را در راه خدا صرف نمی کنند، آنها را مژده ده به عذاب دردناک در روزی که آن طلا و نقره ها را گذاخته و سپس با آنها پیشانیها و پهلوها و پشت های آنان داغ شود و به آنها گویند اینها، آن چیزهایی است که برای خود جمع کردید و اندوختید پس بچشید آنچه را که جمع می نمودید»<sup>(668)</sup>.  
به آیات دیگر در این زمینه در ضمن روایات اشاره خواهد شد. البته مراد این آیات، زکات و حق واجب است و گرنه خداوند در مقابل صدقه مستحب چنین عذابی نمی کند. اینکه خداوند کسانی را که از پرداختن زکات خودداری نمایند، به تصریح قرآن وعده عذاب داده، جای بحث نیست حال چرا از میان همه اعضا عذاب سه عضو پیشانی، پهلو و پشت را بیان فرموده، ممکن است برای این جهت باشد که وقتی اغنیا فقراء را می بینند رو ترش می کنند و از دادن زکات به آنها پهلو تهی کرده و پشت بر آنها می نمایند یا اینکه درد این سه عضو شدیدتر از اعضای دیگر است.

بعضی از دانشمندان در شرح این حدیث، داستان زیر را نقل کرده اند که: تاجری همیشه حقوق واجب خود را می پرداخت و هیچ وقت ذمه او مشغول نبود، روزی مال خود را در یکی از حجرات کاروانسرای گذاشته بود که عده ای ستمکار و غارتگر به شهر ریختند و دست تعدی و ظلم به نهب و غارت اموال مسلمین زدند، تا اینکه نایره فساد به همان کاروانسرا رسید، در آنجا به غارتگری مشغول گردیدند.

خبر به جناب «تاجر باشی» رسید. گفت: من مال خود را به حصار محکمی نهاده ام دست کسی به آن نخواهد رسید. قبل از رسیدن دزدان و غارتگران به حجره مرد تاجر، حجره خراب گردید، غارتگران وقتی به آنجا رسیدند و حجره را خراب دیدند اعتنا ننموده گذشتند.

بعد از آنکه غارتگران از شهر بیرون شدند، مرد تاجر با عده ای به کاروانسرا رفت و مال خود را از زیر خاک و آوار حجره خراب بیرون آورد، مردم با تعجب از حقیقت آن



سؤال کردند. گفت: روایتی از امام موسی بن جعفر علیه السلام به من رسیده است که: «به سبب زکات مالهای خود را حفظ کنید»<sup>(669)</sup>.

من زکات مالم را داده و آن را در حصار امن نهاده بودم، از این جهت خاطر جمع بودم. همچنین آورده اند که مرد تاجری سفر دریا کرد و او از افرادی بود که همیشه زکات مال خود را می داد، در بین راه دریا، کشتی مشرف بر غرق شدن قرار گرفت، اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را به جهت سبک شدن کشتی به دریا ریختند و از آن جمله باری بود که به این تاجر تعلق داشت.

تاجر به موجب حدیث مذکور هر چند مال خود را تلف شده نمی دید، در عین حال انگشت حیرت به دندان گرفته بود، زیرا مالی که به دریا ریخته شود، از بین خواهد رفت. خلاصه بعد از آنکه خداوند به لطف و کرم خود کشتی را از ورطه طوفان نجات داد، کشتی به ساحل آمد، اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند، وقتی کشتی بالا آمد، دیدند ریسمان بار مرد تاجر به میخی گیر کرده و همراه کشتی به کنار دریا رسیده. تاجر ایمانش محکم بود محکمتر شد و دلش از این امر غریب، تازه تر گردید.

### نتیجه منع زکات

درباره منع زکات و نتایج ناپسند آن روایات بسیار است از جمله از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد شده که: «از خیر و برکت دور است مالی که زکات آن داده نشود»<sup>(670)</sup>.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «ضایع و تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان و صحرا و نه در دریا مگر آنکه از زکات آن تقصیری شده و زکات آن داده نشده»<sup>(671)</sup>.

همچنین از آن بزرگوار نقل شده که: «هیچ نیست که زکات مال خود را داده باشد و از مال او کم شده باشد و هیچ مالی نیست که منع زکات آن را کرده باشند و آن زیاد گردد»<sup>(672)</sup>.

از محمد بن مسلم نقل شده که تفسیر آیه ... سیطوقون مابخلوا به یوم القیمه... (673) را از امام صادق علیه السلام پرسیدم، فرمود: «ای محمد! هیچ فردی نیست که از زکات مالش منع کند چیزی را مگر آنکه خداوند آن را در روز قیامت ازدهایی قرار می دهد و در گردن او می اندازد و گوشت بدن او را دندان می گیرد و می گزد تا از حساب فارغ شود (674)».

### کیفر ترک زکات

از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «هیچ صاحب ثروتی نیست که زکات مال خود را ندهد مگر آنکه خداوند محبوس گرداند او را روز قیامت در بیابان هموار و بر او مسلط سازد ماری را که قصد او کند و وی از دستش گریزان شود. چون ببند که خلاصی ندارد دست خود را به دهان آن مار دهد، مار هم دست او را می جود همچنانکه ترب جویده می شود، سپس بر گردن او طوق شود و آن مضمون گفتار پروردگار است که فرمود: سیطوقون ما بخلوا...» .

و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گوسفند یا گاو که زکات نداده باشد مگر آنکه روز قیامت خداوند او را حبس کند در صحرای همواری و بر او پا گذارد هر حیوان سم داری و بگزد او را هر حیوان صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکات آن را ندهد مگر آنکه در روز قیامت طوق گرداند در گردن او خدای تعالی آن زمین یا باغ یا مزرعه او را تا هفت طبقه زمین (675).

و باز از آن حضرت نقل شده: «کسی که زکات ندهد، در وقت مرگ از پروردگار طلب بازگشت می نماید و این سخن خداوند بزرگ است در قرآن که: یا رب! مرا به دنیا برگردان، شاید عملی نیکو انجام دهم در آنچه ترک کرده ام (676) (یعنی تا زکات مال خود را بدهم و مرحمی روی جراحات بیچارگان بگذارم)».

همچنین از آن بزرگوار روایت شده که: «خداوند محشور می فرماید عده ای از مردمان را از قبرها به گونه ای که دست آنها بر گردنشان بسته شده چنانکه نتوانند به اندازه

سرانگشت از زمین چیزی بردارند، همراه آنها فرشتگانی باشند که آن‌ها را سرزنش کنند؛ سرزنش سختی و گویند این جماعت کسانی هستند که از خیر بسیار، خیر اندک را ندادند؛ این جماعت آن کسانی می‌باشند که خدای تعالی مال به آنها عطا کرد و آنها حق خداوند متعال را که در اموالشان بود، ندادند (677)».

از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده که: «روزی آن حضرت در مسجد پنج نفر را از میان مسلمانان، بلند کرد و بیرون نمود و فرمود: از مسجد ما بیرون روید، در آن نماز نخوانید در حالی که زکات نمی‌دهید (678)».

نگارنده گوید: چه اندازه خوب است انسان قبل از آنکه دنیای غدار را وداع نماید فکری به حال خود کند، از نعمتهای الهی استفاده نماید، از مال و عطایای پروردگار در راه خدا صرف و انفاق کند، قبل از آنکه چنگال مرگ به رگ و پوست او فرو رود، کاری انجام دهد تا آنکه محتاج به گفتن: رب ارجعون...؛ نگردد و خود را چنین فرض کند که او از این دنیا رخت بر بسته و از خداوند مسئلت برگشت به دنیا را کرده، رحمت و لطف خداوند او را به دنیا مراجعت داده، آیا نباید به قول خود عمل کند و به عهد خویشتن وفا نماید؟

چرا ما غافل بوده و این اندازه از پروردگارمان دور افتاده ایم، مگر ما بنده او نبوده و او پروردگار بزرگ و آقای ما نیست، چرا این چنین شده ایم و چرا این قدر سرکش و طاغی هستیم، روزی بیاید که جزای عمل بد ما را به ما بدهند و کشان کشان ما را به سوی آتش سوزناک و دردناک ببرند.

گویا داستانهای افراد طاغی و سرکش به گوش ما نخورده که چگونه به سبب عصیانشان به عذاب دنیوی و اخروی مبتلا گردیدند و چگونه از افعال ناشایست خود پشیمان شدند و به اشتباه خود اعتراف نمودند.

## طغیان قارون

یکی از افرادی که در اول عمر، مؤمن و در آخر عمر به سبب طغیان، بیچاره شد «قارون» است که به قول بعضی، عموی حضرت موسی علیه السلام و نزد جمعی پسر عمو و به اعتقاد عده ای خواهرزاده و به نظر دسته ای پسر خاله آن حضرت بوده است. ایشان در ابتدا مرد فقیری بود و در علم تورات و قرائت آن سرآمد اهل آن زمان به شمار می رفت و جزء آن هفتاد نفری بود که حضرت موسی علیه السلام برای شنیدن کلام حق تعالی انتخاب نمود.

حضرت موسی علیه السلام قارون را بسیار گرامی داشته و پیوسته تخم علم و دانش و ادب در زمین دل او کشت می نمود، ولی آخر الامر قارون به جهت کثرت مال که منشاء آن به زعم بعضی کیمیاگری بود از جاده اعتدال منحرف شد و طاغی و یاغی گردید.

پروردگار کریم از کثرت اموال و گنجهای قارون در قرآن خبر داده که: «ما را از گنجها آن اندازه عطا کردیم که حمل کلیدهای آن برای یک گروه زورمند مشکل بود!»<sup>(679)</sup>.

گویند چهل نفر زورمند کلید گنجهای <sup>(680)</sup> قارون را حمل می کردند. صاحب کشف <sup>(681)</sup> گفته شصت شتر کلیدهای خزائن او را حمل و نقل می کردند و گفته اند خانه ای را بنا نمود که دیوار آن از زر سرخ بود و تختی ساخت قیمتی که دیده روزگار مانند آن را ندیده بود. روزی با کبکبه تمام از خانه بیرون آمد سوار بر اسب که زین زرین بر آن گذاشته بودند، به گفته بعضی نود هزار مرد سواره که لباس یکرنگ پوشیده و هزار زن با لباس های ارغوانی طلا کار سوار بر استران سفید، او را بدرقه می کردند.

چون مردم آن حشمت را دیدند گفتند: «ای کاش! مثل آنچه به قارون داده شده برای ما هم بود همانا او صاحب بهره و حظ بزرگی است»<sup>(682)</sup>.

عده دیگر که مال دنیا و زینت آن در پیش نظرشان جلو نداشت، به آنها می گفتند: «وای بر شما! ثواب و پاداش خدا بهتر است برای کسی که ایمان به خدا آورده و عمل نیکو انجام داده (683)».

خلاصه، قارون از کثرت اموال، مغرور و طاغی گشته به طوری که زیر باز گفتار حضرت موسی علیه السلام نمی رفت، صحبت آنها با هم مفصل است، طالبین به کتب مفصل مراجعه کنند، همین اندازه اینجا کفایت می کند که: وقتی حکم زکات نازل شد و جمعی از فقراء نزد حضرت موسی علیه السلام آمدند و از تنگی معاش شکایت کردند، آن حضرت آنان را پیش قارون فرستاد و فرمود: خداوند مال بسیار به تو مرحمت کرده و در این مملکت محتاج بسیار است، به شکرانه این نعمت بی شمار، مقداری از آن را بین درویشان قسمت نما؛ «با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد».

قارون گفت: زکات مال من مبلغ زیادی می شود و آن را نمی توان داد. به حضرت موسی علیه السلام وحی شد که قارون زکات مال خود را خواه اندک باشد و خواه زیاد، نخواهد داد، لکن برای اتمام حجت، با او مسامحه کن.

با آنکه زکات یک دهم یا یک چهارم مال بود، حضرت موسی علیه السلام فرمود: از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده.

قارون گفت: باید در این اندیشه کنم، آنگاه جواب گویم. بعد از آنکه حساب نمود آن را هم مبلغ خطیری دید، امتناع نمود و به جمعی از بنی اسرائیل که مریدان او بودند و پروانه وار دور او را می گرفتند، گفت: موسی برای ما نقشه کشیده که ما را هم مانند خود بیچاره کند، زکات مال میخواهد، رأی شما در این باره چیست؟

متملقین و چاپلوسان گفتند: رأی، رأی شما و نظر، نظر مبارک است! قارون گفت: من برای بیچاره کردن موسی نقشه ای کشیده ام. زنی را که به فجور و به حسن و جمال مشهور بود، آوردند و به او گفت: من با تو کاری دارم. زن گفت: اگر از من بر آید، کوتاهی

نمی‌کنم. قارون گفت: من به تو یک طشت زر می‌دهم به شرط آنکه در میان بنی اسرائیل بگویی که موسی با من زنا کرده است. آن زن قبول کرد.

روز بعد قارون به مجلس حضرت موسی علیه السلام آمد در حالی که آن جناب موعظه می‌کرد و احکام الهی را بیان می‌نمود: «هر که دزدی کند دستش را قطع می‌نمایم، هر که به بی‌گناهی نسبت زنا دهد حدش می‌زنم، هر که زنا نماید اگر غیر محصنه باشد تازیانه اش می‌زنم و اگر محصنه باشد، سنگسارش کنم».

قارون برخاسته گفت: اگر چه خودت باشی؟ حضرت فرمود: آری، اگر چه من باشم. قارون گفت: بنی اسرائیل می‌گویند تو با فلان زن زنا کرده‌ای. فرمود: معاذالله! او را حاضر سازید. وقتی زن حاضر شد، حضرت فرمود: ای زن! تو را سوگند می‌دهم به خدایی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را از آن گذرانید و از فرعون نجات داد و تورات را جهت رستگاری آنها فرستاده، آنچه صحیح است بگو.

هیبت الهی، زن را گرفت با خود اندیشه کرد آنچه از فسق و فجور از من صادر شده ممکن است به توبه آمرزیده شود، اما اقرار به افترا در حق پیغمبر مرا به عقوبات دنیوی و اخروی گرفتار خواهد نمود، نسیم توفیق حضرت ذوالجلال بر گلشن احوالش وزید، گفت: حاشا! موسی از آنچه این جماعت می‌گویند مبراست، قارون مرا به زر فریفته و به من دستور داده چنین افترا بی‌موسی بندم و الان دو کیسه زر یا طشت زر پیش من است و مهر او بر آن است.

بنی اسرائیل مهر قارون دیدند، جملگی به ناپاکی او پی بردند. حضرت موسی علیه السلام از نسبت آن گناه‌گریان شد به سجده افتاد و عرضه داشت: خداوندا! حاضر می‌شوی این نابکار در حق من چنین گوید.

وحی آمد که: زمین در اختیار و فرمان توست، هر چه خواهی بکن.

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ سر از سجده برداشت و فرمود: ای بنی اسرائیل! من همچنانکه بر فرعون مبعوث شدم، بر قارون نیز مبعوثم هر که با اوست، نزد او باشد و هر که با من است، از او دور گردد.

همه از او کناره گیری کردند مگر دو نفر، حضرت به زمین خطاب نمود: بگیر ایشان را. زمین پاهای آنها را تا ساق گرفت، استغاثه نمودند، حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ التفات نکرد و دوباره امر کرد زمین تا کمر آن ها را گرفت، صدای استغاثه آنها بلند شد، آن حضرت خشمناک بود اعتنا نمود، مرتبه سوم فرمود: بگیر. آنها تا به گردن فرو رفتند و استغاثه زیاد نمودند، آن حضرت متاثر نشده بار دیگر به زمین دستور داد آنها را ببلعد، در زمین فرو رفتند و گویند هر روزی به اندازه قامت خود فرو می رفتند <sup>(684)</sup>.

رود به باد فنا هر که خاک پای تو نیست فرو شود به زمین هر که در هوای تو نیست بعد از فرو رفتن قارون به زمین، باز عده ای از احمقان بنی اسرائیل مشغول بیهوده گفتن شدند که موسی این کار را کرد تا گنجهای قارون را متصرف شود، وقتی آن حضرت این سخن را شنید، دعا کرد، خداوند همه هستی و عمارات و گنجهای او را به زمین فرو برد. خداوند داستان قارون را برای پند و عبرت دیگران چنین بیان می کند:

«فرو بردیم قارون و خانه او را و هیچ کس نتوانست او را یاری کند از غیر خدا و خود نیز عاجز بود و نتوانست از خود رفع عذاب کند <sup>(685)</sup>».

### خمس

اما قسم دیگر از وجوه بر و احسان، نیکی نمودن به ذریه حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. خداوند این طایفه والا مقام را به خاطر قرابت شان با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از سایر مخلوق به کرامت خاص ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکات را که او ساخ اموال مردم است، بر آنها نپسندیده، از اموال، آن مقدار برایشان مقرر کرده که ذلیل صدقه کسان و رهین منت ناکسان نباشند.

پس بنابراین سادات عالیقدر مال خود را می گیرند و به صاحب مال مربوط نیست و اگر متمول این حق را ندهد، مال آن بزرگواران را غضب نموده و اگر بدهی منتی بر آنان ندارد؛ زیرا مال، مال خودشان است، این حکم و دستور خداوند می باشد که:

«مردم بدانید آنچه را که به دست آوردید و غنیمت گرفتید به درستی که پنج یک آن برای خدا و رسول و صاحب قرابت و یتیمان و مساکین و رهگذران محتاج است، اگر به خدا و آنچه ما بر بنده خود فرود آوردیم، ایمان آورده باشید (686)».

از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «چون روز قیامت شود، منادی از جانب خدا ندا کند ای خلاق خدا! ساکت باشید، همانا محمد صلی الله علیه و آله می خواهد سخن بگوید. سپس همه خاموش شوند، آن بزرگوار گوید: ای مردم! هر کس بر من حقی دارد برخیزد تا آن را تلافی کنم. گویند ما را بر تو حقی نیست، بلکه خدا و رسول او بر ما ذیحق می باشند. بعد فرماید: هر که به ذریه من نیکی کرده و آنها را جا داده، گرسنه های آنها را سیر کرده، عریانشان را پوشانیده باید برخیزد تا آنکه تلافی نمایم.

عده ای برخیزند، خداوند اختیار آنها را به دست پیامبر صلی الله علیه و آله واگذار می کند، آن حضرت آنها را در مکانی جای می دهد که از پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشند (687)».

روایات در این زمینه زیاد است امید است به توفیق حضرت حق کتاب جداگانه نوشته شود، برای رعایت اختصار بحث خمس و احسان به فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله را با ذکر داستانی خاتمه می دهیم.

نقل شده (688) که شخصی در مدت پنجاه سال، هر سال به سفر حج نایل و زیارت «بیت العتیق» نصیب او می گردید، روزی توشه برداشته، به قصد سفر حج از خانه بیرون می آید و عبورش به خرابه و مزبله ای می افتد، زنی را می بیند که مرغابی مرده ای را به دست گرفته پر و بال آن را می کند. پیش می رود و می گوید: چرا این کار را می کنی؟ جواب می دهد: کاری نداشته باش.



حاجی در تفتیش آن بر آمده، و اصرار زیاد می کند تا زن ناچار پرده از روی معما برداشته، و می گوید: من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم، اکنون میته بر ما حلال گردیده از این جهت این مرغابی را برداشته پاک می کنم برای آنها ببرم تا از هلاکت نجات یابند.

تیر سخن زن در قلب حاجی می نشیند، با خود می گوید وای بر من! اولاد مرتضی و ذریه پیغمبر به این سخنی روزگار می گذرانند و من غافل هستم. پول را به دامن زن علویه می ریزد و از رفتن به حج منصرف می شود. وقتی از حج بر می گردند به دیدن هر کدام که می رود، می گویند: فلانی! حج تو قبول باد و سعی تو مشکور، تو در فلان موضع با ما بودی، حاجی با خود اندیشه می کند تا شب می شود. جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله را در خواب می بیند که به او می فرماید: فلانی! تعجب مکن تو چون به فریاد آن ضعیفه در مانده رسیدی، من از خدای تعالی مسئلت کردم که فرشته ای به صورت تو بیافریند تا روز قیامت از جانب تو حج کند <sup>(689)</sup>.

حج درست خواهی کام شکستگان ده دامن کعبه جوئی دست فتادگان گیر <sup>(690)</sup>

### فواید صدقه

دیگر از وجوه بر و از اقسام خیر «صدقه دادن» به فقراء و درماندگان است و برای آن دو فایده مترتب است: یکی دنیوی و دیگری اخروی. اما فواید دنیوی «صدقه»:

از امام باقر علیه السلام منقول است که: «نیکی کردن و صدقه، فقر را بر طرف کرده و عمر را زیاد و طولانی نموده و از صاحب خود هفتاد نوع مردن بد را دفع می کند <sup>(691)</sup>».

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که: «همانا خدایی که جز او خدایی نیست، هر آینه به واسطه صدقه دفع می نماید امراض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و خراب شدن خانه و دیوانگی را و آن حضرت به همین سیاق هفتاد قسم از اقسام شر را شمردند که خدای تعالی به برکت صدقه از بنده دفع می کند <sup>(692)</sup>».

از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «بیماران خود را با صدقه مداوا کنید و بلا را با دعا دفع سازید و رزق را به سبب صدقه فرود آوردید؛ زیرا چیزی بر شیطان سنگین تر از صدقه دادن به مؤمن نیست و صدقه قبل از آنکه در دست بنده قرار گیرد در دست خدا قرار می گیرد؛ یعنی قبل از آنکه به دست فقیر رسد، خداوند پاداش آن را می دهد و پاداش با اوست <sup>(693)</sup>».

باز از آن بزرگوار روایت شده که: «برای مریض مستحب است خود به سائل صدقه بدهد و به او بگوید برایش دعا کند <sup>(694)</sup>».

همچنین از آن حضرت روایت شده که: «کسی که صبح صدقه دهد، خداوند نحسی آن روز را از او می برد <sup>(695)</sup>».

از محمد بن مسلم روایت است که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر بودیم، کنگره های مسجد خراب شد و مردی در زیر آن بود و ضرری به او نرسید، حضرت فرمود: از او سؤال کنید امروز چه عملی انجام داده؟ سؤال کردند، گفت: امروز که از خانه بیرون آمدم در آستین من خرمایی بود آن را صدقه دادم. حضرت فرمود: «خدای تعالی به آن خرما از تو این بلا را دفع کرد <sup>(696)</sup>».

#### دو نکته

الف - از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «زمینی بین من و یک نفر منجم، مشترک بود و می خواستیم آن را تقسیم کنیم، مرد منجم در نظر داشت خود در ساعت سعدی از خانه بیرون شود و من در ساعت نحسی بیرون روم، بعد بر سر زمین رفته آن را قسمت کردیم، بهترین سهم به من تعلق گرفت.

آن مرد دست روی دست زد و گفت: هرگز چنین امری را ندیده بودم. گفتم: چیست؟ گفت: من منجم هستم، تو را در ساعت نحس بیرون آوردم و خود در ساعت نیک بیرون آمدم، مقتضی این بود قسمت و سهم خوب به من تعلق گیرد، ولی برعکس شد.

گفتم: میل داری تو را خبر دهم از آنچه پدرم از رسول خدا نقل فرموده «هر که می خواهد خداوند از او نحسی روز را بر طرف کند، در ابتدای روز صدقه دهد، خداوند نحسی آن روز را از او می برد و کسی که دوست دارد خداوند نحسی شب را از او ببرد، در اول شب صدقه دهد، خدای تعالی نحوست آن شب را از او می برد» (697).

من وقتی بیرون آمدم صدقه دادم و نحوست آن ساعت از من دفع شد، پس این برای تو از علم نجوم بهتر است» (698).

ب - نقل شده که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: مردی در بنی اسرائیل پسری داشت که او را بسیار دوست می داشت، خواب دید که به او گفتند: جوان تو در شب دامادی می میرد. آن شب فرارسید، پدر ناراحت و در فکر فرو رفته بود تا آنکه پسرش شب را به صبح آورد و اتفاقی روی نداد، او را طلبید و گفت: دیشب خیری انجام دادی؟ گفت: جز آنکه طعامی برای من گذاشته بودند و سائلی آمد، آن را به سائل دادم. گفت: به سبب آن، مرگ از تو دفع شد» (699).

### فواید اخروی صدقه

اما فایده اخروی صدقه، از سید عالم و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله روایت شده که: «زمین قیامت آتش است مگر سایه گاه مؤمن؛ زیرا صدقه او، او را سایه می افکند» (700). صائب گوید:

سایه لطفی فکن بر فرق خورشید افسران چتر اگر بر فرق سر روز جزا می بایدت البته روایات در این باب بسیار است، ولی ما به همین اندازه اکتفا کرده و نظر خوانندگان عزیز را به مباحثه مرد متمول با مالش جلب می کنیم که چگونه حسرت و ندامت دامنگیر صاحب مال می شود و انسان پیش از فرارسیدن مرگ باید از مال استفاده کند و آن را ذخیره آخرت سازد.

## مرد ثروتمند و ملک الموت

از سرور عالم عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده که: «در زمان گذشته مرد متمولی بود صاحب فرزندان، روزی ملک الموت به لباس مسکینی به در خانه وی آمد و در را کوبید، نگهبانان بیرون آمدند، گفت: آقای خود را بگویند پیش من آید.

گفتند: آقای ما نزد انسانی مثل تو نخواهد آمد، او را رد کردند.

بار دیگر آمد و گفت: به او بگویند من ملک الموتم، وقتی صاحب خانه صدای او را شنید، دستور داد که با او با نرمی سخن بگویند و عرضه دارید که شاید جای دیگر مأمور باشی و اینجا اشتباه آمده ای. ملک الموت گفت: نه، مأمور همین جا هستم.

خلاصه به درون خانه داخل شد و گفت: برخیز و وصیتهای خود را بنما، تا قبض روح نکند، از اینجا بیرون نمی روم.

صدای اهل و عیالش بلند شد، مرد متمول هم دستور داد صندوقها را آوردند، آنچه در میان آنها بود از طلا و نقره دستور داد بنویسید، سپس رو به مال کرد و گفت: لعنت خدا بر تو! تو ذکر خداوند را از یاد من بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی؛ خدای تعالی مال را به زبان آورد که چرا به من دشنام می دهی در صورتی که تو به سرزنش سزاوارتری، آیا در نظر مردم حقیر نبودی به واسطه من بزرگ شدی، آیا در جلو صلحا و سادات و به در خانه های پادشاهان نمی افتادی، آیا دختران ملوک را خواستگاری نمی نمودی و به تو می دادند و به صلحا نمی دادند، اگر مرا در وجوه بر و مصارف خیر صرف می نمودی آیا ابا می کردم و اگر مرا در راه خدا نفقه می دادی، کوتاهی می نمودم، چرا بد می گویی خودت به آن سزاوارتری (701).

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام درباره ذخیره شدن صدقه در آخرت به عمار سبابی می فرماید: ای عمار! تو صاحب ثروت بسیاری؟ گفت: آری جانم فدایت! فرمود: آنچه را که خدا بر تو واجب فرموده از زکات ادا می کنی؟ گفت: آری.

فرمود: حق معلوم از مال خود را اخراج می کنی؟ گفت: آری. فرمود: صله خویشان بجا می آوری؟ گفت: آری. فرمود: صله برادران می کنی، یعنی برادران دینی؟ گفت: آری. سپس فرمودند: «عمار! همانا مال، فانی و بدن پوسیده می شود و عمل باقی و پاداش دهنده اعمال زنده و پاینده است، و به درستی که آنچه پیش فرستادی از صدقات و نفقات به تو خواهد رسید، ولی آنچه پس اندازنمایی هرگز به تو نخواهد رسید»<sup>(702)</sup>.

از پیغمبر اکرم ﷺ روایت شده که: «تصدق کنید اگر چه به صاعی از خرما باشد و اگر چه به بعضی از صاع باشد و اگر چه به مستی بوده باشد و اگر چه به بعضی از مشت باشد و اگر چه به یک خراما و اگر چه به بعضی از خرما باشد و کسی که دسترسی به آن هم نداشته باشد، تصدق نماید به کلمه طیبه، به این معنا که به سائل دانشی بیاموزد و یا آنکه با زبان خوش او را رد کند که خوشحال شود؛ زیرا وقتی که یکی از شما خدا را ملاقات کند، یعنی در قیامت خداوند فرماید: آیا آنچه به مقتضای شفقت و بنده پروردی بود، با تو به عمل نیاوردم؟ آیا تو را شنوا و بینا نگردانیدم؟ آیا مال و فرزند به تو ندادم؟ سپس بنده گوید: بلی.

بعد خداوند فرماید: نظر کن و ببین آنچه را که برای خود پیش از این فرستاده ای. پس انسان به جلو و عقب و راست و چپ نگاه می کند، چیزی نمی بیند که به واسطه آن خود را از آتش نجات دهد»<sup>(703)</sup>.

نجات از خواهی ای منعم، به درویشان بکن ریزش به این باران مگر بر آتش دوزخ زنی آبی نگارنده گوید: خداوند در موارد متعددی به صدقه دهندگان وعده پاداش داده، از جمله در «سوره معارج» بعد از آنکه حالات انسان را بیان می کند که انسان حریص آفریده شده، می رسد به اینجا مگر نمازگزاران؛ آنان که بر نمازشاءن مداومت دارند و آنانکه در مالهایشان حقی معلوم برای سائل و محروم است، آنکه روی سؤال ندارد، ولی مستحق است بعد از چند آیه دیگر می فرماید: آن گروه در باغهای بهشتی مکرم و معزز خواهند بود»<sup>(704)</sup>.

آیات بسیار است ولی همین یک آیه منظور ما را می‌رساند که چه فایده ای می‌برد آنکه از مال خود یک مقدار معین نموده و در مصارف خیر و وجوه بر صرف می‌نماید، چقدر خوب است انسان در این راه قدم بردارد، در فکر این باشد که در کجا فقیر و بیچاره و درمانده ای است، دست او را بگیرد و مانند خانواده خود به مسکین نان و غذا دهد، به مریضها سرکشی کند، در فکر راه مستقیم باشد، را خدا را ببیماید و به طور خلاصه جاده بهشت را طی کند و به فکر آخرت باشد:

کن بسیج سفر خود که پس از تو به جهان غم بی زادی راحت نخورد هیچ کسی

### احدایث اماکن خیریه

از جمله مصارف خیر، ساختن و تعمیر نمودن مسجد و مدرسه و پل، حفر چاه مهمتر از همه رسیدگی به امور طلاب است، و همچنین کمک به جوانان بیچاره و بی بضاعت اعم از پسر و دختر در جهت تشکیل زندگی مشترک، رفتن به زیارات و مانند آن است؛ زیرا تمام اینها مصالح عمارت آخرت است.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «کسی که مسجدی را بنا کند، خداوند در بهشت خانه ای جهت او می‌سازد»<sup>(705)</sup>.

ابو عبیده خدری گوید: امام صادق علیه السلام در راه مکه بر من گذر کرد و من مشغول مرتب کردن سنگهایی جهت بنای مسجد بودم، عرض کردم: جانم به قربان شما! امید است این عمل، مسجد ساختن به حساب آید و آن ثواب مترتب گردد. فرمود: آری<sup>(706)</sup>.

از امام باقر علیه السلام روایت شده: «کسی که به اندازه جایگاه اسفرد<sup>(707)</sup> مسجدی بنا کند، خداوند در بهشت خانه ای را برای او بنا نماید»<sup>(708)</sup>.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که شش چیز «بر» است و مؤمن بعد از وفات خود نیز از آن بهره مند می‌شود: «فرزندی که برای او طلب آمرزش کند، قرآنی که بعد از خود بر

جای گذارد، درختی که نشاند، چاهی که آن را حفر می کند، صدقه ای که آن را مستمر سازد، سنت و راهی بنا نهد که بعد از او به آن عمل نمایند (709)».

به طور خلاصه انسان تا می تواند برای خدا عملی انجام دهد تا نتیجه اش را دریابد.

### یک حکایت

آورده اند مردی در سفر، میخی را با خود می برد که هر جا فرود آید، حیوان خود را به آن ببندد، در یکی از منازل که فرود آمد بعد از آنکه بار سفر را بست میخ را بیرون نیاورد به قصد اینکه اگر مسلمانی آمد محتاج نشود، حیوان خود را به آن ببندد یا ریسمان چادر و خیمه خود را به آن وصل و محکم نماید.

روز دیگر شخصی از آنجا با شتاب می گذشت، پایش به آن گیر کرد و بر زمین خورد، آزرده خاطر شد دوباره به راه افتاد، بعد به فکرش آمد که اگر آن را بیرون آورم، بهتر است مبادا مسلمان دیگری به زمین بخورد، برگشت و آن را بیرون انداخت، خداوند منان خبر داد که چون هر دو راحت خلق را خواستند گرچه ضد یکدیگر عمل نمودند هر دو را ثواب و پاداش دهم.

### فواید مهمانی

دیگر از مصارف خیر، ضیافت و «مهمانداری» است که جدا از صفات بسیار پسندیده جامعه انسانیت است؛ زیرا علاوه بر جزا و پاداش الهی، منافعی بر آن مترتب است از جمله اینجاد محبت و دوستی می کند، عداوت را از میان برمی دارد، آزادگان را بنده کند؛ زیرا انسان بنده احسان است، فقر و مرض را نابود کند، میزبان را لذتی بس عجیب بخشد، انسان محبوب خدا گردد، از گناهان بیرون آید.

از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده که: «مهمان با روزی خود می آید و گناهان اهل خانه را با خود می برد (710)».

همچنین از آن حضرت روایت شده: «کسی که مهمان را گرمی دارد، مانند آن است که هفتاد پیغمبر را گرمی داشته و کسی که در راه مهمان درهمی را خرج کند، مانند آن است که هزار هزار دینار در راه خدا مصرف نموده است»<sup>(711)</sup>.

از امیرالمومنین علیه السلام وارد شده: «کریمان از خوراندن و طعام دادن لذت می برند و لثیمان از خوردن»<sup>(712)</sup>.

و نیز آن حضرت فرموده: «سه چیز از دنیای شما نزد من محبوب است: اکرام مهمان، شمشیر زدن در جهاد، روزه در تابستان»<sup>(713)</sup>.

از امام صادق علیه السلام روایت شده: «هیچ مردی نیست که در منزل خود دو نفر از مؤمنین را برد و آنها را غذا دهد و سیر کند مگر آنکه ثواب آن بالاتر از این است که بنده ای را در راه خدا آزاد کند»<sup>(714)</sup>.

از امام زین العابدین علیه السلام وارد شده: «هر که مؤمن گرسنه را سیر کند، خداوند او را از میوه‌های بهشت سیر نماید. کسی که مؤمن تشنه را سیراب کند، خداوند او را از شراب بی غش مهر شده سیراب نماید»<sup>(715)</sup>.

البته ضیافت اختصاص به فقراء ندارد، بلکه اغنیا را هم شامل می شود، ولی ممکن است گفته شود که در ضیافت فقراء انسان دو ثواب می برد: یکی ثواب ضیافت و دیگر ثواب کمک کردن و دست آنها را گرفتن (خداوند ثواب هر دو را نصیب ما بگرداند) مویده این سخن روایتی است که از امام صادق علیه السلام وارد شده: «هر که اطعام کند مؤمن توانگری را چنان باشد که رقبه ای از فرزندان اسماعیل را از کشتن نجات داده است»<sup>(716)</sup>.  
روایات در این باره بسیار است، همین اندازه برای انسان بصیر کفایت می کند، ولی برای مزید آگاهی، نظر خوانندگان گرمی را به ضیافت چند نفر از بزرگان جلب می کنیم به این امید که رفتار آنان برای ما درسی باشد و خداوند به ما هم توفیق دهد که مانند آنها عمل نماییم.



## چند حکایت

الف - از حضرت ابراهیم خلیل الرحمن نقل شده که بدون مهمان غذا نمی خوردند و اگر میل می فرمود بر او دشوار بود و چون ضیافت در میان عرب از ایشان رسم شد، او را «ابوالضیفان» نام نهاده اند (717).

نقل شده که وقتی تا پانزده روز مهمان بر سر سفره آن جناب حاضر نشد و شب که خوان احسان او را می گسترده، انتظار میهمان می کشید و چون نمی آمد بسیار دل‌تنگ و دست به جانب سفره دراز نمی کرد تا اینکه شب شانزدهم خداوند جمعی از فرشتگان را به صورت بشر فرستاد.

بعضی گویند: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بودند که مأمور خراب کردن شهر «لوط» بودند، اول به آنها دستور داده شد که مهمان ابراهیم شوند و او (ساره) را به وجود اسحاق بشارت دهند و بعد مأمورند شهر لوط را ویران کنند (718).

ب - روایت شده که دیدند امیرالمومنین علیه السلام گریه می کند، سبب آن را سؤال کردند، فرمود: «هفت روز است که برای ما مهمان نیامده است» (719).

پروردگارا! وای به حال ما بیچارگان که سال می گذرد و کسی رنگ سفره ما را نمی بیند و احدی طعم غذای ما را نمی چشد و آوازه پای مهمان به گوش نمی رسد، بارالها! ما را از سعادت بزرگ مهمانداری بی بهره مگردان.

ج - از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که آن حضرت در سن بیست یا سی سالگی از مکه معظمه بیرون رفته بود، هنگام مراجعت، از محل «بنی تمیم» عبور کرد، در میان آن طایفه مرد بزرگی بود به نام «عبدالله بن جدعان»، از مکارم صفات و محاسن عادات ایشان این بود که منادیی داشت به نام «ابوقحافه» هر روز مردم را به مهمانی و مائده عبدالله فرامی خواند و در آن روز عبدالله از عبور حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله با خبر شد، با شوق تمام بر سر راه آن حضرت آمد و استدعا نمود که قدم رنجه کرده به منزل ایشان رود

و آن جناب را به پروردگار بطحا و شبیه عبدالمطلب سوگند داد. آن جهان عطوفت و کرم، خواهش او را پذیرفت، عبدالله خود کمر اخلاص بست و به خدمت قیام نمود.

بعد از آنکه مراسم ضیافت خاتمه پذیرفت و وقت مجلس منقضی شد، آن جناب بیرون آمدند، عبدالله هم به جهت مشایعت مختصری با آن جناب آمد، وقتی خواستند از هم جدا شوند حضرت دعوت کردند و فرمودند: فردا در وقت طلوع آفتاب تو و جمیع قبایل بنی تمیم از بنده و آزاد، میهمان من هستید. سپس از هم جدا شدند.

حضرت به مکه آمدند و به منزل عم خود، ابی طالب رفته متفکر نشست، فاطمه بنت اسد، والده ماجده حضرت علی علیه السلام که آن در یتیم را در کنار دامن عطوفت خویش پرورده بود، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله را چنان دید گفت: ای فرزند! با کسی گفتگویت شده که چنان متاثری؟ فرمود: نه، ای مادر! گفت: پس چه سبب شده چنین متاثری؟ فرمود: خیر است. گفت: تو را به حقی که مرا بر توست، مطلب را بگو. حضرت ماجرا را بیان کرد. فاطمه گفت: فرزند! غصه مخور چون عمویت آید، به او بگویم تا به آنچه رضایت تو، در آن است، قیام نماید.

وقتی ابی طالب آمد فاطمه او را از موضوع آگاه کرد، سپس ابوطالب آن حضرت را نوازش کرد و به سینه چسبانید و میان دو چشم مبارکش را بوسه زد و گفت: ای فرزند! هر چه اراده کنی، انجام خواهم داد.

دستور داد دختران عبدالمطلب آمدند و گفت زیورهای خود را از طلا و نقره هر چه دارید، به من قرض دهید تا از شام کسی آید دو برابر آن را به شما دهم، همه گفتند: سمعا و طاعتا، هر چه داشتند آوردند، ابوطالب دریافت که همه آنها به مخارج وفا نمی کند.

تصمیم گرفت پیش برادرش عباس که متمول بود رود، در بین راه گوسفندان بسیاری دید که به مکه وارد می شدند، پرسید: اینها از کیست؟ گفتند: از حور بن سالم. دستور داد

او را حاضر کردند، حور سلام کرد، دست ابوطالب را بوسید، ابوطالب سؤال کرد عدد اینها چند است، گفت: دوهزار، به بازار عکاظ آورده ام برای فروش.

گفت: به من می فروشی به هر قیمت که راضی باشی و صبر کنی در پول آن تا مال من از شام آید؟ حور گفت: آقا! جان من فدای توست. ابوطالب گفت: قبول نمی کنم مگر به قیمت. خلاصه گوسفندان را خرید و به سراغ برادرش نرفت و به منزل مراجعت نمود.

عباس با خبر شد که برادرش ابوطالب قصد منزل او را داشته و از راه برگشته، پیش ابوطالب آمد و گفت: خبر آمدن تو به من رسید، خوشحال شدم بعد خبر مراجعت تو را شنیدم، متاثر گردیدم. ابوطالب ماجرا را بیان کرد. عباس برخاست تا برود، گفت ای برادر! من به تو حاجتی دارم؟ ابوطالب گفت: آنچه خواهی بگو. گفت: تو را به خدا و حق پدر و جدت و به حق شبیه عبدالمطلب سوگند می دهم که اگر حاجت خود را بگویم، روا می کنی؟ ابوطالب گفت: ممکن است تو از من حاجتی بخواهی و من بر آن قادر باشم و روا نکنم!

عباس گفت: می خواهم بر من منت نهی و بگذاری من به ضیافت محمد! و جمیع مایحتاج او قیام نمایم؛ زیرا چاره اتفاق افتاده که ایام موسم حج است و خلق بسیاری در مکه جمع شده اند.

ابوطالب گفت: برادرم فضیلت و شرف تو فضیلت و شرف من است و چون تو به این امر قیام نمایی، مانند آن است که من قیام نموده باشم، به عهده تو واگذار کردم.

عباس وقتی دید این موضوع را برادرش قبول کرد، از دل و جان به تهیه ضیافت سید انس و جان پرداخت، خدمتکاران و بنده های بنی هاشم را جمع نمود و به نحر شتران و گاوان و گوسفندان اقدام کردند، دیگها بار، بریانها و حلواها درست نموده و مکانی را جهت ضیافت آماده ساخته، تمام افرادی که برای موسم حج آمده بودند در آنجا شرکت کرده، مهمانی بر قرار شد و شش هزار دینار خرج شده بود.

و برای اینکه آن سرور جهان زیر بار منت احدی از بشر نرفته باشد، زمانی که مکه معظمه را فتح کرد، بازار «عکاظ» را که در ناحیه مکه است و عرب را رسم بود که در آنجا اجتماع نموده و یک ماه اقامت کرده به خرید و فروش مشغول بودند به فرمان الهی به عباس تملیک کرد.

ج - گویند عبدالله پسر جعفر طیار را گفتند: چرا این قدر در بخشیدن مال خود افراط می کنی؟ این مرد سخاوتمند در جواب گفت: عادت بر این شده که خدای تعالی به من عطا فرماید و من به مردم دهم؛ اگر من ترک سخاوت کنم خدا هم از من قطع فرماید. همین عبدالله روزی در نخلستان خود، غلام همسایه را دید که سه قرص نان که مقرری اش بوده در پیش خود گذاشته است در آن حال سگی آمد، غلام یک قرص آن را پیش آن انداخت، بعد از آنکه آن را خورد غلام حس کرد سگ گرسنه است، دومی را نیز پیش آن انداخت، سپس قرص سوم را نیز پهلوی سگ گذاشت.

عبدالله این موضوع را که مشاهده کرد پیش رفت و گفت: چرا همه نانهای خود را به سگ دادی و برای خود چیزی باقی نگذاشتی؟ غلام گفت: سگ در اینجا غریب و گرسنه است، لذا او را بر خود مقدم داشتم. عبدالله با خود گفت: ببین مردم مرا سخی می دانند و سرزنش می کنند، این غلام از من سخی تر است، او را خرید و آزاد کرد و نخلستان خود را به او بخشید (720).

پیغمبر اکرم ﷺ می فرماید: «سوگند به خدا! ایمان به من ندارد کسی که خود سیر بخوابد و برادر یا همسایه مسلمانش گرسنه باشد» (721).

از امیرالمومنین علیه السلام وارد شده که فرموده: «آیا من با شکم پر بخوابم و در اطراف من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشد» (722).

ه - روایت است که در بنی اسرائیل مردی بود فاسق و دامن زندگی او آلوده، روزی به سفری رفت و در بین راه سگی را دید که از تشنگی زبانش از کام بر آمده، بسیار ناراحت

شد و دلش به حال آن سگ سوخت، در فکر فرو رفت که چکار کند، به نظرش رسید که عمامه خود را باز کند و کاسه چوبی که همراه داشت به آن بیند و آب از چاه بیرون آورد، همین کار را کرد، آب بیرون آورد و سگ را سیراب نمود.

خدای تعالی به پیغمبر عصر وحی کرد: «من از عمل آن مرد تشکر کردم و گناهان او را آمرزیدم، چون بر خلقی از مخلوقات من دلسوزی نمود»<sup>(723)</sup>.

وقتی این خبر به آن مرد رسید، از گناهان خویش توبه نمود.

اینها مطالبی بود نسبت به سخاوت، اما برای اینکه بدانیم انفاق مال در کجا سخاوت است و در کجا نیست، به کلام گهربار امام صادق علیه السلام گوش جان می سپاریم که برای مفضل بیان می کند: «ای مفضل! اگر به کسی که شایسته و اهلیت دارد، احسان می نماید بدان که او به سوی خیر می رود و اگر به غیر اهل، احسان می کند، برای او نزد خدای تعالی خیری نیست»<sup>(724)</sup>.

### بخشش قبل از سؤال

امام صادق علیه السلام کیفیت و چگونگی احسان و بخشش را چنین بیان فرموده است: «احسان باید پیش از سؤال باشد، اما اگر بعد از سؤال باشد جز این نیست که هرچه احسان کنی، برابر آن آبرویی است که از سائل رفته است. سائل شب می خوابد در حالی که خوابش نمی برد، مضطرب و بی قرار می باشد، بین امید و ناامیدی به سر می برد، نمی داند حاجت خود را ببرد، سپس تصمیم می گیرد حاجت خود را پیش تو آورد، پیش تو می آید در حالی که دلش می تپد، اعضایش می لرزد، رنگ چهره اش متغیر می گردد، نمی داند از نزد تو دلگیر برمی گردد یا خوشحال»<sup>(725)</sup>.

### دو حکایت

از امام صادق علیه السلام روایت شده که «امیرالمومنین علیه السلام پنج وسق<sup>(726)</sup> از خرمای بغیغه (که نام محلی است در مدینه)<sup>(727)</sup> برای مردی فرستاد و او از جمله کسانی بود که امید

عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز جهان داشت، طلبی از آن حضرت و غیر او نکرده بود. مردی گفت: سوگند به خدا یک وسق او را کفایت می کرد، او از تو چیزی نطلبیده است.

حضرت فرمود: دور شو، خداوند آدمی مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند، من عطا می کنم تو بخل می ورزی، اگر من به آنکه امید عطا دارد احسان نکنم پیش از آنکه سؤال کند، و بعد از سؤال دهم، قیمت آنچه را که از او گرفته ام نخواهم داد؛ زیرا من او را در معرض این قرار داده ام که به من بذل کند رویی را که در وقت عبادت و حاجت برای خدای من و پروردگار خود آن را به خاک می مالد، پس کسی که با برادر مسلمان خود این کار کند و بداند که او مستحق صله و احسان اوست، به خدای تعالی راست نگفته در دعایش چون به زبان برای او آرزوی بهشت می کند و بر او بخل می ورزد به مال بی اعتبار خود.

توضیح آنکه: آن بنده خدا در دعایش می گوید: پروردگارا! مؤمنین و مومنات را بیمارز، پس وقتی برای دیگران طلب آمرزش می کند، در واقع بهشت را برای آنان می طلبد، پس بی انصافی است گفتارش چنان و رفتارش چنین باشد (728)».

ب - درباره «حاتم طائی» نقل شده که وقتی جمعی برای دزدی و غارت به میان قبیله طائی ریختند، حاتم باخبر شد، سوار گردید و نیزه خود را به دست گرفت و با قوم خود بر غارتگران و حرامیان حمله کرد، زد و خورد شدیدی میان آنها واقع شد آخر الامر دزدان را درهم شکستند.

حاتم آنها را دنبال کرد و از بی آنها می تاخت، بزرگ دزدان، حاتم را شناخت رو به عقب کرد و گفت: «حاتم نیزه ات را به من ببخش (729)».

حاتم نیزه خود را پیش او انداخت، آن مرد نیزه را گرفت و رفت، فامیل حاتم او را سرزنش کردند که اگر دشمن بانیزه ای که گرفت و به ما رومی آورد ما چکار می کردیم؟

حاتم گفت: چه کنم از من سؤال کرد، من شرم کردم نیزه ام را ندهم لذا آن را بخشیدم.  
ج - انفاق و بخشش باید به گونه ای باشد که باعث خجالت و خواری و شرمساری  
سائل نگردد و انفاق کننده باید کاری کند که اگر سائل دوباره به او احتیاج پیدا کرد، روی  
سؤال داشته باشد.

منقول است شخصی خدمت امیرالمومنین علیه السلام آمد جهت حاجتی، حضرت فرمود:  
«حاجت خود را برزمین بنویس؛ زیرا من میل ندارم ذلت سؤال را در صورت سائل ببینم  
(730)».

از «حارث همدانی» روایت شده که شبی با حضرت امیرالمومنین علیه السلام بودم، به آن  
جناب گفتم: مرا حاجتی روی داده. فرمود: «مرا اهل آن دانستی (731)» که از من طلب کنی.  
گفتم: آری، یا امیرالمومنین! خدا تو را جزای خیر دهد.

حضرت برخاست و به جانب چراغ رفت و آن را خاموش کرد و نشست و فرمود:  
«چراغ را برای آن خاموش کردم که شرم حاجت را در صورت تو نبینم، حاجت خود را  
بگو که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که حوایج، امانتی است از پروردگار در سینه های  
بندگان، کسی که آن را پنهان دارد، برایش عبادت نوشته می شود و کسی که آن را آشکار  
سازد، بر آنکه آن را شنیده لازم است حاجتمند را کمک و یاری نماید (732)».

از «یسع بن حمزه» نقل شده که در مجلس امام رضا علیه السلام بودم و با آن جناب سخن  
می گفتم و خلق بسیاری خدمت آن حضرت آمده بودند و استفتا می کردند، ناگاه مرد بلند  
قامت و گندمگونی داخل شد، سلام کرد، بعد گفت: من مردی از دوستان تو و دوستان آبا  
و اجداد تو علیهم السلام می باشم، از حج برگشته ام و خرجی من تمام شده، آن اندازه نیست که  
مرا به منزل برساند، اگر سزاوار می دانی مرا به شهرم برسان، پرودگار به من مال و مکننت  
داده، چون به شهر خود رسم آنچه به من می دهی، از جانب شما صدقه می دهم؛ زیرا من  
محتاج نیستم.

حضرت فرمود: «بنشین خدا تو را رحمت کند». سپس متوجه سایر مردم شد، جواب آنها را داد و پراکنده شدند، تنها آن مرد و سلیمان جعفری و خثیمه و من باقی ماندیم، سپس آن حضرت اجازه طلبید تا وارد اندرون شود، سلیمان عرضه داشت: امر تو را خداوند مقدم دارد (733).

حضرت داخل اندرون شد ساعتی ماند، بعد در را بست و دست خود را از بالای آن بیرون کرد و فرمود: «خراسانی کجاست؟». گفت: اینجا. فرمود: «بگیر این دویست دینار را و به آن استعانت نما و برای تو برکت باشد و از جانب من آن را تصدق مکن و این را نه برای آن دادم که چون به وطن رسی آن را صدقه دهی، بلکه به تو بخشیدم و بیرون رو تا من تو را ببینم و تو نیز مرا نبینی». سپس حضرت بیرون آمدند.

سلیمان گفت: جانم فدایت! عطای جزیل و مرحمت بسیاری نمودی، چرا خود را پنهان کردی؟ فرمود: «برای آنکه ترسیدم اثر ذلت و شرم حاجت را در روی او ببینم. آیا نشنیده ای حدیث رسول خدا ﷺ را که فرمود: کسی که حسنه را پنهان می کند برابر با هفتاد حج و آشکار کننده صدقه، خوار و پنهان کننده آن آمرزیده شده است؟ آیا گفتار پیشینیان را نشنیدی (734)».

### عدم منت در بخشش

از جمله شرایط «انفاق» آن است که انسان وقتی انفاق و بخششی می نماید، باید آن را از خاطر خود محو نماید و چنان نباشد که اگر خاری از پای کسی در آورد، صد خار غم بر دلش بکارد، یا آنکه اگر به اندازه گاهی درد و محنت از دل کسی برداشت به اندازه کوهی منت جای آن نهد و یا اگر شربت آبی به لب تشنه بینوایی رساند، جگر او را پر از آتش انفعال کند.

خدای تعالی فرموده: «ای مؤمنین! صدقات خود را با منت و آزار باطل مسازید مانند آنکه مال خود را به ریا انفاق می کند و ایمان به خدا و روز قیامت ندارد، مثل او مثل



سنگ صافی است که بر آن خاکی باشد، آن را باران شدید رسد و آن را از خاک تیره پاک سازد (735)».

از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده که: «خدای تعالی برای من شش خصلت را مکروه دانسته و من هم آنها را برای اوصایی از فرزندانم و پیروانشان مکروه دارم از آن جمله منت نهادن بعد از صدقه است (736)».

از امیرالمومنین علیؑ روایت شده که: «جوانمردی عبارت از چهار چیز است: فروتنی با دولت، عفو با قدرت، نصیحت، با عداوت و عطای بی منت (737)».

از پیغمبر اکرم ﷺ وارد شده: «آگاه باشید کسی که به برادر مؤمن خود نیکی کند و بر او منت نهد، خداوند عمل او را از درجهی اعتبار می اندازد و گناه برای او نوشته و سعی و عمل او را نپسندد. سپس آن حضرت فرمودند: خداوند فرموده من بهشت را بر منان و بخیل و قنات که تمام باشد، حرام کرده ام (738)».

هم چنین از آن حضرت نقل شده که: «چیزی از شر و بدی را کوچک بشمارید گرچه در نظرتان کوچک آید، و چیزی از عمل خیر را بزرگ ندانید گرچه در چشم تان بزرگ آید (739)».

امیرالمومنین علیؑ فرموده: «بر حذر باشید از منت نهادن در احسان؛ زیرا تیره و زشت می کند آن را (740)».

از امام صادق علیؑ نقل شده که: «منت، خراب می کند بنای احسان را (741)».

گویند شرف الدوله که از امرای بنی عقیل و در بلند طبعی بی بدیل بود، روزی شخصی حاجت خود را نزد او برد، در رکاب او می رفت و عرض حاجت می کرد، آن امیرکبیر حاجت او را پذیرفت، در وقت مفارقت صاحب حاجت گفت: امیر حاجت مرا فراموش نکنی. امیر گفت: زمانی که حاجت تو را روا کردم آن را فراموش خواهم کرد الان آن را فراموش نخواهم نمود:

ز احتیاج مفسان نام سخا گردد بلند بر کریمان بینوایان را چه منتها که نیست

### تعجیل در احسان

از دیگر نکاتی که در خصوص احسان و نیکی و انفاق کردن نباید از نظر دور داشت اینکه نسبت به آن باید تعجیل کرد و عذر و بهانه نیاورد؛ چرا که شیطان در کمین انسان است و می کوشد او را از انجام کار خیر باز دارد.

امیرالمومنین علیه السلام فرموده: «در عطا و بخشش، زیاد تعلل کردن و عذر آوردن، نشانه بخل است»<sup>(742)</sup>.

در میان عرب مشهور است که: «وعده کریم نقد و تعجیل در عطاست و وعده لئیم در عقده تعویق و تاءخیر است و هرروز به جهت آن عذری می آورد»<sup>(743)</sup>.

یکی از شعرای عرب گفته: «اگر همه آفات جمع شود، بخل بدترین آنهاست و بدتر از آن وعده کردن و وفای آن را روز به روز به تاءخیر انداختن می باشد»<sup>(744)</sup>.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کرد، باید پیش دستی کند؛ زیرا در طرف راست و چپ او دو شیطان موجود است مبادا او را از آن باز دارند»<sup>(745)</sup>.

امام زین العابدین علیه السلام فرموده: «همانا من به روا کردن حاجت دشمن خود پیش دستی می کنم تا مبادا دیگری آن را روا سازد یا آنکه خود بی نیاز گردد و من از ثواب آن محروم بمانم»<sup>(746)</sup>.

آری، تمام راههای زندگی سعادت‌مندان به ما نشان داده شده است، ما خود راه انحراف را در پیش گرفته ایم و به دستورات متین اسلام اعتنا نمی کنیم، چقدر خوب است به احکام اسلام و دستورات پیشوایان خود عمل نماییم؛ دستوراتی که نتایج و فواید آن شامل حال خود ما می شود.

ناگفته نماند که قبول نمودن محتاج، انفاق و بخشش اهل کرم، کمک به کرم و بزرگی آنهاست، و اگر محتاجی یافت نشود یا قبول بخشش نکند، شخص کریم معلوم نخواهد شد، پس باید صاحب بخشش ممنون آنکه قبول بخشش می کند باشد؛ زیرا او باعث بزرگی و شهرت وی شده، پس بر او منتی نیست. لذا امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «کسی که بخشش تو را قبول کند بر کرم و بزرگی تو کمک نموده است»<sup>(747)</sup>.

و نیز یکی از بزرگان گفته: «سائلان چه نیکو مردمانی هستند که صدقات این کس را که توشه عقبی و ذخیره فردای قیامت است، برگرفته پیشتر به عالم بقا می رسانند! خداوند همه را به انجام کارهای خیر موفق کند.

## موعظه چهاردهم: مذموم بودن ظلم

موعظه چهاردهم در بیان بدی «ظلم» و اینکه آن هم یکی از مامورین سلطان جایر شهوات نفسانی است، می باشد.

نظر به اینکه ممکن است ظلم در میان تمام طبقات انسان وجود داشته باشد، لذا روی سخن با همه است و به طور مفصل بحث خواهد شد. ولی از آنجا که «عدل» از صفات بسیار پسندیده و پرفایده است بجا و مناسب است ابتدا مورد بحث قرار گیرد و سپس به ذکر طبقات ظلم - ان شاء الله - پرداخته شود.

خداوند درباره «عدل» چنین می فرماید: «همانا خداوند امر می فرماید به عدل و احسان و دادن حق ذریه پیغمبر ﷺ یا آنکه دادن حق اقربا و خویشان و از فحشا و عمل زشت و ظلم نهی فرموده، شما را پند و موعظه می دهد شاید متذکر شوید»<sup>(748)</sup>.

پیغمبر اکرم ﷺ می فرماید: «یک ساعت به عدالت رفتار نمودن بهتر است از هفتاد سال عبادت کردن»<sup>(749)</sup>.

و نیز از آن بزرگوار روایت شده: «کسی که صبح کند و قصد ظلمی درباره احدی نکند، گناه او آمرزیده خواهد شد»<sup>(750)</sup>.

و نیز آن سرور جهان فرموده: «هفت دسته را خداوند در سایه رحمت خود جای می دهد در روزی که سایه ای جز سایه رحمت او نباشد، یکی پادشاه عادل است»<sup>(751)</sup>.

حضرت علی علیه السلام فرموده: «نزد خدای بی عیب و نقص، ثوابی بزرگتر از ثواب پادشاه عادل و مرد نیکوکار نیست»<sup>(752)</sup>.

از امام صادق علیه السلام نقل شده: «کفاره حاکم آن است که رعیت را غمخواری کند و امام عادل و بازرگان راستگو و پیری که زندگانی خود را به نیکی به سر برده، بی حساب به بهشت روند»<sup>(753)</sup>.

## نتیجه عدالت

از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده: «هر پادشاهی که عدل و دادگستری نماید، خداوند ملک او را محفوظ می‌دارد و هر سلطانی که ستم نماید، به زودی او را هلاک سازد»<sup>(754)</sup>.  
از یکی از اکابر منقول است که: «ملک و پادشاهی در صورتی که قرین عدل باشد، با وجود کفر باقی می‌ماند، ولی زمانی که همدوش جور و ستم باشد، گرچه با ایمان باشد باقی نخواهد ماند»<sup>(755)</sup>.

و نیز از آن حضرت منقول است که: «نیکو سلوک نمودن باعث دوام ریاست است»<sup>(756)</sup>.

از اردشیر نقل شده که: «سلطنت و فرمانروایی میسر نخواهد شد مگر به وجود مردان، و سپاه هم محقق نشود مگر به سبب مال، و مال به هم نرسد مگر به آبادی مملکت، و آبادی تحقق پذیر نیست مگر به عدل»<sup>(757)</sup>.

روشنفکری در این مقام تشبیهی نموده که: پادشاهی به منزله شخصی می‌باشد که پادشاه سر! وزیر دل، سایر ارکان دولت دست، و رعایا پا و «عدل» روح و روان آن است.  
از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده: «زمانی که قصد پادشاه تغییر کند زمان و اوضاع نیز تغییر خواهد کرد»<sup>(758)</sup>.

داستانی از ابن عباس نقل شده که: یکی از پادشاهان برای تفریح و گردش به صحرا رفت، به مردی رسید که دارای گاوی شیرده بود، پادشاه مهمان او شد، مرد رفت و آن گاو را دوشید به اندازه شیری که از سی گاو بدوشند، پادشاه از آن در شگفت شد، قصد گرفتن آن را کرد تا آنکه روز دیگر به آنجا آمد.

باز آن مرد گاو را دوشید به اندازه یک گاو شیر داد، پادشاه باز تعجب کرد، گفت: یعنی چه، چرا این اندازه شیر کم داد، پادشاه باز تعجب کرد، گفت: یعنی چه، چرا این اندازه شیر کم داد، چرا گاهش تغییر کرده، آب و علفش کم شده؟

صاحب گاو گفت: قربان! خیال می کنم پادشاه قصد گرفتن این گاو را کرده ؛ زیرا وقتی پادشاه ستمی یا قصد آن را نماید، برکت از اموال رعیت می رود. پادشاه قصد خود را تغییر داد و از آن قصدی که داشت منصرف شد و برای امتحان روز سوم آمد، گاو را دوشیدند باز مانند روز اول شیر داد.

پادشاه وقتی این موضوع را دید، متنبه شد و از ارتکاب هرگونه ظلم و جور توبه کرد و به عدل و داد پرداخت (759).

آری، برای پادشاه هیچ لباسی برازنده تر از «عدالت» نیست ؛ زیرا عدالت، یعنی لباس نیکنامی و هیچ تاجی درخشنده تر از لمعان نور «عدل» در جهان متصور نخواهد شد، لذا امیرالمومنین علیه السلام فرمود: «تاج پادشاه که به سبب آن از سایر مردم ممتاز و سرافراز است، عدل اوست (760)».

و نیز فرمود که: «زینت پادشاه و پادشاهی، عدالت است (761)».

آری، باید پادشاه عدالت داشته و رعیت پرور باشد و پیوسته قصدش خدا و خدمت به جامعه انسانیت بوده، مملکت را حفظ نماید و آن حاصل نخواهد شد مگر با انس بزرگان و روشنفکران و علما و دانشمندان، در غیر این صورت، مشاورین جاهل و نادان و یا دشمنان خارج از مذهب نمی گذارند صفت لازم بسیار پسندیده «عدالت» در زمین دل شاه رشد و نمو کند و به محض آنکه بدانند که نهال عدالت در کشور وجود شاه رسته آن را به هر نحو ریشه کن خواهند نمود.

### یک داستان

موید داستان فوق، حکایتی است که از «بهرام گور» نقل شده ؛ روزی بهرام به در باغی رسید، هوا بسیار گرم بود و عطش بر او غلبه کرده بود، باغبان را خواست و آب انار از او طلبید. باغبان رفت و فوراً یک لیوان آب انار جهت او آورد.

بهرام گور سؤال کرد: حاصل این باغ چه مقدار است. گفت: سیصد دینار. گفت: ماهی چند مالیات آن را می دهی. گفت: پادشاه از باغ مالیات نمی گیرد (باغبان نمی دانست او پادشاه است).

بهرام فکری کرد که در مملکت ما باغ بسیار است و اگر مالیات داشته باشد، مبلغ خطیری عاید ما خواهد شد.

بعد از آنکه تصمیم گرفتن مالیات را گرفت، باغبان را دوباره امر کرد به آوردن آب انار، باغبان رفت، آمدن او طول کشید و از دفعه اول نیز کمتر آورد.

بهرام گفت: چرا دیر آمدی و کم آوردی؟ گفت: ای جوان! بنده بی تقصیرم، گمان می کنم پادشاه ما قصد ستمی کرده - معلوم می شود در آن زمان این موضوع مشهور بوده - آب انار اول را از یک انار گرفتم و این را از ده انار.

بهرام از گفتار باغبان متاثر شد، از نظرش برگشت، دفعه سوم طلبید، باغبان رفت مانند دفعه اول آب انار را گرفت و خندان آمد و گفت: به نظرم پادشاه از تصمیم خود برگشته؛ زیرا این همه را از یک انار گرفته ام.

بهرام دانست چنان است که باغبان می گوید (762).

### اقسام ظلم

اما «ظلم» که یکی از صفات ناپسند و از خصلتهای بسیار شوم و پست انسان است، همان طوری که از امیرالمومنین علیه السلام نقل شده است، فرمود: «آگاه باشید! ظلم بر سه قسم است: ظلمی که آمرزیده نمی شود و ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت و نمی شود، شرکت به خداست؛ زیرا خدای تعالی فرموده: «همانا خداوند نمی آمرزد کسی را که شرک به او آورده و غیر آن را برای هر که بخواهد می آمرزد» و ظلمی که آمرزیده می شود، ستمی است که بنده بر خود نماید و مرتکب قبیح گردد؛ و اما ظلمی که از آن دست

برداشته نخواهد شد، ستم کردن به دیگری است، قصاص در اینجا شدید است و از قبیل مجروح کردن با کارد و شلاق زدن نیست (763)».

بحث ما پیرامون قسم سوم ظلم دور می زند؛ یعنی شخصی به غیر خود ظلم و ستم نماید، لذا آن را به تفصیل مورد بررسی و مطالعه قرار می دهیم:

### سخنی با قدرتمندان

باید صاحبان تخت و تاج متوجه باشند که خداوند جهان امور خلاق خود را به دست آنان قرار داده و آنها را سایه خود بر سر خلق به حساب آورده و پناه رعیت و سد راه ظلم دیگران گردانیده و آنان را شبان مردم مقرر نموده، پس نباید برای خاطر دوستی با کسی خدا را با خود دشمن نماید؛ باید متوجه باشد که خداوند، پادشاهی و اقتدار را به او داده و گرفتن آن بر او آسان است، پس نباید و زیردستان تعدی نماید لازم است به داد آنها برسد، از ظلم دیگران جلوگیری کند، به رعیت مهربان باشد تا حد امکان منویات آنان را اجرا سازد، برای چند روزه دنیا بر آنان تجاوز ننماید، عظمت پادشاهی او را مغرور نکند و باعث فراموشی ضعیفان نگردد، بلکه تا می تواند دادگری و مهربانی نماید و بداند که ظلم و ستم چه عاقبتی دارد و نتیجه آن چیست، و راستی حیف است که سلاطین عمر خود را به بطالت و ظلم و سیر و تفریح بگذرانند و از عمر گرانبها و فرصت خود استفاده نکنند و کاری کنند که رعیت از دست آنان به خدا شکایت کنند و شب و روز بنالند.

باید سلاطین و رعیت پناهان متوجه باشند که مملکت چون بدون و پادشاه چون روان است، و دادگری که به منزله صحت بدن است، منشاء ارتباط جسم و جان و مایه آسایش هر دو است. چون خلط سودای جباری طغیان کند یا صفرای حدت مردم آزاری هیجان کند یا بلغم فالج حرص و شهوت زاید یا خون صالح رگ مردی و فتوت پاره گردد، ناچار مزاج ملک از خوشی و اعتدال برکنار شده صحت عدل به مرض ظلم مبدل و زندگانی جسم و جان هر دو به ناخوشی می گذرد.



## ظلم از دیدگاه آیات و روایات

آیات و روایات در مذمت «ظلم» بسیار وارد شده، به این معنی که ظلم ضرر دنیوی و اخروی در بردارد.

خداوند در پیامد و ضرر اخروی «ظلم» می فرماید: «راه مواخذه و عتاب همانا بر کسانی است که بر مردم ستم می کنند و به غیر حق آن را از حدمی گذرانند برای آنهاست عذابی دردناک (764)».

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده که: «از ظلم پرهیز کنید؛ زیرا ظلم تاریکی روز قیامت است (765)».

از آن بزرگوار نقل شده که: «چون ملک الموت برای قبض روح فاجر حاضر می گردد، با او سیخی است از آتش. حضرت علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ پرسیدند: یا رسول الله! آیا آن به فردی از امت تو هم می رسد؟ فرمود: آری، به حاکم ستمکار و خوردنده مال یتیم و گواهی دهنده به دروغ، شاهد دروغ گو بیرون می آورد زبان خود را در آتش چنانکه سگ زبان خود را در ظرف برای خوردن و آشامیدن می آورد (766)».

همچنین از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده: «چون روز قیامت شود منادی پروردگار ندا کند کجایند ستمکاران و یاری کنندگان آنان و مانند و شبیه ظالمان، حتی آنکه قلمی برای آنها تراشیده، دواتی را لایقه کرده (یعنی هر که مختصر کمکی به آنها نموده گرچه گرچه به فراهم کردن قلمی باشد)، حضرت فرمود: همه آنها را در تابوتی از آهن جمع کنند و سپس در آتش جهنم اندازند (767)».

از امام صادق رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روایت شده که: «ستمکار و یاری کننده آن و آنکه راضی و خشنود به فعل اوست، هر سه در ظلم شریکند (768)».

از حضرت علی علیه السلام روایت شده: «زمانی که قدرت ظلم بر مردم را در خود دیدی، به یاد آور قدرت پروردگار را بر عقوبت و انتقام او از تو؛ و آنچه بر مردم ستم نمایی بر آنها خواهد گذشت و عقوبت و وبال آن بر تو خواهد ماند <sup>(769)</sup>».

از امام باقر علیه السلام روایت شده که: «آنچه مظلوم از دین ظالم می ستاند، بیش از آن چیزی است که ظالم از دنیای مظلوم می گیرد <sup>(770)</sup>».

از امام صادق علیه السلام در تفسیر کلام پروردگار که: همانا پروردگار تو در کمین گاه است <sup>(771)</sup>».

نقل شده که: «در صراط، پلی است از آن نمی گذرد بنده ای که بر ذمه او مظلومه باشد <sup>(772)</sup>».

سعدی گوید:

حکایت کنند از یکی نیک مرد	که اکرام حجاج یوسف نکرد
به سرهنگ دیوان نگه کرد تیز	که نطعش بینداز و خونس بریز
بخندید و بگریست مرد خدای	عجب داشت سنگین دل تیره رأی
چو دیدش که خندید و دیگر گریست	پرسید کاین خنده و گریه چیست
بگفتا همی گریم از روزگار	که طفلان بیچاره دارم چهار
همی خندم از لطف یزدان پاک	که مظلوم رفتم نه ظالم به خاک
شفاعت گری گفتم کی شهریار	چه خواهی از این پیر از او دست دار
که جمعی بر او تکیه دارند و پشت	تو خلقی توانی به یکبار کشت
بزرگی و عفو و کرم پیشه کن	ز خردی اطفالش اندیشه کن
شنیدم که نشنید خونس بریخت	ز فرما داور که یارد گریخت
بزرگی در آن فکرت آن شب نخفت	به خواب اندرش دید و درویش گفت
دمی بیش بر من سیاست نماند	عقوبت بر او تا قیامت بماند

## نتیجه ظلم

از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده: «هیچ صاحب سلطنتی نیست که خداوند او را قوت و نعمتی داده باشد و او به سبب آن بر بندگان خدا ظلم نماید مگر آنکه بر خداوند لازم است که نعمت و قوت را از او بگیرد، نشیندی گفتار پروردگار را که فرموده: خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آنکه خود را تغییر دهند»<sup>(773)</sup>.

و نیز آن حضرت فرموده: «به سبب ظلم، نعمت نابود می گردد»<sup>(774)</sup>.

یا فرموده: «به سبب ظلم، نعمت آورده می شود»<sup>(775)</sup>.

و نیز فرموده: «آفت آبادی، ظلم پادشاه است»<sup>(776)</sup>.

و فرموده: «پادشاهی که ظلم به رعیت کند، دشمنان خود را یاری کرده»<sup>(777)</sup>.

و فرموده: «پادشاهی که لشکر خود را خوار و ذلیل نماید، دشمنان خود را کمک نموده است»<sup>(778)</sup>.

## حکیم سنائی گوید:

از رعیت شهی که مایه ربود      بن دیوار کند بام اندود  
شه بود چون سر و رعیت تن      از همین هردو را فزود ثمن  
تن بی سر غذای زنبور است      سر بی تن سرای طنبور است  
رعیت چو بیخ است و سلطان درخت      درخت ای پسر باشد از بیخ سخت  
کسی که جفا و ستم می کند      یقین دان که او بیخ خود می کند  
دیگری گوید:

پایداری به عدل و داد بود      ظلم و شاهی چراغ و باد بود

## یک حکایت

گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند و دادگری بود، روزی دستور داد که در میان مردم بگردند و احمق ترین مردم را پیدا کنند و بیاورند.

عده ای به دستور سلطان جستجو کردند تا رسیدند به شخصی که بالای شاخه درختی ایستاده و از بیخ، همان شاخه را می برد. همگی متفق شدند که از او ابله تر وجود ندارد؛ زیرا تبشه به ریشه عمر خود می زند.

او را نزد سلطان آوردند، ماجرا را گفتند. پادشاه گفت: از آن احمق تر حاکم جابری است که با تیشه تعدی و ستم، رعیت خود را که بیخ درخت دولت است قطع نماید (779).

موید مطلب فوق، جریانی است که درباره یکی از پادشاهان عرب نقل شده: این سلطان دست تعدی و ظلمش بر سر هر بزرگ و کوچک کشیده شد و آتش ستمش دود از نهاد مردم بر آورد و کسی جز نفرین به زبان نمی آورد.

یکی از وزرای او از وی سؤال کرد: چه سبب شده چنین ظلم می نمایی؟ در جواب گفت: «سگ خود را گرسنه دار تا تو را دنبال کند».

خلاصه کاسه صبر رعیت پس از مدتی رنج و عذاب کشیدن لبریز شد و کارد به استخوان رسید، شوریدند و او را به قتل رسانیدند. یکی از دانشمندان بر جسد او عبور کرد و گفت: «چون سگ را صاحبش سیر نکند، گاه باشد از غایت گرسنگی صاحب خود را بخورد».

### چند نکته

1 - جدا باید هر فردی از ظلم و ستم اجتناب کند و از آه مظلوم بر خود بلرزد؛ زیرا آه دل مظلوم مانند سیل بنیان کن، قدرتها و سلطنتها را از جای می کند. لذا از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «از ظلم پرهیز کنید؛ زیرا دعای مظلوم به آسمان بالا می رود و مستجاب می گردد» (780).

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «چهار طایفه اند که دعایشان رد نخواهد شد و درهای آسمان برای آنها باز است و دعایشان به عرش می رسد: دعای پدر برای فرزندش، دعای مظلوم علیه ظالم، دعای عمره گذار تا مراجعت کند، دعای روزه دار تا افطار نماید» (781).

2 - از امام باقر علیه السلام روایت شده: «زمانی که وفات امام زین العابدین علیه السلام فرا رسید، مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: فرزندم! تو را به آنچه پدرم در وقت شهادت مرا به آن وصیت کرد، وصیت می کنم و ذکر نمود که پدرش او را وصیت کرد و فرمود: پسرم! پرهیز نما از ظلم بر کسی که یاوری غیر از خدای تعالی ندارد <sup>(782)</sup>».

3 - گویند یکی از پادشاهان که پیوسته از تیر آه خسته دلان در حذر بود، دستور داد که این دو شعر را بر بساط او نقش کنند تا روز و شب در آن نظر کند و همواره متنبه باشد:

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا      فالظلم مقدره تفصى الى الندم  
 تمام عیناک و المظلوم منتبه      يدعو عليك و عين الله لم تنم  
 «بر حذر باش زمانی که صاحب اقتدار هستی، ستم مکن که آخر آن ندامت و پشیمانی است، در دل شب چشم تو در خواب ناز و مظلوم را با دیده بی خواب لب به نفرین تو باز و ذات پاک احدیت از خواب مبرا و ناله مظلوم را شنواست <sup>(783)</sup>».

سنائی گوید:

ای بسا تاج و تخت محرومان      لخت لخت از دعای مظلومان  
 ای بسا تیرهای گنجوران      شاخ شاخ از دعای رنجوران  
 ای بسا نیزه های جباران      تار تار از دعای غمخواران  
 ای بسا بادگیر طارم یتیم      زیر و بالا زاشک چشم یتیم  
 ای بسا رایست عدوشکنان      سرنگون از دعای پیره زنان  
 دیگری گفته:

نساوک آه از دل بیوه زنان      بگذرد از نه سپهر آسمان  
 دیگری سروده:

آنکه یک پیره زن کند به سحر      نکند صد هزار تیر و تبر

سلطان محمود غزنوی گوید: «من از نیزطه شیر مردان آن قدر نمی ترسم که از دوک پیره زنان می هراسم<sup>(784)</sup>».

نگارنده گوید: برای زمامدار و ملک و مملکت مثالهای زیادی زده شده و ولی مثالی که خوب با آن تطبیق نماید، شاید این مثل باشد: مملکت به کارخانه عظیمی شبیه است که مرکب است از چرخهای بسیار بزرگ و بسیار کوچک، سیم های ضخیم و نازک، پیچ و مهره های قوی و ضعیف، میله های ظریف و غیر ظریف و مانند آن، و زمامدار چون مهندس است، مهندس باید پیوسته مراقب باشد کوچکترین آسیبی به اجزای ریز و درشت کارخانه وارد نشود و همیشه جویا باشد، خود بررسی کند، به گفتار کارگران اکتفا ننماید؛ زیرا ممکن است یا از روی بی اطلاعی و یا از جهت دشمنی نقصی در آن وارد شود که پس از مدت‌های مدید هم جبران نشود، پس مهندس باید همواره دقت کند و افراد با اطلاع را بر کارخانه گمارد و هر روزه در کارها و میکانیکی آنها نظر نماید مبادا راه خلاف را بیمایند.

حال که این مطلب روشن شد، به توفیق پروردگار و تایید او امور و نکاتی را که برای حفظ آرامش و استقلال مملکت لازم و رعایت آن بر حاکم و زمامدار واجب است به تفصیل مورد بحث قرار می دهیم:

### اموری که مراعات آن در مملکت داری لازم است

اول آنکه: شخص اول مملکت تمام امور را به پادشاهان، یعنی پروردگار منان و خداوند سبحان واگذار نماید و همیشه با یاد او و با توکل بر او و در راه او قدم بردارد.

دوم آنکه: حاکم و زمامدار در هر امری سعی کند قوانین مقدسه قرآن و آیین مذهب جعفری را اجرا نماید و با آب اجرای این سنت سنیه، نخل دولت و اقبال را سیراب کند و از غیر این رویه بیرهیزد. وقتی چنین شد، مردم و رعیت نیز ناچارند از پیروی کردن منویات او؛ زیرا مردم بر دیم پادشاهانند و از روش آنان پیروی می کنند.

سوم آنکه: شخص اول مملکت برای سرپرستی رعیت، افراد صالح و پاکدامن و با عقل را معین فرماید، مخصوصاً سرپرستان فرهنگ و علم جامعه را؛ زیرا بچه های هر مملکت در آینده رجال آن مملکتند تا پیوسته یار و معین حاکم و زمامدار باشند.

### چند نکته

1 - مشهور است که خواجه نظام الملک، وزیر سلطان ابوالفتح سلجوقی یگانه روزگار، پیوسته در صدد اصلاح جامعه و ایجاد پیوند ناگسستنی بین شاه و رعیت بود. پولهای هنگفت در میان بیچارگان می پاشید و به صلحا و زهاد و عباد رسیدگی فراوان می نمود. خبر به سلطان رسید، او را خواست گفت: این چه عملی است که از تو صادر می شود؟

عرضه داشت: حضرت بندگان! شما از نظام مهم مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته اید و روز و شب به لهو و لعب اشتغال دارید و لشکری برای خود تهیه کرده اید که درازی شمشیرهای آنان بیش از دو متر و میدان تیر ایشان به سیصد زراع نمی رسد، با این حال همه آنها در دریای نعم تو غوطه ور می باشند، ولی من برای شما لشکری آماده ساخته ام به نام لشکر شب، چون شبها دشمنان تو در فکر شکست تو و لشکریانت باشند، آنها نیز از سر شب تا به صبح در بندگی خدا کوتاهی نکرده، دستها به دعا برداشته با تیغ آه جانسوز نخل حیات دشمنان را از پای در اندازند و تیر دعایشان از شصت اخلاص از هفت سپر آسمان می گذرد.

سلطان از این سخن خوشش آمده به راه آمد و وزیر را تحسین نمود.

آری، باید وزیر و وکیل صاحب منصب چنین باشد، متدین، مسلمان و همیشه یار و یاور حاکم خود باشد.

تا آزموده نیست سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی کند دبیر

چهارم آنکه: زمامدار کشور مانند مهندس باید از دور نیز امور مملکت را نظارت کند و خود مباشر این عمل باشد تا در دفتر دوایر غیر از حقیقت چیز دیگری نوشته نشود؛ زمامدار مسوولیت دارد ریشه رشوه و جنایت، کاهلی و بی اعتنایی را بکند: تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بفرزاد تخت آن جا داده ایزد شاه را پنجم آنکه: حاکم و زمامدار به درد بیچارگان رسد و بینوایان و ضعیفان را از درگاه خود نراند، بلکه شیوه خدایی را اتخاذ کند، دلجویی سر و پا برهنگان نماید و دست رد بر سینه احدی مگذارد و رویه اش این باشد، به قول حافظ:

هر که آید گویا و هر چه خواهد گو بگو ناز و کبر و حاجب و دربان در این درگاه نیست گویند یکی از پادشاهان، ناشنوایی بر او عارش شد، هر که می خواست داد بیچارگی و مظلومی زند نمی توانست، پادشاه اندیشه نمود برای این کار، دستور داد و آگهی کردند باید تمام اهل مملکت لباس سفید بپوشند مگر کسی که شکایتی دارد، لو لباس رنگین بپوشد، با این عمل بساط عدل را گسترانید (785).

انوشیروان با آنکه کافری بیش نبود، ولی به خاطر اینکه به فریاد بیچارگان و مظلومان رسیدگی می کرده، نام وی تا ابد زنده است: بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند از او هنوز که بوده است عادلی ششم آنکه: حاکم با رعیت و مردم به عدل و انصاف و وجدان رفتار کند؛ ظالم را بکوبد گرچه فرزندش باشد به داد مظلوم برسد گرچه غریبی باشد.

2 - خداوند عادل به حضرت داوود علیه السلام وحی فرمود که: «به فلان جبار بگو من تو را برای آنکه اموال را روی هم جمع کنی پادشاه ننمودم، بلکه برای این جهت تو را سلطنت دادم که یاری مظلومان کنی و نگذاری دعای او به من رسد، به درستی که من به خود سوگند یاد نموده ام که او را یاری کنم و از آنکه شکایت پیش او رفته و مظلوم را یاری نکرده، انتقام کشم (786).



3 - روایت شده پس از آنکه یکی از علمای یهود را در قبر گذاشتند، ملائکه عذاب به او گفتند که ماء موریم صدتازیانه از عذاب خدا بر تو بزنیم. گفت: طاقت آن ندارم. با او گفتگو کردند تا به یک تازیانه رسید، گفت: طاقت ندارم. گفتند: چاره نیست. پرسید: چرا؟ گفتند: برای آنکه روزی بدون وضو نماز خواندی و بر ضعیفی گذشتی و یاری او نکردی.

سپس تازیانه ای بر او زدند که قبرش مملو از آتش شد (787).

4 - مشهور است که سلطان ملک شاه سلجوقی در کنار «زاینده رود» شکار می نمود، وقتی جهت آسایش در مرغزاری فرود آمد، یکی از غلامان که مقرب درگاه بود به قریه ای در آن نزدیکی رفت، دید کنار نهری گاوی می چرد، دستور داد آن را ذبح کردند و مقداری از گوشت آن را کباب نموده خوردند.

گاو مال پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و معیشت آنها از شیر آن گاو بود، چون خبر به عجزه رسید، بی تابانه جامه از تن درید، صدا و آه و ناله اش بلند شد و بر سر پلی که پادشاه از آن عبور می کرد نشست، همینکه پادشاه آمد، صدا زد ای پسرالرب ارسلان! اگر امروز در سر پل زاینده رود داد مرا ندهی، فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو بر نخواهم داشت، اکنون یکی از این دو پل را اختیار کن.

پادشاه گفت: من طاقت پل صراط را ندارم، مطلب چیست؟ ماجرا را بیان کرد.

پادشاه فوراً دستور داد غلام را آوردند، او را به جزای خود رسانید و بعد دستور داد عوض آن ماده گاو، هفتاد گاو به پیرزال دادند (788).

5 - مشهور است که یکی از لشکریان ستمکار سلطان محمود غزنوی شبی به خانه بیچاره و در مانده ای رفت به تعدی و ظلم، مرد را از خانه اش بیرون کرد و عیال او را تحت تصرف خود در آورد.

آن عاجز ناتوان چاره جز به درگاه شاهنشاه رفتن ندید، به درگاه سلطنتی رفت و جریان را گفت. سلطان از شنیدن این امر بی اندازه ناراحت شد، مختصر اندیشه نمود و گفت: چون دفعه دیگر آن نابکار به خانه تو آمد، خود را زود به من برسان تا داد تو را از او بگیرم و او را به جزای خود رسانم.

بعد از سه شب دیگر آن ناپاک باز دیگر به خانه مرد رفت، مرد بیچاره به سرعت تمام پیش سلطان رفت، سلطان بی درنگ از جای برخاست و با چند نفر خود را به خانه آن مرد رسانید، دستور داد چراغ را روشن کردند، نگاهی به صورت آن سیاه رو کرد و به خاک افتاد و سجده کرد.

مرد بیچاره زبان به دعای آن پادشاه دادگر گشاد و سپس از وجه عمل پادشاه سؤال کرد، سلطان گفت: زمانی که این خبر به من رسید، بی اندازه ناراحت شدم و به فکر رسیدم که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود، به دیگری مراجعه نکردم و خود متوجه این سیاست شدم که مبادا در این امر مهم سستی شود و اما خاموش کردن چراغ برای آن بود که اگر فرزندم باشد، ممکن است روی او را ببینم و مهر پدری سبب شود و داد تو را نستانم و باعث سجده این بود وقتی نظر انداختم دیدم، بیگانه است از دو جهت شکر نمودم، یکی آنکه فرزندم نبود و دیگر آنکه چنین قبیحی از فرزندان من صادر نشده (789).

خال دیگر بر جمال پادشاهی می فزود گرسلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت هفتم آنکه: زمامدار و حاکم باید با مردمان و ارباب فضل و کار دیده، مجالست و موانست کند و علاوه بر استفاده از فضل و کمال آنان در جهت اداره کشور، خود از گلهای فیض آنها چیده، جان را معطر سازد؛ زیرا مجالست و صحبت مردان عاقل و کامل برای همه سودمند است؛ یعنی حتی بالاترین افراد نیز می توانند از محضر آنان استفاده کنند و بر فضل و کمال و دانش خود بیفزایند.

از اثر صحبت است هرچه در این عالم است ورنه کجا یافتی بید بهای نبات

هشتم آنکه: حاکم در هرامری از امور مملکت که روی می دهد، در آینه ضمیر مبارک خود اندیشه و تامل نماید، مصالح و مفسد آن را در نظر آورد، بدون نور چراغ عقل و عصای فکرت در آن قدم نگذارد؛ زیرا ممکن است عاقبت در چاه خسران افتاده و هلاک گردد.

امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام فرموده: «اندیشه مرد آینه ای است که نیکویی عمل را از بدی آن تمیز می دهد»<sup>(790)</sup>.

نهم آنکه: پادشاه و حاکم علاوه بر به کارگیری فکر و اندیشه خود را تجربه و اندوخته کهنسالان و جهان دیدگان با تجربه و کار آزموده بهره گیرد؛ زیرا این کار مانند چراغی ماند که از انضمام چند فتیله با حرارت تر شود یا چون شمع خانه ای است که هرچه تعداد شمع بیشتر باشد، روشنایی اش بیشتر گردد، لذا خداوند پیغمبر خود را امر می فرمود که در امور با قوم مشورت نما،<sup>(791)</sup> و حکما گفته اند: «چون با خردمند مشورت نمودی، عقل او برای توست»<sup>(792)</sup>.

لقمان می گوید: «باید سر تو با یک کس باشد و مشورت تو با هزار».

به راستی چه نیکو گفته شاعر عرب: چون تو را مشکلی و مصیبتی پیش آید، در آن مشورت نما گرچه خود خردمند و از اهل مشورت باشی، چه بسا عاقل که خیر و شر همه کس را داند و در کار خود فرو ماند و به دیگری نیازمند گردد مانند چشم که هر نزدیک و دوری را می بیند و خود را نمی بیند مگر در آینه<sup>(793)</sup>.

کلام گهربار پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که: «مؤ من آینه مؤ من است»<sup>(794)</sup>. شاید ناظر بر مطلب فوق باشد.

وقتی «مالک اشتر» از طرف امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام به عنوان فرماندار مصر تعیین شد، آن حضرت برای او نوشت که: «در مشورت خود از سه طایفه پرهیز نما؛ بخیل، ترسو و حریص، بخیل تو را از بذل و احسان عدول داده و به فقر و تنگدستی وعده می دهد، و

ترسو تو را در امور، ضعیف و ناتوان می سازد، و حریص کثرت شوق اندوختن مال را در نظر تو جلو داده و تو را به جور و ستم وامی دارد (795)».

نگارنده گوید: برای رسیدن به چنین مشاورینی خون دلها باید خورد و رنج بسیار باید کشید، زیرا هر کسی قابلیت آن را ندارد و کمتر کسی است که بخیل و ترسو و حریص نباشد و اگر چنین افرادی پیدا شدند باید قدر آنان را دانست و مفت و ارزان آنان را از دست نداد.

صائب گوید:

نسبت به بدان در چه شمارند نکویان دریا چه قدر آب گهر داشته باشد یکی از پادشاهان گفته است: اگر در کار خود مشورت کنم و خطا در آید دوست تر دارم از آنکه به رأی خود کنم و صواب باشد، چونکه:

هر که بی مشورت کند تدبیر غالبش هر هدف نیاید تیر  
دهم آنکه: حاکم و زمامدار کشور وقتی از شخصی توهین یا خلافی دید، «عفو» و اغماض نماید؛ زیرا عفو و گذشت دارای نتایج بسیاری است، لذا امیرالمومنین علیه السلام فرموده: «جمال و حسن مملکت داری، عدل و با قدرت، عفو نمودن است (796)».

نیز فرموده: «گذشت از گناه زکات توانایی است (797)».

از انوشیروان نقل شده: «لذتی که من از عفو می برم، از سلطنت نبرده ام».

دیگری گوید: «اگر مردم بدانند من چه اندازه از عفو لذت می برم، نزدیک من نیایند

مگر به جنایات».

آری، در عفو لذتی است که در انتقام نیست.

## یک داستان

گویند میان دو بزرگ، یکی عبدالملک و دیگری عبدالرحمن نزاع واقع شد، بعد از کشاکش و زد و خورد بسیار، عبدالرحمن غالب شد و عبدالملک برادرزاده پادشاه زمان بود، به او گفتند: شکایت به عموی خود کن تا انتقام تو را از او بکشد.

گفت: مثل من شکایت به دیگری نبرد و میل ندارم دیگری از جانب من انتقام کشد. از قضا پادشاه فوت نمود و خلافت به عبدالملک رسید، به او گفتند: الان وقت آن است که از او انتقام گیری. گفت: کینه جستن من درباره او دلیل این است که من عاجز بوده ام، لذا عفو نمود.

## چند نکته

الف - البته که عفو و گذشت خوب است، ولی پوشیده نماند که سیاست و تاءدیب در جای خود نیکو و از قوانین لازم جهاننداری است، زیرا نمی شود مملکت را بدون آنها اداره کرد. پس هر دو لازم است، اما در محل خود. باید این موضوع را نیز متوجه بود که سیاست و تاءدیب نمودن باید با نظر حاکم شرع و مراجع عالیقدر باشد؛ زیرا گاهی سیاست به کشتن منتهی می شود در صورتی که قتل مسلمان امر کوچکی نیست و به آسانی نمی شود مسلمانی را کشت.

خداوند فرموده: «کسی که بکشد فردی را نه از جهت قصاص یا فساد که مستوجب آن شده باشد، مانند آن است که همه مردم را کشته است»<sup>(798)</sup>.

در روایت آمده: «اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم می فرماید، خونهاست»<sup>(799)</sup>. و نیز روایت شده که امام صادق علیه السلام در حق کسی که مومنی را بکشد، فرمودند: «هنگام مردن به او گفته می شود هر طور که می خواهی بمیر؛ یهودی، نصرانی و یا محبوسی»<sup>(800)</sup>.

از پیغمبر اکرم ﷺ منقول است: «زمین فریاد نمی کند به سوی پروردگار خود مانند فریادی که از خون حرامی که در آن ریخته می شود»<sup>(801)</sup>.

همچنین روایت شده: «اگر همه اهل آسمانهای هفتگانه شرکت کنند در خون مومنی، خداوند هر آینه همه را در آتش خواهد انداخت»<sup>(802)</sup>.

یازدهم آنکه: چون حاکم عازم محلی از مملکت شود، سعی و کوشش کند که جز نفع، چیزی عاید مردم نگردد و در تکاپو باشد اهل دوایر بدین وسیله بر بیچارگان و درماندگان ستم نکنند و در هنگام نزول نیز مختصر ضرری وارد نیاوردند:

بزرگ اوست که بر خاک همچو سایه ابر چنان رود که دل مور را نیازارد مشهور است و خداوند هم در قرآن کریم فرموده: که «حضرت سلیمان - علی نبینا و علیه الصلوه و السلام - روزی از دارالملک خود متوجه یمن شد، با عظمت هرچه تمام تر به وادی و مملکت مورچگان رسیدند، مورچه ای که بزرگ آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا حشم و سپاه و لشکر آن پادشاه روی زمین، مورچگان را پامال نماید، از باب غمخواری و شفقتی که بزرگان را بر خردان و حاکمان را بر رعیت لازم است، صدا زد ای مورچگان! در مسکنهای خود داخل شودی تا شما را سلیمان و لشکریانش زیر پا نکنند در صورتی که باخبر نباشند»<sup>(803)</sup>.

جدا اندیشه مورچه هم بجاست؛ زیرا در آن زمان کسی به فکر کسی نیست و ضعیف پامال می گردد، گرچه حاکم حضرت سلیمان ﷺ باشد. موج جمعیت در اندیشه ناتوان نیست، می کوبد و می رود.

دوازدهم آنکه: حاکم ساعات عمر را مغتنم شمارد وقت خود را به لهو و لعب نگذراند بلکه باید در تمام امور زندگی خود علی مرتضی (علیه السلام) را سرمشق قرار دهد و از شیوه آن بزرگوار پیروی نماید و بداند چگونه آن حضرت شبها به عبادت پروردگار

مشغول بود و روزها به امور رعیت رسیدگی می کرد، چگونه تفحص حال بیچارگان و درماندگان می نمود و به چه وسیله به آنها رسیدگی می کرد.

رفتار آن جناب با زیردستان چطور بود، کردار آن حضرت چگونه، البته وقتی حاکم منویات آن جناب را پیروی کند، کاملاً به داد مظلومان و درماندگان خواهد رسید و کاملاً به امور مملکت رسیدگی خواهد نمود، فرمانداران و استانداران دیندار تعیین خواهد کرد، اما اگر خدای نخواستہ بر خلاف جاده مستقیم طی طریق کرد و امور دوازده گانه ای را که به تفصیل بحث شد، مراعات نمود باید فاتحه چنان مملکتی را خواند و هر ساعت انسان باید منتظر رفتن دین و دنیای خود باشد و بر مال و جان و عرض و ناموس و دین تاءمین نداشته باشد، اینها مطالبی بود نسبت به حاکمان مردم.

ب - اما وظیفه رعیت و اهل مملکت نیز در صورتی که حاکم دیندار و با ایمان باشد، لازم است پیوسته با اخلاص هرچه تمام تر پیرو منویات او بوده و هیچ وقت از طاعت او سرپیچی ننمایند و همه با هم طریق یکرنگی و اتحاد را در پیش گیرند؛ زیرا حاکم به منزله پدر مهربان است، نباید نسبت به او مختصر اهانت و جسارتی شود، بلکه اگر همان طوری که ذکر شد حاکم دیندار عادل است، رعیت باید دعا گوی او باشد.

از امام موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده: «ای شیعیان! خود را به سبب ترک اطاعت حاکم به ورطه مذلت و خواری میندازید اگر حاکم عادل است؛ زیرا صلاح شما در صلاح اوست و همانا حاکم عادل به منزله پدر مهربان است، برای او دوت دارید آنچه برای خود دوست می دارید و کراهت دارید برای او آنچه برای خود کراهت دارید»<sup>(804)</sup>.

در بعضی از احادیث قدسیه است که: «خود را به دشنام دادن و ناسزا گفتن حاکمان مشغول مسازید»<sup>(805)</sup>.

آری، چنین است، باید طرفین حاکم و رعیت هر دو نسبت به یکدیگر مهربان باشند و خود را به منزله پدر و فرزند حساب نمایند، در این صورت مملکت همیشه برقرار،

امنیت پیوسته محفوظ و کشور رو به ترقی است. حاکم عادل و وزیر صالح نتیجه اعمال مردم است، همان طوری که حاکم ستمکار، ثمره سرکشی رعیت می باشد.

از امام صادق علیه السلام است: «زمانی که خداوند نسبت به رعیت اراده خیر نماید، برای آنها حاکم مهربانی را قرار می دهد و برای آن حاکم وزیر عادل را مهیا می سازد»<sup>(806)</sup>.

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز نظیر آن روایت شده: «کسی که مباشر امری از امور مسلمانان گردد و خداوند به سبب او اراده خیری نماید، برای او قرار می دهد وزیر صالحی را که اگر امری را فراموش کند، او را یادآوری نماید و اگر متذکر شود، معین و یاور او گردد»<sup>(807)</sup>.

ج - ارکان دولت باید متوجه باشند که شخص اول مملکت حاکم عادل با برکت اصولا قادر نیست که به اتمام امور مملکت، جزئیات و کلیات رسیدگی نماید بلکه باید امور مهم و اصول و کلیات کشور را عهده دار شده و رسیدگی کند و در امور جزئی نیازمند به ارکانی است که متکفل این امور شوند و به آن رسیدگی کامل نمایند.

بنابراین وزرا، وکلا و تمام ارکان دولت باید نخست به پروردگار قهار و جبار توجه کنند و در کارهای خود توکل بر او کرده و امور خود را محول به او نمایند و سپس در نفس خود اندیشه نموده که چه شغلی بزرگی را به عهده گرفته، وظیفه اش در چنین حالی چیست؟ نسبت به شخص اول مملکت و افراد بالاتر از خود باید چگونه رفتار نمایند و نسبت به سایر مردم چطور.

باید بدانند که اگر جنایت و خیانت نمایند، عاقبت آن چه خواهد شد، اگر رشوه بگیرند نتیجه چه می شود، اگر بی اعتنا به مردم باشند، ثمره چه خواهد داد، اگر به لهو و لعب سرگرم شوند و به داد مظلومان نرسند و بی نوایان را از خود برانند و به طور کلی به مادیات روی آورند، عاقبت کشور به کجا خواهد کشید؟



د - خداوند منان برای نظم در زندگی به بعضی فرمانروایی بخشیده و مخارج را به دست آنان قرار داده، نه از این باب که آنها نیز مانند خود پروردگار در روزی دیگران کمکی نموده و موثرند و بدین وسیله حق هرگونه فرمانروایی دارند، بلکه به خاطر راحتی و آسایش خلق خداوند بعضی را چنان قرار داده است.

مثلا خداوند روزی کودکان را در دست پدران قرار داده، نباید پدر خیال کند که او روزی اطفال را می دهد یا آنکه او بچه را آفریده، همچنین خداوند امور خانه داری را به زن محول کرده و امور بازار و تجارت را در دست مرد قرار داده، بنابراین، از این جهت مرد بر زن برتری ندارد و نباید خیال کند زن اسیر اوست؛ چون خرج او را می دهد. همچنین اربابان و مالکان نسبت به نوکران و خدمتکاران، که مخارج آنها را عید ذلیل قرار دهند. اسلام برای هر کدام از پدر و فرزند، زن و شوهر، ارباب و خدمتکار حق و وظیفه ای قایل است که به اختصار مورد بحث قرار می گیرد.

ه - از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که: «بچه ها را دوست بدارید و بر آنها رحم کنید و زمانی که وعده چیزی به آنها دادید به وعده خود وفا کنید؛ زیرا آنها خیال می کنند شما روزی آنها را می دهید» (808).

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده: «همانا خداوند بزرگ به بنده خود رحم می نماید به سبب زیاد دوست داشتن او فرزندش را» (809).

روایت شده که حضرت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردی را که دو پسر داشت، دید که یکی از فرزندان را بوسید و دیگری را نبوسید، فرمود: «چرا دیگری را نبوسیدی، سبب آزردهی خاطر او نگردد» (810).

مهربانی کردن با اطفال با کتک زدن و فحش دادن و بداخلاقی نمودن با آنها منافات دارد، بلکه نباید به خاطر هیچ چیزی آنها را زد. اگر پدر از جای دیگر عصبانی است، غضب خود را درباره اطفال به کار نبرد. فقط در امور دین آن هم خیلی مختصر و با

رعایت شرایط و ضوابط می شود بچه ها را تنبیه کرد، به این معنی که نخست با زبان خوش، تشویق پولی، تعریف نمودن از آن، اگر نشد با حرف درشت، اگر علاج نگردید او را با کتک بترساند. البته بچه نباید به کتک خوردن عادت کند؛ زیرا اگر عادت کرد همیشه مثل آدم تریاکی حاضر است نافرمانی کند و کتک بخورد و این با دستور اسلام تطبیق نمی کند.

و - روایت شده که رسول خدا ﷺ درباره زنان فرمود: «پیوسته جبرئیل بر من فرود می آمد و سفارش زنان را به من می نمود، چندانکه خیال کردم که طلاق دادن آنها سزاوار نیست (811)».

از امام صادق علیه السلام روایت شده: «درباره دو ضعیف، یعنی زنان و یتیم اندیشه کنید و بترسید از بازخواست آنها (812)».

اسحاق بن عمار از امام صادق علیه السلام پرسید: حق زن بر شوهر چیست؟ فرمود: «شکم او را سیر نماید و بدن او را بپوشاند و اگر بی ادبی از او صادر شد، او را بیخشد (813)».

روایت شده که حضرت ابراهیم علیه السلام از خلق «ساره» زن خود به خداوند شکایت نمود، خدای تعالی وحی فرمود که: «مثل زن همانا مانند استخوان پهلوی است؛ اگر آن را راست کنی، می شکند اگر آن را ترک کنی، از آن تمتع می بری (814)».

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که: «خداوند بر بنده ای رحم می کند که با زن خود نیکو سلوک نماید؛ زیرا خداوند بزرگ عنان اختیار زن را به دست او قرار داده و سر رشته مهمات او را در قبضه اهتمام وی نهاده است (815)».

از امام رضا علیه السلام روایت شده که: «سه چیز از سنتهای پیغمبران است: بوی خوش به کار بردن، مو را کوتاه کردن و... (816)».

و همچنین از آن بزرگوار روایت شده که: «در خروس سفید پنج صفت است که از صفات انبیاست؛ اول: محافظت و مراقبت در اوقات نماز. دوم: غیرت. سوم: سخاوت. چهارم: شجاعت و...»<sup>(817)</sup>.

بر شوهر واجب است شوهر، مهر و صداق زن را بدهد مخصوصاً هنگامی که طلب کند و اگر سستی نماید ستمکار خواهد بود و در روز قیامت به کیفر خواهد رسید.

ز - از سرور عالمیان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ روایت شده که: «بترسید درباره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان کوتاهی نمایید»<sup>(818)</sup>.

همچنین روایت شده که: «خداوند بزرگ به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ خطاب فرمود: نگهدار خشم خود را از کسی که تو را بر او مالک قرار داده ام، من نیز در نتیجه غضب خود را از تو نگه می دارم»<sup>(819)</sup>.

از امام زین العابدین عَلَيْهِ السَّلَامُ در «رساله حقوق» روایت شده که: «امام حق بنده تو بر تو این است که بدانی او آفریده خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و از گوشت و خون توست، مالک شدن تو او را نه از این جهت است که او را تو ساخته ای و چیزی از جوارح او را آفریده ای و روزی او را تو از زمین رویانیده ای، بلکه خدا تو را متکفل امور او ساخته و او را مسخر تو و تو را بر او امین گردانیده و او را امانت نزد تو گذاشته تا حفظ کند برای تو، آنچه نیکی با او کنی پاداش آن را به تو دهد، پس با او نیکویی کن چنانکه خداوند با تو نیکویی کرده و اگر پسند تو نباشد، او را به دیگری تبدیل نما و آفریده خدا را عذاب و آزار مکن»<sup>(820)</sup>.

یوشیده نیست که اربابان و مالکان اعتباری اکثر اوقات بدون جهت زبان به ناسزا و بدگویی خدمتکاران خود می گشایند و تا می توانند با آنها چون اسیر رفتار می نمایند و آنان را بی کس و یاور خیال می کنند از هر گونه ظلم درباره آنان دریغ نمی کنند در

صورتی که حق بیشتری جز کار کردن و خدمت بر ذمه آنان ندارند و در مقابل اذیت و آزار آنها معاقب خواهند شد.

ح - در روایت دارد که امام صادق علیه السلام دوستی داشت که غالباً با حضرت همراه بود؛ هر کجا می رفت دوستش نیز با او بود. روزی آن مرد همراه غلام خود در بازار نعلین دوزان همراه امام راه می رفت، ناگاه پشت سر خود را نگاه کرد و غلام را ندید سه بار او را صدا زد، مرتبه چهارم، وقتی او را دید گفت: «مادر فلان کجا بودی»<sup>(821)</sup>.

راوی می گوید امام صادق علیه السلام دست بر پیشانی مبارک خود زد و سپس فرمود: سبحان الله! نسبت زنا به مادر او می دهی، من تو را آدم پرهیزگار و با تقوا می دیدم، اکنون ظاهر شد که چنان نبود. مرد گفت: فدایت شوم! مادر او سندیه مشرکه است؛ یعنی چون از اهل کفر است و بر قانون شریعت نکاحی در میان آنها واقع نمی شود، اگر او را زانیه گفته باشم چه می شود؟

حضرت فرمودند: «نمی دانی هر امت و طایفه ای در میان خود نکاحی دارند که بر اساس آن زنانشان از زنا و اولادشان از حرامزادگی مبرا می گردند، از من دور شو».

راوی می گوید: دیگر آن مرد را با حضرت ندیدم<sup>(822)</sup>.

ط - از سید کاینات صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین نقل شده است که: «آگاه باشید کسی که بر صورت یا گونه مسلمانی سیلی زند، خداوند در روز قیامت استخوانهای او را خرد گرداند و غل شده محشور گردد تا آنکه داخل جهنم گردد مگر آنکه توبه نماید»<sup>(823)</sup>.

و نیز در روایت است: «کسی که به دیگری تازیانه زند، خداوند تازیانه ای از آتش بر او خواهد زد»<sup>(824)</sup>.

ی - روایت شده از مردی انصاری که روزی غلام خود را می زدم پشت سر خود صدایی شنیدم که: «قدرت خداوند بر تو بیش از قدرت توست بر او. به پشت سر نگاه

گردم، دیدم رسول خداست. گفتم: یا رسول الله! او را آزاد کردم. فرمود: اگر چنین نمی کردی، آتش دوزخ تو را می سوزانید <sup>(825)</sup>».

راستی باید دقت نمود جایی که یک سیلی این قدر عذاب داشته باشد، آزار زیادی، رنج بسیار دادن، کتک زدن زیاد چه اندازه عذاب و عقاب دارد.

گویند شخصی غلام خود را از جهت ارتکاب امر ناصوابی خواست تاءدیب کند، غلام گفت: ای مولای من! امروز من در پیش تو چنان ایستاده ام که تو نیز فردای قیامت در مقابل مولای خود خواهی ایستاد، آن روز را یاد کن و از من درگذر تا خداوند نیز در آن روز از تو درگذرد و قلم عفو بر جرایم اعمال بد تو در کشد.

خواجه او را بخشید و آزاد کرد.

ک - روایت شده که کنیزی آب بر دست مبارک حضرت امام سجاد علیه السلام می ریخت، ناگاه ظرف آب از دست وی افتاد و به صورت آن سرور آمد و شکست، امام علیه السلام سرش را بالا کرد و به جانب او نظر کرد. کنیز گفت: خدای تعالی می فرماید: «فروبرندگان خشم <sup>(826)</sup>». حضرت فرمود: «خشم خود را فرو بردم». کنیز ادامه آیه را خواند: «و عفو کنندگان از مردم <sup>(827)</sup>». حضرت فرمودند: «خدا از تو عفو کند». کنیز تتمه آیه را خواند که: «خدا احسان کنندگان را دوست دارد <sup>(828)</sup>».

امام علیه السلام فرمود: «برو که آزادی <sup>(829)</sup>».

شخصی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسید: هرروز از بندگان چه اندازه عفو کنم؟ حضرت جواب نفرموده، دوباره پرسید، باز جواب نداد، مرتبه سوم سؤال کرد. فرمود: «هر روز هفتاد بار عفو کنید <sup>(830)</sup>».

آری، کسی که بزرگ شد، باید افعال او هم از اعمال بزرگان باشد، زبان را به حرفهای بیهوده، به ناسزا عادت ندهد، عفو و اغماض داشته باشد، دیده ها

را نادیده فرض کند، انتقام از زیردستان نکشد. عرب گوید: انتقام از زیردستان و بندگان، از صفات پست می باشد.

ل - باید دانست که یکی از نعمتهای بزرگ که خداوند منان بر بشر منت نهاده و او را متنعم نموده، نعمت چهارپایان است که بشر از آن استفاده ها می برد.

بعضی خیال می کنند که وقتی وسائل حمل و نقل مانند ماشین و طیاره و امثال آن اختراع شد، بشر از حیوانات و چهارپایان بی نیاز است، در صورتی که بسیار در اشتباه است؛ زیرا حیوانات بارکش و زبان بسته، اولاً: در جاهایی می روند که وسایل جدید توانایی رفتن به آنجاها را ندارند و انسان ناچار از مسافرت با حیوانات بارکش است. ثانیاً: حیوانات فواید زیادی را غیر از مسافرت در بر دارند؛ بشر از شیر و پشم آنها استفاده می کند و خود را به وسیله آن از سرما حفظ می نماید، تجارتها می کند و خانه ها را با قالی بافته شده از پشم آنها فرش می کند، در مسافرتها گوناگون، بارکشی های مختلف، سواریهای متنوعه و مانند آن از حیوانات استفاده می کند. لذا خداوند بزرگ در چندین جای از قرآن این نعمت بزرگ را متذکر شده، می فرماید:

«خداوند چهارپایان را برای شما آفرید، در آنهاست پوشش که انسان به وسیله آن خود را گرم می نماید و منفعتها می برد و از آنها می خورید و برای شما در آنها زینت و آرایشی است زمانی که آنها را در صبح و عصر در چراگاه بیرون می برند و مراجعت می دهند، بارهای سنگین شما را حمل می کنند به شهرهایی که نخواهید رسید به آن مگر به مشقت و زحمت، همانا پروردگار شما رؤوف و مهربان است که این نعمتها را به شما ارزانی داشته و شما را در سختی و درماندگی و رنج پیادگی نگذاشته و آفرید اسبان و استران و خران را تا سوار بر آنها شوید و زینت شما باشند و می آفریند چیزی را که شما نمی دانید (831)».

جدا این آیه مبارکه از معجزات بسیار بزرگ قرآن کریم است؛ زیرا علاوه بر آنکه فواید حیوانات اهلی را برای ما بیان فرموده، خبر از وسایل امروز هم داده؛ زیرا ممکن است مراد از آخر آیه همین وسایل امروزی و وسایل که بعداً برای آسایش بشر اختراع می‌گردد باشد، بنابراین وقتی خداوند بر ما منت نهاده و چنین حیوانات پرمفعتی را مسخر مانموده، آیا سزاوار است ما حق آنها را مراعات نکنیم و هر چه دلخواه ما باشد، نسبت به آنها انجام دهیم - معاذالله - چنین نیست بلکه حیوانات و چهارپایان نیز بر بشر حقوقی دارند.

از امام صادق علیه السلام روایتی نقل شده مبنی بر اینکه حیوان بر صاحبش هفت حق دارد: اول آنکه: بیش از قدرت و طاقت و توانایی اش آن را باز نکند. دوم آنکه: پشت آن را مکان صحبت قرار ندهد. سوم آنکه: در وقت پیاده شدن به تهیه علوفه آن پردازد. چهارم آنکه: صورتش را داغ نکند. پنجم آنکه: به صورت آن نزند؛ زیرا حیوان تسبیح خدا می‌کند. ششم آنکه: وقتی از آب می‌گذرد، آب را به حیوان عرضه نماید. هفتم آنکه: آن را جهت رمیدن نزند، ولی به جهت لغزیدن می‌تواند بزند <sup>(832)</sup>.

در روایت دیگر که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله منقول است فقره چهارم و هفتم ذکر نشده، ولی به جای آن دو نکته دیگر ذکر شده؛ یکی آن را تکلیف نکند مگر به مقداری که در راه رفتن طاقت دارد و دیگر اینکه بر پشت حیوان نایستد مگر در راه خدا باشد، یعنی جهاد <sup>(833)</sup>.

در پاسخ این سؤال که چه وقت می‌توان چهارپای را زد، روایت شده: «در وقتی که کاهلی کند و آن طور که به سوی زاد خود می‌رود، نرود» <sup>(834)</sup>.

از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده: «آنها را به صورت مزیند و لعن نکنید؛ زیرا خداوند لعن کننده آنها را لعن می‌فرماید» <sup>(835)</sup>.

م - روایت شده که امام زین العابدین علیه السلام چهل باز با یک ناقه و شتر به حج مشرف شد و یک تازیانه به آن نزد <sup>(836)</sup>.

همچنین روایت شده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شتری را دیدند که زانوی آن را بسته و جهاز آن را برنداشته بودند، حضرت فرمود: «صاحب آن کجاست؟ او را بگوئید که این ناقه فردای قیامت با او مخاصمه خواهد کرد <sup>(837)</sup>».

نیز روایت شده که آن سرور از جایی می گذشت، حیوان بسته ای را دید بی علف و چون مراجعت کرد، همچنان دید، فرمود: «وای بر صاحب آن که روز قیامت با او خصومت خواهد کرد».

ن - اینها روایاتی بود درباره حیوانات اهلی، ولی باید متوجه بود که حکم ظلم نکردن سرایت می کند به هرچه در عالم، جاندار حساب می شود، پس نباید در حق حیوانات غیر اهلی نیز ظلم کرد و آنها را آزار داد؛ زیرا همه مهمانهای پروردگارند، و بر سر سفره او روزی می خورند، لذا روایت شده که: «هر که گنجشکی را بیهوده بکشد، روز قیامت فریادکنان نزد عرش آید و گوید: خداوندا! از کشنده من سؤال کن چرا مرا بدون آنکه منفعتی ببرد، کشت <sup>(838)</sup>».

پس باید متوجه بود که ظلم به حیوان هم قبیح است و چاره ای از ترک آن نیست، مخصوصاً مؤمنین واقعی که از فرشتگان نیز برتر و بالاترند، مواظب باشند چنین خلاف و گناهی را مرتکب نشوند.

البته، روایاتی درباره حیوانات موزی هست که کشتن آنها عیب ندارد، بلکه قتل بعضی از آنها مانند مار، سوسمار و غیره لازم است.



## موعظه پانزدهم: مذموم بودن خلق بد

پوشیده نیست که خلق بد، تندخویی، کجرفتاری، ترش رویی و امثال آنها از صفات رذیله و مهلکه است و بر انسان لازم است علاج آن را بنماید؛ زیرا این صفات شوم و پلید چون آتشی است در درون آدمی، چنانچه روشن شود دیگران را نیز خواهد سوزاند. موید این گفتار حدیثی است که از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: «صفت غضب اخگری است از شیطان که در دل فرند آدم افروخته می شود، لهذا در آن وقت چشمها سرخ و رگها گردن پرباد و شیطان در قالب وی داخل می گردد، وقتی کسی از شما از این حالت بترسد، باید به زمین بنشیند؛ زیرا پلیدی شیطان از او می رود و انسان آسوده می گردد» (839).

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «خشم و غضب ایمان را فاسد می کند همچنانکه سرکه عسل را فاسد می نماید» (840).

از امام صادق علیه السلام نقل شده که: «غضب، کلید هر شری است» (841).  
در کافی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده: «اگر تندخویی آفریده می شد به گونه ای زشت بود که خداوند مخلوقی زشت تر از آن نیافریده است» (842).  
باز از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله روایت شده: «بد خلق توفیق توبه پیدا نمی کند».  
گفتند: چرا ای رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ فرمود: «زیرا وقتی از گناهی توبه کند، در گناهی بزرگتر از آن می افتد».

جدا که انسان بدخلق چنین است؛ زیرا این بیچاره دایم در نزاع و کشمکش بی فایده می باشد و هر آن و ساعت خود را ناراحت می کند و دیگران را نیز از خود می رنجاند؛ گاهی با زبان و گاهی با کردارش موجب اذیت دیگران می شود؛ گویا در تمام شب و روز جز اذیت و آزار و شکنجه دیگران کار و وظیفه ای ندارد!

## نکته ها

1 - از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده: «از نشانه های شرکت شیطان در نطفه که در آن تردیدی نیست آن است که انسان بسیار ناسزا بگوید و از شنیدن و گفتن دشنام باک نداشته باشد <sup>(843)</sup>».

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده: «همانا خداوند تعالی حرام کرده بهشت را بر هر بسیار فحش دهنده بی آبرویی که باک نداشته باشد از آنچه می گوید و می شنود، پس اگر تو حال او را زیر و رو کنی و تفتیش و بررسی نمایی، خواهی دانست یا حرام زاده است و یا شیطان در نطفه او شریک بوده».

گفتند: یا رسول الله شیطان هم شریک خواهد شد؟ فرمود: «مگر کلام پروردگار را نخوانده ای به شیطان امر می کند که در مالها و بچه های آنها شریک شو <sup>(844)</sup>».

آورده اند که مردی، از فقیهی پرسید: در میان مردم کسی پیدا خواهد شد که از گفتار مردم پروا نداشته باشد؟ فقیه فرمود: آنکه متعرض دیگران خواهد شد، خودش می داند در مقابل آن خواهد شنید.

در روایت آمده: «کسی که به برادر مسلمانش ناسزا گوید، خداوند برکت روزی را از او گرفته و او را به خودش واگذار می کند و امر معیشت او را بر او تباه و فاسد می گرداند <sup>(845)</sup>».

2 - از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده: «در بنی اسرائیل مردی از درگاه خداوند مسئلت نمود که خداوند او را پسری روزی کند. سه سال دعا نمود، نهال سوالش میوه اجابت نیاورد، عرضه داشت: پروردگارا! من از تو دورم دعای مرا نمی شنوی یا نزدیکی و اجابت نمی نمایی؟

در عالم خواب شخصی به او گفت: تو دعا می کنی و فرزند می خواهی با زبانی بد و هرزه و دلی سرکش و خالی از تقوا و اخلاص، خود را عوض کن بعد دعا نما. آن مرد به این نصیحتها عمل نمود، خداوند به او پسری مرحمت فرمود (846)».

و نیز از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منقول است که: «بدترین بندگان خدا کسی است که به جهت فحش او، از همنشینی با او کراهت داری (847)».

از «سماعه» منقول است که به خدمت حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام رفت، آن جناب ابتدا به سخن گفتن نمود و فرمود: «سماعه! میان تو و ساربان تو چه بود؛ یعنی از بدگویی و نزاع حذر کن. گفتم: چنین است، لیکن او بر من ستم نموده است.

حضرت فرمود: اگر او به تو ظلم نمود، تو هم در ظلم، به او زیادتی کردی. همانا چنین عملی از اعمال ما نیست و هیچ یک از شیعیان خود را نیز به آن اجازه نمی دهیم، از خدای بزرگ طلب آمرزش کن و دیگر مرتکب چنین عملی مشو. گفتم: استغفار می کنم و مرتکب چنان عملی نخواهم شد (848)».

اما درباره اذیت کردن مسلمانان به واسطه کت زدن، به نقل یک روایت از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بسنده می کنیم که فرمود: «مسلمان کسی است که مسلمانها از دست و زبان او سالم باشند (849)».

انسان پس از شنیدن احکام و دستورات خداوند از زبان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام باید تامل کند که بر او چه لازم است انجام دهد و چه چیز را باید ترک کند، به عبارت دیگر خداوند بشر را برادر یکدیگر آفریده و آنها را اعضای هم قرار داده، پس اعضا نباید از هم جدا گردند و به طور خلاصه وسیله آزار همدیگر را فراهم آورند. فحش و بدگویی و کتک زدن و یا کشتن - نعوذ بالله - همه و همه موجب جدایی اعضا از یکدیگر می شود و اجتناب از آن طبق دستور اسلام واجب است.

## غضب، منشاء شر و پلیدی

درباره «غضب» روایات زیادی نقل شده، از جمله این روایت که طی آن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «زورآزمایی و پهلوانی آن نیست که شخصی، دیگری را زمین زند، همانا پهلوان کسی است که خود را در وقت غضب نگهدارد و نفس را مغلوب و مقهور خود سازد»<sup>(850)</sup>.

و امام صادق علیه السلام می فرماید: غضب گشاینده در شر و منشاء پلیدی است<sup>(851)</sup>.  
مردی گمان مبر که به زور است و پردلی با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی روایت شده که روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر عده ای عبور کرد، در میان آنها مردی بود که سنگ بزرگی را برمی داشت و مردم از آن تعجب می کردند، و آن سنگ را حجرالاشداء می گفتند، یعنی سنگ پهلوانان.

حضرت پرسید: این چیست؟ آیا شما را به سخت تر از آن خبر ندهم؟ گفتند: بفرما یا رسول الله! فرمود: «قهرمان تر از آن، مردی است که او را مرد دیگر دشنام دهد، ولی او در مقابل حلم ورزد و از او بگذرد؛ چنین کسی بر نفس و شیطان آنکه دشنام داده غالب آمده است»<sup>(852)</sup>.

گر چنان باشی ددی و گر چنین باشی ملک خواهی اکنون آنچنان می باشی و گر خواهی چنین  
3 - برای آنکه معنای «غضب» کاملاً روشن شود و نتیجه «اخلاق بد» واضح گردد،

نظر خوانندگان را به داستان زیر که پایان بخش این بحث است، جلب می کنیم:  
چنانکه روایت شده وقتی خبر وفات «سعد بن معاذ» که یکی از صلحای امت و اجلای اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بود به آن جناب رسید، فوراً با اصحاب خود عازم تشییع گردیدند، تشریف آوردند، دستور غسل و کفن دادند و خود بدون نعلین و ردا او را تشییع فرمودند، گاه جانب راست تابوت و گاه طرف چپ آن را می گرفتند تا آن را به قبرش رساندند، سپس حضرت خود به درون قبر فرود آمدند و او را در قبر خواباندند، خشت بر آن چیده، گل طلبیدند، ما بین خشتها را با آن مسدود نمودند، چون از دفن فارغ

شدند و خاک ریختند، وجه استحکام قبر را چنین بیان فرمودند: «به درستی که من هر آینه می دانم این قبر به زودی کهنه خواهد شد و از هم فرو خواهد ریخت، لیکن خداوند بزرگ دوست دارد وقتی بنده ای کاری می کند، آن را محکم کند».

بعد از امام و پایان یافتن مراسم تدفین، مادر سعد لب به سخن گشود و گفت: سعد! گوارا باد بر تو بهشت! پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «مادر سعد! این سخن را مگو، صبر کن چیزی را بر خداوند جزم و قطعی مکن، همانا رسید بر سعد فشاری».

سپس آن حضرت مراجعت فرمودند و مردم نیز برگشتند، مردم گفتند: یا رسول الله! با سعد عملی انجام دادی که با احدی نکردی؛ تشییع کردید بی ردا و بدون نعلین!

فرمود: «فرشتگان همراه جنازه او بی ردا و نعلین بودند من هم به آنها تاسی نمودم». گفتند: یک بار جانب راست تابوت را می گرفتید، مرتبه دیگر طرف چپ را؟ فرمود: «دست من در دست جبرئیل بود، هر کجا را که او می گرفت من هم می گرفتم». گفتند: امر به غسل او کردید، بر جنازه او نماز خواندید، او را در قبر خوابانیدید، سپس فرمودید به سعد فشاری رسید.

حضرت فرمود: «آری، سعد با اهل خود بدخلق بود»<sup>(853)</sup>.

بنا به روایت دیگر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حالی در تشییع جنازه سعد بن معاذ حضور یافت که هفتاد هزار فرشته او را تشییع می کردند، آن جناب سر راه به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «مثل سعد هم فشار قبر می کشد».

راوی می گوید: گفتم: شنیده ام که سعد از ترشح بول دوری نمی کرده؟

حضرت فرمود: «معاذ الله! فشار او از جهت بدخلقی او بود که با اهلش داشته»<sup>(854)</sup>.

انسان باید در این گونه روایات با تدبیر هر چه بیشتر بنگرد و نفس پلید و چموش خود را رام کند و مطیع سازد تا از نتایج سرکشی ها و عواقب گناهایی که مرتکب می شود در امان باشد.

مثنوی:

آن یکی از خشم مادر را بکشت  
هم به زخم خنجر و هم ضرب مشت  
آن یکی گفتش که از بدگوهری  
یاد چ تو حق مادری  
هی تو مادر را چرا کشتی بگو  
او چه کرد آخر به تو ای زشت خو  
گفت کاری کرد کان عار وی است  
کشتمش کان خاک ستار وی است  
گفت آن کس را بکش ای محتشم  
گفت پس هر روز مردی را کشم  
کشتم او را رستم از خونهای خلق  
نای او برم به است از نای خلق  
نفس تست آن مادر بد خاصیت  
که فساد اوست در هر ناحیت  
پس بکش او را که بهر آن دنی  
هر دمی قصد عزیزی می کنی  
از وی این دنیای خوش بر تست تنگ  
از پی او با حق و با خلق جنگ  
نفس کشتی باز رستی ز اعتذار  
کس تو را دشمن نماند در دیار<sup>(855)</sup>

4 - «قطع رحم» از انواع و اقسام بد اخلاقی است، اخبار در مذمت آن بسیار است از جمله از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده که: «من به خدا پناه می برم از گناهانی که مرگ را زود می آورد».

شخصی به نام عبدالله برخاست و عرضه داشت: آیا چنین گناهانی هم وجود دارد؟ حضرت فرمود: «آری، قطع رحم کردن، همانا خاندانی که اجتماع دارند و با هم می جوشند و رفت آمد دارند با آنکه فاسق و فاجرند، خداوند آنها را روزی می دهد و خاندانی که تفرقه در میان آنها وجود دارد و قطع رابطه می کنند با آنکه با تقوا و صالحند خداوند آنها را محروم می سازد<sup>(856)</sup>».

همین طور از امام صادق علیه السلام روایت شده که از «حالقه» پرهیز نمایید؛ زیرا عمر را کم می کند.

راوی می گوید گفتم: حالقه چیست؟ فرمود: «قطع رحم کردن<sup>(857)</sup>».

5 - منقول است که شخصی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و عرضه داشت: برادران و پسرعموهایم به من ظلم کردند و خانه را بر من تنگ نموده اند؛ همه را تصرف کرده جز یک خانه برای من نگذاشته اند، اگر بخواهم با آنها گفتگو کنم، می توانم حق خود را بگیرم.

امام علیه السلام فرمود: صبر کن، نزدیک است خداوند در کار تو فرجی کند.

آن شخص می گوید: من برگشتم، در سال 131 و بایی آمد و همه را نابود کرد و داشتم: به خدا قسم همه مردند و از آنها یک نفر - باقی نماند. حضرت فرمود: «به شومی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند، چنین مستاءصل شدند.

آیا دوست داری زنده باشند و بر تو تنگ گیرند»، گفتم: آری به خدا <sup>(858)</sup>.

همچنین از آن بزرگوار منقول است که فرمودند: «من چیزی را سراغ ندارم که عمر را زیاد گرداند مگر صله رحم، تا آنجا که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد، ولی به سبب صله رحم 33 سال گردد و گاه باشد عمر کسی 33 سال باشد و قطع رحم کند، خدای تعالی سی سال آن را کم کند و عمر او سه سال گردد <sup>(859)</sup>»

روایات در این باره بسیار است، ذکر همه آنها با اختصار منافات دارد، خوانندگان و اهل تحقیق به «کافی» مراجعه نمایند <sup>(860)</sup>، ولی برای نتیجه گرفتن کافی است روایات مذکور به دقت مورد مطالعه قرار گیرد و مطابق آن عمل شود.

## موعظه شانزدهم: حلم و خوش خلقی

انسان باید همیشه حلیم و خوش خلق و شکفته رو باشد و نسبت به دیگران با ملایمت و مهربانی رفتار کند مخصوصاً وقتی که نسبت به او بی ادبی و بدرفتاری شده باشد.

برای پی بردن به اهمیت و ارزش صفت «حلم» کافی است بدانیم که خداوند عالم در چندین جای از قرآن کریم، خود و پیامبران برگزیده اش را بدان توصیف کرده است.

- «بدانید آنکه خداوند آمرزنده و بردبار است»<sup>(861)</sup>.

- «خداوند به سبب قسمهای لغوتان شما را مواخذه نمی فرماید، بلکه مواخذه می فرماید شما را به آنچه دلهایتان به دست آورده، و خدا آمرزنده و بردبار است»<sup>(862)</sup>.

- «فقیر را با گفتار خوب و طلب آمرزش رد کردن بهتر است از صدقه ای که اذیت دنبال آن باشد و خداوند بی نیاز و بردبار است»<sup>(863)</sup>.

- «ابراهیم بسیار خداترس و بردبار بود»<sup>(864)</sup>.

- «پس او را مژده دادیم به فرزندی بردبار»<sup>(865)</sup>.

همچنین خداوند در مقام توصیف شخص پیغمبر عظیم الشان اسلام می فرماید: «همانا تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری»<sup>(866)</sup>.

قرآن «حلم» و بردباری و خلق نیکو را از جمله صفات متقین می داند و می فرماید: «و شتاب کنید به سوی آمرزش پروردگار خود و بهشتی که پهنای آن به اندازه آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران آماده شده است، همانها که در توانگری و تنگدستی انفاق می نمایند و خشم خود را فرومی برند و از مردم عفو می کنند و خداوند احسان کنندگان را دوست دارد»<sup>(867)</sup>.

از پیغمبر اکرم ﷺ روایت شده: «نرمی برکت و تندی شوم است»<sup>(868)</sup>.



همچنین از آن بزرگوار نقل شده: «چون روز قیامت فرا رسد و خلائق جمع شوند، ندا کنند اهل فضل کجایند؟ سپس عده کمی از جا برخیزند و به سوی بهشت می شتابند، فرشتگان به آنها بر می خوردند و می گویند: چه افرادی هستید که چنین به جانب بهشت شتابانید؟ گویند: ما اهل فضل می باشیم. گویند: فضل شما چیست؟ گویند: چون بر ما ظلمی می شد، از آن عفو می کردیم، چون به ما بدی می نمودند، می گذشتیم، چون تندی و درستی به ما می نمودند، بردبار بودیم.

بعد فرشتگان گویند: داخل بهشت شوید که پاداش عمل کنندگان نیکوست» (869)

از امام باقر علیه السلام روایت شده «کسی که خشم هود را فرونشاند با آنکه می تواند آنکه می تواند آن را اجرا کند، خداوند دل او را در روز قیامت پر از امن و ایمان سازد» (870).

از امام صادق علیه السلام روایت شده: «چون میان دو نفر نزاع واقع شود، دو فرشته فرود آیند و از آن دو فرد به آنکه درستی می کند، می گویند: گفتی، آنچه گفتی خود به آن لایقی، به زودی جزای آنچه گفتی، خواهی دید.

و به دیگری از آنها که بردبار است، می گویند: صبر نمودی و بردباری کردی، زود باشد که خداوند تو را بیامزد اگر بردباری و صبر را به آخر رسانی. پس اگر او نیز درستی کند، فرشتگان بالا روند» (871).

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده: «بر شما باد به خلق خوش، زیرا صاحب خلق نیکو در بهشت است و پرهیزید از خلق بد، زیرا بدخو در آتش می باشد» (872).

باز از آن حضرت روایت شده: «در ترازوی اعمال سنگین تر از خلق نیکو چیزی نیست» (873).

همچنین از آن حضرت منقول است که: «خلق نیکوگناه را می گدازد همان طوری که آفتاب یخ را می گدازد» (874)

و از جمله سوالاتی که ابوذر رحمه الله از پیغمبر اکرم ﷺ نمود، این است که: کدام یک از مؤمنین ایمانشان کامل تر است

حضرت در جواب فرمود: «نیکوترین آنها به حسب خلق».<sup>(875)</sup>

از امام صادق علیه السلام روایت شده که: «صبر و راستی، بردباری و خلق نیک از اخلاق پیغمبران است».<sup>(876)</sup>

از پیغمبر اکرم ﷺ روایت شده که: «دو نفر با هم رفیق نشوند مگر آنکه اعظم آنها در اجر و دوست ترین آنان در نزد پروردگار بزرگ آن باشد که به رفیقش مهربان تر بود».<sup>(877)</sup>

از امام باقر علیه السلام نقل شده که: «خداوند شخص با حیا و بردبار را دوست دارد».<sup>(878)</sup>  
از حضرت علی علیه السلام روایت شده: «نخستین فایده بردباری آن است همه مردم یاوران شخص بردبار شوند و دشمن جاهل».<sup>(879)</sup>

از امام صادق علیه السلام نقل شده: «هیچ بنده ای نیست که خشم خود را فرو نشاند مگر آنکه خداوند بزرگ عزت دنیا و آخرت او را زیاد گرداند».<sup>(880)</sup>

از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده که: «خداوند کسی را به درشت گویی، عزیز نکرده و هیچ کس را به بردباری ذلیل نساخته است».<sup>(881)</sup>

همچنین از آن بزرگوار روایت شده که: «خلق نیکو مودت و دوستی را ثابت و محکم می گرداند و گشاده رویی کینه را می برد».<sup>(882)</sup>

### نکته ها

1 - روایت شده وقتی که نزدیک بود روح مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام از بدن مفارقت کند، فرزندان خود را جمع کرد و آنها را زیاد سفارش و وصیت نمود و از جمله فرمود: «ای فرزندان من! با مردم طوری معاشرت کنید اگر دور و غایب باشید، آرزومند شما باشند و اگر مرید بر شما گریه کنند».<sup>(883)</sup>

روایات درباره حسن خلق بیش از این اندازه است، ولی برای فرد بصیر این مقدار کافی است و منافات با اختصار که هدف ماست دارد. همین اندازه باید دانست که بردباری و مماشات و خوش خویی در پیشگاه خالق و نزد مخلوق از صفت بسیار پسندیده است و واجد آن دارای سعادت بزرگی می باشد. البته همه کس به یک اندازه از صفت پسندیده «حلم» برخوردار نیستند و هر شخصی لیاقت آن را ندارد، ما از خداوند حلیم خواستاریم که ما را از این صفت بزرگ بهره مند گرداند.

2 - مشهور است که جناب اقدس نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برای به دست آوردن ثواب، با کودک یتیمی که او را مدتی در سایه نخل عطوفت خود می پرورانید، با مدارا و خوشخویی رفتار می کرد وقتی آن کودک مرد، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن شب غذا میل نفرمود، اصحاب عرضه داشتند: یا رسول الله! چرا غذا میل نمی فرمایید و غمگین می باشید، اگر امر بفرمایید کودک دیگری را عوض آن می آوریم.

فرمودند: «آن کودک بدخوب بود و من باوی سازگار بودم و با او رفق و مدارا می کردم، به این سبب مرا ثواب عظیم و اجر جمیل بود، از دیگری این غرض حاصل نیاید».

تازه رویان غوطه در دریای رحمت می زنند      خلق کن با خلق اگر لطف خدا می بایدت  
تندی حریف خوی ملایم نمی شود      در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست  
جز خوی خوش که مانع آسیب دشمن است      از جامه حریر که دیده است جوشنی

3 - در فضیلت صفت خلق خوش و بزرگواری پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده که روزی آن حضرت در جمع اصحاب نشسته بودند، ناگاه یک اعرابی از در مسجد در آمد در حالی که شمشیر خود را حمایل کرده بود، صدا می زد: ای محمد! تو ساحر و تو دروغگویی <sup>(884)</sup> و سخنان چندی از لاطائلات گفت. اصحاب از شنیدن سخنان بیهوده اعرابی بی تاب شدند عازم قتل آن بی ادب گردیدند.

آن سرور دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین، حضرت ختم المرسلین ﷺ آنان را منع کرد و خود با روی گشاده و با زبان نرم متوجه اعرابی شد و فرمود: «برادر عرب! که را می خواستی؟»<sup>(885)</sup>.

گفت: محمد، ساحر کاذب را! فرمود: «محمد منم، ولی نه ساحرم و نه کاذب، بلکه فرستاده خدایم».

اعرابی گفت: سوگند به لات اگر و جاهت و خوشرویی تو نبود، هر آینه از خون تو شمشیر خود را سیراب می کردم و ایمان به تو نمی آورم تا این سوسمار به تو ایمان آورد<sup>(886)</sup>. سپس سوسمار به سخن را از آستین انداخت.

حضرت خطاب به سوسمار فرمود: «ای سوسمار! به فرمان حکیم نطق آفرین به سخن در آن سوسمار به سخن آمد و گفت: فرمایش شما چیست»<sup>(887)</sup>؟  
فرمود: من کیستم؟ گفت: تو رسول خدایی.

اعرابی نیز گفت: گواهی می دهم اینکه نیست خدایی جز معبود یگانه و آنکه محمد رسول خداست<sup>(888)</sup>. سپس عرضه داشت: «یا رسول الله! وقتی که به مسجد وارد شدم، برای تو از من دشمن تری نبود و اینک از تو برای خود دوست تری سراغ ندارم»<sup>(889)</sup>.

4 - می گویند «حسان بن ثابت» یکی از مخالفین سرسخت حضرت سید ابرار بود و پیوسته به هجو و بدگویی علی علیه السلام اشتغال داشت. روزی یک نفر از مسلمانان او را گرفته، می برد که زبانش را قطع کند که ناگاه عارف مصالح دنیا و دین، امیرالمومنین علیه السلام آنها را دید و بر اراده مرد مسلمان مطلع گردید، «حسان» را از دست ایشان گرفت، دهانش را پیر از طلای سرخ کرد.

به واسطه حلم و احسان و عفو و کرم امیرالمومنین علیه السلام نور ایمان بر سرزمین دل حسان بن ثابت تابید، دیگر نه تنها مرتکب آن قبایح نشد و گرد آن معاصی نگردید، بلکه از مخلصین و مداحان خاندان عصمت و طهارت علیه السلام گشت و اشتباهات گذشته خود را

جبران و تدارک نمود. بعضی از اشعار حسان که در مدح ائمه علیهم السلام سروده، مشهور است  
(890).

5 - روایت شده که روزی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام سوار بر استری از جایی عبور می کرد، مردی از اهل شام که هنوز درباره او معرفت پیدا نکرده بود. وقتی آن جناب را چنان دید، می گوید مرغ دلم به سوی او پرید، پرسیدم: این کیست؟ گفتند: حسن بن علی علیه السلام.

از شنیدن آن ناراحت شدم، حسد بردم و گفتم علی را چنین پسری! پس، پیش رفتم و گفتم: تو پسر علی بن ابی طالبی؟ گفت: آری. گفتم: پدر تو چنان و چنین و ناسزای چندی به آن حضرت گفتم، گاه او را و گاه پدرش را دشنام می دادم. او ساکت بود و هیچ نمی گفت تا آنکه سخن من تمام شد و شرمنده شدم. آن حضرت تبسم کرد و بعد فرمود: «گویا تو غریب و اهل شامی؟».

گفتم: آری.

فرمود: «با من بیا، اگر نیازمند منزلی، منزلت دهم و اگر بی پولی، پولت دهم و اگر حاجتمندی، آن را روا کنم» (891).

پس من از این شیوه و حسن اخلاق آن یگانه آفاق در شگفت شدم، محبت آن جناب در دلم افتاد و مخلص او گردیدم.

6 - درباره امام زین العابدین علیه السلام وارد شده که مرد نااهلی آن حضرت را دشنام داد، حضرت فرمود: «ای مرد! اگر آنچه در حق من گفתי راست است، خدا مرا بیامزد و اگر دروغ است، خدا تو را بیامزد».

آن مرد از گفتار خود نادم و پشیمان شد و از مخلصان اهل بیت اطهار علیهم السلام گردید

(892).

7 - روایت شده که مردی از اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام به امام زین العابدین علیه السلام ناسزا گفت، آن معدن حلم و وقار ابدًا جواب نفرمود. خادمان و شاگردان منتظر بودند به آنها اشاره شود تا حساب او را به دستش گذارند، حضرت چیزی نفرمود تا آنکه آن مرد رفت، سپس فرمود: «شنیدید آنچه این مرد گفت؟» گفتند: آری و خواهش آن داشتیم که ما را در برابر او اجازه دهید.

فرمود: «برخیزید به سوی او رویم تا جواب او را بگوییم». حضرت هنگام برخاستن آیه «... والکظمین الغیظ...» <sup>(893)</sup> را قرائت کردند.

راوی می گوید: دانستم که حضرت تندی نخوهد کرد، چون به در خانه آن مرد رسید، آن را خبر دادند، او به گمان اینکه آن جناب برای تلافی آمده، آماده شر و فتنه گردید و بیرون آمد. امام سجاد علیه السلام فرمود: ای برادر من! آنچه را که تو درباره من گفتی دانستم، پس اگر آنچه را که تو گفتی درباره من حق است، به سوی خدا توبه نمودم و اگر حق نیست، من تو را عفو کرده، و برای تو از خدا طلب مغفرت نمودم.

آن مرد پس از شنیدن گفتار و دیدم اخلاق نیکوی امام علیه السلام میان دو چشم آن حضرت را بوسید و گفت: به خدا قسم، هر چه درباره تو گفتم غلط بود و تو از آنها پاک، توبه می کنم از آن به سوی خدا و از درگاه او برای من طلب آمرزش کن.

حضرت فرمود: «خداوند تو را بیامرزد و سپس مراجعت فرمود <sup>(894)</sup>».

8 - درباره مدارا کردن، روایت و حکایت زیاد است، ولی ما با ذکر این نکته که از اقسام خوشخویی مدارا کردن با مردم است و انسان به کمک آن می تواند ایمان خود را نگهدارد، به یکی دو روایت در این زمینه بسنده می کنیم.

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که: «با خلق مدارا نمودن نصف ایمان و ملایمت نمودن، نصف زندگانی است <sup>(895)</sup>».

و نیز روایت شده که روزی جبرئیل بر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرود آمد و گفت: «محمد پروردگارت، تو را سلام می رساند و می فرماید که با خلق مدارا کن»<sup>(896)</sup>.

اصولا ما باید به مقتضای طبع، متخلق شویم به اخلاق پروردگار؛ مدارا و گذشت را از پروردگار یاد بگیریم و به پیروی از پیامبران او و جانشینان بر حق آنان با خلق خود با این همه ظلم و معصیتی که می کنند مدارا و مهربانی می نمایم؛ از گردنکشان روزگار گرفته تا ضعیف ترین مردم از لطف خداوند برخوردارند؛ به طور مثال حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام به پروردگار عرض کرد: «آیا به فرعون روزی می دهی در صورتی که او ادعای خدایی کرده و سرکش و طاغی است.

خداوند در جواب فرمود: «اگر فرعون ترک عبودیت نموده، من ترک ربوبیت نمی نمایم»<sup>(897)</sup>.

9 - تمام پیغمبران گذشته، مخصوصا پیغمبران گذشته، مخصوصا پیغمبر خاتم عَلَيْهِ السَّلَام با آن اذیت و آزاری که از مردم می دیدند باز به آنان مدارا می کردند؛ به طور مثال «ام جمیل»، زن ابولهب دشمنی با پیامبر اسلام را به غایت رساند، از این رو قرآن مجید از او به عنوان «حماله الحطب» یاد می کند؛ ژ جمیل روزها پشته های خار به دوش می کشید و شبها بر سر راه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می ریخت برای آنکه به پای آن سرور رود و یا مزاحم او باشد.

در مقابل، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چون وقت سحر می شد، برای نماز از خانه بیرون می آمد. آن خار و خاشاکها را از سر راه خود برمی چید و به نرمی می فرمود: «با من این گونه همسایگی می کنید».

شخص «ابولهب» و «عتبه بن ابی معیط» چیزهای آلوده و ناپاک به خانه آن سید لولاک می ریختند، باز آن معدن فتوت می فرمود: «این چه گونه همسایگی است که با من می کنید».

از طارق بن عبدالله محاربی نقل شده که رسول خدا ﷺ را در بازار «ذی المجاز» دیدم در حالی که حله سرخی در بر داشت و با آواز بلند می فرمود: «بگوئید معبودی جز پروردگار نیست تا رستگار شوید<sup>(898)</sup>». شخص دیگری در عقب او می رفت و می گفت: سخن او را مشنوید که او دروغگوست و سنگ به سوی او می انداخت و پاشنه مبارک آن حضرت از ضرب سنگ خون آلود شده بود. پرسیدم: اینها که هستند؟

گفتند: این جوان، محمد قریشی است که خلق را به خدای آسمان دعوت می کند و آنکه سنگ بر او می زند و تکذیب می نماید، عمویش ابولهب می باشد<sup>(899)</sup>.

10 - وقتی آیه مبارکه **فاصدع بما توامر و اءعرض عن المشركين**<sup>(900)</sup> نازل شد، پیامبر

اکرم ﷺ به صفا رفته و سه بار ندا در داد: «ای خلائق! من رسول خدایم و نیز در مروه این ندا را به مردم رسانید».

ابوجهل ملعون از کثرت شقاوت و شدت حسادت نتوانست این را ببیند، سنگی انداخت و پیشانی نورانی آن سرور را مجروح ساخت، چنانکه خون از آن روان گردید و سپس سایر مشرکین آن حضرت را سنگباران نمودند تا اینکه پیامبر ﷺ با چشم اشکبار و صورت خون آلود به سوی کوه رفت و از آن بالا رفته به تخته سنگی تکیه زد، از آن وقت آن سنگ را «متکا» می گویند.

به امیرالمومنین علیه السلام خبر دادند که محمد را کشتند، علی علیه السلام موضوع را به اطلاع حضرت خدیجه رساند و به اتفاق وی در طلب آن سرچشمه زلال حلم و کرم بر آمدند و با دل پرسوز یا رسول الله! گویان به هر سو می شتافتند، اثری نیافتند، ناگاه آوازشان به گوش آن سرور رسید، خواست جواب ایشان گوید که «جبرئیل امین» فرود آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله را گریان دید، گفت: یا رسول الله! چرا گریانی؟



حضرت فرمود: «برادر! ببین قوم بر من چه جفا کردند، به سنگ ستم تنم خستند و پیشانیم را شکستند، به مفسد و کذابم موسوم داشتند و آنچه از ایذا و اهانت توانستند، فروگذار نکردند».

جبرئیل علیه السلام گفت: غم مخور خدای تعالی مددکار توست و بعضی سخنهاى با بشارت برای تسلی خاطر ایشان گفت و بعد دست مبارک آن مهر سپهر رسالت را گرفت و بر سر کوه آورد، بساطی از بساطهای بهشت که با خود داشت زیرا پای آن جناب انداخت چنانکه کوهها را پوشانید، حضرت را نشانید و گفت: «اگر خواهی که بدانی تو را نزد خدای تعالی چه مرتبه است، ببین که جمله مخلوقات را فرمانبردار تو نموده یا نه، آن درخت را طلب کن، چون طلبید فی الحال اجابت نمود، آمد و بر آن حضرت سلام کرد و به سجده طلب کن، چون طلبید فی الحال اجابت نمود، آمد و بر آن حضرت سلام کرد و به سجده افتاد. سپس فرمود: در جای خود برگرد، فوراً برگشت و در جای خود قرار گرفت».

بعد از آن فرشتگان آسمان و زمین و دریاها یک به یک آمده، سلام کردند و گفتند: «خدای تعالی ما را فرمانبردار تو کرده هر چه فرمایی خواهیم کرد؛ اگر هلاک قوم خود را می خواهی، امر نما و ببین چه می کنیم».

آن معدن کرم و رحمت و آن جهان شفقت و مرحمت فرمود: «منت خدای را بر من لیکن من برای رحمت خلائق مبعوث گشته ام، نه برای زحمت، مرا با قوم واگذارید که ایشان نادان و غافلند و گرنه این کار نمی کردند».

جبرئیل گفت: «اکنون ما می رویم تو به حال علی و خدیجه پرداز که در این وادی گریانند و سلام ما را به ایشان برسان و بگو که ملائکه هفت آسمان از گریه شما گریان و نالانند و ایشان را بشارت ده که خدای تعالی قصرهایی را در بهشت بر ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست و همه راحت خواهند بود».

حضرت علی علیه السلام و خدیجه کبری علیها السلام آن سرور را چون آفتاب بر قله کوه دیدند و شتافتند، خدیجه دید که آن حضرت خون رخسار را با لباس خود پاک می کند، گفت: یا رسول الله! با جامه پاک مکن، بگذار بر زمین ریزد. آن جناب فرمود که: «می ترسم قطره ای بر زمین ریزد و خداوند بر ایشان غضب کند و کسی را باقی نگذارد» <sup>(901)</sup>.

11 - وقتی قریش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را آزار و اذیت می کردند، آن حضرت به جای نفرین از خدا هدایت آنها را طلب می کرد: «خدایا! قوم مرا بیمارز؛ زیرا ایشان نادانند» <sup>(902)</sup>.

و مشهور است که در جنگ «احد» چون لب و دندان مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله را خستند و گوهر دندان شریفش را به سنگ جفا شکستند، مؤمنین گفتند: یا رسول الله! دعا کن تا خداوند این قوم را هلاک سازد.

فرمود: «من آمده ام که ایشان را از جهنم برهانم، چگونه هلاک آنان را خواهم». آنگاه دست به دعا برداشت و عرض کرد: «پروردگارا! قوم مرا هدایت فرما؛ زیرا آنها نمی دانند» <sup>(903)</sup>.

12 - پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله با آن همه اذیت و آزاری که از قریش دید تا آنجا که آن حضرت را وادار به مهاجرت از وطنش کردند، قصد خون او را نمودند، خونها از جسم شریفش جاری ساختند، درباره آنها دعا می کرد و هدایت آنان را از خداوند درخواست می نمود؛ هیچ گاه حلم و مدارا را از دست نداد و همواره در جهت هدایت و اصلاح آنها تلاش می کرد، و چون چنان بود، خداوند هم آیه **وانک لعلی خلق عظیم** <sup>(904)</sup> را در شائن و توصیف مقام ارجمند وی فرو فرستاد و از مجاهدت های او قدردانی کرد.

روایت شده که شخصی از امیرالمومنین علیه السلام درباره خلق پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال نمود؟ حضرت فرمود: «تو متاع دنیا را از اول وصف کن تا من خلق آن جناب را برای تو وصف نمایم؟» آن مرد گفت: متاع دنیای نامحصور را چگونه توصیف توان نمود؟

حضرت فرمود: «تو هرگاه متاع دنیا را که خدای تعالی آن را اندک شمرده،<sup>(905)</sup> وصف نتوانی کرد، من خلق پیغمبر را که خدای تعالی آن را بزرگ شمرده و فرموده: «ای پیغمبر! تو بر خلق بزرگی هستی<sup>(906)</sup>»، چگونه برای تو توصیف نمایم».

13 - مفسرین در سبب نزول این آیه چند وجه بیان کرده اند: یکی آنکه روایت شده که روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با یکی از اصحاب در صحرای مدینه گردش می نمود، پیره زنی را در سر چاهی دید که می خواهد آب بکشد اما نمی تواند، حضرت جلو آمد و فرمود: «ای پیره زن! من برای تو آب بکشم؟». گفت: «اگر نیکویی کنید، برای خود کرده اید<sup>(907)</sup>».

سپس آن جناب آب از چاه کشید، مشک را پر کرد و به دوش مبارک برداشت و به زن فرمود: «تو جلو برو و راهنمایی کن».

آن شخص که همواره پیامبر صلی الله علیه و آله بود، هرچه اصرار نمود که مشک را از آن سرور بگیرد، قبول نکرد و فرمود: «من به بار کشیدن و تحمل مشقت امت خود سزاوارترم».

پس عجوزه از پیش و آن حضرت از پشت سر، آب را به در خیمه رسانیدند، مشک را آنجا گذاشت و مراجعت کرد. زن به خیمه رفت و فرزندان را گفت: برخیزید و مشک را به میان خیمه آورید.

ایشان گفتند: ای مادر! مشک را چگونه آوردی؟ گفت: جوانمرد شیرین کلام خوشرو و خوشخویی به من لطف بسیار کرد و این خیک را برداشت و آورد.

گفتن: کجا رفت؟ گفت: ای مادر! این، آن کسی است که تو به او ایمان آوردی و پیوسته آرزومند دیدار او بودی.

پیره زن از خیمه بیرون آمد و با فرزندان به دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله او شتافتند وقتی رسیدند به پای حضرت افتاد، پوزش بسیار طلبید، حضرت در حق آنان دعا فرمود

و آنها را باز گردانید، خداوند این آیه مبارکه را در حق آن جناب فرو فرستاد و آن حضرت را به چنین تاجی مفتخر فرمود (908).

وجه دوم آنکه: روزی آن حضرت برد نجرانی که یک نوع پارچه است در بر داشت و با بعضی از اصحاب عبور می فرمود، یک مرد اعرابی به آن حضرت رسید و آن برد را به طوری کشید که حاشیه آن در گردن مبارک آن سرور صدمه و آسیب رساند یا پاره شد و گفت: ای محمد! آن را به من بده.

آن جناب ابدًا ناراحت نشده و با حالت تبسم دستور داد به او چیزی بدهند، از برکت این شیوه خداپسند، به این آیه سربلند گردید (909).

14 - همچنین بعد از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام و اولاد گرامی اش مجسمه اخلاق و حلم و کرم می باشند، و همان شیوه پسندیده پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دنبال کردند.

روایت شده وقتی امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام غلام خود را صدا کرد، جواب نداد، مرتبه دیگر صدا زد، جواب نداد، مرتبه سوم آواز داد، جواب نداد، برخاست و نزد او رفت، دید او خوابیده، فرمود: «غلام! نمی شنوی، تو را صدا زدم». گفت: چرا. فرمود: «پس چرا جواب ندادی؟» گفت: برای اینکه از آزار و عقوبت تو ایمن بودم، در جواب کاهلی کردم. حضرت فرمود: «برو در راه خدا آزادی» (910).

در روایت دیگر دارد که آن حضرت غلام را هفتاد بار صدا زد و او در پس دیواری ایستاده بود، می شنید و جواب نمی داد، آخر الامر حضرت نگاهی کرد او را دید و فرمود: «غلام! چرا جواب نمی گویی؟». گفت: می خواستم تو را به خشم آورم.

حضرت فرمود: «من آن کسی را به خشم آورم که تو را بر این کار واداشت؛ یعنی شیطان، برو که تو را در راه خدا آزاد کردم و تا زمانی که زنده باشم، مایحتاج تو بر من است».

15 - روایت شده که روزی کنیزکی از قصابی گوشت خرید، مرد قصاب وقتی دید ضعیفه است او را مغبون کرد، کنیزک گریان به سوی خانه برگشت، در راه به فریادرس بیچارگان، امیر مؤمنان علیه السلام برخورد نمود، جریان را گفت، حضرت با آن ضعیفه به دکان قصاب آمد و او را موعظه و نصیحت کرد، قصاب چون آن جناب را نشناخت با دست اشاره کرد که برو. آن معدن حلم و کرم و آن کوه وقار دیگر حرفی نزد و برگشت. شخصی آن قصاب کوردل را متوجه کرد که این امیرالمومنین علیه السلام بود، قصاب ناراحت شد و آتش در اندرونش جا کرد، دست خود را به سزای عمل زشت خود برید و دست بریده را در دست گرفت و به دنبال آن حضرت شتافت، حضرت حال را که چنین مشاهده کرد، دست او را گرفت و به دنبال آن حضرت شتافت، حضرت حال را که چنین مشاهده کرد، دست او را گرفت و به دنبال آن حضرت شتافت، حضرت حال را که چنین مشاهده کرد، دست او را گرفت در محل خود گذاشت و دعا نمود، از برکت دعای آن بزرگوار دست بریده پیوند خورد و بهبودی یافت و نور روشن آن آفتاب فروزان بر در و دیوار دل دوست و دشمن تافت <sup>(911)</sup>.

### گذشت حضرت علی علیه السلام از دشمن

همچنین روایت شده که امیرالمومنین علیه السلام در بعضی از جنگها وقتی بر دشمن خود ظفر پیدا می کرد، انتقام نمی گرفت و از آنها می گذشت؛ به طور مثال: «مروان» ملعون را عفو نمود، عبدالله زبیر را در جنگ جمل بخشید با آن همه عداوتی که این دو داشتند و کوششی که در جهت به قتل رساندن آن جناب کردند <sup>(912)</sup>.

16 - درباره خوشرفتاری امیرالمومنین علیه السلام روایت شده که مرد یهودی در اطراف سوری (موضعی است در عراق) ملکی داشت، روزی چند الاغ را بار کرده جهت فروش به سوی کوفه می برد وقت نماز عشا در شوره زاری در حوالی کوفه می رسد، ناگهان

الاغهای او ناپدید می شوند، هر چه جستجو می کند، نتیجه نمی گیرد ناگزیر در کوفه به خانه رفیق خود، حارث همدانی می رود و جریان را برای او نقل می کند.

حارث می گوید: برخیز تا نزد امیرالمومنین علیه السلام برویم، به منزل آن حضرت می روند، ماجرا را شرح می دهند حضرت به حارث دستور می دهد به منزل خود باز گردد و می گوید من به کار یهودی رسیدگی خواهم کرد.

پس از مراجعت حارث، امیرالمومنین علیه السلام دست یهودی را گرفت و با هم به آن مکان آمدند. آن حضرت روی مبارک از یهودی گردانید، سخنان چندی که یهودی نفهمید بر زبان جاری ساخت و سپس سر را بالا کرد و فرمود: «ای طایفه جنیان! به خدا قسم با من چنین عهد و پیمان نبسته بودید، به خدا سوگند اگر الاغهای یهودی را با بار آن رد نکنید، پیمان شما را می شکنم و با شما جهاد می کنم چنانکه باید در راه خدا جهاد کنم» (913).

یهودی گفت: به خدا قسم هنوز کلام حضرت تمام نشده بود که الاغها و طعام خود را در پیش خود دیدم.

سپس امیرالمومنین علیه السلام فرمودند: «یهودی! یکی از دو کار اختیار کن یا تو در جلو الاغها برو و من از عقب، آنها را می رانم و یا من از جلو می روم و تو آنها را بران». یهودی گفت: شما از جلو برو و من آنها را می رانم؛ زیرا من به راندن الاغها تواناترم.

حضرت جلو افتاد و آمدند تا به میدان کوفه رسیدند، حضرت فرمود: «یهودی! مقداری از شب باقیمانده یا بارها را تو پایین آور و من آنها را تا صبح محافظت می کنم و یا من بارها را پایین می آورم و تو نگهبانی کن».

یهودی گفت: من بر زمین گذاشتن بارها تواناترم. پس آن حضرت فرمود: «تو بخواب تا صبح طلوع کند و من محافظت بارها را می نمایم».

یهودی استراحت کرد و خوابید و آن بزرگوار تا صبح پاسبانی چهارپایان و بار او را نمود، صبح که طالع شد یهودی بیدار شد حضرت آنها را به یهودی سپرد و فرمود: «از آنها غافل مشو تا من به یاری خدا مراجعت کنم».

سپس آن راهنمای دنیا و دین، نماز صبح را با مردم انجام داد، وقتی آفتاب زد به سوی یهودی برگشت و فرمود: «جوالها و گندمها را به برکت خدا باز کن و طعام خود را آشکار نما». یهودی بارها را گشود حضرت فرمود: «یکی از دو کار را اختیار کن یا من بفروشم و تو تحویلدار پول باش و یا تو بفروش و من تحویلدار پول باشم».

یهودی فروش را قبول کرد، لذا او فروخت و حضرت پولها را گرفت تا تمام شد و پولها را به یهودی دادند و بعد از آن فرمود: «کار دیگر هم داری؟».

گفت: آری، می خواهم به بازار روم خرید کنم.

فرمود: با هم برویم؛ زیرا تو ذمی هستی شاید مراد این باشد که چون تو یهودی هستی شاید تو را مغبون کنند. بعد از آنکه آن جناب برای یهودی خرید نمود با او خداحافظی کرد.

یهودی چون این همه اشفاق و مهربانی و مرحمت را از آن پسندیده روزگار مشاهده نمود، زنگ کفرش از دل تبدیل به اسلام گردید، وقت مفارقت شهادتین را بر زبان جاری کرد و گفت: گواهی می دهم که تو عالم این امت و جانشین رسول خدا - صلوات الله علیه - بر جن و انسی، خداوند تو را از اسلام جزای خیر دهد<sup>(914)</sup>.

از این قبیل حکایات درباره ائمه بسیار است گرچه به سبب موانعی، بسیاری از آنها به دست ما نرسیده و گرنه باید مثنویها هزاران من کاغذ شود ولی همین اندازه ما را متوجه کرده و می کند که چون ائمه علیهم السلام همه نور واحد هستند اگر از یکی از آن بزرگواران لطفی و مرحمتی شده و داستان پرمحبتی از او نقل گردیده، گویا همه چنین مهربانی کرده اند، هر کدام جای خود از این شیوه پسندیده فروگذار نکرده و دور نبوده اند و به جهت

زیادتی بصیرت و روشنی دلها به چند داستان دیگر از آن معادن خلق و کرم پرداخته و این موضوع را خاتمه می دهیم.

17 - روایت شده <sup>(915)</sup> که عده ای در منزل حضرت امام زین العابدین علیه السلام مهمان بودند، بریانی در تنور بود، حضرت، خادم را به آوردن آن امر فرمود. خادم رفت و بریان را به تعجیل آورد، آن بزرگوار کودک خردسالی داشت که در آن وقت زیر پله بود، ناگاه سیخی از آلات بریان رها گشته بر سر آن کودک خورد و جان سپرد.

غلام از این واقعه هوش از سرش رفت، مبهوت گردید، آن جناب بار مصیبت آن قضیه را متحمل شده به غلام فرمود: «تو آزادی تعمد در این کار نداشتی <sup>(916)</sup>». سپس به تجهیز و دفن آن کودک پرداخت.

18 - نقل شده که روزی مردی امام سجاد علیه السلام را ناسزا گفت، غلامان حضرت حرکت کردند تا او را تاءدیب نمایند، آن سرور، آنها را منع کرد و به آن مرد فرمود: «از امر ما آنچه بر تو پوشیده است زیادتر است <sup>(917)</sup> آیا به چیزی نیازمندی تا در حاجت تو کمک کنم؟».

آن مرد شرمنده گشت، بعد حضرت خمیسه ای (یک نوع لباس است) را که در بر داشت به او داد و فرمود هزار درهم نیز به وی دادند. آن مرد بعد از دیدن آن خلق و کرم، مکرر می گفت: «گواهی می دهم که تو از اولاد پیغمبرانی <sup>(918)</sup>».

19 - منقول است که امام صادق علیه السلام غلام خود را دنبال کاری فرستادند، او رفت ولی نیامد، حضرت دنبال او رفت، دید خوابیده، بر بالین او نشست او را باد می زد تا بیدار شد، به جای گوشمالی و کتک، فرمود: «فلانی! شب و روز سهم تو نیست که بخوابی، شب از توست که بخوابی و روز از ما که خدمت ما نمایی <sup>(919)</sup>».

20 - نگارنده گوید: نه تنها این قبیل مداراها و گذشتها از ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده، بلکه از شاگردان مکتب آنان نیز چنین شیوه های پسندیده دیده و شنیده شده است،



از جمله روایت شده که ناهلی، سلمان فارسی رحمه الله را دشنام داد. آن جناب در جواب فرمود: اگر در روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید، بدتر از آنم که تو می گویی و اگر راجح آید، از آنچه تو می گویی زیانی نخواهد رسید. آن مرد در برابر چنین سخنانی شرمنده گشت ترک شرارت نمود.

21 - روایت شده که روزی «مالک اشتر نخعی» از بازار کوفه می گذشت و به اقتضای زهد و بزرگواری اش لباس کرباسی به تن کرده و مختصری هم از آن به سرپیچیده بود، یکی از بازاریان که او را نمی شناخت، از روی مسخره و استهزا چیزی به سوی او انداخت، مالک متعرض او نشد و گذشت

شخصی که آن صاحب لطف و کرم را می شناخت، به صاحب دکان گفت: وای بر تو! این مرد را نشناختی که مرتکب این عمل زشت شدی؟ گفت: نه. گفت: این مالک اشتر بود.

مرد بازاری از کرده زشت خود لرزید و برای عذرخواهی به دنبال آن پاک سرشت روان شد، مالک را در مسجد دید که نماز می گزارد، صبر کرد تا از نماز فارغ شد، پیش رفت، بر قدمش افتاد و پای او را بوسید، مالک با دست عطفوت سر او را برداشت و فرمود: «تو را بخشیدم، به مسجد نیامدم مگر برای آنکه جهت تو استغفار نمایم»<sup>(920)</sup>.

### گشاده رویی

پوشیده نیست که از جمله حسن خلق و خوش سلوکی شکفته رویی است که جدا باغ جمال خوشخویان را زیبا گلی است چنانکه از شکفته روترین جهان سید عالم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده به بستگان خود فرمود: «ای فرزندان عبد المطلب! همانا شما قادر بر این نیستید که با مردم به اموال خود مهربانی کنید، پس با آنها به شکفته رویی و گشاده رویی برخورد نمایید»<sup>(921)</sup>.

و نیز روایت شده که شخصی خدمت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شرفیاب شد و استدعای وصیت نمود، آن حضرت ضمن وصیت به او فرمود: «با برادر دینی خود با روی گشاده برخورد نما <sup>(922)</sup>».

همچنین روایت شده که: «نیکویی با مردم و شکفته رویی موجب دوستی شود و صاحب خود را داخل بهشت می نماید، و بخل و ترش رویی بنده را از خدا دور و داخل آتش می کند <sup>(923)</sup>».

از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت شده که: «سه چیز سبب خلوص محبت برادران مسلمان می شود: زمانی که با او برخورد می کند شکفته رو باشد؛ در مجلس برای او جای نشستن باز کند؛ او را به نامی خواند که او را خوشتر آید <sup>(924)</sup>».

شیخ طوسی رحمه الله در امالی نقل کرده که: «گشاده رویی با مردم نصف عقل است <sup>(925)</sup>».

البته معنای گشاده رویی که در روایات به آن توصیه شده خنده بسیار و قهقهه کردن نیست، بلکه روایات زیادی در مذمت خنده بسیار و قهقهه وارد شده، بنابراین می توان چنین نتیجه گرفت که تبسم که از آن به عنوان «خنده مؤمن» تعبیر شده جزء گشاده رویی به شمار می رود و این گونه <sup>(926)</sup> خنده در اسلام مطلوب است، نه خنده قهقهه.

از امام موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده که: «روش حضرت یحیی بن زکریا این بود که می گریست و نمی خندید، و شیوه حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام چنان بود که هم می خندید و هم می گریست، روش عیسی عَلَيْهِ السَّلَام بهتر از حضرت یحیی عَلَيْهِ السَّلَام است <sup>(927)</sup>».

### خنده بسیار

اما زیادی خنده، بسیار مذمت شده و ضررهای فراوانی دارد. امام به حق ناطق، حضرت جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَام درباره علت و پیامد خنده زیاد می فرماید:  
- «خنده زیاد، دل را می میراند <sup>(928)</sup>».

- «از آثار جهل و نادانی است، خنده ای که بی تعجب باشد»<sup>(929)</sup>.

- «خنده بسیار، آبرو را می برد»<sup>(930)</sup>.

- «فقهه از شیطان است»<sup>(931)</sup>.

### خوش طبعی

از اقسام خوش خلقی، خوش طبعی و مزاح نمودن است، چنانکه از وجود مقدس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز دیده شده که آن جناب مزاح می نمودند، به طور مثال از معمر بن خلاد روایت شده که از امام همام ابی الحسن علیه السلام سؤال نمودم گاهی انسان در میان عده ای است، حرفی می زنند و مزاح می کنند و می خندند، آیا جایز است یا نه حضرت فرمود: «مادامی که نبوده باشد، باکی نیست». من گمان کردم و نظرم بر این قرار گرفت که مادامی که فحش هرزه گویی نباشد باکی نیست.

سپس حضرت فرمود: «اعرابی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمد و برای آن جناب هدیه می آورد، سپس می گفت: به جای هدیه، قیمت هدیه ما را بده. حضرت می خندید و هرگاه غمگین می شد می فرمود: آن عرب بیابانی چه شد کاش نزد ما می آمد»<sup>(932)</sup>. از یونس شیبانی نقل شده که امام صادق علیه السلام از او پرسیدند: «مزاح و خوش طبعی در میان شما چگونه است؟» گفتم کم است.

فرمودند: «این کار را نکنید؛ زیرا خوش طبعی از اقسام خلق خوش است و تو به سبب آن بر برادر دینی خود، سرور داخل می نمایی، هر آینه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با مردی مزاح می کرد و نظرش این بود که او را خوشحال نماید»<sup>(933)</sup>.

روایت شده که روزی پیرزنی نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، آن سرور جوانمردان روزگار آمد و استدعا کرد در حق من دعا کن تا به بهشت روم. حضرت از راه مزاح فرمودند «پیران به بهشت نروند» زن متاثر و غمناک، آغاز گریه نمود. غنچه دهان مبارک آن جناب چون گل شاداب شکفته شد و فرمود: «پیران جوان می شوند و به بهشت می روند»<sup>(934)</sup>.

همچنین روایت شده زنی خدمت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و عرضه داشت: شوهرم تو را می‌طلبد. حضرت فرمود: «آنکه در چشم او سفیدی هست». گفت: نه. آن جناب دوباره فرمود. زن گفت: نه. به خدا سوگند. حضرت مرتبه سوم فرمود. زن قسم خورد. حضرت فرمود: «هیچ کس نیست که در چشم او سفیدی نباشد دور هر سیاهی چشمی، سفیدی است»<sup>(935)</sup>.

باز نقل شده که مردی نزد حضرت ختمی مرتبت آمد و گفت: یا رسول الله! مرا بر شتری سوار کن، به این معنا که شتری به من ببخش. آن جناب فرمود: «تو را بر بچه شتری سوار خواهم کرد». آن مرد از این سخن استبعاد کرد و با خود گفت: من بچه شتر را چه کنم؟ حضرت فرمود: «شتران بچه شترند، یعنی از شتر زاییده شده اند»<sup>(936)</sup>.

### مزاحهای حرام

از مطالب بالا استفاده می‌شود که نه تنها مزاح بد نیست، بلکه بسیار پسندیده است در صورتی که به سبب آن انسان مرتکب حرامی مانند دروغ، غیبت، فحش و امثال آن نشود، و روایاتی که دلالت بر منع دارد، درباره مزاحهایی است که تواءم با حرام باشد مانند این روایت که از امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده که «از مزاح پرهیزید؛ زیرا آن باعث کینه و فساد می‌شود و آن دشنام کوچک است»<sup>(937)</sup>.

از امام صادق یا امام باقر عَلَيْهِمَا السَّلَام روایت شده: «مزاح بسیار، آبرو را می‌برد»<sup>(938)</sup>.

از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده: «از مزاح دوری کنید؛ زیرا آبرو را می‌برد و انسان را سبک می‌کند»<sup>(939)</sup>.

البته چنین مزاحهایی که موجب مفساد باشد، دوری از آن لازم است. از طرفی انسان نباید تمام وقت خود را صرف مزاح نماید؛ زیرا این کار خالی از مفسده نیست، بلکه برای نمک معاشرت مزاح، بسیار خوب است و در بعضی اوقات باعث نجات انسان از ناراحتیها و حزن و اندوه می‌شود.

## چند نکته

1 - گویند حجاج سفاک وقتی دامان همت برای قتل شخصی بست، آن بیچاره برای آنکه در دام و چنگال او نیفتد، مدتها فراری و متواری شد تا اینکه روزی دل از جان کنده خود را برای کشتن آماده ساخت، پیش حجاج آمد. آن ناپاک سؤال کرد: چگونه شد که خود را حاضر ساخته ای؟

گفت: ایها الامیر! از ترس تو هر شب خواب می بینم که گرفتار تو گردیده و تو به کشتن من فرمان می دهی، آمده ام که یک بار مرا به قتل رسانی و از زحمت کشته شدن هر شب راحت گردم. حجاج خندید و از قتل او درگذشت.

2 - گویند شخصی را به تهمت کفر نزد هارون الرشید بردند، گفت: تو کافر شدی؟ گفت: نه. گفت: این قدر تو را می زنم تا اقرار نمایی.

آن مرد گفت: حکم تو بر خلاف حکم خداست، خداوند فرمود مردم را بزنید تا اقرار به ایمان کنند، تو مرا می زنی تا اقرار به کفر نمایم. هارون خندید و او را بخشید

3 - نقل شده که در مجلس یکی از سلاطین سفره ای گسترده، خادم کاسه شوربایی در دست داشت، همینکه نزدیک پادشاه رسید از ترس، مرغ حواسش پرید و قدری از آن به لباس سلطان ریخت، پادشاه خشمناک شد و دستور داد او را به قتل رسانند، خادم چون دید در چند قدمی مرگ قرار دارد، جلو آمد و تمام شوربا را به لباس پادشاه ریخت. سلطان در شگفت شد، او را خواست و سبب آن را سؤال کرد.

خادم گفت: قبله گاها! اگر مرا به سبب خطای اول می کشتی، چون بی جرم بودم مردم تو را ظالم می گفتند و ستمکاری تو بر زبانها جاری می گشت، من چنین بدنامی را بر تو نپسندیدم، مرتکب این گناه بزرگ شدم که مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست نمایی، مردم تو را ستمکار نخوانند. پادشاه خوشحال شد و او را آزاد کرد.

4 - آورده اند که مردی خیک خالی در دست داشت مردم به گمان اینکه در آن شراب است، او را گرفته پیش والی آوردند، والی حکم کرد او را حد بزنند، آن مرد گفت: جناب والی! به چه سبب مرا حد خواهی زد؟

گفت: برای آنکه با خود مشک خمر داری. مرد گفت: پس خود شما به حد سزاوارتری؛ زیرا اگر من مشک خمر با خود دارم، تو هم آلت زنا با خود داری. والی خنده اش گرفت و او را بخشید.

5 - نقل شده گنهکاری را پیش پادشاهی آوردند، سلطان بر او تند شد و به شدت تمام او را دشنام می داد، آن مرد با خونسردی تمام گفت: وجود پادشاه مانند ابری است که هرگاه از او رعد و برق ظاهر شود، خیر و برکتش زیاد گردد. پادشاه به خنده در آمد و او را بخشید.

6 - آورده اند که روزی هشام بن عبدالملک از خانه بیرون آمد، به مرد یک چشمی برخورد، دستور داد او را بزنند و سپس حبس نمایند. آن مرد گفت: گناه من چیست هشام گفت: تو اعوری، ملاقات تو را شوم دانستم.

مرد گفت: سبحانه الله! اگر یک چشم شوم باشد برای خود شوم است و اثر شوم بودنش به دیگری نمی رسد؛ نمی بینی که شومی من به تو نمی رسد، ولی از شومی تو به من رسیده. هشام خجل شد و او را بخشید.

7 - نقل شده که قلدری بیچاره ای را می زد. گفت: چرا مرا می زنی، پدرم بر تو حقی دارد. گفت: نام پدر تو چیست؟ آن مرد گفت: من از ترس تو اسم خود را فراموش کردم چه رسد نام پدرم. آن شخص او را رها کرد.

از این قبیل مطایبات بسیار است، ولی برای تکمیل بحث های گشاده رویی و مزاح و... چند نمونه متذکر شدیم.

در پایان اولاً: از خداوند خواستاریم که همه مسلمانان را به وظیفه دینی خود آشنا ساخته و هر فردی را به اندازه وسع خود موفق بدارد و از گناهان و لغزشهای بی پایان همه در گذرد. و ثانیاً: برادران عزیز با نظر مشفقانه در این مجموعه تدبیر کرده از عیبهای آن صرف نظر کرده و نویسندگان را از دعای خیر فراموش نفرمایند. ثالثاً: از پروردگار مهربان مسئلت دارم که این مجموعه پر فایده را ذخیره آخرت مطالعه کنندگان و عاملین به آن و این حقیر کمتر از ذره قرار دهد، «بمحمد و آله الطاهرين».

سید حسین شیخ الاسلامی

تویسرکانی 1380 ه / ق

## خاتمه

تنظیم: علی جان دماوندی

بین مردم جهان رسم است که هر عمل مهم و پر ارزش را به نام یکی از بزرگان شروع می کنند و آن را به شخصیت مهم ارتباط می دهند، ولی برای بقا و پاینده بودن هر تشکیلات و جاوید ماندن نام هر فردی لازم است آن را به موجود پایدار و جاویدی ارتباط داد؛ زیرا موجودات این جهان همه به سوی فرسودگی و فنا و زوال می روند و تنها تشکیلات و موسسات و افرادی جاوید خواهند ماند که با «فناناپذیری» بستگی دارند اگر نام پیامبران و انبیا، ائمه و اولیا باقی است به علت بستگی و ارتباط آنها با خدای جهان و عدالت و حقیقت است که فرسودگی و فنا در آنها راه ندارد.

بنابراین، برای پاینده و جاوید ماندن و مبارک و پر برکت بودن و مواجه نشدن با شکست و نافرجامی هر چیزی و هر عملی لازم است آن را با «آفریدگار جهان» ارتباط دهیم و آنها را با نام او شروع کنیم نه تنها از نظر اسم و صورت، بلکه از نظر واقعیت و معنا نیز با او پیوسته باشد.

و به همین مناسبت است که خداوند بزرگ به پیامبرش در ابتدای شروع تبلیغ و نخستین قدم آن وظیفه خطیر و بزرگ دستور می دهد که «نام خدا» را به زبان آور و به نام خدای خویش شروع کن<sup>(940)</sup>.

و می بینیم باز حضرت نوح پیغمبر علیه السلام در آن طوفان عجیب، هنگام سوار شدن بر کشتی که روی امواج کوه پیکر آب در حرکت است و با خطرات فراوان رو به رو می شود، برای رسیدن به ساحل نجات به یاران خود دستور می دهد که هنگام حرکت و ساعت توقف کشتی «نام خدا» را بر زبان جاری سازند<sup>(941)</sup>



و مشاهده می کنیم که در پایان با موفقیت تمام پیاده شدند و از خطر گذشتند چنانکه قرآن می گوید: «به نوح گفته شده ای نوح! سلام و برکات ما بر تو و همراهانت! پیاده شو»<sup>(942)</sup>.

همچنین حضرت سلیمان علیه السلام در نامه خود که به ملکه شهر «سبا» می نویسد، آن را با «بسم الله» شروع می کند، آن جا که «بلقیس» برای بزرگان کشورش نقل می کند که نامه ای از سلیمان رسیده «انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم»<sup>(943)</sup> روی همین اصل است که خداوند بزرگ دستور می دهد که قرآن و هر سوره ای از قرآن را با «بسم الله»، یعنی با نام خدا آغاز کنید تا هدف که همانا «هدایت» و «تکامل» بشر باشد با موفقیت کامل انجام گیرد<sup>(944)</sup>.

همین طور هر کار دیگر هم باید با «نام خدا» آغاز شود والا طبق روایتی که از طریق شیعه و سنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که: «هر عمل و امر مهمی و ارزنده ای که بدون نام خدا شروع شود، بی فرجام و ناپایدار خواهد بود»<sup>(945)</sup> و آن کار ناقص است و به اتمام نمی رسد.

از این رو در مستحب بودن گفتن «بسم الله» در اول هر کار جای هیچ گونه شک و شبهه ای نیست و برای مبارک و میمون بودن کار، لازم است انسان هر کار را با نان خدا شروع کند، و در این باره امام باقر علیه السلام می فرماید: «گرامی ترین آیه را که عبارت از «بسم الله الرحمن الرحیم» باشد مخالفین از کتاب خدا دزدیدند و سزاوار است گفتن آن در اول هر کار بزرگ یا کوچک تا به واسطه آن، آن کار، مبارک و با میمنت شود»<sup>(946)</sup>.

### ترک بسم الله

امام صادق علیه السلام فرمود: «هر کس از شیعیان ما «بسم الله» را ترک کند، خداوند متعال او را به پیشامد بد آزمایش می کند تا بر شکر و سپاسگزاری آگاهی سازد و گناهی را که در اثر ترک بسم الله مرتکب شده محو کند و از بین ببرد».

و بعد، این قضیه را نقل می کند که شخصی به نام «عبدالله بن یحیی» بر امیر المومنین علیه السلام وارد شد و در مقابل حضرت تختی بود و حضرت امر به نشستن کرد و عبدالله روی تخت نشست و به محض نشستن با سر فرود آمد و سرش شکست و خود جاری شد حضرت دستور دادند آب بیاورند، آب آوردند و سرش را شست و حضرت دست مبارکش را بر سرش کشید، قبل از دست کشیدن درد شدید بود و نمی توانست طاقت بیاورد با دست کشیدن حضرت خون بند آمد و زخم خوب شد و درد و ناراحتی برطرف شد که گویا اصلاً زخم نشده بود، بعد حضرت فرمود: حمد و سپاس خدای را که پاکی شیعیان ما را از گناهان در دنیا قرار داده».

عبدالله عرض کرد: این صدمه کفاره چه گناهی بود که از من سرزده تا دیگر مرتکب آن

نشوم

حضرت امیرالمومنین - علیه آلف التحیه والثناء - فرمود: «کفاره آن بود که در وقت نشستن بسم الله الرحمن الرحیم را ترک کردی».

بعد حضرت فرمود آیا نمی دانستی حدیثی را که پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف خدا به من فرمود که خدا می فرماید: «هر امر و کار بزرگ که در قلبت وارد شد (ولو حقیر باشد) - به گفته مرحوم شیخ بهائی) در آن نام خدا برده نشود آن کار ناقص خواهد بود <sup>(947)</sup>».

عبدالله عرض می کند: دانستم پدر و مادرم فدای تو باد! از این به بعد «بسم الله» را ترک نمی کنم.

حضرت فرمود: «در این صورت بهره بردی و به سعادت رسیدی».

بعد عبدالله درباره تفسیر «بسم الله» سؤال کرد؟ حضرت فرمود: «هر بنده ای اراده کرده باشد بخواند یا عملی را انجام دهد و «بسم الله...» بگوید، معنایش این است که به این نام این کار را انجام می دهم، پس هر عملی که با «بسم الله الرحمن الرحیم» شروع شود: «بسم الله» باعث برکت در آن عمل می شود <sup>(948)</sup>».

همچنین در روایت است که فرعون قبل از اینکه ادعای خدایی کند، «بسم الله» را بر بالای در خود نوشته بود، وقتی که ادعای خدایی کرد و دعوت حضرت موسی عليه السلام را به «توحید» نپذیرفت، و موسی عليه السلام هلاکت او را از خداوند خواست، خطاب رسید: «یا موسی! تو اراده هلاک شدن فرعون را داری و نظر داری به کفر او، ولی من نظر دارم به آنچه را که بر بالای درش نوشته است» <sup>(949)</sup>

### ثواب گفتن بسم الله

امیرالمومنین عليه السلام (در ضمن حدیث طولانی) از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند: «هر که بسم الله الرحمن الرحیم را بخواند با عقیده به دوستی و پیروی حضرت محمد و اهل بیت پاکش، و مطیع امرشان و مؤمن به ظاهر و باطنشان باشد، خدا به هر حرف آن حسنه ای به او عطا می کند که بهتر از دنیا و مافیهاست از انواع اموال و خیرات. و هر که گوش دهد به کسی که آن را می خواند، یک سوم ثواب خواننده آن را دارد. باید هر کدام از این خیرات هر چه تواند بگیرد که غنیمت است مبادا وقتش بگذرد و حسرتش در دل شب بماند» <sup>(950)</sup>.

همین طور از حضرت امیرالمومنین عليه السلام روایت شده: «هر که نام خدا را بر خوراک و غذای خود ببرد، خداوند از حق نعمت آن (در روز قیامت) هرگز پرسش نخواهد نمود» <sup>(951)</sup>.

نیز روایت شده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «وقتی که معلم به کودک بگوید بگو بسم الله الرحمن الرحیم و کودک آن را بگوید، خداوند برای آن کودک و پدر و مادر و معلم او بنویسد آزادی از جهنم را» <sup>(952)</sup>.

منقول است که حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - عبورش به قبرستانی افتاد، دید صاحب قبری در عذاب است، بعد از مدت زمانی دوباره از آنجا گذشت، دید قضیه بر عکس است؛ به جای عذاب اکنون طبقات نور نثارش می کنند. تعجب کرد که

چطور در این مدت کم صاحب قبر این همه مورد لطف خداوندی قرار گرفت! وحی رسید: «یا عیسی! این بنده گنهکار بود وقتی که مرد، زن او حامله بود و پسر زائید و آن را تربیت کرد تا اینکه بزرگ شد و به مکتب فرستاد و معلم به او بسم الله الرحمن الرحیم را تلقین کرد، پس من حیا کردم از بنده خودم که او را در شکم زمین عذاب کنم در حالی که فرزند او در روی زمین اسم مرا می برد و مرا به نام بخشنده و مهربان می خواند»<sup>(953)</sup>

نیز روایت شده از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رد نمی شود دعایی که اولش «بسم الله...» باشد و امتم می آیند در روز قیامت در حالی که «بسم الله الرحمن الرحیم» می گویند و سنگین می شود در میزان کارهای نیک آنها و امتهای دیگر می گویند چه چیز باعث سنگینی حسنات امت حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شده؟ انبیا می گویند: چون ابتدا و شروع کلام امت پیامبر اسلام با سه نام خداوند تعالی است که اگر این سه نام را (الله، رحمان و رحیم) در یک کفه میزان قرار دهند و گناهان تمام خلق را در کفه دیگری، هر آینه حسنات امت پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (به خاطر این سه نام مقدس) رجحان پیدا می کند<sup>(954)</sup>.

روایات درباره عظمت «بسم الله» و ثواب گفتن آن زیاد است، طالبین رجوع کنند به تفسیر البرهان<sup>(955)</sup>

الف - حکایت شده که زنی بود در جمیع سکنات و حرکات خود «نام خدا» را می برد و می گفت «بسم الله...». اتفاقاً شوهر آن زن آدم منافق بود و از این کار زن خوشش نمی آمد، وقتی خواست بهانه ای به دست آورد و آن زن را اذیت کند، کیسه ای که در آن طلا بود به عنوان امانت به آن زن داد و گفت: این کیسه را حفظ کن.

آن زن به حسب عادت کیسه را گرفت و گفت: «بسم الله» و برای اینکه بهتر محفوظ باشد آن را در پارچه ای دوخت و «بسم الله» گفت و در جای محفوظ گذاشت، شوهر آمد و کیسه را از جایی که زنش نگهداشته بود، دزدید و از حرص و غضبی که داشت، آن

را برداشت و به دریا انداخت که به هیچ وجه به دست نیاید تا به واسطه آن بتواند همسرش را اذیت و آزار کند.

مرد در دکان خود نشسته بود. صیادی یک ماهی صید کرده بود، آن را به بازار آورد و به این شخص فروخت و او ماهی را به منزل فرستاد که زنش طبخ کند تا صرف نمایند، وقتی زن شکم ماهی را شکافت، گفت: «بسم الله»، یک وقت زن دید آن کیسه که مخفی کرده بود، داخل شکم ماهی است و «بسم الله» گفت و آن را برداشت و در جای خود گذاشت.

شوهر غضبناک آمد و به خیال خودش می خواست جزای زن را کف دستش بگذارد، گفت: آن کیسه را بیاور. زن رفت و کیسه را آورد و پیش شوهرش گذاشت. آن مرد وقتی این طور دید سر به سجده گذاشت و گفت: «آمنت بالله رب العالمین؛ به خدای پروردگار عالمیان ایمان آوردم»<sup>(956)</sup>.

ب می گویند: شیطان چاقی، شیطان لاغری را ملاقات کرد و سبب لاغری او را سؤال کرد؟ گفت: من موکلم بر شخصی که هرگاه داخل منزل خود شود، می گوید «بسم الله الرحمن الرحیم» و در وقت چیز خوردن و هر وقت دیگر «بسم الله» می گوید و به آن سبب لاغر شده ام.

شیطان چاق گفت: لکن صاحب من «بسم الله» را نمی شناسد، من در خوردن، جماع، لباس و... با او شرکت می کنم، از این جهت فربه و چاق شده ام<sup>(957)</sup>.

خلاصه اینکه: باید انسان تمام کارهایش را بدون استثنا با نامی پروردگار عالم شروع کند تا آن کار ناقص نشود و صحیح و سالم به پایان برسد و هیچ وقت نام و یاد خدا را فراموش نکند، در صورتی که انسان خدا را فراموش کند، خداوند نظر لطفش را از او می گیرد و «او را به زندگی سخت، گرفتار خواهد کرد»<sup>(958)</sup>.

آیات زیادی در این باره است و ما به همین یک آیه اکتفا کردیم و کلام مفسر بزرگ، علامه طباطبایی - رضوان الله تعالی علیه - را که فرمود: «پایداری و بقای هر عملی بستگی دارد به مقدار ارتباطی که انسان با خدا دارد» به عنوان حسن ختام متذکر می شویم (959).

### حمد خدا

از رسول الله ﷺ روایت شده است که فرمود: «هر کار و امر مهمی به حمد و سپاس خداوند آغاز نشود، آن کار ناقص خواهد بود» (960).  
همچنین منقول است: «هر کلامی که به حمد خدا شروع نشود، مقطوع خواهد بود (یعنی ناقص و دم بریده و یا قطع از اصلش است» (961).

### ثواب حمد خدا

حضرت امام صادق علیه السلام به نقل از امیرالمومنین علیه السلام فرمود: «گفتن سبحان الله نیمی از میزان اعمال است (نیمی از میزان را پر می کند و ثواب بسیار دارد) و الحمدلله همه میزان را پر می کند و الله اکبر میان آسمان و زمین را پر می کند» (962).  
روایت شده است که «محمد بن مروان» می گوید به امام صادق علیه السلام عرض کردم: چه عملی به درگاه خدای عزوجل محبوب ترین همه اعمال است؟  
فرمود: «اینکه او را ستایش کنی» (963).

و نیز از امام صادق علیه السلام روایت شده است که رسول خدا ﷺ چنان بود که روزی 360 بار خدا را حمد و ستایش می کرد به شماره رگهای بدن، و اینکه می فرمود: «الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال؛ یعنی ستایش بسیار، مخصوص پروردگار جهانیان است در هر حال» (964).

و در روایت دیگر است که پیامبر هر صبح و شام این ذکر (الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل حال) را 360 مرتبه می گفت (965).

«ابی سالم» می گوید از رسول الله ﷺ شنیدم که می فرمود: پنج چیز است که میزان عمل را بی نهایت سنگین می کند و آن گفتن: 1 - «سبحان الله». 2 - «والحمد لله». 3 - «ولاله الا الله». 4 - «والله اكبر» می باشد. 5 - اینکه فرزند صالحی بمیرد و پدر مسلمان صبر کند و آن را به حساب خدا بگذارد (966).

به نقل از شیخ صدوق رحمه الله از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده است که هرگاه بنده بگوید: «الحمد لله رب العالمین»، حضرت حق تعالی می فرماید عبد من حمد مرا بجا آورد، و دانست که نعمتها از نزد من است و دفع بلیات به فضل من است، شاهد می گیرم تمام ملائکه را که نعمت آخرت را به نعمت دنیا مقرون سازم برای او، و دفع کنم عذاب آخرت را از او چنانکه دفع می کنم عذاب دنیوی را از او (967).

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: شکر نعمت، دوری کردن از حرامهاست و تمام شکر، گفتن «الحمد لله رب العالمین» است (968).  
روایتی است اگر چه مناسبت به باب تقوا و متقین دارد ولی در بحث ما هم بی مناسبت نیست.

### صلوات بر پیامبر ﷺ و اهل بیت او

بعد از حمد ثنای خدا، فرستادن «صلوات بر محمد و اهل بیت پاکش» ثواب زیاد دارد و بر آن بسیار تاکید شده است.

در روایت دارد که امام صادق علیه السلام فرمود: «هیچ مردمی در انجمن و جلسه ای جمع نمی شوند که در آن ذکر خدای - عزوجل - و ذکر ما نباشد جز اینکه آن مجلس در روز قیامت مایه حسرت و افسوس آنان باشد».

سپس آن حضرت به نقل از پدر بزرگوارش امام باقر علیه السلام فرمود: «همانا ذکر ما، ذکر خداست و ذکر دشمنان ما، ذکر شیطان است» (969).

امام باقر علیه السلام نیز فرمود: هر کس که بخواهد با پیمانۀ تمام مزد از مجلس برود، باید هنگامی که می خواهد از جای خود برخیزد، بگوید: سبحان رب العزّه عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین <sup>(970)</sup>.

پس وظیفه هر مسلمان این است که بعد از نام خدا و حمد و ستایش او درود بر پیامبر عظیم الشان اسلام حضرت محمد بن عبدالله و اهل بیت پاکش - علیه و آله آلاف التحیه و الثناء - بفرستد و این پیروی از خداوند متعال است که در قرآن فرمود: «خدا و فرشتگان او درود می فرستند بر پیامبر، ای کسانی که ایمان آورده اید، بر او درود فرستید و سلام گوید و تسلیم فرمانش باشید <sup>(971)</sup>»

### معنا و ثواب صلوات

راغب در مفردات می گوید: «صلوات از طرف خدا فرستادن رحمت و تزکیه است، و از ملائکه و انسانها دعا و استغفار می باشد».

امام رضا علیه السلام فرمود: «هر کس توانایی بر کفاره گناهان ندارد، بسیار صلوات بر محمد و آل او بفرستد که گناهان را از بن و ریشه ویران کند».

همچنین آن حضرت فرمود: ... الصلوه علی محمد و آله تعدل عند الله عزوجل التسبیح والتهلیل و التکبیر؛ صلوات بر محمد و آل او، نزد خدای عزوجل برابر است با تسبیح و تهلیل و تکبیر <sup>(972)</sup>.

در روایتی از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس بر من صلوات بفرستد، خدا و فرشتگان بر او صلوات فرستند، هر که خواهد کم فرستد و هر که خواهد زیاد <sup>(973)</sup>».

در روایت دیگر باز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «هر وقت نام پیامبر صلی الله علیه و آله برده شد، بسیار بر او صلوات بفرستید؛ زیرا هر کس یک صلوات بر پیغمبر بفرستد، خداوند هزار بار در هزار صف از فرشته ها بر او صلوات فرستد و چیزی از مخلوقات



خدا نماند جز اینکه بر این بنده صلوات فرستد به خاطر صلوات خدا و ملائکه بر او، پس هر کس در این فضیلت رغبت نکند، نادان و مغرور است و خدا و رسول و خاندانش از او بیزارند <sup>(974)</sup>»

همچنین در روایت دیگر از امام صادق علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «صلوات بر من و اهل بیت من، نفاق را می برد <sup>(975)</sup>».

بنا به روایت دیگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «آوازه‌های خود را به صلوات بر من بلند کنید؛ زیرا آن نفاق را برطرف می کند <sup>(976)</sup>».

حضرت عبدالعظیم حسنی می گوید رحمه الله از امام هادی علیه السلام شنیدم که می فرمود: «خداوند عزوجل ابراهیم را دوست خود گرفت به خاطر صلوات او بر محمد و اهل بیت محمد - صلوات الله علیهم - <sup>(977)</sup>».

از امیرالمومنین علیه السلام نقل شده که حضرت فرمود: «فرستادن صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بهتر از آبی که آتش را خاموش کند، گناهان را از بین می برد و سلام بر آن حضرت بالاتر است از آزاد کردن چند بنده از قید بندگی، و دوستی رسول خدا صلی الله علیه و آله بهتر است از جان نثاری و ریختن خونها».

یا فرمود: «به کار بردن شمشیرها در راه خدا (تردید از راوی است) <sup>(978)</sup>».

محمد بن مسلم از امام صادق یا امام باقر علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: «چیزی در میزان (و ترازوی قیامت) سنگین تر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست و همانا مردی باشد که اعمالش را در میزان گذارند و سبک باشد، پس ثواب صلوات او را آوردند و در میزان قرار دهند، پس به سبب صلوات سنگین گردد و بر کفه دیگر بچربد <sup>(979)</sup>».

باز در روایت دیگر امام باقر یا امام صادق علیه السلام فرمودند: «سنگین ترین چیزی که در میزان در روز قیامت قرار می گیرد، صلوات بر محمد و اهل بیتش می باشد <sup>(980)</sup>».

## صلوات بدون آل

رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کس بگوید صله الله علی محمد و آله خداوند - جل جلاله - می فرماید بر تو باد صلوات خدا، پس بسیار صلوات بفرست و بعد فرمود: هر که صلوات بر من بفرستد بدون آل، بوی بهشت را که از پانصد سال راه به مشام می رسد، هرگز نمی بوید و درک نمی کند و به مشام او نمی رسد»<sup>(981)</sup>.

امام صادق علیه السلام فرمود: «از پدرم شنیدم که مردی به خانه خدا چسبیده بود و می گفت: «اللهم صل علی محمد، پدرم به او فرمود: صلوات را قطع نکن و در حق ما ظلم نما، این طور صلوات بفرست: اللهم صل علی محمد و آل محمد»<sup>(982)</sup>.

علمای اهل تسنن با اینکه درباره صلوات بر «آل» روایات زیادی را نقل کرده اند اما متاسفانه به آن عمل نمی کنند و صلوات بر «آل» نمی فرستند. به عنوان مثال: در «جامع الاصول» چندین روایت از کتب معتبره برادران اهل سنت نقل گردیده که از رسول خدا سؤال شد چگونه بر شما صلوات بفرستیم؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جواب فرمود: «اللهم صل علی محمد و آل محمد...»<sup>(983)</sup>.

### نکته ها

الف - امام صادق علیه السلام به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس که نزد او نامم برده شود و بر من صلوات نفرستد، به دوزخ رود پس خدا او را (از رحمت خود) دور کند». پیامبر عزیز اسلام صلی الله علیه و آله در روایت دیگر فرمود: «کسیکه صلوات بر من را فراموش کند، از راه بهشت به خطا رفته است».

و در روایت دیگر فرمود: «خداوند او را به راهی جز راه بهشت بیرد»<sup>(984)</sup>.

در روایت دیگر امام باقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که جبرئیل به من گفت: «پیش هر کس که نام تو برده شود و بر تو صلوات نفرستد، خدا او را از (رحمت) خودش دور کند و من آمین گفتم».

و در روایت دیگر آمده: «خدا او را نمی بخشد و از خودش دور می کند»<sup>(985)</sup>.

روایات در این باره بسیار است اما به قول شاعر:

قصه ها بسیار دارم چون شکر ترسم از فوت سخنها دگر  
ب آنچه از نظر قرآن و روایات مسلم است، حضرت ایوب علیه السلام از پیغمبران بزرگواری  
بوده که خدای تعالی اموال زیاد و فرزندان برومندی به او عنایت کرد و سپس برای  
آزمایش، آنها را از او گرفت و خود او را نیز به بیماری سختی مبتلا کرد تا مقام صبر و  
سپاس او را بیازماید و پس از انقضای دوران بلا و آزمایش و صبر عجیبی که از ایوب  
علیه السلام در این مدت ظاهر گردید، خدای تعالی همه اموال و فرزندان او را به او  
بازگردانید و بلکه زیاده از آنچه قبل از آزمایش داشت، به او عنایت فرمود و داستان او را  
به عنوان نمونه شکیبایی و قهرمان تقوا و سپاسگزاری برای تذکر دیگران نقل کرد: خدای  
تعالی نعمت فراوان و بسیاری به ایوب علیه السلام داد و آن حضرت پیوسته شکر و سپاس خدا  
را می کرد و همین امر سبب شده بود که فرشتگان آسمان، از ایوب علیه السلام به عنوان بنده  
شاکر و سپاسگزار خداوند نام ببرند و از او به نیکی یاد کنند.

شیطان که در آن زمان از رفتن به آسمانها ممنوع نشده بود گفتگوی فرشتگان را درباره  
حضرت ایوب علیه السلام شنید بر وی حسد برد و به خدا عرض کرد: پروردگارا! این شکر و  
سپاسگزاری زیاد ایوب علیه السلام به خاطر نعمتهای زیادی است که به او داده ای و اگر این  
نعمتها را از وی بازداری، هرگز شکر تو را به جای نخواهد آورد، اکنون مرا بر اموال او  
مسلط گردان تا نعمتی نداشته باشد و بدانی که سپاسگزاری تو را نخواهد کرد.

خدای تعالی شیطان را بر اموال ایوب علیه السلام مسلط گردانید و شیطان به زمین آمد و همه  
اموال و فرزندان او را نابود ساخت، اما شکر و حمد ایوب علیه السلام در برابر خدای تعالی  
افزون گردید.

دوباره شیطان به خدا عرض کرد: مرا بر زراعت ایوب علیه السلام مسلط گردان. خدای تعالی نیز او را بر زراعت ایوب علیه السلام مسلط گردانید و شیطان با اعوان و اهریمنان دیگری که در اختیار داشت، آمدند و تمام زراعت ایوب علیه السلام را سوزاندند، اما باز هم بر شکر و حمد ایوب علیه السلام افزوده شد.

شیطان گفت: پروردگارا! مرا بر گوسفندان ایوب علیه السلام مسلط گردان. خداوند با این تقاضای شیطان هم موافقت فرمود و شیطان تمامی گوسفندان او را نیز هلاک کرد، ولی از سپاسگزاری و شکر ایوب علیه السلام کاسته نشد.

داستان طولانی است و ما فقط به اندازه مورد بحث را آوردیم <sup>(986)</sup>.

ج - دنیا جای محنت و اندوه است، نه سرای راحت و بعد از هر سرور و خرمی، خون گریستن است: نظیر داستان صبر ایوب، حکایت استراحت کردن حضرت سلیمان علیه السلام است که امام هشتم به نقل از پدر بزرگوارش حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که:

سلیمان بن داوود علیه السلام روزی به اصحاب خود فرمود: خدای تعالی چنین سلطنتی که به من عنایت کرده، به دیگری نداده؛ باد و انس و جن و پرندگان و وحوش را مسخر من ساخته و منطق طیر را به من آموخته و از همه چیز به من داده و با همه این احوال خوشی یک روز تا شب برای من کامل نشده و من میل دارم فردا به قصر خود در آیم و به بالای آن بروم و بر آنچه تحت فرمانروایی من هست بنگرم، کسی را اجازه ندهید بر من وارد شود تا یک روز را به آسایش بگذرانم.

اصحاب پذیرفتند و فردای آن روز سلیمان علیه السلام عصای خود را به دست گرفت و وارد قصر شده به بلندترین نقطه قصر رفت و همچنان تکیه بر عصا زده و با خوشحالی به اطراف قصر می نگریست و از آنچه خدا بدو عطا کرده بود، مسرور بود که ناگاه جوانی زیبا صورت و خوش لباس را دید که از گوشه قصر پدیدار شد.

سلیمان علیه السلام که او را دید متوجه وی شده و گفت: چه کسی تو را وارد این قصر کرده و به اجازه چه کسی داخل شدی؟

جوان پاسخ داد: پروردگار قصر، مرا داخل آن کرده و به اجازه او وارد شدم.  
سلیمان علیه السلام گفت: البته پروردگار آن سزاوارتر از من بوده، اکنون بگو کیستی؟  
گفت: من فرشته مرگ و ملک الموت هستم.

سلیمان علیه السلام پرسید: برای چه آمده ای؟  
گفت: آمده ام تا جانت را بگیرم و قبض روحت کنم.

سلیمان علیه السلام گفت: مأموریت خود را انجام ده که این روز خوشی و سرور من بود و خدا نخواست که من جز به وسیله دیدار (و لقای) او خوشی و سروری داشته باشم.

فرشته مرگ جان سلیمان علیه السلام را همچنان که به عصر تکیه کرده بود بگرفت <sup>(987)</sup>.  
د عمل در قبر قرین انسان است چه خوب باشد و چه بد، به عنوان نمونه این حکایت نقل می شود که: مرحوم شهید دستغیب آن را از کتاب اربعین قاضی سعید قمی نقل می کند و او از شیخ بهائی که ایشان فرمودند:

رفیقی در قبرستان اصفهان داشتم که همیشه بر سر مقبره ای مشغول عبادت بود گاهی به دیدنش می رفتم، روزی از او سؤال کردم از عجایب قبرستان چه دیده ای؟

عرض کرد: روز قبل در قبرستان جنازه ای را آوردند و در این گوشه دفن کردند و رفتند، هنگام غروب بوی گندی بلند شد و مرا ناراحت کرد، چنین بوی گندی در تمام عمرم استشمام نکرده بودم، ناگاه هیکل موحشه و مظلومه ای همانند سگ دیدم، بوی گند از او بود، این صورت نزدیک شد تا بر سر آن قبر ناپدید گردید، مقداری گذشت بوی عطری بلند شد که در عمرم چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم، در این هنگام صورت زیبا و دلربایی آمد و بر سر همان قبر محو شد (اینها عجایب عالم ملکوت است که به این صورتها ظاهر می شود) مقداری گذشت، دیدم صورت زیبا از قبر بیرون آمد،

ولی زخم خورده و خون آلود است، گفتم: پروردگارا! به من بفهمان این دو صورت چه بود؟

به من فهمانده شد که آن صورت زیبا اعمال نیکش بود و آن هیکل موحشه کارهای بدش و چون افعال زشتش بیشتر بود، در قبر انیسیس است تا پاک شود و نوبت صورت زیبا برسد (988).

ه انسان از مال دنیا فقط یک کفن با خود می برد، البته اگر نصیب او باشد، والا شاید همان هم نبرد و در بیابانها و دره ها بمیرد و خوراک حیوانها بشود و تنها چیزی که همراه انسان است و او را تنها نمی گذارد «عمل» اوست، و مال و ثروت و فامیلهای انسان نمی توانند او را از چنگال مرگ نجات دهند، و انسان باید با دست خالی از این دنیا برود و باید از سرگذشت قدرتمندان عبرت بگیرد که آنها چطور زندگی کردند و چطور با دست خالی از دنیا رفتند، به عنوان نمونه حکایت «اسکندر» را ملاحظه می کنیم با اینکه ایشان یکی از آن افراد انگشت شماری بود که بر تمام دنیا حکومت کرد.

مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در بین سلاطین، حکیم بوده است، موقعی که خواست بمیرد، وصیت کرد و گفت: جنازه مرا نپوشانید؛ و دستهای مرا از تابوت بیرون بگذارید. بعد از اینکه جنازه را حرکت دادند، علما و دانشمندان هر کدام جملاتی گفتند.

مادر اسکندر رو کرد به جنازه اسکندر و گفت: پسر جانم! در حال حیات خود بسیاری از خلق را موعظه کردی، لکن موعظه امروزت از تمامش بالاتر است، اینکه گفستی دست خالیم را نشان مردم بدهید به خاطر این است که تا خلق ببینند و بدانند که اسکندر با دست خالی زیر خاک می رود.

انسان باید شعور پیدا کند، و به طور اغلب این شعور، هنگام مرگ پدید می آید و تازه می فهمد که در تمام عمر اشتباه کرده است (989).

و - روایت شده که شریح بن حارث از جانب امیر المومنین علیه السلام قاضی بود و در زمان خلافت آن حضرت خانه ای را به هشتاد دینار خرید، وقتی این خبر به امام علیه السلام رسید، او را طلبید و فرمود: «به من خبر رسیده که تو خانه ای به هشتاد دینار خریده و برای آن قباله نوشته و بر آن چند تن را گواه گرفته ای».

شریح عرض کرد: یا امیرالمومنین! چنین بوده است.

راوی می گوید حضرت به او نگاه خشمگین نمود و فرمود: «ای شریح! بدان به زودی نزد تو می آید کسی (عزرائیل) که قباله ات را نگاه نمی کند و از گواهیت نپرسد تا اینکه تو را از آن خانه چشم باز (حیران و سرگردان، یا کوچ کننده) بیرون برد و از همه چیز جدا به گورت بسپارد. پس ای شریح! بنگر مبادا این خانه را از مال غیر خود خریده باشی یا بهای آن را از غیر حلال داده باشی که در این صورت زیان دنیا و آخرت برده ای. آگاه باش اگر وقت خرید خانه پیش من آمده بودی، برای تو قباله ای مانند این قباله می نوشتم که به خرید این خانه به یک درهم رغبت نمی کردی تا چه رسد به بالاتر، و آن قباله این است:

این خانه ای است که خریدنده خوار و پست، از مرده ای (کسی که حتما می میرد و از خانه اش) بیرون شده برای کوچ (به خانه آخرت)؛ از او خانه ای را در سرای فریب (دنیا) که جای نیست شوندگان و نشانه تباه گشتگان است خریده، و این خانه دارای چهار حد و گوشه است:

حد اول به پیشامدهای ناگوار (خرابی، بیماری، گرفتاری و دزدی) منتهی می شود، و حد دوم به موجبات اندوه ها (مرگ عزیزان و از دست رفتن خواسته ها)، و حد سوم به خواهش و آرزوهای تباه کننده، و حد چهارم به شیطان گمراه کننده.

این شخص فریفته به خواهش و آرزو، چنین خانه را از شخص بیرون شده برای مرگ، خرید به بهای خارج شدن از ارجمندی قناعت و داخل شدن در پستی در خواست و

خواری. و بدی و زیانی را که به این خریدار در آنچه خریده از فروشنده برسد پس بر (ملک الموت که) تباه سازنده نفسهای پادشاهان و گیرنده جانهای گردنکشان و از بین برنده پادشاهی فرعونها مانند کسری (پادشاهان ایران) و قیصر (پادشاهان روم) و تبع دارایی بر دارایی افزوده و آن را بسیار نموده و آنانکه (ساختمانها) بنا کرده و برافراشته و زینت داده و بیاراسته و ذخیره گردانیده و خانه و باغ و اثاثیه جمع نموده و به گمان خود برای فرزند در نظر گرفته اند که همه آنها (فروشنده و خریدار) را به محل بازرسی و رسیدگی به حساب و جای پاداش و کیفر بفرستد، زمانی که فرمان قطعی صادر بشود در آنجا تبهکاران زیان برند. عقلی که از گرفتاری خواهش رها باشد و از وابستگیهای دنیا سالم ماند بر (درستی) این قباله گواه است (990).

ز - حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - در دنیا خانه ای نداشت و ازدواج هم نکرد.

روزی عیسی بن مریم علیه السلام در بارندگی و رعد و برق می خواست در مکانی استراحت کند و بعد از بند آمدن باران، راه خود را ادامه دهد، در آن حال از دور، خیمه ای را دید، چون به نزدیکی آن رفت، دید زنی تنها نشسته است. از خیمه عبور کرد، خواست در غاری برود و در آن ساعتی توقف نماید، دید آنجا شیری مسکن نموده است، عرض کرد: خدایا! همه کس حتی حیوانات، خانه و منزلی دارند که در زیر سایه آن آسایش نموده و هنگام بارندگی و رعد و برق محفوظ می گردند، فقط من خانه ای ندارم که در زمستان و تابستان در زیر سقف آن پناهنده گردم.

خداوند فرمود: ای عیسی! ماوی و منزل تو در سایه «رحمت» من است و در روز قیامت، صد حورالعین به تو تزویج می نمایم که آنان را با دست قدرت خود ایجاد کرده ام و چهار هزار سال در عروسی تو ضیافت به پا خواهیم کرد که هر روز آن برابر باشد از اول



دنیا تا آخر آن و دستور می دهم منادی ندا کند زاهدین دار دنیا به عروسی عیسی زاهد  
بیایند (991).

ح - قال رسول الله ﷺ: اتانی ملک فقال یا محمد! ان ربک یقرئک السلام و یقول: ان  
شئت جعلت لک بطحاء مکة ذهباً، قال: فرفع راسه الی السماء و قال: یا رب! اشبع یوما  
فاحمدک واجوع یوما فاسالک .

رسول خدا ﷺ فرمود: «ملکی نزد من آمد و گفت: پروردگارت به تو سلام می رساند  
و می گوید اگر بخواهی کوههای مکه را برای تو طلا می گردانم. رسول خدا  
ﷺ سر خود را به طرف آسمان بالا نمود و عرض کرد: ای پروردگار من! می خواهم  
یک روز سیر باشم و تو را حمد و سپاس گویم و یک روز گرسنه باشم و از تو  
درخواست کنم» (992).

حضرت علی علیه السلام فرمود: «رسول خدا ﷺ از نان گندم سه روز پشت سر هم سیر  
نشد تا اینکه از دنیا رفت» (993).

عایشه می گوید: رسول خدا ﷺ هرگز از نان جو سیر نشده بود (994) و اکثر طعام  
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آب و خرما بود (995).

امام صادق علیه السلام فرمود: «همیشه غذای رسول خدا ﷺ نان جو بود تا روزی که به  
ملاقات خدا شتافت» (996).

ابن عباس می گوید: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعضی از شبها گرسنه می خوابید و برای پیامبر  
و اهل او شامی نبود و بیشترین اوقات غذایش نان جو بود» (997).

امام رضا علیه السلام از آبای گرامی اش از امیرالمومنین علیه السلام روایت می کند که: «با پیامبر  
اکرم صلی الله علیه و آله در حفر خندق بودم و فاطمه زهرا علیه السلام مقداری نان آورد و به پیامبر صلی الله علیه و آله داد و  
آن حضرت به فاطمه فرمود: این نان پاره چیست؟».

عرض کرد: «یک عدد نان پختم برای امام حسن و امام حسین علیهما السلام و این مقدار را هم برای شما آوردم».

پیامبر فرمود: «ای فاطمه! آگاه باش این اولین طعمی است که در مدت سه روز داخل شکم پدرت می شود؛ انه اول طعام دخل جوف اییک منذ ثلاث <sup>(998)</sup> .

همچنین در روایت دارد که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در اثر گرسنگی زیاد سنگ به شکمش می بست ؛ و كان يعصب الحجر علی بطنه من الجوع <sup>(999)</sup> .

ط - عمر بن سعید بن هلالی می گوید به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مرا وصیتی کن.

امام صادق علیه السلام فرمود: سفارش می کنم تو را به تقوا و ترس از خدا و پرهیزکاری و جهد و کوشش در اطاعت و بندگی، بدان که سعی و تلاش بدون پرهیزکاری فایده ای ندارد و از جهت مادیات به پایین ترها (و از جهت معنویت به بالاترها) نگاه کن و در موارد زیادی خداوند بزرگ به رسولش خطاب می فرمود: **فلا تعجبک اموالهم و لا اولدهم... <sup>(1000)</sup>** . «مبادا تو از کثرت اموال و اولاد آنها به شگفت در آیی».

**و لا تمدن عینیک الی... <sup>(1001)</sup>**؛ «و چشم از این متاع ناقابل دنیوی که (به جهت امتحان) به طایفه ای از مردم کافر دادیم، بیوش».

ای سعید! اگر نفست با تو، به سر چیزی درگیر است و تو را وادار می کند به چیزی، بدان غذای رسول خدا صلی الله علیه و آله نان جو و حلوایش خرما و هیزمش شاخه خرما بود، وقتی که مصیبت و گرفتاری به شما رو می آورد، به یاد بیاورید مصیبت و گرفتاری هایی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله به وجود آمده بود و به راستی برای مردم مصیبت ها و گرفتاریهایی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، بیش نیامده و یا هرگز پیش نخواهد آمد.

و سپس امام علیه السلام فرمود: به راستی امیرالمومنین علیه السلام می نشست مانند نشستن نوکرها و می خورد مانند خوردن نوکرها و به مردم نان گندم و گوشت می داد، اما خودش سرکه

و زيت می خورد و دو پيراهن می خريد و بهترين را به غلامش می داد و ديگری را خود می پوشيد، اگر آستينش بزرگ بود و از انگشتانش تجاوز می کرد، اضافه را قطع می کرد و می برید و اگر از کعب و قوزک پا هم بلندتر بود، اضافه را می برید و هيچ وقت بر او دو امری پيش نمی آمد مگر آن را که بر بدنش سخت تر بود، اختيار می کرد و مدت پنج سال حکومت کرد، آجری روی آجری و خستی روی خستی نگذاشت و به کسی هم از اراضي و زمين های بيت المال (خراج) چیزی نداد، و هيچ چیزی ارث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از سهم او از بيت المال زياد آمده بود و قصد خريدن خادم برای اهلس داشت.

و بعد فرمود: و ما اطاق عمله منا احد و كان علي بن الحسين لينظر في كتاب من كتب علي عليه السلام فيضرب به الاءرض و يقول من يطيق <sup>(1002)</sup>؛ هيچ يك از ما را طاقت عمل حضرت علي عليه السلام نيست و امام سجاد عليه السلام نظر می کرد در كتابی از كتابهای حضرت علي عليه السلام و دستهایش را به زمين می زد و می فرمود: چه کسی را مانند اين طاقت است».

ابوظفيل می گوید: دیدم علي عليه السلام را که يتيمان را می خواند و به آنها غسل می داد حتی بعضی از ياران آن حضرت می گفتند دوست می داشتيم يتيم بوديم <sup>(1003)</sup>.

اسود و علقمه می گویند: روزی بر حضرت علي عليه السلام وارد شدیم و جلو حضرت ظرفی با يك يا دو قرص نان جو بود و سبوسهایش پيدا بود و حضرت با زانويش نان را می شکست و با نمک ميل می فرمود. به کنيزش فزه گفتيم: چرا سبوس را از آرد برای حضرت امير المومنين عليه السلام جدا نکردی؟

حضرت تبسم کرد و فرمود: «من به او دستور دادم که سبوس را از آرد جدا نکند».

عرض کردیم: چرا يا امير المومنين؟!

فرمود: «اين کار به جهت اين است که سزاوارترين عمل است بر ذلت کشيدن نفس و هم به جهت اقتدای مؤمنين به من (آنهایی که دستشان از مال دنيا کوتاه و زمين فرش آنها

و آسمان لحاف آنها و خاک، متکای آنهاست به من اقتدا کنند تا دل آنها آرام گیرد) و هم به خاطر اینکه به اصحاب و یارانم ملحق شو (و مثل آنها باشم<sup>(1004)</sup>)».

علی علیه السلام خود فرمود: «ایا قناعت کنم که مردم به من امیرالمومنین بگویند در حالی که در سختیهای روزگار با آنان همدرد نبوده یا در تلخیها جلو ایشان نباشم؟ پس مرا نیافریده اند که خوردن طعامهای نیکو (از نیکبختی جاوید) بازم دارد<sup>(1005)</sup>».

ی راجع به لباس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کافی است بدانیم که آن حضرت به هیاتی از مسیحیان که با لباس ابریشمی بر آن بزرگوار وارد شدند، اعتنایی نکرد» ولی امروز بر خلاف روش و سیره او مساله مدیریت در لباس نه تنها ثروتهای زیادی را به کام خود فرو می کشد، بلکه قسمت مهمی از وقتها و نیروهای انسانی را نیز بر باد می دهد، یعنی صرف تهیه لباس می شود. متاسفانه در عصر ما، جنبه های فرعی و حتی نامطلوب و زننده لباس به قدری گسترش یافته که فلسفه اصلی آن را تحت الشعاع خود قرار می دهد؛ لباس، عاملی شده برای انواع تجمل پرستی ها، توسعه فساد، تحریک شهوات، خود نمایی و تکبر و اسراف و تبذیر و امثال آن، حتی گاهی لباس هایی در میان جمعی از مردم، به خصوص «جوانان غرب زده» دیده می شود که به همه چیز شباهت دارد جز به لباس.

به هر صورت ثروتهای عظیمی که از طریق لباسهای گوناگون و مدیریت های مختلف و چشم و هم چشمی ها در مساله لباس، نابود می شود، رقم بسیار مهمی را تشکیل می دهد که اگر صرفه جویی می شد بسیاری از مشکلات اجتماعی را حل می کرد و مرهمهای موثری بود بر زخمهای جانکاه جمعی از محرومان جامعه بشری.

از تاریخ زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سایر پیشوایان بزرگ استفاده می شود که آنها با مساله تجمل پرستی در لباس سخت مخالف بودند، تا آنجا که در روایتی می خوانیم:

هیاتی از مسیحیان «نجران» به خدمت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رسیدند در حالی که لباسهای ابریشمین بسیار زیبا که تا آن زمان بر اندام عربها دیده نشده بود به تن داشتند، هنگامی که

به خدمت پیامبر اسلام ﷺ رسیدند و سلام کردند، پیامبر ﷺ پاسخ سلام آنها را نگفت، حتی حاضر نشد یک کلمه با آنها سخن گوید.

از علی علیه السلام در این باره چاره خواستند و علت روی گردانی پیامبر ﷺ را از آنها جویا شدند، علی علیه السلام فرمود: «من چنین فکر می‌کنم که اینها باید این لباسهای زیبا و انگشترهای گرانبه را از تن بیرون کنند، سپس خدمت پیامبر ﷺ برسند».

آنها چنین کردند، پیامبر ﷺ سلام آنها را پاسخ داد و با آنها سخن گفت، سپس فرمود: **والذی بعثنی بالحق لقد اتونی المره الاولى و ان ابلیس لمعهم<sup>(1006)</sup>؛** سوگند به خدایی که مرا به حق فرستاده است، نخستین بار که اینها بر من وارد شدند دیدم شیطان نیز به همراه آنهاست».

ک برای هارون الرشید لباسهای فاخر و گرانبه آوردند. هارون آنها را به «علی بن یقطین» وزیر خود بخشید، از جمله آن لباسها «دراعه ای» بود که از خز و طلا بافته شده بود و به لباس پادشاهان شباهت داشت.

علی بن یقطین آن لباسها را به اضافه اموال زیادی برای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد.

حضرت آن دراعه را که لباس جلو باز است و روی لباسها می‌پوشند، توسط شخص دیگری برای علی بن یقطین فرستاد، وزیر هارون علت پس فرستادن دراعه را نمی‌دانست هرچند حضرت در نامه ای نوشتند دراعه را نگهدار و از منزل خارج مکن؛ زیرا روزی مورد احتیاج تو خواهد شد.

علی بن یقطین آن را نگهداری کرد، ولی چند روزی نگذشت، هارون بر یکی از غلامان خود خشم و غضب کرد و او را از خدمت عزل کرد و برکنار نمود، همان غلام پیش هارون الرشید سعایت از علی بن یقطین کرد و گفت: او از ارادتمندان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است و او را امام می‌داند و خمس اموال خود را هر سال برای او می‌فرستد و

همان دراعه ای که امیرالمومنین به او بخشیدند، برای موسی بن جعفر علیه السلام در فلان روز فرستاده است.

هارون خیلی غضبناک شد و گفت: باید این مطلب را کشف کنم، فوری فرستاد تا علی بن یقطین را حاضر کنند، همینکه حاضر شد، هارون گفت: چه کردی آن دراعه ای که به تو داده بودم؟

گفت: در خانه موجود است و آن را در پارچه ای پیچیده ام و هر صبح و شام باز می کنم و نگاه می کنم و از لحاظ تبرک آن را می بوسم.

هارون گفت: هم اکنون آن را بیاور.

علی بن یقطین یکی از خدام خود را فرستاد و گفت: در فلان اطاق داخل فلان صندوق، دراعه ای در پارچه پیچیده است، فوراً بیاور. غلام رفت و آورد، هارون دید دراعه در میان پارچه ای گذاشته شده و عطر آگین است، خشم و غضب او فرونشست و گفت: آن را به منزل خود برگردان، ولی دیگر سخن کسی را درباره ات قبول نخواهم کرد و جایزه زیادی به او بخشید.

غلام را که از علی بن یقطین سعایت کرده بود، دستور داد هزار تازیانه بزنند، ولی غلام پیش از زدن پانصد تازیانه مرد <sup>(1007)</sup>.

ل - متوکل چون خواست «فتح بن خاقان» وزیر خود را اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود، بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت، غرض او نقص شان و استخفاف منزلت و قدر امام علی علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با «فتح بن خاقان» سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها امام علی علیه السلام بود.

«زرافه حاجب» دربان متوکل می گوید: من در آن روز امام هادی علیه السلام را مشاهده کردم که پیاده می رفت و تعب بسیار می کشید و عرق از بدن مبارکش می ریخت، من نزد آن جناب رفتم و گفتم یا بن رسول الله! چرا شما خود را به تعب می اندازی؟ حضرت فرمود: «غرض اینها استخفاف من است، ولیکن حرمت بدن من نزد خداوند کمتر از ناقه صالح نیست».

بنا به روایت دیگر امام هادی علیه السلام فرمود: «این ریزه ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح و فرزند او».

زرافه می گوید: چون به خانه برگشتم، قصه را با معلم اولاد خود که گمان به شیعه بودن او داشتم، نقل کردم، او سوگند داد مرا که تو از آن حضرت شنیدی این سخن را، من سوگند یاد کردم که شنیدم.

پس گفت: فکر کار خود بکن که «متوکل» سه روز دیگر هلاک می شود تا از قضیه او آسیبی به تو نرسد.

من گفتم: از چه دانستی؟

گفت: برای آنکه آن حضرت دروغ نمی گوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است: **... تمتعوا فی دارکم ثلاثه ایام...** <sup>(1008)</sup> «و ایشان سه روز بعد از پی ناقه هلاک شدند».

من چون این سخن را شنیدم، او را دشنام دادم و از خانه بیرونش کردم، چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم گفتم بسا باشد که این سخن راست باشد، اگر احتیاطی در امور خود بکنم، برای من ضرری نخواهد داشت، پس اموال خود را که پراکنده بود جمع کردم و انتظار انقضای سه روز را می کشیدم، چون روز سیم شد «منتصر» فرزند متوکل با اتراک و غلامان مخصوص متوکل به مجلس او آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند، بعد از مشاهده این حال به امامت آن حضرت اعتقاد پیدا کردم و به خدمت ایشان رفتم و آنچه

میان من و معلم فرزندانم گذشته بود عرض کردم. حضرت فرمود: معلم راست گفته من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید (1009).

متوکل البته پیش از این نیز جمعی از افرادش را به خانه حضرت امام علی النقی علیه السلام فرستاده بود و با احضار کردن آن حضرت به مجلس شراب و تعارف کردن شراب به آن حضرت در مقام آزار و اذیت آن امام همام برآمده بود (1010). و حتی تصمیم به قتل آن حضرت داشت (1011).

م امام صادق علیه السلام به نقل از آبای گرامی اش از امیرالمومنین علیه السلام روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی! سه چیز از درجات است، سه چیز از کفارات، سه چیز از مهلکات و سه چیز از منجیات:

اما آن سه چیزی که باعث درجات (آدمی) است: وضوی کامل در شدت سرما، انتظار وقت نماز بعد از نماز، رفتن شب و روز به جماعات.

و اما آن سه چیزی که باعث کفاره و (آمرزش گناهان) است: آشکارا سلام کردن، طعام و غذا دادن، خواندن نماز شب در حالی که مردم خوابند.

اما مهلکات و هلاک کنندگان: بخل با حرص که به مقتضای آن عمل شود، هوا و هوسی که از آن پیروی شود، عجب و خودپسندی آدمی به کارهای خودش.

اما منجیات و آن چیزهایی که باعث نجات آدمی می شوند: ترس از خدا در پنهانی و آشکار، میانه روی در فقر و بی نیازی، کلمه عدل در وقت رضا و خشم (1012).

ن «شح»، بخل با حرص را گویند و بدتر از بخل است، چون بخل در مال است ولی شح هم در مال است و هم در خوبیها؛ بخیل کسی است که در مال خود بخل می ورزد، ولی «شحیح» کسی است که بخل می ورزد آنچه را که دیگران دارند و آنچه که خودش دارد و چیزی را در دست مردم نمی بیند الا آرزو می کند که مال او باشد، و قانع نیست به آنچه که خداوند روزی کرده است (1013).



تذکر: چون در این روایت «فشح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه» بود خواستیم فرق شح و بخل مشخص شود.

و - می گویند: در زمان موسی هادی در بغداد مرد توانگری بود، همسایه ای داشت حسود که بی نهایت بر او به خاطر ثروتش حسد می ورزید، چون دل این همسایه از حسد آن مرد توانگر پر شد، بچه غلامی خرید و او را تربیت کرد، دربارہ غلام مهربانی فراوان نمود تا اینکه به حد جوانی رسید و اعضایش قوت گرفت.

روزی به او گفت: فرزندم! من از تو خواهشی دارم در انجام آن چگونه خواهی بود. گفت: مگر غلام در مقابل امر مولا و آقای خود چگونه می باشد؛ به خدا قسم اگر بدانم رضای تو در این است که خود را به آتش بیندازم یا غرق نمایم انجام می دهم. او را به سینه خود چسبانید و بوسید و گفت: امیدوارم که صلاحیت انجام خواسته ام را داشته باشی.

غلام پرسید: خواسته تو چه است؟

گفت: هنوز وقتش نرسیده.

بعد از گذشت یک سال غلام را خواست و گفت: من تو را برای این کار خریدم که همسایه توانگرم کشته شود.

غلام، خود را مانند کسی که آماده فرمان باشد نشان داد، اجازه خواست فوراً ماموریت را انجام دهد، مولا گفت: این طور نمی خواهم؛ زیرا می ترسم برایت ممکن نشود و به فرض تمکن، جرم این عمل را به گردن من ثابت کنند، لکن تدبیری در این باب اندیشیده ام و آن این است که تو مرا بکشی و جسد مرا بر پشت بام او بیندازی تا او را عوض من به قصاص بکشند.

غلام گفت: این کار چگونه ممکن است انجام گیرد، تو از پدر و مادر به من مهربانتری آیا می توانم این کار را بکنم؟!

گفت: تو را برای همین کار تربیت کرده ام و زحمت کشیده ام، اگر نکنی مخالفت امر مرا نموده ای.

غلام هر چه التماس کرد که مولا از این تصمیم منصرف بشود قبول نکرد و گفت: راحتی نیست برای من مگر اینکه مرا بکشی.

غلام گفت: الله! الله! فی نفسک یا مولی که جانت را از دست بدهی برای کاری که نمی دانی به هدف خود می رسی یا نه، و اگر به آرزوی خود برسی تو نیستی که ببینی و تو در آن حال مرده ای.

مولا گفت: تو نافرمانی مکن و من از تو راضی نمی شوم مگر خواسته مرا انجام دهی. خلاصه، غلام را راضی کرد و کارد را تیز و آماده کرده، به دست غلام داد و گفت: وقتی مرا کشتی، تو آزادی و این پول (سه هزار درهم) را بگیر و به هر کجا می خواهی برو.

چون شبی که قرار بود غلام ماموریت را انجام دهد، فرا رسید، مولا گفت: آماده باش! در اواخر شب بیدارت می کنم؛ نزدیکی سحر بیدارش کرد و کارد تیز به او داد با هم پشت بام همسایه آمدند، در آنجا رو به قبله دراز کشید گفت بیا کارم را تمام کن.

غلام کارد را بر گلویش کشید و به زندگی اش خاتمه داد و به جای خودش برگشت. وقتی که صبح شد خانواده اش خبری از او نیافتند تا عصر، وقت عصر هم جسدش را در پشت بام همسایه آغشته به خون پیدا کردند و بزرگان محله آمدند، وضع را مشاهده کردند، صاحبخانه را گرفتند و به حبس انداختند، خبر به هادی رسید و همسایه توانگر را احضار نمود، صاحبخانه همه چیز را انکار کرد و گفت: اطلاعی ندارم.

متهم هر چند از اهل صلاح بود، ولی هادی دستور داد او را زندانی کنند و غلام هم به اصفهان رفت.

اتفاقا یکی از بستگان محبوس در اصفهان متصدی جیره و حقوق لشکر بود، وقتی غلام را دید، شناخت و حال مولای او را سؤال کرد، غلام تمام جریان را به او گفت و آن هم چند شاهد گرفت بر حرفهای غلام، او را پیش هادی فرستاد، غلام تمام ماجرا را به آگاهی هادی رساند، هادی از این قضیه متعجب شد و دستور داد آن زندانی بی گناه را آزاد کنند و غلام را هم آزاد کرد.

علامه مجلسی (ره) درباره این قصه که منشاء آن «حسادت» است چنین فرموده است:  
و هذه من اعجب القصص في الحسد و هي من اعاجيب الدنيا (1014).  
ه و با این حکایت کلمات مولای متقیان امیرالمومنین علیه السلام درباره حسادت و حسود روشن می شود که فرمود:

- 1 - رشک و حسد درد بی درمانی است که از بین نمی رود مگر به مرگ حسود یا مرگ محسود (رشک برده شده) (1015).
- 2 - حسود، زوال نعمت از محسود را برای خودش نعمتی می بیند (1016).
- 3 - حسد و رشک بردن، آدمی را رنجور می سازد (1017).
- 4 - حسد و رشک، بدترین مرضهاست (1018).
- 5 - حسد و رشک، زندانی کردن روح است (1019).
- 6 - حسد و رشک، در راءس تمام عیوب است (1020).
- 7 - حسد و رشک، زندگی را تنگ می کند (1021).
- 8 - حسد و رشک، جسد را آب می کند (1022).
- 9 - حسد و رشک، پدید آورنده اندوه است (1023).
- 10 - حسد و رشک، بزرگترین دام شیطان است (1024).
- 11 - حسد و رشک، دردی است بی درمان (1025).

- 12 - حسد و رشک، یکی از دو عذاب است (یکی اینکه حسد همیشه آدمی را در غم و اندوه فرو می برد و دیگری سایر عذابهای دنیوی و اخروی) (1026).
- 13 - حسد و رشک، شیوه فرومایگان و دشمن داراییهاست (1027).
- 14 - هیچ دردی مانند حسد نیست (1028).
- 15 - حسود، همیشه اندوهناک است (1029).
- 16 - حسود، همیشه علیل و بیمار است (1030).
- 17 - دوستی برای حسود نیست (1031).
- 18 - حسود، دردش درمان نپذیرد (1032).
- 19 - حسود به سروری نرسد (1033).
- 20 - حسود، دردش همیشگی است اگرچه تندرست باشد (1034).
- 21 - حسود، بر مقدرات خدا خشمگین است (1035).
- 22 - حسود، دردش خوب شدنی نیست (1036).
- 23 - حسود، اندوهش فراوان و گناهانش دو برابر است (1037).
- 24 - حسود، در بدیها خوشحال و در خوبیها بدحال (1038).
- 25 - آسوده نمی کند حسود را مگر از بین رفتن نعمت (1039).
- 26 - حسد و رشک عیبی است رسواکننده و بخلی است سنگین، شفا نمی بخشد صاحب خود را جز اینکه به آرزوی خود رسد (1040).
- ی امام کاظم علیه السلام فرمود: در بنی اسرائیل مرد و زن صالحی بودند، مرد شبی در خواب دید که کسی به او می گوید خداوند به تو فلان قدر عمر داده است، نصف آن را با وسعت روزی و نصف دیگر در ضیق، خودت اختیار داری، نصف اول عمر را با وسعت می خواهی یا نصف آخر را؟

مرد گفت: من زوجه صالحه دارم و او در تهیه معاش با من کمک می کند باید با او مشورت نمایم، بعد می گویم.

چون صبح شد، مرد به زنش گفت: من در خواب چنین دیدم تو در این باره چه مصلحت می دانی؟

زن گفت: نصف اول را با وسعت می خواهیم، شاید خداوند ترحم کرد نعمتش را بر ما تمام کرد و از دست ما نگرفت.

مرد در شب دوم خوابید آن شخص دوباره به خوابش آمد و گفت: چه اختیار کردی؟

مرد گفت: ما نصف اول عمر را با وسعت اختیار کردیم.

می گویند: نصف اول عمر این زوج صالح با وسعت گشت؛ دنیا از هر طرف به آنها روی آورد و ثروتمند شدند.

زن گفت: ای مرد! به برادران و بستگان و منسوبین خود و محتاجها و همسایه ها کمک و در راه خدا «انفاق» کن. آن مرد هر روز به ایشان احسان و در راه خدا «انفاق» می کرد، چون نصف اول عمر این زوج گذشت، در خواب کسی به آن مرد گفت: خداوند نعمت خود را از تو نمی گیرد در تمام عمر به تو وسعت خواهد داد برای اینکه تو شکر نعمت خداوند را به جای آوردی و به قرابت و نیازمندان و مساکین و همسایه ها کمک کردی و در راه خدا «انفاق» نمودی (1041).

ر می نویسند: مردی از سادات علوی در بلخ زندگی می کرد و یک زن و چند دختر داشت. پس از مدتی آن مرد علوی فوت کرد و زن و بچه او از نظر مخارج زندگی وضع بسیار بدی پیدا کردند، زن برای حفظ احترام و آبروی شوهرش در بلخ نتوانست زندگی کند و روی همین اصل با فرزندانش از وطن بیرون آمده و به سوی سمرقند رفتند، ولی آن زن می گوید ما وقت بسیار ما در وقت بسیار سردی با بچه ها وارد سمرقند شدیم، دختران خود را در مسجدی به طور موقت جای دادم و خود وارد شهر شدم تا بلکه بتوانم

برای آنان غذایی تهیه کنم، در جستجو بودم، چشمم به محلی افتاد که مردم اطراف مردی را گرفته اند، پرسیدم این شخص کیست؟  
گفتند: بزرگ این ناحیه است.

نزد او رفتم و جریان را شرح دادم. گفت: اگر این طور است که تو می گویی، بهتر است که شاهی بیاوری تا من بدانم که تو سیدی و بچه هایت سید و از ذراری پیغمبرند تا به تو کمک شود.

این را گفت و دیگر توجهی نکرد. من از آن بزرگ شهر مایوس شدم و به طرف مسجدی که بچه هایم بودند، بازگشتم در راه دیدم مردی روی سکویی نشسته و اطرافش نیز عده ای ایستاده اند، پرسیدم این شخص کیست؟  
گفتند: داروغه شهر و مجوسی مذهب است.

گفتم پیش این مرد می روم شاید خداوند فرج و گشایشی در کار ما به دست او بدهد، نزدیک شدم و حال خودم را برای وی شرح دادم، او فوری خادمی را پیش خواند و گفت: برو به زوجه ام بگو لباس بیوشد و اینجا بیاید.

خادم رفت و چیزی نگذشت که زن مجوسی با وضع آراسته به همراهی عده ای کنیز آمد، مجوسی گفت: با این زن علویه برو در مسجد فلان محله و بچه های او را به خانه بیاور.

آن زن به مسجد آمد و دخترها را برداشته و با هم به خانه آمدیم، برای ما اطاقی جداگانه قرار داد و ما را به حمام فرستاد، لباسهای فاخر و گرانبها برای همه ما آماده کرد، بعد از حمام، انواع غذاها آورد، آن شب را با بهترین وضعی خوابیدیم.

در این میان نیمه های شب آن بزرگ و شیخ شهر که زن علویه و فرزندانش را پذیرفته و شاهد خواسته بود، در عالم خواب دید قیامت بر پا شده و پرچمی در بالای سر حضرت

رسول ﷺ در اهتزاز است، قصر بسیار زیبایی از زمرد سبز به چشم می خورد، پرسید:  
این قصر از کیست؟

در جواب گفتند: متعلق به کسی است که مسلمان و خداپرست باشد، خدمت حضرت  
رسول ﷺ رفت (تا شاید اجازه ورود به آن قصر را بگیرد) ولی آن جناب صورت خود  
را از آن مرد برگردانید.

عرض کرد: یا رسول الله! چرا از من روگردانید و حال آنکه مسلمانم.

حضرت فرمود: گواه بیاور که تو مسلمانی، شیخ متحیر شد و عرض کرد در این صحرا  
محشر چه کسی مرا می شناسد تا گواه بیاورم.

حضرت فرمود: آیا فراموش کرده ای که به آن زن علویه چه گفتی؛ مگر تو از او شاهد  
نخواستی؟ آن زن در شهر غربت از کجا می توانست شاهد بیاورد، این قصر مال کسی  
است که از آن زن دیشت پذیرایی کرده و به او پناه داده است.

از خواب بیدار شد و از آشفتگی بر سر می زد و ناراحتی می کرد و گریان بود، غلامان  
خود را در شهر پراکنده کرد تا شاید بتوانند محل آن زن را پیدا کنند، خودش نیز در شهر  
جستجو نمود تا اینکه اطلاع پیدا کرد آن زن سیده علویه در خانه داروغه که یک مرد  
مجوسی است، به سر می برد.

اول به نزد داروغه رفت و از او پرسید: آیا از زن علویه خبر داری؟ گفت: آری، آنها در  
خانه ما هستند.

گفت: ایشان را به منزل ما بفرستید؛ زیرا با ایشان کاری دارم، مجوسی قبول نکرد و  
گفت: هرگز چنین عملی انجام نمی دهم و به شما هم نمی رسد که چنین دستوری بدهید.

شیخ و بزرگ شهر مبلغ هزار دینار پیش داروغه گذاشت و از او درخواست کرد پول را  
بردارد و آن زن را بگذارد که به خانه وی رود. داروغه گفت: اگر صد هزار دینار هم  
بدهی، آنان را به تو نخواهم داد.

شیخ چون اصرار زیاد کرد، مجوسی گفت: خوابی که تو دیشب دیده ای، من هم آن را دیده ام و قصری که مشاهده کردی، خداوند به من داده، به خدا قسم امشب ما، تمام خانواده به دست این علویه مسلمان شدیم و در خواب رسول خدا را دیدیم که فرمود: آن قصر از تو و خانواده ات می باشد به پاداش اینکه آن زن علویه را پناه داده ای و او از اهل بهشتی (1042).

ش به سندهای متعدد از «ابراهیم بن مهران» روایت شده که: در همسایگی ما، در کوفه مردی بود که کنیه او «ابو جعفر» و او در سودا خوش معامله بود؛ هرگاه شخصی علوی نزد او می رفت و چیزی می خواست، منع نمی کرد، اگر قیمت آن داشت، می گرفت و گرنه به غلامش می گفت بنویس «این مبلغی است که گرفته آن را علی بن ابی طالب (علیه السلام)» و به روایتی بنویس «چیزی را که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گرفته و باقی ماند».

آن مرد بر این حال مدتی مدید بود تا آنکه فقیر و معسر شد و در خانه نشست و در دفتر خود نظر می کرد، پس اگر می یافت یکی از بدهکاران خود را که زنده است، کسی نزد او می فرستاد که آن مال را از او بگیرد و اگر می دید که وفات کرده و چیزی ندارد، خطی بر اسمش می کشید، پس در آن ایام روزی بر در خانه خود نشسته بود و در دفتر نظر می کرد که بر او مردی از ناصیبان گذشت، و به طریق استهزا و طعنه گفت: چه کرد بدهکار بزرگ تو علی بن ابی طالب.

پس مرد کوفی به جهت سخن او خشمگین شد و برخاست و داخل خانه خود شد، چون شب در آمد، در خواب دید حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را که با او فرزندانش حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ در پیش روی آن حضرت راه می رفتند، پس حضرت به ایشان فرمود: کجاست پدر شما؟ پس امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ جواب داد که اینک حاضریم یا رسول الله! و در پشت سر آن حضرت بود، پس آن حضرت به او فرمود: «چه شده تو را که نمی دهی حق این مرد را؟».



گفت: یا رسول الله! این حق اوست در دنیا که آورده ام.  
 فرمود: به او بده. پس داد به آن مرد کیسه ای از صوف سفید. فرمود: این حق تو است.  
 پس رسول خدا ﷺ فرمود: بگیر این را و رد مکن هر کس که بیاید نزد تو از فرزندان  
 من و او بخواهد چیزی که نزد توست، برو که نیست بر تو فقری بعد از امروز.  
 آن مرد می گوید: بیدار شدم و حال آنکه کیسه در دستم بود و بیدار کردم زوجه خود  
 را گفتم بیداری یا در خواب؟ گفت: بیدارم. گفتم چراغ را روشن کن، پس آن را روشن  
 کرد چون نظر کردم هزار اشرفی در آن بود، پس زخم گفتم: ای مرد! از خدا بترس فقر تو  
 را و انداشته باشد که فریب داده باشی بعضی تجار را و مالش را گرفته باشی.  
 گفتم: نه، والله! ولکن قصه چنین است، پس خواست دفتری را که حساب در آن بود،  
 پس دید که در آن نوشته بود بر علی بن ابی طالب علیه السلام هزار اشرفی بود، نه کم و نه زیاد  
 (1043)

ت هشام بن حکم نقل می کند که مردی از کوهستان به حضور حضرت صادق  
علیه السلام شرفیاب شد و مبلغ ده هزار درهم به خدمت حضرت تقدیم کرد و گفت تقاضایی  
 دارم و آن این است که از این پول خانه ای خریداری فرمایید تا وقتی از سفر حج  
 برگشتم، با زن و بچه ام در آنجا مسکن کنم، سپس برای انجام اعمال حج از مدینه خارج  
 شد.

این شخص وقتی از مکه مراجعت کرد، حضرت او را در منزل خود جای داد، و در  
 ضمن طومار و نوشته ای را به عنوان قباله و سند خانه به وی عطا کرد و فرمود: خانه ای  
 در بهشت برایت خریده ام که حد اول آن به خانه حضرت محمد صلی الله علیه و آله اتصال  
 دارد و حد دوم آن به منزل امیرالمومنین علیه السلام و حد سوم آن به خانه حضرت حسن بن  
 علی علیه السلام و حد چهارم به خانه حضرت حسین بن علی علیه السلام، آن مرد کوهستانی وقتی که  
 این سخن را شنید گفت: قبول کردم و راضی شدم.

آنگاه حضرت فرمود: پول را بین فرزندان امام حسن و امام حسین علیهم السلام تقسیم کردم و امیدوارم که خداوند قبول کند و در عوض به تو بهشت بدهد و آن مرد کوهستانی به محل مسکونی خود بازگشت.

مدتی گذشت؛ آن مرد مریض شد و بستگان و خویشان خود را طلبید و آنها را قسم داد که این طومار با او دفن کنند، پس از این وصیت طولی نکشید که آن مرد از دنیا رفت، بنا به سفارش او طومار را با او دفن کردند.

روز دیگر آمدند، دیدند همان طومار بر روی قبر اوست و به خط سبز روی آن نوشته شده به خدا قسم وفا کرد برای من آنچه را حضرت صادق علیه السلام وعده داده بود <sup>(1044)</sup>.

ث «ابن جوزی» با واسطه از «احمد بن خضیب» نویسنده مادر متوکل نقل می کند که روزی در دیوان بودم و خادمی از طرف مادر متوکل آمد و کیسه ای به همراه داشت که در آن هزار دینار بود، آن را به من داد و گفت: مادر متوکل می گوید این دینار را بین مستحقین تقسیم کن و این از پاکترین مالهای من است، اسامی افراد و وجهی که به آنها می دهی، بنویس.

من رفتم منزل و یاران خودم را جمع کردم و اسامی مستحقین را سؤال کردم، اشخاصی را معرفی کردند و سیصد دینار بین آنها تقسیم کردم و بقیه دینارها نزد من باقی مانده بود، نصف شب شد یک وقت در خانه به صدا در آمد، گفتم: چه کسی هست؟ جواب داد: من فلان علوی ام، او همسایه من بود، اجازه ورود دادم و وارد شد، گفتم در این وقت شب برای چه آمدید؟

گفت: گرسنه ام و چیزی ندارم. من از آن دینارها دادم، او گرفت و رفت. همسرم سؤال کرد چه کسی بود؟ گفتم فرزندی از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله، غذایی نبود به او بدهم، یک دینار به او دادم، گرفت و تشکر کرد و رفت.

همسرم با حال گریان گفت: خجالت نکشیدی مثل این شخص از تو چیزی خواست و تو یک دینار به او دادی و حال اینکه مستحق بودن او را می دانی، همه دینارها را به او بده.

سخن زنم بر قلب من نشست، برخاستم پشت سر سید رفتم و کیسه پول را به او دادم. وقتی برگشتم به خانه پشیمان شدم و گفتم الان است که خبر به متوکل رسد و او هم دشمن علویین است و مرا خواهد کشت.

همسرم گفت: نترس و توکل بر خداوند و جد او کن.

در همین حال دق الباب شد، وقتی در را باز کردم، دیدم خادمهای مادر متوکل مشعل به دست دارند و می گویند مادر متوکل تو را می خواهد، با ترس و رعب پیش او رفتم، گفت: ای احمد! خدا تو و زن تو را جزای خیر دهد، الان خواب بودم، پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به خواب دیدم که به من فرمود خدا تو را و زوجه ابن خضیب را جزای خیر دهد، معنای این دعای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چیست؟

قصه خودم را گفتم و مادر متوکل به گریه افتاد و با حالت گریه پولها و لباسهایی را در آورد و گفت این مال علوی و این مال تو و این مال زوجه تو. قیمت مجموع لباس و پول صد هزار درهم بود.

مال را گرفتم و راه منزل علوی را در پیش گرفتم، وقتی دق الباب کردم از داخل خانه صدا آمد: ای احمد بن خضیب! بده آنچه را که با توست و با حالت گریه دم در آمد، علت گریه اش را سؤال کردم؟ گفت: وقتی آن دینارها را از شما گرفتم و وارد منزل شدم و قصه را برای همسرم شرح دادم، گفت: برخیز نماز بخوانیم و به مادر متوکل و احمد و همسر او دعا کنیم. نماز خواندیم و دعا کردیم و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در خواب دیدیم که فرمود: «به خاطر شکری که انجام دادید، الان برای شما پول می آورند و شما هم قبول کنید»<sup>(1045)</sup>.

خ در سال 1229 هجری یکی از ماموران وصول مالیات از سید فقیری مالیات طلب کرد، ولی آن سید فقیر چون پول نداشت از دادن مالیات خودداری می کرد و قسم می خورد که پول ندارد، ولی قسم و سوگند در دل آن مأمور اثر نمی گذاشت و هیچ سودی نمی بخشید و او بر سختگیری خود می افزود. سید چون دید اظهار عجز فایده ای ندارد لذا گفت: چند روزی به من مهلت بدهید تا خداوند عنایتی بفرماید و شاید جدم چاره بفرماید و از خدا نجاتم را طلب نماید.

مأمور گفت: اگر جد تو کارسازی می کند و می تواند کاری کند، پس یا شر مرا از سر تو دفع کند و یا حاجت تو را برآورد، آنگاه از سید ضامنی گرفت و گفت: هرگاه برای ساعت اول صبح فردا وجه را حاضر نکنی، نجاست به حلق تو خواهم ریخت، و به جدت بگو هر کاری می تواند بکند.

مأمور شبانه به خانه خود مراجعت کرد و برای خوابیدن به پشت بام رفت و خوابید، نیمه شب برای رفع حاجت از جای برخاست، چون هوا تاریک بود و چشم او خواب آلود، پای خود را بر ناودان گذاشت و با آن بر زمین افتاد، اتفاقاً در زیر ناودان چاه مستراح بود و مأمور در همان خلوت شب به چاه سرنگون شد.

وقتی روز شد، مأمور را جستجو کردند، در جایی ندیدند تا اینکه متوجه شدند او شب از پشت بام سقوط کرده و در چاه مستراح افتاده و نصف بدن او در نجاست فرو رفته است، وقتی او را بیرون کشیدند، دیدند آن قدر نجاست به حلق او رفته که شکم او مقدار زیادی بر آمدگی پیدا کرده است. آری، این است نتیجه ظلم بر زبردستان که خیلی زودرس است (1046).

پایان.

## پی نوشت ها :

- 1- ذاریات / 56.
- 2- بحار الانوار، ج 73، ص 332. وافی، ج 3، ص 167.
- 3- به درستی آنان که کافر شدند، بر آنها مساوی است که آنها را بترسیانی یا نترسانی، ایمان نمی آورند(بقره / 6).
- 4- «خداوند بر دلها و بر گوش و چشمهای آنان پرده آویخته و برای آنان است عذاب دردناک» (بقره / 7).
- 5- کنز العمال، ج 11، ص 95، ح 30762.
- 6- مریم / 55.
- 7- ارشاد القلوب، دیلمی، ج 1، ص 13.
- 8- ارشاد القلوب، دیلمی، ج 1، ص 13.
- 9- مجموعه ورام، ج 2، ص 212. ارشاد، ص 13 (علی الانام).
- 10- ارشاد القلوب، ج 1، ص 13.
- 11- ارشاد القلوب، ج 1، ص 13.
- 12- بحار الانوار، ج 2، ص 39.
- 13- صف / 3.
- 14- صف / 2.
- 15- ارشاد القلوب، ج 1، ص 16.
- 16- طه / 43 - 44.
- 17- پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: انا معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم ؛ ما گروه پیامبران امر شدیم به اینکه با مردم به اندازه عقلشان سخن گوئیم. «امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: «هیچ گاه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با مردم از عمق عقل خویش سخن نگفت، بلکه می فرمود: ما گروه پیغمبران ماموریم که با مردم به اندازه عقلشان سخن گوئیم» (اصول کافی، مترجم، ج 1، ص 27، کتاب عقل و جهل، روایت 15).
- 18- ر.ک: خاتمه همین کتاب، ص 400 - 408.
- 19- ر.ک: خاتمه همین کتاب، ص 408.
- 20- تحف العقول، ص 34.

21- هر کس طبق آنچه که خداوند نازل کرده حکم نکند، پس آنان از گروه کافران خواهند بود(مائده / 44).

22- بقره / 286.

23- من ال يحضره الفقيه، ج 3، ص 94.

24- همان، ص 102.

25- مائده / 87.

26- مجمع البيان، ج 3، ص 235، 236.

27- الرحمن / 10 - 11.

28- الرحمن / 19 - 20.

29- الرحمن / 22.

30- ضحی / 11.

31- اصول کافی، ج 2، ص 274. نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه 200 با اختلاف کم و در بحار الانوار

ربیع بن زیاد، علامی باشد ولی ابواب الجنان از کافی نقل کرده و در نهج البلاغه آیات وارده در روایات نیست.

32- تهذیب، ج 6، ص 328.

33- تهذیب، ج 6، ص 325.

34- تهذیب، ص 324.

35- تهذیب، ص 324.

36- بحار الانوار، ج 1، ص 172. نهج البلاغه فیض الاسلام، کلمات قصار، ش 449.

37- قال عیسی علیه السلام: مثل طالب الدنيا مثل شارب ماء البحر كلما ازداد شربا ازداد عطشا حتی یقتله

مجموعه ورام، ج 1، ص 149. از امام صادق علیه السلام در اصول کافی، ج 3، ص 205 هم به این مضمون نقل شده است.

38- علق / 7 - 6.

39- فروع کافی، ج 5، ص 81.

40- بحار الانوار، ج 73، ص 124.

41- مجموعه ورام، ج 1، ص 153.

42- مناققون / 9.

43- به معنای حلقه و بند است. فرهنگ معین، ج 2، حرف راء.

44- بقره / 212.

- 45- جاثیه 34 / 35.
- 46- ر.ک: خاتمه همین کتاب، ص 413.
- 47- حدید / 23.
- 48- اشاره است به داستان بر صیصای عابد که عبادت چندین ساله اش را به یک گناه زنا به باد فنا داده که داستانش در کتاب «ابواب الجنان» ذکر شده است.
- 49- حدید / 20.
- 50- آل عمران 185 و حدید / 20.
- 51- توبه / 38.
- 52- رعد / 26.
- 53- مجموعه ورام، ج 1، ص 128.
- 54- مجموعه ورام، ج 1، ص 128.
- 55- بحارالانوار، ج 40، ص 337.
- 56- بحارالانوار، ج 41، ص 162.
- 57- مجموعه ورام، ج 1، ص 73.
- 58- عده الداعی، ص 100.
- 59- نهج البلاغه فیض الاسلام، ص 1133، کلمات قصار، ش 100.
- 60- مجموعه ورام، ج 1، ص 131.
- 61- مجموعه ورام، ج 1، ص 131.
- 62- «استعاذه» یعنی پناه بردن به خدا.
- 63- مجموعه ورام، ج 1، ص 146.
- 64- مجموعه ورام، ص 131. بحارالانوار، ج 77، ص 188.
- 65- اصول کافی، ج 4، ص 7.
- 66- مجموعه ورام، ج 1، ص 134.
- 67- ر.ک: خاتمه ص 413.
- 68- اکمال الدین، ص 327.
- 69- مجموعه ورام، ج 1، ص 145 و 150. محجه البیضاء، ج 6 ص 10.
- 70- مجموعه ورام، ج 1، ص 145 و 150. محجه البیضاء، ج 6، ص 10.

- 71- «دنیا به منزله عالم خواب است یا مانند سایه ای که از بین رفتنی است و شخص خردمند گول و را نمی خورد» (مجموعه ورام، ج 1، ص 145).
- 72- «دنیا به منزله عالم خواب است یا مانند سایه ای که از بین رفتنی است و شخص خردمند گول و را نمی خورد» (مجموعه ورام، ج 1، ص 69).
- 73- «دنیا به منزله عالم خواب است یا مانند سایه ای که از بین رفتنی است و شخص خردمند گول و را نمی خورد» (مجموعه ورام، ج 1، ص 137).
- 74- نهج البلاغه فیض الاسلام ص 1119، کلمات قصار، 74.
- 75- محجه البیضاء» ج 6، ص 10.
- 76- بحار، ج 14، ص 25. کمال الدین، ج 2، ص 204.
- 77- مومنون / 9 - 100.
- 78- حشر / 2.
- 79- «ای اهل ایمان! خدا و رسول و ولو الامر (او صیای پیامبر) را اطاعت کنید» (نساء / 59)
- 80- معراج السعاده، ص 437 و 438.
- 81- مجموعه ورام، ج 1، ص 150.
- 82- گلستان، باب اول، در سیرت پادشاهان، ص 119.
- 83- بوستان، باب اول، در عدل و تدبیر و رای، ص 323.
- 84- بوستان، باب نهم، در توبه و راه صواب ص 481.
- 85- معراج السعاده، ص 433. اعیان الشیعه، ج 3، ص 620.
- 86- مجموعه ورام، ج 1، ص 130. محجه البیضاء، ج 5، ص 355.
- 87- مجموعه ورام، ج 1، ص 136.
- 88- «ای رفیقم! به فراخی و آسودگی زندگی فریب مخور، عمر به پایان می رسد و راحتی هم فانی می شود، و وقتی که یک بار به حال قومی (و به گرفتاری آنها) مطلع شدی پس بدان تو از آنها باز خواست می شوی. زمانی که جنازه ای را به سوی قبرستان به دوش کشیدی، بدان تو را هم بعد از این به دوش می کشند».
- 89- «پروردگارا! این بنده ذلیل تو است که از دنیا و مال و منصب آن گریخته و رو به درگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی؛ پس به فضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او در گذر».
- 90- معراج السعاده، ص 441.
- 91- معراج السعاده، ص 442.
- 92- معراج السعاده، ص 442.



- 93- اعیان الشیعه، ج 3 ص 617 (به نقل از: روضات الجنات).
- 94- اعیان الشیعه ج 3، ص 617 (به نقل از: روضات الجنات).
- 95- پیامبر اکرم ﷺ فرمود: همانا مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر کس سوار کشتی شده بود، نجات پیدا کرد و هر کس ترک کرد، غرق شد (یعنی هر یک از شما چنانچه پیرو اهل بیت من شدید، اهل نجاتید والا هلاکت خواهید شد) (بحارالانوار، ج 23، ص 105 و 123).
- 96- اثنا عشریه، باب اربعه، فصل عاشر، ص 252.
- 97- مناهج الشارعیین، ص 478. تتمه المنتهی، ص 154.
- 98- مناققون / 9
- 99- تغابن / 15.
- 100- علق / 6 - 7.
- 101- محججه البیضاء ج 6، ص 40.
- 102- بحارالانوار، ج 73، ص 139.
- 103- محججه البیضاء، ج 6 ص 43.
- 104- مجموعه ورام، ج 1، ص 127. بحارالانوار، ج 73، ص 137.
- 105- الدنيا جیفه فمن اراد منها شیئا فلیصبر علی معاشره الکلاب و مهارشتمهم (المحججه البیضاء، ج 5، ص 370).
- 106- مجموعه ورام، ج 1، ص 179 و 180.
- 107- حشر / 2.
- 108- واقعه / 83 - 87.
- 109- «وقتی که جان به گلو رسد و گویند کیست که چاره ای در این بیمار تواند کرد؟ و بیمار خود یقین به مفارقت از دنیا کند و ساقهای پا به هم دربیچد» (قیامت / 26 - 29).
- 110- فروع کافی، ج 3، ص 23. بحارالانوار، ج 6.
- 111- این پاورقی توضیحی دارد که در خاتمه، آمده است.
- 112- قال الخلیل: انما یجمع المرء المال لاحد ثلاثه کلهم اعداوه ؛ اما زوج امر تته او زوجه بنه او زوج بنته (ارشاد القلوب، ج 1، ص 22).
- 113- ارشاد القلوب ج 1، ص 22 و 23.
- 114- ارشاد القلوب ج 1، ص 22 و 23.
- 115- مجموعه ورام، ج 1، ص 163.

- 116- توبه / 55.
- 117- بحارالانوار، ج 77، ص 186.
- 118- ارشاد القلوب! ج 1، ص 62.
- 119- همزه / 1 - 3.
- 120- ارشادالقلوب، ج 1، ص 155.
- 121- ارشادالقلوب، ج 1، ص 155.
- 122- اصول کافی، ج 3، ص 364.
- 123- اصول کافی، ج 3، ص 364.
- 124- عده الداعی، ص 113.
- 125- دخان / 25 - 28.
- 126- مجالس الواعظین، ص 58.
- 127- نهج البلاغه فیض الاسلام، کلمات قصار شماره 127.
- 128- مجالس الواعظین، ص 58.
- 129- ارشاد القلوب، ج 1، ص 23.
- 130- وسائل الشیعه، ص 559، روایت 2.
- 131- همان، ص 559، روایت 2.
- 132- وسائل الشیعه، ج 3، ص 558، روایت 6.
- 133- بحارالانوار، ج 76، ص 149.
- 134- مجموعه ورام، ج 1، ص 71.
- 135- اعیان الشیعه، ج 3، ص 621 (به نقل از: مجالس المومنین و مجالس الواعظین).
- 136- فجر / 6 - 8.
- 137- بحارالانوار، ج 11، ص 367. کشف، ج 4، ص 747. کمال الدین، ج 2، ص 237. مجمع البیان، ج 10، ص 486.

البته «باغ ارم» که گفته می شود دارای پایه های محکم و زیبا بوده و خود قرآن کریم از آن خبر می دهد، اما این باغ کجا بوده و چگونه ساخته شده بوده، مدرک معتبری در دست نیست. علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - می فرماید: **و من الا ساطیر قصه جنه ارم المشهوره المرویه عن وهب بن منبه وکعب الحبار؛ از جمله اساطیر (اساطیری که ریشه ای از واقعیت دارد اما پیرامون آن شاخ و برگهای زیادی درست کرده اند)**

قصه باغ ارم می باشد که مشهور است و از وهب بن منبه و کعب الاحبار روایت شده. (المیزان، ج 20، ص 281).

- 138- بحارالانوار، ج 77، ص 157.
- 139- نحل / 61.
- 140- نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه شماره 3.
- 141- «یک ساعت فکر کردن بهتر است از عبادت یک سال» (تفسیر عیاشی، ج 2، ص 208).
- 142- عده الداعی، ص 108. ارشادالقلوب، ج 1، ص 257.
- 143- سیرت رسول الله ﷺ، ج 1، ص 406.
- 144- ریاحین الشریعه، ج 2، ص 135.
- 145- «هر کس خدا ترس و پرهیزکار باشد، خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند» (طلاق / 2)
- 146- لثالی الاخبار، ج 1، ص 117.
- 147- مجالس الواعظین، ص 212، مجلس 36.
- 148- اصول کافی، ج 3، ص 111 - 112.
- 149- نازعات / 40 و 41.
- 150- مجمع البیان، ج 10، ص 435.
- 151- وسائل، ج 11، ص 198.
- 152- وسائل، ج 197. فروع کافی، ج 5، ص 554.
- 153- مومنون / 5 - 7.
- 154- وسائل، ج 14، ص 239.
- 155- خصال، ج 1، ص 320.
- 156- وسائل، ج 14، ص 242. برای اطلاع بیشتر از حرمت زنا و عقاب آن به وسائل (ج 14، باب نکاح محرم، ص 231 - 283) و بحار (ج 79، ص 17 - 30) مراجعه شود، تنها علامه مجلسی رحمه الله حدود 42 روایت در باره زنا و عقاب و آثار آن ذکر کرده اند.
- 157- بحارالانوار، ج 14 ص 503. فروع کافی، ج 5، ص 556.
- 158- «گرامی ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست» (حجرات / 13).
- 159- مجموعه ورام، ج 1، ص 97.
- 160- یوسف / 90.
- 161- نور / 30.

- 162- بحارالانوار، ج 104، ص 32 - 37.
- 163- بحارالانوار، ج 104، ص 32 - 37.
- 164- بحارالانوار، ج 104، ص 38.
- 165- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 11.
- 166- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 11.
- 167- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 35.
- 168- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 38.
- 169- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 199.
- 170- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 11.
- 171- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 12.
- 172- ارشاد القلوب، ج 1، ص 190.
- 173- بحارالانوار، ج 104، ص 48. وسائل الشيعه، ص 259.
- 174- وسائل الشيعه، ج 14، ص 141.
- 175- تحريم / 6.
- 176- وسائل الشيعه، ج 14، ص 114.
- 177- وسائل الشيعه، ج 14، ص 114.
- 178- نور / 31.
- 179- رياحين الشريعه، ج 1، ص 216 بدون اسم عبدالله بن مكتوم و همين طور از نوادر راوندی، احقاق الحق، ج 10، ص 258 بدون نام کسی.
- 180- وسائل الشيعه ج 14، ص 172، كشاف، ج 3، ص 229 (تهذيب، ج 3، ص 253).
- 181- قال ابو عبدالله عليه السلام: «خير مساجد نساءكم البيوت» (ذيل آيه نور).
- 182- عروه الوثقى، امكنه مستحب، مساله 4.
- 183- نور / 33.
- 184- وسائل الشيعه، ج 14، ص 3.
- 185- وسائل الشيعه، ج 14، ص 3.
- 186- وسائل الشيعه، ج 14، ص 5.
- 187- وسائل الشيعه، ج 14، ص 6.
- 188- وسائل الشيعه، ج 14، ص 6.

- 189- بحارالانوار، ج 3، ص 220.
- 190- وسائل الشيعه، ج 14، ص 3.
- 191- بحارالانوار، ج 104، ص 97.
- 192- مسكن الفواد، ص 43.
- 193- وسائل الشيعه، ج 14، ص 3: «تزوجوا فانی مكاثر» دارد بدون كلمه «تناسلوا».
- 194- اعراف / 31. تفسير كشاف، ج 2، ص 100.
- 195- مجمع البيان، ج 4، ص 413 (بدون ذكر نام بختيشوع). همين طور كشاف، ج 2، ص 100
- 196- مجموعه ورام، ج 1، ص 46.
- 197- محجه البيضاء، ج 5 ص 151. مجموعه ورام، ج 1، ص 102.
- 198- بحارالانوار، ج 14، ص 173 (قريب به اين مضمون).
- 199- مجموعه ورام، ج 1، ص 101. عوالى اللتالى، ج 1، ص 324.
- 200- مجموعه ورام، ج 1، ص 100.
- 201- مجموعه ورام، ج 1، ص 47.
- 202- مجموعه ورام، ج 1، ص 99.
- 203- كامل بهائى، ج 2، ص 182.
- 204- وسائل الشيعه، ج 16، ص 409.
- 205- ارشاد القلوب، ج 1، ص 201.
- 206- مجموعه ورام، ج 1، ص 61. ارشاد القلوب، ص 191.
- 207- مجموعه ورام، ج 1، ص 61. ارشاد القلوب، ص 191.
- 208- مائد / 27.
- 209- ارشاد القلوب، ج 1، ص 149.
- 210- بحارالانوار، ج 93، ص 358.
- 211- عدّه الداعى، ص 128.
- 212- مجموعه ورام، ج 1، ص 60.
- 213- بحارالانوار، ج 77، ص 88.
- 214- خصال، ج 2، ص 566.
- 215- ارشاد القلوب، ج 1، ص 203.
- 216- ارشاد القلوب، ج 1، ص 203.

- 217- ارشاد القلوب، ج 1، ص 203.
- 218- عده الداعی، ص 128.
- 219- مجموعه ورام، ج 2، ص 187.
- 220- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 16، حدیص 38.
- 221- اصول کافی، ج 3، ص 363.
- 222- عده الداعی، ص 104.
- 223- مجموعه ورام، ج 1، ص 47.
- عیص بن قاسم از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ سوال می کند حدیثی از پدر شما روایت شده است که پدرت فرمود:  
«ما شبع رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من خبز برقط، اهو صحیح؟؛ سیر نشده رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از نان گندم هرگز، آیا این  
حدیث صحیح است؟» امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: نه، سپس افزود: «ما اكل رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خبز برقط ولا شبع  
من خبز شعير قط؛ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نان گندم (خالص بدون سبوس) نخورد و از نان جو هم هرگز سیر نشد»  
(وسائل، ج 16، ص 409، ح 6).
- 224- مجموعه ورام، ج 1، ص 48.
- 225- بحار الانوار ج 72، ص 46.
- 226- نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه شماره 45.
- 227- آل عمران / 37.
- 228- بحار الانوار، ج 43، ص 69 - 74.
- 229- اعراف / 26.
- 230- حجرات / 13.
- 231- ابن سلامه، مسند الشهاب، ج 1، ص 251.
- 232- لا بلبس الرجال الحریر و الدیباچ الا فی الحرب (فروع کافی، ج 2، ص 206). (اثنا عشریه، باب  
ششکانه، فصل 4، ص 149) شش هزار کلمه دارد و به جای «لباس»، «دنیا» است.
- 233- جامع الاخبار، فصل 141، ص 519.
- 234- هذان محرمان علی رجال امتی (عوالی الثالی، ج 1، ص 296. بحار به جای رجال، ذکور دارد).
- 235- لا بلبس الرجال الحریر و الدیباچ الا فی الحرب (فروع کافی، ج 2، ص 206).
- 236- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 171.
- 237- «پیش از آنکه مرا از دست بدهید، پیرسید».

- 238- کمال الدین، باب 47، ص 526.
- 239- عن ابی عبدالله علیه السلام قال: لعن رسول الله صلی الله علیه و آله المتشبهین من الرجال بالنساء والمتشبهات من النساء بالرجال (ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص 612).
- 240- پوشیدن طلا و یا طلا باف و حریر برای مردان در دنیا حرام است و در آخرت خداوند بر آنها می پوشاند و لباس قرمز هم کراهت دارد (من لایحضره الفقیه، ج 1، ص 164).
- 241- لو ان ثوبا من ثياب اهل الجنة التقى الى اهل الدنيا لم تحتمله ابصارهم و لماتوا من شهوه النظر اليه (عه الداعی، ص 99).
- 242- «به درستی که پرهیزکاران در مقامی امین باشند در بهشتها و چشمه ها» (دخان / 51 و 52).
- 243- خصال، ج 2، ص 490.
- 244- لقد رقت مرقتی حتی استحييت من راقعها ما لعلی وزينه الدنيا فكيف افرح بلذه افنی و نعيم لا يبقی (مجالس الواعظین، ص 66 و 67).
- 245- «ان الله يبغض شهره اللباس» (وسائل الشیعه، ج 3 ص 354).
- 246- من لبس ثوبا يشهره كساه الله يوم لقيمه ثوبا من النار (وسائل الشیعه، ج 3 ص 354).
- 247- بحار الانوار، ج 74، ص 189.
- 248- جامع الاخبار، فصل 141، ص 514.
- 249- ق / 18.
- 250- جعفریات، ص 236، باب البر و سخاء النفس.
- 251- مولف در شرح این روایت کتابی دارد سودمند به نام «مناظره زبان و اندامها»، تهیه آن به ویه برای جوانان مناسب است.
- 252- وسائل ج 8، ص 532.
- 253- بحار الانوار، ج 71، ص 287.
- 254- بحار الانوار، ج 71، ص 287: من تقی من مومنه... ارشاد القلوب، ص 103: من وقی شر قبقه و لقلقه و ذبذبه فقد وقی الشركه.
- 255- محجه البيضاء، ج 5، ص 198. معراج السعاده، ص 295 به این مضمون.
- 256- ارشاد القول، ج 1، ص 140.
- 257- وسائل الشیعه، ج 8، ص 482 و 483 (به نقل از: مجالس شیخ طوسی).
- 258- مجموعه ورام، ج 1، ص 273.
- 259- مجموعه ورام، ج 1، ص 112.

- 260- اصول کافی، «مترجم» ج 3، ص 375.
- 261- حجرات / 12.
- 262- بحارالانوار، ج 75، ص 258.
- 263- مجموعه ورام، ج 1، ص 115.
- 264- بحارالانوار، ج 75، ص 247.
- 265- ارشاد القلوب، ج 1، ص 116.
- 266- بحارالانوار، ج 75، ص 259.
- 267- ارشادالقلوب، ص 116. (بدون ذکر رطب)
- 268- بحارالانوار، ج 75، باب الغیبه، ص 220 - 270.
- 269- بحارالانوار، ج 75، باب الغیبه، ص 259.
- 270- شرح غرر الحکم، ج 2، ص 12. بحارالانوار، ج 75، ص 226.
- 271- حجرات / 12.
- 272- بحارالانوار، ج 75، ص 201 (و عرضه ندارد)
- 273- اصول کافی ؛ ج 4، ص 66.
- 274- اصول کافی، ج 4، ص 66.
- 275- مجموعه ورام، ج 1، ص 117. بحارالانوار، ج 75، ص 222.
- 276- اصول کافی، ج 4، ص 57.
- 277- اصول کافی، ج 4، ص 57.
- 278- «تجسس نکنید» (حجرات / 12).
- 279- «از درها داخل خانه ها شوید» (بقره / 189).
- 280- «در غیر خانه های خودتان بدون اجازه صاحب خانه وارد نشوید و با اذن وارد شوید و به اهل خانه سلام کنید» (نور / 27).
- 281- الغدير، ج 6، ص 121 و 122.
- 282- بحارالانوار، ج 72، ص 263.
- 283- قال رسول الله ﷺ: الكذب باب من ابواب النفاق (مجموعه ورام، ج 1، ص 113)
- 284- وسائل الشيعه، ج 8 ص 573.
- 285- وسائل الشيعه، ج 8 ص 577.
- 286- وسائل الشيعه، ج 8 ص 572 - 577.



- 287- وسائل الشيعه، ج 8 ص 572 - 577.
- 288- بحارالانوار، ج 72، ص 263 (به نقل از جامع الاخبار، ص 173)
- 289- وسائل الشيعه، ج 8، ص 579. اصول کافی، ج 4، ص 40.
- 290- وسائل الشيعه، ج 8، ص 603.
- 291- اصول کافی، ج 4، ص 66.
- 292- اصول کافی، ج 4، ص 36.
- 293- وسائل الشيعه ج 8، ص 576.
- 294- وسائل الشيعه ج 8، ص 575.
- 295- توبه / 119.
- 296- مجموعه ورام، ج 2، ص 43.
- 297- اصول کافی، ج 3، ص 165.
- 298- اصول کافی، ج 3، ص 163.
- 299- اصول کافی، ج 4، ص 75.
- 300- اصول کافی، ج 4، ص 75.
- 301- ارشادالقلوب، ج 1، ص 118. محجه البيضاء، ج 5، ص 276. بحارالانوار، ج 75، ص 268.
- 302- بحارالانوار، ج 72، 268. كشف الریبه، ص 42.
- 303- همزه / 1.
- 304- «وقيل جبل في النار»، و روى الخدرى عن النبى ﷺ «انه واد في جهنم» (مجمع البيان، ج 10، ص 149)
- 305- حجرات / 11.
- 306- مجمع البيان، ج 9، ص 135.
- 307- مجمع البيان، ج 9، ص 135.
- 308- مجمع البيان، ج 9، ص 136.
- 309- «ای وای بر ما! این چگونه کتابی است که اعمال کوچک و بزرگ ما را فرونگذاشته جز آنکه همه را شمرده است» (کهف / 49).
- 310- مجموعه ورام، ج 1، ص 113.
- 311- در اصول کافی، ج 4، ص 52 و 53 و وسائل، ج 8، ص 588 «من اولیائی» ندارد.
- 312- وسائل الشيعه، ج 8، ص 591.

- 313- اصول کافی، ج 4، ص 59.
- 314- اصول کافی، ج 4، ص 59.
- 315- اصول کافی، ج 2، ص 340.
- 316- کشف الغمه، ج 2، ص 393. این موضوع توضیحی دارد که در خاتمه آمده است.
- 317- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 167 - 172.
- 318- ماده / 90.
- 319- ماده / 91.
- 320- من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 255. مستدرک الوسائل، ج 17، ص 47.
- 321- وسائل الشیعه، ج 17، ص 301. بحارالانوار، ج 17، ص 126.
- 322- بحارالانوار، ج 79، ص 126.
- 323- بحارالانوار، ج 79، ص 147.
- 324- مستدرک الوسائل، ج 17، ص 46.
- 325- بحار الانوار، ج 79، ص 148 - 149 و 151.
- 326- بحار الانوار، ج 79، ص 148 - 149 و 151.
- 327- بحار الانوار، ج 79، ص 148 - 149 و 151.
- 328- بحار الانوار، ص 128. خصال، ص 113.
- 329- بحار الانوار، ص 128. خصال، ص 113.
- 330- بحار الانوار، ص 148. خصال، ص 150.
- 331- بحار الانوار، ص 148. خصال، ص 150.
- 332- بحارالانوار، ج 79، ص 123 - 167.
- 333- اسراء / 70.
- 334- اصول کافی، ج 1، ص 29.
- 335- اصول کافی، ص 12.
- 336- اصول کافی، مترجم، ج 1، ص 12 و 13.
- 337- اصول کافی، مترجم، ج 1، ص 12 و 13.
- 338- «تمام بدیها در خانه ای جمع شده و کلید آن شرب خمر است» (بحارالانوار، ج 79، ص 148) و در فقیه، ج 4، ص 255 «جعلت الذنوب» است.

- 339- «هرکس انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد چنان است که همه انسانها را کشته است» (مائده / 32)
- 340- بحارالانوار، ج 79، ص 22 و خصال، ص 320. از رسول الله ﷺ هم نقل می کند البته با مقداری کمی اختلاف در لفظ.
- 341- بحارالانوار، ج 79، ص 149.
- 342- بحارالانوار، ج 79، ص 136.
- 343- مستدرک الوسائل، ج 17، ص 46.
- 344- قال عائشة لا تدخل الملائكة بيتا فيه خمر او دف او طنبور او نرد ولا يستجاب دعاوهم و ترتفع عنهم البركه ؛ ملائکه داخل نمی شود خانه ای را که در او خمر یا دف و یا طنبور (یکی از آلات طرب) و یا نرد (اسباب قمار) باشد و دعای اهل آن منزل مستجاب نمی شود و برکت هم از اهل آن خانه برداشته می شود» (وسائل، ج 13، ص 218). قال رسول الله ﷺ: اربع لا تدخل بيتا واحده منهن الا خرب ولم يعمر بالبركه: الخيانه والسرقه و شرب الخمر و الرنا؛ چهار چیز است که داخل خانه ای نمی شود یکی از آنها، مگر اینکه خراب کند و دیگر برکت در آن خانه نمی ماند: خیانت، دزدی، شرابخواری و زنا (بحارالانوار، ج 79، ص 19).
- 345- بحارالانوار، ج 79، ص 247.
- 346- بحارالانوار، ج 79، ص 247.
- 347- مستدرک، ج 13، ص 219.
- 348- من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 42
- 349- اسراء / 36.
- 350- تهذيب، ج 1، ص 116.
- 351- وسائل الشيعه ج 12، ص 236.
- 352- خصال، ج 1، ص 24.
- 353- خصال، ج 1، ص 24.
- 354- وسائل الشيعه، ج 12 ص 225 به نقل از فروع کافی، ج 6، ص 432، ح 15.
- 355- مائده / 90.
- 356- بقره / 219.
- 357- حج / 30
- 358- وسائل الشيعه، ج 12، ص 237.

- 359- انبياء / 52
- 360- بحارالانوار، ج 79، ص 236 - 237.
- 361- بحارالانوار، ج 79، ص 236 - 237.
- 362- مسدرک، ج 13، ص 224، ج 4.
- 363- نرد از شطرنج بالاتر است و آن هم جزء آلات قمار است.
- 364- عيون اخبار الرضا عليه السلام، ج 2، ص 22.
- 365- اصول کافی، ج 4، ص 82.
- 366- اصول کافی، ج 4، ص 87.
- 367- اصول کافی، ج 3، ص 373.
- 368- اصول کافی، ج 4، ص 82.
- 369- مجموعه ورام، ج 1، ص 198. محجه البيضاء، ج 6، ص 213.
- 370- مجموعه ورام، ص 198. اصول کافی، ج 3، ص 423.
- 371- اصول کاغی، ج 3، ص 424.
- 372- اصول کاغی، ج 3، ص 424.
- 373- اصول کافی، ج 3، ص 425.
- 374- اصول کافی، ج 3، ص 188.
- 375- مجموعه ورام، ج 2، ص 66.
- 376- اسراء / 37.
- 377- مجموعه ورام، ج 1، ص 199 - 200.
- 378- اصول کافی، ج 3، ص 426.
- 379- محجه البيضاء، ج 5 ص 353. من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 263.
- 380- نهج البلاغه فيض الاسلام، كلمات قصار 228.
- 381- بحارالانوار، ج 72، ص 49 - 55.
- 382- اصولکای، ج 3، ص 362.
- 383- حجرات / 13.
- 384- همان
- 385- تفسیر کشاف، ج 4، ص 277.
- 386- بحارالانوار، ج 39، ص 289 (به نقل از صدوق رحمته الله).

- 387- این مطلب توضیح دارد که در خاتمه آمده است.
- 388- مجالس الواعظین، ص 203.
- 389- تفسیر منهج الصادقین، ج 8، ص 420.
- 390-
- یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم      یا کاشف الكرب والبلوی مع السقم
- 391-
- قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا      وعین جودک یا قیوم لم تتم
- 392-
- ادوک رب حزینا هائما قلقا      فارحم بکائی بحق البیت والحرم
- 393-
- ان کان جودک لا یر جوہ الا ذوواشرف      فمن یجود علی العاصین بالنعم
- 394-
- الا ایها المقصود فیکل حاجه      شکوت الیک ضری فارحم شکایتی
- 395-
- الا یا رجائی انت تکشف کربتی      فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی
- 396-
- اتیت با عمال قبیح ردیه      و ما فی الوری عبد جنی کجنایتی
- 397-
- اتحرقتی بالنار یا غیه المنی      فاین رجائی ثم این مخافتی
- 398- احزاب / 33.
- 399- مومنون / 101 - 103.
- 400- مجموعه ورام، ج 1، ص 203. بحارالانوار، ج 70 ص 291.
- 401- مجالس الواعظین، ص 201. الکنی والالقباب، ج 2، ص 367.
- 402- مجمع البیان، ج 9، ص 138.
- 403- حجر / 33. اعراف / 12. ص / 76.
- 404- مجالس الواعظین، ص 201.
- 405- عدہ الداعی، ص 226.

- 406- جمعه / 5.
- 407- مجموعه ورام، ج 1 ص 220.
- 408- مجموعه ورام، ج 1 ص 220.
- 409- بحارالانوار، ج 2، ص 108.
- 410- اصول کافی، ج 1، ص 59.
- 411- اصول کافی، ج 1، ص 44.
- 412- اصول کافی، ج 1، ص 45.
- 413- حکیم سنایی، دیوان امیر کبیر، تهران (1366)، ص 28.
- 414- مومنون / 104.
- 415- یس / 65.
- 416- مومنون / 101.
- 417- تحریم / 6.
- 418- غافر / 16.
- 419- مجموعه ورام، ج 1، ص 201.
- 420- مجموعه ورام، ج 1، ص 201.
- 421- بحارالانوار، ج 44، ص 189. تفسیر عیاشی، ج 2، ص 257. ... انه لا یحب المستکبرین، نحل / 22.
- 422- مجموعه ورام، ج 1، ص 203.
- 423- روضه الشهداء، ص 172.
- 424- اندری لم اصطفتیک بکلامی دون خلقی؟ قال یا رب ولم ذاک؟! قال فاوحی الله تبارک و تعالی الیه ان یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسامنک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال: علی الارض (کافی، ج 3، ص 187).
- 425- تردید جمله از راوی است.
- 426- عده الداعی، ص 166.
- 427- «من یشتری عبدا نظیفا لطیفا لیس فی الدنیا مثله».
- 428- من یشتر عبدا نحیفا ضفیفا غربیا مظلوما حقیرا (مجالس الواعظین، ص 206)
- 429- «التواضع زینه الحسب» (بحارالانوار، ج 78، ص 80).
- 430- ان تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک (مجموعه ورام، ج 1، ص 202 و 203).

431- ان امرء ا اتاه الله جمالا في خلقته و موضعا في حسبه وبسط له في ذات يده ففعل في جماله وواسى في ماله و تواضع في حسبه كتب في ديوان الله من خالصه الله (مجموعه ورام، ج 1، ص 202 و 203).

432-

تواضع تكن كالنجم لاح لناظر  
على صفحات الماء وهو رفيع  
ولا تكن كالمدخان يرفع نفسه  
الى خفقان الجو وهو وضع

433- اصول كافي، ج 3، ص 422.

434- قيل لسلمان: لم لا تلبس ثوبا جيدا فقال: انما انا عبد فاذا اعتقت يوما لبست (مجموعه ورام، ج 1، ص 208).

435- «بوالعيال احق ان يحمل»

436- اشتريته لعيالك و حملته اليهم اما و الله لولا اهل المدينة لا حبيت ان اشترى لعيالي الشىء ثم احمله اليهم (اصول كافي، ج 3، ص 187)

437- بحار الانوار، ج 77، ص 90.

438- «ان اصعد ذلك الجبل فانه لا يرى لنفسه مكانا» (عده الداعي، ص 166)

439- اصول كافي، ج 3، ص 188.

440- بحار الانوار، ج 76، ص 11.

441- ... سبحنك لا علم لنا الا ما علمتنا ... (بقره / 32).

442- مجالس الواعظين، مجلس 35، ص 209.

443- قلت له ما الكبر؟ فقال: اعظم الكبر ان تسفه الحق و تغمص الناس، قلت: و ما سفه الحق؟ قال: يجهل الحق و يطعن على اهله (اصول كافي، ج 3، ص 424).

444- كافي ج 3، ص 409.

445- مالي لا ارى عليكم حلاوه العباده، قالوا: و ما حلاوه العباده؟ قال التواضع (مجموعه ورام، ج 1، ص 201).

446- اذا رايتم المتواضعين من امتي فتواضعوا لهم و اذا رايتم المتكبرين فتكبروا عليهم فان ذلك لهم مذله وصغار (مجموعه ورام، ج 1، ص 201).

447- ماعون / 4 - 7.

448- كهف / 110.

449- الرجل يعمل شيئا من الثواب لا يطلب به وجه الله انما يطلب تزكيه الناس يشتهي ان يسمع به الناس فهذا الذى اشرك بعباده ربه (اصول كافي، ج 3، ص 401)

- 450- من صلى صلاه يرائى بها فقد اشرك (عده الداعى، ص 203).
- 451- ان اخوف ما اخاف عليكم الشرك الاصغر، قالوا و ما الشرك الاصغر يا رسول الله؟ قال الريا، يقول الله عزوجل يوم القيمه اذا جازى العباد باعمالهم اذهبوا الى الذين كنتم تراون فى الدنيا هل تجدون عندهم ثواب اعمالكم؟ (عده الداعى، ص 214).
- 452- كل رياء شرك، انه من عمل للناس ان ثوابه على الناس و من عمل الله كان ثوابه على الله (اصول كافي، ج 3، ص 401).
- 453- بحارالانوار، ج 72، ص 305.
- 454- عده الداعى، ص 228.
- 455- ان المرائى يدعى يوم القيمه باربعه اسماء: يا كافر! يا فاجر! يا غادر! يا خاسر! حبط عملك و بطل اجرک فلا خلاص لك اليوم فالتمس اجرک ممن كنت تعمل له (وسائل الشيعة، ج 1، ص 51. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص 580).
- 456- هود / 15 و 16.
- 457- ان الشرك اخفى من دبيب النمل على الصفاه سواد فى الليل ظلماء (بحارالانوار، ج 72، ص 93 با كمى اختلاف در لفظ).
- 458- ثلاث علامات للمرائى ينشط اذا رأى الناس ويكسال اذا كان وحده ويحب ان يحمد فى جميع اموره (اصول كافي، ج 3، ص 402).
- 459- ان الله تبارك و تعالى يقول و عزتى و جلالى و مجدى و ارتفاعى على عرشى لا قطعن امل كل مومل (من الناس) غيرى بالياس و لا كسونه ثوب المذله عندالناس و لانحينه من قربى ولا بعدنه من فضلى ايومل غيرى فى الشدائد؟! والشدائد بيدي ويرجو غيرى و يقرع بالفكر باب غيرى؟ و بيدي مفاتيح الابواب وهى مغلقه (اصول كافي، ج 3، ص 108)
- 460- اذا صام صوما احدكم فليدهن راسه ولحيته و يمسح شفتيه بالزيت لثلا يرى الناس انه صائم واذا اعطى يمينه فليخف عن شماله واذا صلى فليرخ ستر بابه فان الله يقسم الثناء كما يقسم الرزق (عده الداعى، ص 220).
- 461- يا اباذر! ان فضل الصلوه النافله فى السر على العلانيه كفضل الفريضة على النافله (مجموعه ورام، ج 2، ص 55).
- 462- يا اباذر! ما يتقرب العبد الى الله بشىء افضل من السجود الخفى (مجموعه ورام، ج 2، ص 55)
- 463- يا اباذر! اذكروا الله ذكرا خاملا، قلت: يا رسول الله و ماالخامل؟ مقال: الذكر الخفى (مجموعه ورام، ج 2، ص 56).



- 464- مجموعه ورام، ج 2، ص 60.
- 465- عيون اخبارالرضا عليه السلام، ج 1، ص 275 و 276.
- 466- عده الداعى، ص 216.
- 467- من اراد الله عزوجل بالقليل من عمله اظهر الله له اكثر مما اراد و من اراد الناس بالكثير من عمله فى تعب من بدنه و سهر من ليله الى الله عزوجل الا ان يقلله فى عين من سمعه (اصول كافى، ج 3، ص 404).
- 468- عملك الصالح عليك ستره و على اظهاره (عده الداعى، ص 210).
- 469- عن ابى جعفر عليه السلام انه قال: الابقاء على العمل اشد من العمل، قال: و ما الايقاء على العمل؟ قال: يصل الرجل بصله و ينفق نفقه لله وحده لا شريك له فكتب له سراهم يذكرها فتمحى فتكتب له علانيه هم يذكرها فتمحى و تكتب له رياء (اصول كافى، ج 3، ص 404).
- 470- قال صلى الله عليه وآله ثلاث مهلكات شح مطاع و هوى متبع و اعجاب المرء بنفسه (محجبه البيضاء، ج 6، ص 71. خصال، ص 85. وسائل، ج 1، ص 78. محاسن، ص 4).
- 471- سيئه تسوئك خير من حسنه تعجبك (عده الداعى، ص 222).
- 472- كم من سراج اطفأته الريح و كم من عابد افسدته العجب (عده الداعى، ص 223. بحارالانوار، ج 72، ص 323).
- 473- اصول كافى، ج 3، ص 428 و 429.
- 474- اصول كافى، ج 3، ص 429.
- 475- عده الداعى، ص 227.
- 476- عده الداعى، ص 222 و 223.
- 477- عليك بالجد و لا تخرجن نفسك من حد التقصير فى عباده الله و طاعته فان الله تعالى لا يعبد حق عبادته (عده الداعى، ص 224. وسائل، ج 1، ص 71).
- 478- و انهم على مكانهم منك و منزلتهم عندك و استجماع اهوائهم فيك و كثره طاعتهم لك و قله غفلتهم عن امرك لو عاينوا كنه ما خفى عليهم منك لحقروا اعمالهم و لزرروا على انفسهم و لعرفوا انهم لم يعبدوك حق عبادتك و لم يطيعوك حق طاعتك ، (نهج البلاغه، خطبه 108).
- 479- ما عرفناك حق معرفتك و ما عبدناك حق عبادتك .
- 480- عده الداعى، ص 227.
- 481- الهى و عزتك و جلالك و عظمت لو انى منذ بدعت فطرتى من اول الدهر عبدتك دوام خلود ربوبيتك بكل شعره فى كل طرفه عين سرمد الابد بحمد الخلائق و شكرهم اجمعين لكنك مقصرا فى بلوغ اداء شكر اخفى نعمه من نعمتك على ولو انى كربت معادن حديد الدنيا بانيايى و حرثت ارضيها باشفار عيني و

بكيت من خشيتك مثل بحور السموات و الارضين دما وصديدا لكان ذلك قليلا فى كثير ما يجب من حرك على ولو انك الهى عذبتنى بعد ذلك بعذاب الخلايق اجمعين و عظمت للنار خلقى و جسمى و ملات جهنم و اطباقها منى حتى لا تكون فى النار معذب غيرى و لا يكون لجهنم حطب سواى لكان ذلك بعدلك على قليلا فى كثير ما استوجبتة من عقوبتك (بحار الانوار، ج 64، ص 90 و 91).

482- فاعتبروا بماكان من فعل الله بابلوس اذ احبط عمله الطويل و جهده الجهد و كان قد عبد الله ستة آلاف سنه لا يدري امن سنى الدنيا ام من سنى الاخره عن كبر ساعه واحده (نهج البلاغه، خطبه 234).

483- حجر / 34 - 35.

484- يا بنى! اعطنى بعض تلك الصحف التى فيها عباده على بن ابى طالب عليه السلام فاعطيته فقراء فيها شيئا يسيرا هم تركها من يده تضجرا و قال: من يقوى على عبادة على بن ابيطالب عليه السلام (كشف الغمه، چاپ تبريز، ج 2، ص 85).

485- اما علمت ان الله تعالى انما خلق الجنه لكم ولمن احبكم و خلق النار لمن ابغضكم و عاداكم فما هذا الجهد الذى كلفته نفسك؟ قال له على بن الحسين عليه السلام: يا صاحب رسول الله! اما علمت جدى رسول الله صلى الله عليه وآله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم يدع الاجتهاد و تعبد بابى هو وامى - حتى انتفخ الساق و ورم القدم و قيل له اتفعل هذا؟ وقد غفر الله لك ما تقدم من رنبك و ما تاءخر، قال: اءفلا اكون عبدا شكورا، (بحار الانوار، ج 46، ص 61).

486- مخفى نماند كه ائمه معصومين از جمله رسول خدا صلى الله عليه وآله عصمت داشتند و هرگز مرتكب گناه نمى شدند، اينكه در اين حديث شريف نسبت به آن حضرت گفته شده كه خداوند گناهان گذشته و آينده او را بخشيده، منظور گناهانى است كه مردم به آن حضرت نسبت مى داده اند، پس خود آن حضرت هرگز مرتكب گناه نشده است.

487- بحار الانوار، ج 46، ث 60، 61 و 64.

488- بحار الانوار، ج 46، ص 60، 61 و 64.

489- يا اباذر! ان الله ملائكة قياما فى خيفته لا يرفعون روسهم حتى ينفخ فى الصور النفخه الاخير فيقولون جميعا سبحانك و بحمدك ما عبدناك كما ينبغي لك ان تعبد فلو كان لرجل عمل سبعين (صريقا) لا ستقل عمله من شدة ما يرى يومئذ (مجموعه ورام، ج 2، ص 58. بحار الانوار، ج 77، ص 84).

490- يا ايها الذين ءامنوا لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء... (ممتحنه / 1).

491- الم تر الى الذين تو لوا قوما غضب الله عليهم ما هم منكم و لا منهم و يحلفون على الكذب و هم يعلمون اعد الله لهم عذابا شديدا... (مجادله / 14 - 15).

492- «حب على عبادة» (بحار الانوار، ج 39، ص 280).

- 493- النظر الى على بن ابي طالب عليه السلام عبادته و ذكره عبادته و لا يقبل ايمان عبد الا بولايته و البرائه من اعدائه (امالي، صدوق، مجلس 28، ص 119، ج 9).
- 494- يا عبدالله! اءحبب في الله و ابغض في الله و وال في الله و عاد في الله فانه لا تنال و لا يه الله الا بذلك و لا يجد الرجل طعم الايمان و ان كثرت صلوته و صيامه حتى يكون كذلك... (بحار الانوار، ج 69، ص 236. بحار الانوار، ج 68، ص 79).
- 495- شوري / 52.
- 496- اصول كافي، ج 3، ص 233 - 235.
- 497- كونوا دعاه للناس بالخير بغير اءلسنتكم در كافي «بالخير» ندارد. در مجموعه ورام صفحه 12 «للناس الى الخير» (كافي، ج 3، ص 124).
- 498- انا لاعد الرجل مومنا حتى يكون لجميع امرنا متبعا مريدا الا وان من اتباع امرنا وارادته الورع، فتزينوا به يرحمكم الله و كبدوا اعدائنا به ينعمكم الله (اصول كافي، ج 3، ص 124).
- 499- اذا كان يوم القيمة نادى مناد اين الصدود لاوليائي فيقوم قوم ليس على و جوهم لحم فيقال هولاء الذين اذوا المومنين و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم في دينهم ثم يومر بهم الى جهنم (وسائل الشيعه، ج 8، ص 587. اصول كافي، ج 4، ص 52).
- 500- من زرع العداوه حصد ما بذر (اصول كافي، ج 2، ص 302).
- 501- ما كاد جبرئيل ياءتيني الا قال يا محمد! اتق شحناء الرجل و عداوتهم (اصول كافي، ج 2، ص 302).
- 502- اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعه الله و يبغض اهل معصيته ففبك خير و الله يحبك و ان كان يبغض اهل طاعه الله و يحب اهل معصيته، فليس فيك خير والله يبغضك والمرء مع من احب (اصول كافي، ج 3، ص 192).
- 503- ايما المسلمين تهاجرا فمكثا ثلاثا لا يصطلحان الا كانا خارجين من الاسلام و لم يكن بينهما و لايه فايهما سبق الى كلام اءخيه، كان السابق الى الجنه يوم الحساب (اصول كافي، ج 2، ص 345).
- 504- لا يزال ابليس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقيا اصطكت ركبتاه و تخلعت اوصاله و نادى ياويله ما لقي من الشبور (اصول كافي، ص 346).
- 505- لا يفترق رجلان على الهجران الا استوجب احدهما الرائه و اللعنه و ربما استحق ذلك كلاهما فقال له معتب: جعلني الله فداك هذا الظالم فما بال المظلوم؟ قال: لانه لا يدعو اخاه الى صلته و لا يتغامس له عن كلامه، سمعت ابي يقول اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الاخر فليرجع المظلوم الى صاحبه حتى يقول لصاحبه اي

اخى انا الظالم حتى يقطع الهجران بينه و بين صاحبه فان الله تبارك و تعالى حكم عدل ياءخذ للمظلوم من الظالم  
(اصول كافي، ج 2، ص 344).

506- يس / 60.

507- اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك فلا تغفل عنها و او ثقها بقيد التقوى (عده الداعي، ص 295).

508- ود المؤمن للمؤمن في الله من اعظم شعب الاءيمان الا و من احب في الله و اءبغض في الله و اءعطى  
في الله و منع في الله فهو من اءصفياء الله (اصول كافي، ج 3، ص 189 و 190).

509- قال رسول الله ﷺ لا صحابه: اى عرى الاءيمان اوثق؟ فقالوا: الله ورسوله اعلم و قال بعضهم  
الصلوه و قال بعضهم الزكوه و قال بعضهم الصيام و قال بعضهم الحج و العمرة و قال بعضهم الجهاد. فقال رسول  
الله ﷺ: لكل ما قلتم فضل و ليس به ولكن اوثق عرى الاءيمان الحب في الله و البغض في الله و توالى اولياء  
الله و التبرى من اعداء الله (اصول كافي، ج 3، ص 190 و 191).

510- ان المسلمين يلبقيان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه (اصول كافي، ج 3، ص 193).

511- ان المتحابين في الله يوم القيمه على منابر من نور قداضاء نور و جوههم و نور اجسادهم و نور منابر  
هم كل شىء حتب يعرفوا به، فيقال هولا المتحابون في الله (اصول كافي، ج 3، ص 190).

512- اصول كافي، ج 3، ص 191.

513- اصول كافي، ج 3، ص 191.

514- آل عمران / 136.

515- انسك الناس نسكال انصحهم جييا و اسلمهم قلبا لجميع المسلمين (اصول كافي، ج 3، ص 238).

516- المسلم اخو المسلم هو عينه و مراته و دليله لا يخونه و لا يخذعه و لا يظلمه و لا يكذبه و لا يغتابه  
(اصول كافي، ج 3، ص 242).

517- اصول كافي، ج 3، ص 243.

518- عن معلى بن خنيس عن ابي عبدالله عليه السلام قال: قلت له ما حق المسلم على المسلم؟ قال: له سبع  
حقوق واجبات ما منهن حق الا وهو عليه واجب، ان ضيع منها شيئا، خرج من ولايه الله و طاعته ولم يكن لله فيه  
من نصيب. قلت له: جعلت فداك و ما هي؟ قال: يا معلى! انى عليك شقيق اءخاف اءن تضيع و لا تحفظ و تعلم  
و لا تعمل. قال قلت له: لا قوه الا بالله. قال ايسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسك و تكره له ما تكره  
لنفسك. والحق الثانى: ان تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تطيع امره. والحق الثالث: ان تعينه بنفسك و مالك و  
لسانك و يدك و رجلك. والحق الرابع: ان تكون عينه و دليله و مراته. والحق الخامس: ان لا تشبع و يجوع و لا  
تروى و يظماء و لا تلبس و يعرى. والحق السادس: ان يكون لك خادم و ليس لا خيك خادم فواجب ان تبعث  
خادمك فيغسل ثيابه و يصنع طعامه و يمهد فراشه. والحق السابع: ان تبر قسمه و تجيب دعوته و تعود مريضه و

تشهد جنازته و اذا علمت ان له حاجه تبادره الى قضائها و لا تلجئه ان يسالكها و لكن تبادره مبادره فاذا فعلت ذلك و صلت و لا يتك بولايته و ولايته بولايتك (اصول كافي، ج 3، ص 246).

519- عن معلى بن خنيس عن ابي عبدالله عليه السلام قال: قلت له ما حق المسلم على المسلم؟ قال: له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا وهو عليه واجب، ان ضيع منها شيئاً، خرج من ولايه الله و طاعته ولم يكن لله فيه من نصيب. قلت له: جعلت فداك و ما هي؟ قال: يا معلى! انى عليك شقيق اءخاف اءن تضيع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل. قال قلت له: لا قوه الا بالله. قال ايسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسك و تكره له ما تكره لنفسك. والحق الثانى: ان تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تطيع امره. والحق الثالث: ان تعينه بنفسك و مالك و لسانك و يدك و رجلك. والحق الرابع: ان تكون عينه و دليله و مراته. والحق الخامس: اءن لا تشبع ويجوع و لا تروى و يظماء و لا تلبس و يعرى. والحق السادس: ان يكون لك خادم و ليس لا خيك خادم فواجب ان تبعث خادمك فيغسل ثيابه و يصنع طعامه و يمهد فراشه. والحق السابع: ان تبر قسمه و تجيب دعوته و تعود مريضه و تشهد جنازته و اذا علمت ان له حاجه تبادره الى قضائها و لا تلجئه ان يسالكها و لكن تبادره مبادره فاذا فعلت ذلك و صلت و لا يتك بولايته و ولايته بولايتك (اصول كافي، ج 3، ص 256).

520- اصول كافي، ج 3، ص 257.

521- اصول كافي، ص 265.

522- اصول كافي، ج 3، ص 259.

523- تصافحوا فانها تذهب بالسخيمه (اصول كافي، ج 3، ص 259).

524- مصافحه المؤمن افضل من مصافحه الملائكه (اصول كافي، ص 265).

525- مصافحه المؤمن افضل من مصافحه الملائكه (اصول كافي، ص 265).

526- ق / 18.

527- اصول كافي، ج 3، ص 262 و 263.

528- براى اطلاع بيشتر رجوع شود به اصول كافي، جلد سوم، باب زيارت اخوان و مصافحه و معانقه از ص 254 - 266.

529- اصول كافي، ج 4، ص 70.

530- ان المؤمن يغبط و لا يحسد والمنافق يحسد و لا يغبط (اصول كافي، ج 3، ص 418).

531- ان الحسد ياءكل الاءيمان كما تاءكل النار الحطب (اصول كافي، ج 3، ص 416).

532- اصول الكفر ثلاثه: «الحرص و الاستكبار و الحسد»، (اصول كافي، ج 3، ص 396).

- 533- قال الله عزوجل لموسى بن عمران عليه السلام يا بن عمران لا تحسدن الناس على ما اتيهم من فضلى و لا تمدن عينيك الى ذلك و لا تتبعه نفسك فان الحاسد ساخط لنعمى صاد لقسمى الذى قسمت بين عبادى و من يك كذلك فلست منه و ليس منى (اصول كافي، ج 3، ص 418).
- 534- الاءيمان برىء من الحسد (شرح غرر، ج 1، ص 160).
- 535- «الحسود غضبان على القدر» (غرر الحكم، ج 1، ص 45، ح 1317).
- 536- «الحسود مغموم» (بحار الانوار، ج 73، ص 256).
- 537- «الحسد حبس الروح» (شرح غرر، ج 1، ص 100).
- 538- «الحسد يذيب الجسد» (بحار الانوار، ج 73، ص 250).
- 539- «الحسود لا يسود» (بحار الانوار، ج 73، ص 258).
- 540- «اقل الناس لذه الحسود» (بحار الانوار، ج 73، ص 250).
- 541- مجموعه ورام، ج 1، ص 126 - 127.
- 542- اصول كافي، ج 2، ص 306 - 307.
- 543- اين مطلب توضيحي دارد كه در خاتمه آمده است.
- 544- الاسراء / 43.
- 545- زمر / 36.
- 546- طلاق / 3.
- 547- تهيتم تليسيه، ج 3، ص 620 (به نقل از: عقلاء المجانين).
- 548- معراج السعاده، ص 201.
- 549- هولاء شرار من خلق الله، الناس مقبلون على الله و هم مقبلون على الناس (عده الداعي، ص 89).
- 550- لو يعلم السائل ما فى المسئله ما سئل احدا و لو يعلم المعطى ما فى العطيئه ما رد احد احدا (مجموعه ورام، ج 2، ص 79. فروع كافي، ج 4، ص 20).
- 551- مجموعه ورام، ج 2، ص 79.
- 552- اقسام بالله و هو حق ما فتح رجل على نفسه باب مساله الا فتح الله عليه باب فقر (عده الداعي، ص 89).
- 553- من يسئل من غير فقر فكانما يا كل الجمر (عده الداعي، ص 89).
- 554- مجموعه ورام، ج 2، ص 19.
- 555- طلب الحوائج الى الناس استلاب للجز و مذهبه للحياء والياءس مما فى اءيدى الناس عز للمؤ من فى دينه و الطمع هو الفقر الحاضر (كافي، ج 3، ص 219).

- 556- يا بني! اغنى الناس من قنع بما فى يديه وءفقرهم من مد عينيه الى ما فى اءيدي الناس و عليك يا بنى بالياءس عما فى اءيدي الناس والوثوق بو عدالله (ارشاد القلوب، ج 1، ص 73).
- 557- يا بني! اجعل غناك فى قلبك و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرك فتهون عليهم و لكن اسئل الله من فضله (ارشاد القلوب، ج 1، ص 72).
- 558- لا ذل اعظم من الطمع (غررالحكم، آمدى، ج 6، ص 434).
- 559- لا ذل كالطلب (غرر، آمدى، ج 6، ص 350).
- 560- لا يستترقنك الطمع و كن عزوفا (غرر، ج 6، ص 273).
- 561- العبيد ثلاثه: عبد رق و عبد شهوه و عبد طمع (مجموعه ورام، ج 1، ص 49).
- 562- عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 109 و 110
- 563- «كيف يملك الورع من يملكه الطمع» (غرر الحكم آمدى، ج 5، شماره 6974)
- 564- مجموعه ورام، ج 1، ص 165
- 565- اصول كافى، ج 3، ص 107 و 108
- 566- «يا من لا ينسانى فى جوف هذه الصخره تحت هذه اللجه برزقك لا تنس عبادك المومنين برحمتك» (بحارالانوار، ج 14، ص 98). 2 - اين مطلب توضيحي دارد كه در خاتمه آمده است.
- 567- اين مطلب توضيحي دارد كه در خاتمه آمده است.
- 568- اللهم انت العدل الذى لا تجور حجت عنى بصرى و قد جعت فاطمنى .
- 569- من توكل على الله كفاه و من ذكره لا ينساه .
- 570- مجالس الواعظين، ص 91 و 92.
- 571- صائب.
- 572- مجالس الواعظين، ص 91 و 92.
- 573- و ما من دابه فى الارض الا على الله رزقها...، (هود / 6).
- 574- يابن آدم! خلقتك من براب ثم نطفه فلم اعى بخلقك او يعيينى رغياف اسوقه اليك فى حينه (عده الداعى، ص 83).
- 575- لو اءن ابن ادم فر من رزقه كما يفر من الموت لادرکه رزقه كما يدركه الموت (مجموعه ورام، ج 2، ص 63).
- 576- مجالس الواعظين، ص 90.
- 577- كافى، ج 4، ص 276.
- 578- طلاق / 2 - 3.

- 579- فروع كافي، ج 5، ص 84.
- 580- رجال لا تلهيهم تجره ولا بيع عن ذكر الله... (ور / 37).
- 581- فروع كافي، ج 5، ص 75. تهذيب ج 2، ص 119.
- 582- قال اميرالمومنين عليه السلام: ان الله عزوجل يحب المحترف الاعمين (فروع كافي، ج 5، ص 113).
- 583- فروع كافي، ج 5، ص 74.
- 584- مجموعه ورام، ج 1، ص 45.
- 585- بحارالانوار، ج 103، ص 9.
- 586- كان سليمان عليه السلام يعمل القفاف و يبيعها و ياكل ثمنها (مجموعه ورام، ج 1، ص 42).
- 587- كان سليمان عليه السلام يعمل القفاف و يبيعها و ياكل ثمنها (مجموعه ورام، ج 1، ص 42).
- 588- فروع كافي، ج 5، ص 261.
- 589- فروع كافي، ج 5، ص 261.
- 590- خيراالاعمال الحرث ترعه فياكل منه البر و الفاجر اما البرفما ااكل من شىء استغفر لك و اما الفاجر فما اكل منه من شىء لعنه و ياكل منه البهائم و الطير (فروع كافي، ج 5، ص 260).
- 591- فروع كافي، ج 5، ص 74 - 76.
- 592- فروع كافي، ج 5، ص 74 - 76.
- 593- فروع كافي، ج 5، ص 74 - 76.
- 594- فروع كافي، ج 5، ص 77.
- 595- فروع كافي، ج 5، ص 149 و 77.
- 596- ... يقوم اعبدوا الله مالكم من اله غيره و لاتتقصوا المكيال و الميزان انى اركم بخير و انى اءخاف عليكم عذاب يوم محيط (هود / 84).
- 597- ارحمن / 6 - 7.
- 598- اسراء / 35.
- 599- مطففين / 2 - 3.
- 600- خمس بخمس قيل يا رسول الله! ما خمس بخمس؟ قال: ما نقص قوم العهد الا ساط الله عليهم عدوهم و ما حكموا بغير ما انزل الله الا فشافيهم الفقر و ما ظهرت فيهم الفاحشه الا فشافيهم الموت و لا طففوا الكيل الا منعوا النبات و اخذوا بالسنين و لا منعوا الزكوه الا حبس عنهم المطر (كشاف، ج 4، ص 718. فخر رازى، ج 31، ص 88).



- 601- من باع و اشترى فليحفظ خمس خصال و الا فلا يشتريين و لا يبيعن الربا و الحلف و كتمان العيب و الحمد اذا باع و الذم اذا اشترى (كافى، ج 5، ص 150).
- 602- قدموا الاستخاره و تبركوا بالسهوله و افتربوا من المبتاعين و تزينوا بالحلم و تناهوا عن يمين و جانبوا الكذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومين و لا تقربوا الربا و او فوا الكيل و الميزان و لا تبخسوا الناس اشياء هم و لا تعثوا فى الارض مفسدين (فروع كافى، ج 5، ص 151).
- 603- فروع كافى، ج 5، ص 160.
- 604- مجموعه ورام، ج 1، ص 42.
- 605- فروع كافى، ج 5، ص 161.
- 606- فروع كافى، ج 5، ص 160.
- 607- ... انما بغيكم على اءنفسكم... (يونس / 22).
- 608- «البخل يزرى بصاحبه» (شرح غرر، ج 1، ص 116).
- 609- احذروا الشح فانه يكسب المقت و يشين المحاسن و يشيع العيوب (همان، ج 2، ص 284).
- 610- «من لم يسمح لم يسد» (همان، ج 5، ص 253).
- 611- جود الرجل يحببه الى اصداده و بخله يبغضه الى اولاده (همان، ج 3، ص 358).
- 612- ابخل الناس بعرضه اسخاهم بعرضه (شرح غرر، ج 2، ص 436).
- 613- لو رايتم البخل رجلا لراء يتموه مشوها يغض عنه كل بصر و ينصرف عنه كل قلب (شرح، غرر، ج 5، ص 118).
- 614- نهج البلاغه، كلمات قصار 121.
- 615- افقر الناس من قتر على نفسه مع الغنى والسعه و خلفه لغيره (نهج البلاغه، كلمات قصار، ج 1، ص 210، ح 517).
- 616- ابعد الخلائق من الله تعالى البخيل الغنى (نهج البلاغه، كلمات قصار، ج 2، ص 431).
- 617- شاب سخى مرهق فى الذنوب احب الى الله عزوجل من شيخ عابد بخيل (بحار الانوار، ج 73، ص 307).
- 618- ما محق الا سلام محق الشح شىء (فروع كافى، ج 4، ص 45).
- 619- ان السخاء شجره من اشجار الجنه لها اغصان متدليه فى الدنيا (فمن كان سخيا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلك الغصن الى الجنه و البخل شجره من اشجار النار لها اغصان متدليه فى الدنيا) فمن كان بخيلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلك الغصن الى النار (بحار الانوار، ج 71، ص 352 به نقل از امالى).

620- راءيت على باب الجنة مكتوب انت محرمه على كل بخيل و مرء و عاق و نمام (ارشاد القلوب، ص 139).

621- اءما انك ان لم تخرج عنى لا تنفعنى (مجموعه ورام، ج 1، ص 157).

622- كليات سعدى، ص 187.

623- ... و ما اءنققتم من شىء فهو يخلفه وهو خير الرزقين (سباء / 39).

624- الشيطان يعدكم الفقر وياءمركم بالفحشاء والله يعدكم مغفره منه و فضلا و الله وسع عليهم (بقره / 268).

625- ان الشمس كل يوم تطلع على قرنى ملك ينادى: اللهم عجل لكل منفق خلفا و لكل ممسك تلفا (ارشاد القلوب، ج 1، ص 138).

626- من يبسط يده بالمعروف اذا وجده يخلف الله له ما انفق فى دنياه و يضاعف له فى اخرته (فروع كفى، ج 4، ص 43).

627- ينزل الله المعونه من السماء الى العبد بقدر المونه فمن ايقن بالخلف، سخت نفسه بالنفقه (فروع كفى، ج 4، ص 44).

628- فروع كفى، ج 4، ص 44.

629- فروع كفى، ج 4، ص 9.

630- فروع كفى، ج 4، ص 43.

631- ارشادالقلوب، ج 1، ص 110 و 111.

632- ارشادالقلوب، ج 1، ص 110 و 111.

633- فروع كفى، ج 4، ص 43.

634- و اءما من بخل و استغنى و كذب بالحسنى فسيسره للعسرى و ما يغنى عنه ماله اذا تردى (ليل / 8 - 11)

635- مجمع البيان، ج 10، ص 501.

636- سلم الشرف التواضع والسخاء (شرح غرر، ج 4، ص 142).

637- انما ساده اهل الدنيا الاءجواد (شرح غرر، ج 3، ص 77).

638- عجت لمن يشترى العبيد بماله فيعتقهم كيف لا يشترى الاءحرار باحسانه فيسترقهم (غرر، ج 2، ص 496).

639- اتى رجل النبى ﷺ فقال: يا رسول الله! اى الناس افضلهم ايمانا؟ قال: ابسطهم كفا (فروع كفى، ج 4، ص 40).

640- السخى قريب من الله قريب من الجنة قريب من الناس (فروع كفى، ج 4، ص 40).

- 641- (فروع کافی، ج 4، ص 39).
- 642- (فروع کافی، ج 4، ص 39).
- 643- اوحى الله عزوجل الى موسى عليه السلام ان لا تقتل السامرى فانه سخي (فروع کافی، ج 4، ص 41).
- 644- بحارالانوار، ج 16، ص 220 و 221.
- 645- بحارالانوار، ج 16، ص 226، 238، 279 و 283. مجموعه ورام، ج 1، ص 130 و 172. عدّه الداعی، ص 100.
- 646- يا محمد! هذا خزائن الدنيا و لا يتقصك من حظک عند ربك. قال حبيبي جبرئيل! لا حاجه لي فيها اذا جعت سئلت الله ربي و اذا شبعت اشكر الله (مجموعه ورام، ج 2، ص 84).
- 647- امالی صدوق، ص 212، ح 11.
- 648- واغوثاه! اهل بيت محمد يموتون جوعا (ارشادالقلوب، ج 2، ص 224).
- 649- انتم منذ ثلاث فيما ارى و انا غافل عنكم (امالی صدوق، مجلس 44، ح 11).
- 650- مجمع البيان، ج 10، ص 404. البرهان، ج 4، ص 412 - 413.
- 651- ويوثرون على اءنفسهم و لو كان بهم خصاصه و من يوق شح نفسه فاءولئك هم المفلحون (حشر / 9. تفسير منهج الصادقين، ج 9، ص 227. مجمع البيان، ج 9، ص 260. البرهان، ج 4، ص 317).
- 652- على قائد البرره و قاتل الكفره و منصور من نصره و مخذول من خذله (مجمع البيان، ج 3، ص 210. ارشادالقلوب، ص 220).
- 653- طه / 25 - 32.
- 654- مائده / 55. مجمع البيان، ج 3، ص 210.
- 655- سفينه البحار، ج 1، ص 378. امالی صدوق، مجلس 46، ح 4.
- 656- ر.ك: اصول کافی، ج 2، ص 46، ح 3. امالی صدوق، مجلس 46، ح 4.
- 657- در ارشاد، ج 2، ص 221، امام حسن و در امالی امام حسين عليهما السلام دارد.
- 658- من يقرض الله الوفي الملى (ارشادالقلوب ديلمى، ص 222. امالی صدوق، مجلس 71، ص 380. بحارالانوار، ج 41، ص 46).
- 659- ارشادالقلوب، ج 2، ص 221 و 222. بحارالانوار، ج 41، ص 44 و 47. امالی صدوق مجلس 71، ح 10.
- 660- ما از عجبك فى هذه الساعه من رحلك؟
- 661- احلف بالذى حلفت به ما از عجنى الا الذى از عجبك .
- 662- يا ابالحسن! هل عندك عشاء تعشيناه؟ .

- 663- ما لك لا تقول لا، فانصرف او نعم، فامضى معك؟
- 664- آل عمران / 37. بحارالانوار، ج 41، ص 30. كشف الغمه، ج 2، ص 97.
- 665- اين مطلب توضیحی دارد که در خاتمه آمده است.
- 666- مثل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله كمثل حبه اءنبتت سبع سنابل في كل سنبله مائه حبه والله يضعف لمن يشاء... (بقره / 261).
- 667- ولا يحسبن الذين يبخلون بما ءاتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطقون مابخلوا به يوم القيمة والله ميرث السموات و الارض والله بما تعملون خبير (آل عمران / 80).
- 668- ... والذين يكنزون الذهب والفضه ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اءليم يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها بجاهاهم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لا نفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون (توبه / 34 و 35).
- 669- وسایل الشيعه، ج 6، ص 6، ح 11.
- 670- ملعون ملعون مال لا يزكى (فروع كافي، ج 3، ص 504).
- 671- ما ضاع مال في بر ولا بحر الا بتضييع الزكوه (فروع كافي، ج 3، ص 504).
- 672- ما من رجل ادى الزكوه فنقصت من ماله، ولا منعها احد فزادت في ماله (فروع كافي، ج 3، ص 504).
- 673- ولا يحسب الذين يبخلون بما ءاتاهم الله من فضله هو خير لهم بل هو شر لهم سيطقون مابخلوا به يوم القيمة والله ميرث السموات و الارض والله بما تعملون خبير (آل عمران / 180).
- 674- يا محمد! ما من احد يمنع من زكوه ماله شيئا الا جعل الله عزوجل ذلك يوم القيمة ثعبانا من نار مطوقا في عنقه ينهش من لحمه حتى يفرغ من الحساب (فروع كافي، ج 3، ص 502).
- 675- فروع كافي، ج 3، ص 506.
- 676- من منع الزكوه سئل الرجعه عند الموت، وهو قول الله عزوجل «... رب ارجعون لعلى اعمل صالحا فيما تركت» (مؤمنون / 99 - 100. فروع كافي، ج 3، ص 504).
- 677- فروع كافي، ج 3، ص 506.
- 678- فروع كافي، ج 3، ص 503.
- 679- ... وء اتينه من الكنوز ما ان مفاتحه لتنواء بالعصبه اءولى القوه... (قصص / 76).
- 680- مجمع البيان، ج 7، ص 266.
- 681- كشاف، ج 3، ص 430.
- 682- ... يليت لنا مثل ما ءوتى قرون انه لذو حظ عظيم (قصص / 79).

- 683- ... ويلكم ثواب الله خير لمن آمن وعمل صالحا... (قصص / 80).
- 684- مجمع البيان، ج 7، ص 267. بحار، ج 13، ص 249 - 257.
- 685- مجمع البيان، ج 7، ص 267. بحار، ج 13، ص 249 - 257.
- 686- واعلموا انما غنمتم من شيء فاعن الله خمسه وللرسول ولذي القربى واليتيمى والمسكين وابن السبيل ان كنتم امنتم بالله وما انزلنا على عبدنا... (انفال / 41)
- 687- وسائل، ج 11، ص 556.
- 688- بحار الانوار، ج 42، ص 11 و 12 (به نقل از: مذكره الخواص).
- 689- وسائل، ج 11، ص 556 - 559.
- 690- ر.ك: ص 430.
- 691- البر والصدقه ينفيان الفقر ويزيدان في العمر ويدفعان سبعين ميتة السوء (فروع كافي، ج 4، ص 2).
- 692- ان الله لا اله الا هو ليدفع بالصدقه الداء والدميله والحرق والغرق والهدم والجنون (فروع كافي، ج 4 ص 5).
- 693- داووا مرضاكم بالصدقه وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزوا الرزق بالصدقه فانها تفك من بين لحي سبع مائه شيطان وليس شيء أثقل على الشيطان من الصدقه على المؤمن وهي تقع في يد الرب تبارك وتعالى قبل ان تقع في يد العبد (فروع كافي، ج 4، ص 3).
- 694- يستحب للمريض ان يعطى السائل بيده وياءمر السائل ان يدعوله (فروع كافي، ج 4، ص 4).
- 695- من تصدق بصدقه حين يصبح اذهب الله عنه نحس ذلك اليوم (فروع كافي، ج 4، ص 6).
- 696- فروع كافي، ج 4، ص 7.
- 697- من سره ان يدفع الله عنه نحس يومه فليفتتح يومه بصدقه يذهب الله بها عنه نحس يومه ومن احب ان يذهب الله عنه نحس ليلته فليفتتح ليلته بصدقه يدفع الله عنه نحس ليلته (فروع كافي، ج 4، ص 7).
- 698- من سره ان يدفع الله عنه نحس يومه فليفتتح يومه بصدقه يذهب الله بها عنه نحس يومه ومن احب ان يذهب الله عنه نحس ليلته فليفتتح ليلته بصدقه يدفع الله عنه نحس ليلته (فروع كافي، ج 4، ص 6).
- 699- من سره ان يدفع الله عنه نحس يومه فليفتتح يومه بصدقه يذهب الله بها عنه نحس يومه ومن احب ان يذهب الله عنه نحس ليلته فليفتتح ليلته بصدقه يدفع الله عنه نحس ليلته (فروع كافي، ج 4، ص 6).
- 700- ارض القيمه نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته تظله (فروع كافي، ج 4، ص 3).
- 701- عداه الداعي، ص 95.
- 702- يا عمار! ان المال يفنى والبدن يبلى والعمل يبقى والديان حي لا يموت، يا عمار انه ما قدمت فلن يسبقك وما اخرت فلن يلحقك (فروع كافي، ج 4، ص 27).

- 703- فروع کافی، ج 4، ص 4.
- 704- ان الانسن خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخير منوعا الا المصلين الذين هم على صلاتهم دائمون والذين في اءمولهم حق معلوم للسائل و المحروم... اولئك في جنات مكرومون (معارج / 19 - 35).
- 705- من بنى مسجدا بنى الله له بيتا فى الجنة . در باره ساختن مسجد رجوع شود به: وسائل، ج 3، ص 485. کافی، ج 3، ص 368.
- 706- وسائل، ج 3، ص 485.
- 707- اسفروء: نام مرغى است.
- 708- من بنى مسجدا كمفحص قطاه بنى الله له بيتا فى الجنة (وسائل، ج 3، ص 486).
- 709- سته تلحق المؤمن من بعد وفاته: ولد يستغفر له و مصحف يخلفه و غرس يغرسه و قلب يحفره و صدقه يجريها و سنه يوخذها من بعده (كافى، ج 7، ص 57. من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 117، با مختصر فرق).
- 710- الضيف ينزل برزقه وير تحل بذنوب اهل البيت (بحار، ج 75 تص 261).
- 711- من اكرم الضيف فقد اكرم سبعين نبيا و من انفق على الضيف درهما فكانما انفق الف الف دينار فى سبيل الله تعالى (ارشاد القلوب، ص 138).
- 712- لذه الكرم فى الاطعام و لذه اللثام فى الطعام (شرح غرر، ج 5، شماره 7638).
- 713- حبب الى الصوم بالصيف، وقرى الضيف، والضرىب فى سبيل الله بالسيف (مستدرک، ج 7، ص 505. و جواهر الاخبار).
- 714- اصول كافى، ج 3، ص 287.
- 715- من اطعم مومنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقى مومنا من ظما سقاه الله من الرحيق المختوم (وسائل، ج 16، ص 453. اصول كافى، ج 3، ص 288).
- 716- وسائل، ج 16، ص 449. اصول كافى، ج 3، ص 291.
- 717- الاوائل، ص 557. سفينه البحار، ج 2، ص 76.
- 718- بحار، ج 12، ص 4، 5، 12 و 13. مجموع البيان، ج 9، ص 157. (سوره ذاريات، از آيه 24 - 37 و سوره حجر، آيه 51 - 60 در باره مهمانى حضرت ابراهيم عليه السلام است).
- 719- ارشادالقلوب، ص 137.
- 720- ارشادالقلوب، ج 1، ص 137.
- 721- والذى نفس محمد بيده لا يؤمن بى عبد يبيت شعبان و اخوه او قال جاره المسلم جائع (وسائل، ج 16، ص 465).

- 722- او ابيت مبطانا وحولى بطون غرثى واءكباد حرى (نهج البلاغه فيض الاسلام، نامه 45، ص 970).
- 723- انى قد شكرت له سعيه و غفرت له ذنبه لشفقته على خلق من خلقى (انوارنعمانيه، ج 4، ص 66).
- 724- فروع كافي، ج 4، ص 30.
- 725- المعروف التداء و اما من اعطيته بعد المساء له فانما كافيته بما بذل لك من وجهه بييت ليلته ارقا متملما يمثل بين الرجاء و اليأس لا يدري اين يتوجه لحاجته هم يعزم بالقصد لها فياء تيك و قلبه يرجف و فرائضه ترعد قد ترى دمه فى وجهه لا يدري ايرجع بكاء به ام بفرح (فروع كافي، ج 4، ص 23).
- 726- (هر وسق شصت صاع است، فرهنگ معين) و هر صاع سه كيلو گرم.
- 727- باغى است در مدينه كه درختهاى فراوانى دارد و براى آل رسول الله ﷺ است (كافي، ج 4، ص 22).
- 728- عن ابى عبدالله عليه السلام ان اميرالمومنين - صلوات الله عليه - بعث الى رجل بخمسه اوساق من تمر البغيغه وكان الرجل ممن يرجو نوافله و يومل نائله ورفده وكان لا يستل عليها عليه السلام و لا غيره شيئا فقال رجل لاميرالمومنين عليه السلام و الله ما سئلك فلان و لقد كان يجزئه من الخمسه الاوساق وسق واحد. فقال له اميرالمومنين عليه السلام لاكثر الله فى المومنين ضربك اعطى انا و تبخل انت لله انت اذا انا لم اعط الذى يرجونى الا من بعد المساله ثم اعطيه بعد المساله فلم اعطه ثمن ما اخذت منه و ذلك لاني عرضته ان يبذل لى و جهه الذى يعفره فى التراب لربى وربى عند تعبه له و طلب خواتجه اليه فمن فعل هذا باخيه المسلم وقد عرف انه موضع لصلته و معروفه فلم يصدق الله عزوجل فى دعائه له حيث يتمنى له الجنه بلسانه و يبخل عليه بالحطام من ماله و ذلك ان العبد قد يقول فى دعائه اللهم اغفر للمومنين و المومنات فاذا دعا لهم بالمغفره فقد طلب لهم الجنه فما انصف من فعل هذا بالقول و لم يحققه بالفعل (فروع كافي، ج 4، ص 22 - 23).
- 729- يا حاتم! هب لى رمحك.
- 730- اكتبها على الارض فانى اكره ان اءرى ذل السؤال فى وجه السائل (ارشادالقلوب، ص 136).
- 731- فرايتنى لها اهلا (فروع كافي، ج 4، ص 24، ح 4).
- 732- الحوائج امانه من الله فى صدور العباد فمن كتبها كتبت له عبادته و من افشاها، كان حقا على من سمعها ان يعنيه (فروع كافي، ج 4، ص 24).
- 733- اءتاذنون لى فى الدخول، فقال له سليمان: قدم الله امرك (فروع كافي، ج 4، ص 24، ح 3).
- 734- متى اته يوما لا طلب حاجه رجعت الى اهلى ووجهى بمائه (فروع كافي، ج 4، ص 24).

- 735- ياء بها الذين ءامنوا لا تبطلوا صدقتكم بالمن والذي كالذى ينفق ماله رئاء الناس ولا يؤمن بالله و اليوم  
الآخر فمثلته كمثل صفوان عليه تراب فاء صابه و ابل فتركه صلدا (بقره / 264).
- 736- ان الله تبارك و تعالى كره لى ست خصال و كرهتها للاوصياء من ولدى و اءتباعهم من بعدى منها  
المن بعد الصدقه (فروع كافي، ج 4، ص 22).
- 737- الفتوه اربعة: التواضع مع الدوله و العفو مع القدره و النصيحة مع العداوه و العطييه بلا منه (ارشادالقلوب،  
ص 194).
- 738- و من اصطنع الى اءخيه فامتن به عليه احبط الله عمله و ثبت وزره و لم يشكر له سعيه هم قال عَلَيْهِ السَّلَامُ  
يقول الله عزوجل: حرمت الجنة على المنان و البخيل و القتات و هو النمام (مجموعه ورام، ج 2، ص 263).
- 739- لا تحقروا شيئا من الشر وان صغر فى اعينكم و لا تستكثروا شيئا من الخير وان كبر فى اعينكم  
(امالى صدوق، ص 352. مجموعه ورام، ج 2، ص 264).
- 740- اياك و المن بالمعروف فان الامتنان يكدر الاحسان (غرر الحكم، ج 1، ص 150).
- 741- المن يهدم الصنيعه ، (فروع كافي، ج 4، ص 22).
- 742- كثره التعلل ايه البخل (غرر الحكم، ج 2، ص 561).
- 743- و عد الكريم نقد و تعجيل و وعد اللئيم تسويق و تعليل (غرر الحكم، ج 2، ص 780).
- 744-  
فان تجمع الافات فالبخل شرها و شر من البخل المواعيد و المطل
- 745- اذا هم احدكم بخير او صلح فان عن يمينه و شماله شيطانين فليبادر لا يكفاه عن ذلك (اصول كافي،  
ج 3، ص 213).
- 746- انى لا بادر الى قضاء حاجه عدوى خوفا ان يقضيها له غيرى او ان يستغنى (ارشاد القلوب، ص  
136).
- 747- من قبل عطاك فقد اعانك على الكرم (غرر الحكم، ج 2، ص 661).
- 748- ان الله ياءمر بالعدل و الاحسن و ايتاى ذى القربى و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى يعظكم لعلكم  
تذكرون (نحل / 90).
- 749- عدل ساعه خير من عبادة سبعين سنه (بحار الانوار، ج 75، ص 352).
- 750- من اصبح لا ييهم بظلم احد غفر الله ما اجرترتم (اصول كافي، ج 4، ص 25).
- 751- خصال، ج 2، ص 343.
- 752- ليس ثواب عندالله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل و الرجل المحسن (غرر، ج 5، ص 598).



- 753- خصال، ج 1، ص 80.
- 754- من عمل بالعدل حصن الله ملكه و من عمل بالجور عجل الله هلكه (شرح غرر، ج 5، ص 355).
- 755- الملك يبقى بالعدل مع الكفر و لا يبقى بالجور مع الايمان (جمع الاخبار، ص 327).
- 756- حسن السياسة يستديم الرياسة (شرح غرر، ج 3، ص 385، شماره 4820).
- 757- لا سلطان (ملك) الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعماره و لا عماره الا بالعدل (ناسخ، ج 1، حضرت عيسى عليه السلام، ص 224).
- 758- شرح غرر، ج 3، ص 120، در بحار الانوار از پيامبر اکرم ﷺ اذا تغير السلطان تغير الزمان نقل شده است. (بحار الانوار، ج 75، ص 357، ج 77، ص 168).
- 759- مناهج الشارعين، ص 254.
- 760- تاج الملك عدله، (غررالحكم، ج 1، ص 347).
- 761- زين الملك العدل، (غررالحكم، ج 1، ص 426).
- 762- مناهج الشارعين، ص 258.
- 763- الا و ان الظلم ثلاثه فظلم لا يغفر و ظلم لا يترك و ظلم مغفور لا يطلب ؛ فاما الظلم الذى لا يغفر فالشرك بالله تعالى، قال الله تعالى: ان الله لا يغفر ان يشرك به اما الظلم الذى يغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات و اما الظلم الذى لا يترك فظلم العباد بعضهم بعضا القصاص هناك شديد ليس هو جرحا بالمدى و لا ضربا بالسياط و لكنه ما يستصغر ذلك معه، (مجموعه ورام، ج 1، ص 54).
- 764- انما السبيل على الذين يظلمون الناس ويبيعون فى الارض بغير الحق اءولئك لهم عذاب اليم (شورى / 42).
- 765- اتقوا الظلم فانه ظلمات يوم القيمه (اصول كافي، ج 4، ص 26).
- 766- ان ملك الموت اذا نزل لقبض روح الفاجر نزل معه سفود من نار. قال على عليه السلام: يا رسول الله! فهل يصيب ذلك احدا عن امتك؟ قال: نعم حاكما جائرا و اكل مال اليتيم و شاهد الزور، و ان شاهد الزور يدلع لسانه فى النار كما يدلع الكلب لسانه فى الاناء (ارشادالقلوب، ص 188)
- 767- اذا كان يوم القيمه نادى مناد اين الظلمه و اعوان الظلمه و اشباه الظلمه حتى من برى لهم قلما او لاق لهم دواتا، قال: فيجمعون فى تابوت من حديد ثم يرمى بهم فى جهنم (ارشادالقلوب، ص 186).
- 768- العامل بالظلم و المعين له و الراضى به شركاء ثلاثتهم (اصول كافي، ج 4، ص 28).
- 769- اذا حدثك القدره على ظلم الناس فاذكر قدره الله سبحانه على عقوبتك و ذهاب ما اتيت اليهم عنهم و بقاوه عليك (شرح غرر الحكم، ج 3، ص 4109).

- 770- ما ياءخذ المظلوم من دين الظالم اكثر مما ياءخذ الظالم من دنيا المظلوم (بحارالانوار، ج 75، ص 311. امالي صدوق، مجلس 44، ص 209).
- 771- ان ربك لبالمرصاد (فجر / 14).
- 772- قنطه على الصراط لا يجوزها عبد بمظلمه (اصول كافي، ج 4، ص 24).
- 773- ما من سلطان آتاه الله قوه و نعمه فاستعان بها على ظلم عبادة الاكان حقا على الله ان ينزعها منه الم تر الى قوله تعالى: «... ان الله يغير ما يقوم حتى يغيروا ما بانفسهم...» (رعد / 11 و ارشاد القوب، ص 68).
- 774- بالظلم تزول النعم (غررالحكم، ج 1، ص 331).
- 775- بالبغى تجلب النقم (غررالحكم، ج 1، ص 331).
- 776- افه العمران جور السلطان (غررالحكم، ج 3، ح 3954).
- 777- من ظلم رعيته نصر اضداده (غررالحكم، ج 2، ص 618).
- 778- من خذل جنده نصر اضداده (غررالحكم، ج 2، ص 649).
- 779- مناهج الشارعين، ص 256.
- 780- اتقوا الظلم فان دعوه المظلوم تصعد لى السماء (اصول كافي، ج 4، ص 273).
- 781- اربعة لا ترد لهم دعوه حتى تفتح لهم ابواب السماء و تصير الى العرش: الوالد لولده و المظلوم على من ظلمه و المعتمر حتى يرجع و الصائم حتى يفطر (اصول كافي، ج 4، ص 273. امالي صدوق، مجلس 45، ح 4).
- 782- عن ابي حمزه الثمالي عن ابي جعفر عليه السلام قال: لما حضر على بن الحسين عليه السلام الوفاه ضمنى الى صدره ثم قال يا بنى! اوصيك بما اوصانى به ابي عليه السلام حين حضرته الوفاه و بما ذكران اباه اوصاه به قال: يا بنى! اياك و ظلم من لا يجد عليك ناصرا الا الله (اصول كافي، ج 4، ص 24).
- 783- معراج السعاده، ص 241.
- 784- معراج السعاده، ص 241.
- 785- منهاج الشارعين، ص 251 به اين مضمون كه لباس سرخ بپوشند.
- 786- قل لفلان الجبار انى لم ابعثك لتجمع الدنيا على الدنيا و لكن لترد عنى دعوه المظلوم و تنصره فانى البيت على نفسى ان انصره و اءنتصرله ممن ظلم بحضرتة و لم ينصره (بحارالانوار، ج 14، ص 40).
- 787- من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 35، روایت 130
- 788- معراج السعاده، ص 249. مناهج الشارعين، ص 252.
- 789- معراج السعاده، ص 248. مناهج الشارعين، ص 244.
- 790- فكر المرء مرآت تريه حسن عمله من قبحه (غررالحكم، ج 2، ص 516).

791- شاورهم فى الامر (آل عمران / 159).

792- اذا شاورت صار عقله لك.

793-

شاور سواك اذا ناتيک نائبة يوما وان كنت من اهل المشورات

العين تنظر منها ما ناوانا و لا ترى نفسها الا به مرات

794- المؤمن من مراه المؤمن، (نهج الفصاحه، ص 628. كنزل العمال، ح 672 و 673).

795- ولا تدخلن فى مشورتك بخيلا يعدل بك عن الفضل و يعدك الفقر و لا جبانا يضعفك عن الامور و

لا حريصا يزين لك الشره بالجور (نهج البلاغه صبحى صالح، نامه 53، ص 430).

796- جمال السياسه العدل فى الامرة والعفو مع القدره (غررالحكم، ج 1، ص 374).

797- «العفو زكوه القدره» (غررالحكم، ج 1، ص 32).

798- ... من قتل نفسا بغير نفساء وفساد فى الارض فكانما قتل الناس جميعا... (مائده / 32).

799- اول ما يحكم الله عزوجل فيه يوم القيمة الدماء (من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 69، ح 210).

800- يقال له مت اى ميته شئت ان شئت يهوديا و ان شئت نصرانيا و ان شئت مجوسيا (من لا يحضره

الفقيه، ج 4، ص 69، ح 209).

801- ما عجت الاعرض الى ربها عزوجل من ثلاثه: من دم حرام يسفك عليها (بحارالانوار، ج 104، ص

372. من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 15، ح 13. جامع الاخبار، ص 169).

802- لو ان اهل السموات السبع و اهل الاعرضين السبع اشتركوا فى دم مؤ من لاكبهم الله جميعا فى النار

(جامع الاخبار، ص 169. بحارالانوار، ج 104، ص 382).

803- ... قالت نمله يا ايها النمل ادخلوا مسكنكم لا يحطمنكم سليمان وجنوده و هم لا يشعرون (نمل /

18).

804- يا معشر الشيعة! لا تذلو رقابكم بترك طاعه سلطانكم فان كان عادلا فاسئلوا الله ابقائه و ان كان

جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحكم فى صلاح سلطانكم و ان السلطان العادل بمنزله والد الرحيم، فاجبوا له

ماتحبون لا نفسكم و اكرهوا له ماتكروهون لانفسكم (امالى صدوق، ص 307).

805- لا تشغلوا انفسكم بسب الملوك (امالى صدوق، مجلس 58، ص 299. بحارالانوار، ج 75، ص

341).

806- اذا اراد الله عزوجل برعيه خيرا جعل لها سلطانا رحيميا وقيض له وزيرا عادلا (امالى صدوق، مجلس

43).

- 807- ما من احد ولى شيئا من امور المسلمين فارادالله به خيرا الا جعل الله له وزيرا صالحا ان نسي ذكره و ان ذكر اعانه (بحارالانوار، ج 75، ص 359).
- 808- احبوا الصبيان و ارحموهم و اذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم لا يرون الا انكم ترزقونهم (من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 311).
- 809- ان الله عزوجل ليرحم الرجل لشده حبه لولده (من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 310).
- 810- «فهلا و اسيت بينهما»، (من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 311).
- 811- اوصانى جبرئيل عليه السلام بالمراه حتى ظننت انه لا ينبغي طلاقها (من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 279).
- 812- اتقوا الله فى الضعيفين يعنى بذلك اليتيم و النساء (من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 248).
- 813- يشبع بطنها و يكسو جنتها و ان جهلت غفر لها (من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 279).
- 814- ان مثل المراه مثل الضلع ان اقمته انكسر وان تركته استمتعت به (من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 279).
- 815- رحم الله عبداء احسن فيما بينه و بين زوجته فان الله عزوجل قد ملكه ناصيتها و جعله القيم عليها (من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 281).
- 816- ثلث من سنن المرسلين: العطر و احفا الشعر و كثره الطروقه (من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 241).
- 817- فى الديك الابيض خمس خصال من خصال الانبياء عليهم السلام معرفته باوقات الصلوه والغيره و السخاء والشجاعه و كثره الطروقه (خصال، ص 298).
- 818- اتقوا الله فيما ملكت ايمانكم
- 819- ياموسى! امسك غضبك عن ملكتك عليه اكف عنك غضبى (اصول كافي، ج 3، ص 413).
- 820- خصال، ج 2، ص 568.
- 821- «يابن الفاعله اين كنت؟» (اصول كافي، ج 4، ص 15).
- 822- اصول كافي، ج 4، ص 16.
- 823- الا و من لطم خد امرىء مسلم او وجهه بدد الله عظامه يوم القيمه وحشر مغلولا حتى يدخل جهنم الا ان يتوب (من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 8).
- 824- لوان رجلا ضرب رجلا سو طالضبه الله سوطا من النار (من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 67).
- 825- مجموعه ورام، ج 1، ص 58.
- 826- الكاظمين الغيظ.
- 827- والعافين عن الناس.

- 828- «والله يحب المحسنين» (آل عمران / 134).
- 829- بحارالانوار، ج 46، ص 68 به نقل از امالی . مجمع البيان، ج 2، ص 505.
- 830- شبر، الاخلاق، ص 118.
- 831- و الانعم خلقها لكم فيها دفء ومنافع ومنها تاءكلون ولكم فيها جمال حين تريحون و حين تسرحون و تحمل اءثقالكم الى بلد لم تكونوا بلغيه الا بشق الانفس ان ربكم لراء و ف رحيم و الخيل و البغال و الحمير لتر كبوها وزينه و يخلق ما لا تعلمون (نحل / 5 - 8).
- 832- امالی صدوق، مجلس 76، ص 410، ح 2.
- 833- لا يكلفها من المشى الا ما تطيق و لا يقف على ظهرها الا فى سبيل الله عزوجل (من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 187).
- 834- اذا لم تمش تحتك كمشيها الى مذودها (من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 187).
- 835- لا تضربوا الوجوه و لا تلعنوها فان الله عزوجل لعن لا عنها (من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 187).
- 836- (من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 191).
- 837- اين صاحبته مروه فليستعد غدا للخصومه (من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 191).
- 838- من قتل عصفورا عبنا جاء يوم القيمة وله صراخ حول العرش يقول رب سل هذا فيم قتلنى من غير منفعه (بحارالانوار، ج 64، ص 270).
- 839- ان هذا الغضب جمره من الشيطان توقد فى قلب ابن ادم و ان احدكم اذا غضب احمرت عيناه و انتفخت اوداجه و دخل الشيطان فيه فاذا خاف احدكم ذلك من نفسه فليلزم الاءرض فان رجزالشيطان ليذهب عنه عند ذلك (اصول كافي، ج 3، ص 415).
- 840- الغضب يفسد الاءيمان كما يفسد الخل العسل (اصول كافي، ج 3، ص 412).
- 841- «الغضب مفتاح كل شر»، (اصول كافي، ج 3، ص 412).
- 842- لوكان الخرق خلقا يرى ما كان شىء مما خلق الله اقلح منه (اصول كافي، ج 4، ص 11).
- 843- من علامات شرك الشيطان الذى لا يشك فيه ان يكون فحاشا لا يبالي ما قال و لا ما قيل فيه (اصول كافي، ج 4، ص 14).
- 844- ان الله حرم الجنه على كل فحاش بذى قليل الحياء لا يبالي ما قال و لا ما قيل له فانك ان فتشته لم تجده الا لغيه او شرك شيطان فقيل: يا رسول الله! وفى الناس شرك شيطان؟ فقال رسول الله ﷺ اءما تقرا قول الله عزوجل «وشاركهم فى الاموال و الاولاد»، (اسراء / 64. اصول كافي، ج 4، ص 14).
- 845- من فحش على اءخيه المسلم نزع الله منه برکه رزقه و وكله الى نفسه و افسد عليه معيسته (اصول كافي، ج 4، ص 17).

- 846- اصول کافی، ج 4، ص 16.
- 847- ان من شر عباد الله من تكره مجالسته لفحشه ، (اصول کافی، ج 4، ص 17).
- 848- اصول کافی، ج 4، ص 17.
- 849- المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده (اصول کافی، ج 3، ص 330 و 332).
- 850- ليس الشديد بالصرعه انما الشديد الذى يملك نفسه عند الغضب (مجموعه ورام، ج 1، ص 122).
- 851- الغضب مفتاح كل شر (مجموعه ورام، ج 1، ص 122).
- 852- قال: افلا اخبركم بما هو اشد منه؟ رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه و غلب شيطانه و شيطان صاحبه (مجموعه ورام، ج 2، ص 10).
- 853- امالى صدوق رحمته الله، مجلس 61، ح 2. پیامبر اکرم ﷺ بر سعد بن معاذ رحمت فرستاد و فرمود: «نود هزار فرشته با جبرئیل برایش رحمت خاستند فرمود: ای جبرئیل! از چه راه مستحق رحمت بر شم شده؟ گفت: به خاطر خواندن سوره «قل هو الله» در حال ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و آمدن» (امالی صدوق، مجلس 62، ح 5).
- 854- فروع کافی، ج 3، ص 236.
- 855- مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص 91.
- 856- قال اميرالمومنين عليّ في خطبه: اعوذ بالله من الذنوب التي تعجل الفناء فقام اليه عبدالله بن الكواء اليشكري فقال: يا اميرالمومنين! او تكون ذنوب تعجل الفناء؟ فقال: نعم ويلك قطيعه الرحم ان اهل البيت ليجمعون و يتواسون و هم فجره فيرزقهم الله و ان اهل البيت ليتفرقون و يقطع بعضهم بعضا فيحرمهم الله و هم اتقيا (اصول کافی، ج 4، ص 48).
- 857- قال ابو عبدالله عليّ: اتقوا الحائله فانها تميت الرجال قلت و ما الحائله؟ قال: قطيعه الرحم (اصول کافی، ج 4، ص 46).
- 858- اصول کافی، ج 4، ص 47.
- 859- اصول کافی، ج 3، ص 224، ح 17.
- 860- اصول کافی، ج 3، ص 220 - 229 و باب غضب، اصول کافی، ج 3، ص 412 - 415.
- 861- ... و اعلموا ان الله غفور حلیم (بقره / 235).
- 862- لا يواخذكم الله باللغو في ايمانكم ولكن يواخذكم بما كسبت قلوبكم و الله غفور حلیم (بقره / 225).
- 863- قول معروف و مغفره خير من صدقه يتبعها اذى و الله غني حلیم (بقره / 263).
- 864- «... ان ابراهيم لاوه حلیم» (توبه / 114).

- 865- «فبشرنه بغلم حلیم» (صافات / 101).
- 866- «وانک لعلى خلق عظیم» (قلم / 4).
- 867- وسار عوا الى مغفره من ربکم وجنه عرضها السموات و الاءرض اءعدت للتقین الذین ینفقون فى السراء والضراء و الکظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین (آل عمران / 133 - 134).
- 868- «الرفق یمن و الخرق شوم» (اصول کافی، ج 3، ص 182).
- 869- «ماکان فضلکم فیقولون: کنا اذا ظلمنا غفرنا و اذا اسىء الینا عغو نا و اذا جهل علینا حلمنا، فیقال لهم: ادخلوا الجنة فنعم اجر العالمین» (مجموعه ورام، ج 1، ص 125).
- 870- «من کظم غیظا و هو و هو یقدر على امضائه حشا الله قلبه امنا و ایمانا یوم القیمه» (اصول کافی، ج 3، ص 171).
- 871- اصول کافی، ج 3، ص 174.
- 872- علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فى الجنة لا محاله و ایاکم و سوء الخلق فان سوء الخلق فى النار لا محاله (مجمع البیان، ج 10، ص 333).
- 873- ما من شیء اثقل فى المیزان من خلق حسن (مجمع البیان، ج 10، ص 333).
- 874- ان الخلق الحسن یدیب الخطیئه كما تذیب الشمس الجلید (ارشاد القلوب، ج 1، ص 133).
- 875- قال: احسنهم خلقا (ارشاد القلوب، ص 139).
- 876- ان الصبر و الصدق و الحلم و حسن الخلق من اخلاق الانبیاء (ارشاد القلوب، ص 133).
- 877- ما اصطحب اثنان الاکان اعظمهما اجرا و احبهما الى الله عزوجل ارفقهما بصاحبه (اصول کافی، ج 3، ص 184).
- 878- ان الله عزوجل یحب الحیی الحلیم (اصول کافی، ج 3، ص 173).
- 879- ان اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه على الجاهل (مجموعه ورام، ج 1، ص 125).
- 880- ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عزوجل عزا فى الدنيا و الاخره (اصول کافی، ج 3، ص 170).
- 881- ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط (اصول کافی، ج 3، ص 173).
- 882- ان حسن الخلق یشبث الموده و حسن البشر یدهب بالسخیمه (ارشاد القلوب، ص 133).
- 883- یا بنی! عاشروا الناس عشره ان غبتم حنوا الیکم و ان فقدتم بکوا علیکم (مجموعه ورام، ج 2، ص 75).
- 884- «یا محمد! انک ساحر کاذب».
- 885- (مجمع البیان، ج 10، ص 333).
- 886- واللوات لو لا جمال و جهک لملات سیفی من واللوات لا او من حتی یومن بک هذا الضب .

- 887- لبيك يا رسول الله!
- 888- شهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله (بحارالانوار، ج 17، ص 406 - 415).
- 889- بحارالانوار، ج 17، ص 406 و 415 با مقداری اختلاف.
- 890- از جمله اشعار حسان اشعار روز غدیر خم است: «ینادیهم یوم الغدیر...»
- 891- اءحسبک غریبا شامیا فقلت: اءجل، فقال: فمل معی ان احتجت الی منزل انزلناک و الی مال ارفدناک و الی حاجه عاوناک (کشف الغمه، ج 1، ص 561).
- 892- بحارالانوار، ج 46، ص 98.
- 893- آل عمران / 134.
- 894- بحارالانوار، ج 46، ص 55. کشف الغمه، ج 2، ص 287.
- 895- مداراه الناس نصف الایمان و الرفق بهم نصف العیش (اصول کافی، ج 3، ص 180).
- 896- یا محمد! ربک یقرئک السلام و یقول لک دار خلقتی (اصول کافی، ج 3، ص 179).
- 897- اءترزق فرعون و هو یدعی الربوبیه، قال یا موسی! ان کان فرعون ترک العبودیه فانا لا اترک الربوبیه (مجالس الواعظین).
- 898- «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» مجمع البیان، ج 10، ص 559.
- 899- «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» مجمع البیان، ج 10، ص 559.
- 900- «به آنچه ماء مور شده ای، ندا در ده و آشکار کن واز مشرکین رو گردان». (حجر / 94).
- 901- بحارالانوار، ج 18، ص 241 - 243.
- 902- «اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون» (مجموعه ورام، ج 1، ص 99).
- 903- «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون» (مجالس الواعظین، ص 126).
- 904- «ای پیامبر! تو اخلاق عظیم و برجسته داری» (قلم / 4).
- 905- «... قل متع الدنیا قلیل...» (نساء / 77).
- 906- «وانک لعلی خلق عظیم» (قلم / 4).
- 907- ان اءحسنتم اءحسنتم لا نفسکم... (اسری / 7).
- 908- مجالس الواعظین، ص 120.
- 909- مجموعه ورام، ج 1، ص 99.
- 910- مجموعه ورام، ج 1، ص 100.
- 911- مجالس الواعظین، ص 127 - 128. ثمرات الحیات، ج 3، ص 278، به نقل از دلائل الاعجاز.
- 912- همان.



913- و الله ما على هذا بايعتموني وعاهد تموني يا معشر الجن! و ايم الله! لئن لم تردوا على اليهودى حميره و طعامه لانقض عهدكم و لاجاهد بكم فى الله حق جهاده (بحارالانوار، ج 39، ص 189. ارشادالقلوب، ج 2، ص 274).

914- اشهد ان لا الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انك عالم هذه الامه و خليفه رسول الله صلوات الله صلوات الله عليه و آله على الجن و الانس فجزاك الله عن الاسلام خيرا (نوادير المعجزات، ص 58).

915- كشف الغمه، ج 2، ص 81.

916- «انت حر فانك لم تعمده» (العددالقويه، ص 319).

917- ما سترعنك من امرنا اكثر (بحارالانوار، ج 46، ص 99. كشف الغمه، ج 2، ص 80).

918- اشهدا انك من اولاد الرسل (كشف الغمه، ج 2، ص 101).

919- «يا فلان و الله ما ذلك لك تمام الليل و النهار، لك الليل و لنا منك النهار» (اصول كافي، ج 3، ص 174).

174. مجموعه ورام، ج 2، ص 136

920- مجموعه ورام، ج 1، ص 2.

921- «با بنى عبدالمطلب! انكم لن تسعوا الناس باموالكم فالقوهم بطلاقه الوجه و حسن البشر» (اصول

كافي، ج 3، ص 161)

922- «القي اخاك بوجه منبسط» (همان، ص 162)

923- «صنائع المعروف و حسن البشر يكسبان المحبه و يدخلان الجنه و البخل و عبوس الوجه يبعدان من

الله و يدخلان النار» (همان).

924- «ثلث يصفين ود المرء لآخيه المسلم: يلقاه بالبشر اذا لقيه و يوسع له فى المجلس اذا جلس اليه و

يدعوه باحب الاسماء اليه»، (همان، ج 4، ص 457)

925- «حسن البشر بالناس نصف العقل» (امالى شيخ طوسى، ص 614)

926- «ضحك المؤمن من تبسم» (اصول كافي، ج 4، ص 486)

927- «كان يحيى بن زكريا عليه السلام يبكى و لا يضحك و كان عيسى بن مريم عليها السلام يضحك و يبكى و كان

الذى يصنع عيسى عليه السلام افضل من الذى يصنع يحيى (عليه السلام)» (اصول كافي، ج 4، ص 486).

928- «كثره الضحك تميت القلب» (همان، ج 4، ص 486)

929- «ان من الجهل الضحك من غير عجب» (همان، ج 4، ص 486)

930- «كثره الضحك تذهب بماء الوجه» (همان، ج 4، ص 487)

931- القهقهه من الشيطان» (همان، ج 4، ص 487)

- 932- اصول کافی، ج 4، ص 485
- 933- همان، ص 486
- 934- بحارالانوار، ج 16، ص 295
- 935- «ما من احد الا و بعينه بياض» (مجموعه ورام، ج 1، ص 113)
- 936- «و هل يلد الابل الا الثوق» (بحارالانوار، ج 16، ص 294)
- 937- اصول کافی، ج 4، ص 487
- 938- اصول کافی، ج 4، ص 487
- 939- اصول کافی، ج 4، ص 487
- 940- «اقرا باسم ربك....» (علق 1/)
- 941- «... بسم الله مجريها و مرسها...» (هود/41)
- 942- «قيل ينوح اهبط بسلم منا و برکت عليك و على امم ممن معك...» (هود/48)
- 943- نمل/30
- 944- اقتباس از تفسیر نمونه، ج 1، ص 7-8
- 945- «کل امر ذی بال لم یذکر فیہ اسم الله فهو ابتر (اقطع)» (البرهان، ج 1، ص 46)
- 946- «وینبغی الاتیان به عند افتتاح کل امر عظیم او صغیر لیبارک فیہ» (المیزان، ج 1، ص 23 به نقل از ن خصال)
- 947- «کل امر ذی بال لم یذکر فیہ اسم الله فهو ابتر» (البرهان، ج 1، ص 46)
- 948- «فکل عمل یعمله یبدء فیہ بسم الله الرحمن الرحیم فانه مبارک له فیہ» (البرهان، ج 1، ص 45 و 46).
- 949- کبریت الاحمر، ص 19
- 950- امالی صدوق، مجلس 33، ح 2، ص 148، چاپ اعلمی. مجمع البیان، ج 1، ص 18.
- 951- همان، مجلس 49، ح 13، ص 246
- 952- مجمع البیان، ج 1، ص 28. البرهان، ج 1، ص 43
- 953- ابواب الجنان و کبریت الاحمر، ص 22
- 954- البرهان، ج 1، ص 43
- 955- البرهان، ج 1، ص 41-43.
- 956- کبریت الاحمر، ص 22
- 957- کبریت الاحمر، ص 23.

آیات و روایات به این مضمون بسیارند که انسان در صورتی که نام خدا را نبرد، شیطان با او شریک می شود حتی در جماع، و نام خدا هست که شیطان را دور می کند و باعث ناراحتی او می گردد.

- 958- «و من اعرض عن ذکرى فان له معيشه ضنكا» (طه /124).
- 959- «كل امر من الامور انما نصيبه من البقاء بقدر ما لله فيه نصيب» (الميزان، ج 1، ص 15).
- 960- «كل امر ذى بال لا يبدا فيه بسم الله الرحمن الرحيم اقطع»، (الدر المنثور، ج 1، ص 10).
- 961- روى عن النبى ﷺ: «كل كلام لا يبدء فيه بالحمد فهو اقطع»، (عده الداعى، ص 245).
- 962- اصول كافى، ج 4، ص 268.
- 963- اصول كافى، ج 4، ص 264.
- 964- اصول كافى، ج 4، ص 264.
- 965- اصول كافى، ج 4، ص 264.
- 966- خصال، اول باب خمسه، ص 267.
- 967- كبريت الاحمر، ص 24.
- 968- البرهان، ج 1، ص 46.
- 969- اصول كافى، ج 4، ص 254.
- 970- اصول كافى، ج 4، ص 254.
- 971- «ان الله و مليكته يصلون...» (احزاب /56).
- 972- امالى صدوق، مجلس 17، ح 4، ص 68.
- 973- قال رسول الله ﷺ: «من صلى على صلى الله عليه و ملائكته و من شاء فليقل و من شاء فليكثر» (كافى، ج 4، ص 249، ح 7).
- 974- همان، ح 6.
- 975- «قال رسول الله ﷺ: «الصلاه على و على اهل بيتى تذهب بالنفاق» (همان، ص 250).
- 976- قال رسول الله ﷺ: «ارفعوا اصواتكم بالصلاه على فانها تذهب بالنفاق» (كافى، ج 4، ص 251).
- 977- وسائل، ج 4، ص 1212.
- 978- ثوال الاعمال، ص 343.
- 979- اصول كافى، ج 4، ص 252.
- 980- (انقل ما يوضع فى الميزان يوم القيامه الصلاه على محمد و اهل بيته» (وسائل، ج 4، ص 1214).
- 981- امالى صدوق، مجلس 60، ج 6.
- 982- وسائل، ج 4، ص 1218.

- 983- جامع الاصول، ج 4، ص 401 به بعد.
- 984- کافی، ج 4، ص 253.
- 985- وسائل، ج 4، ص 1221 و 1218.
- 986- قصص قرآن یا تاریخ انبیاء، ج 2، ص 3 و 6. بحار الانوار، ج 12، ص 339 - 372.
- 987- قصص قرآن یا تاریخ انبیاء، ج 2، ص 258 به نقل از علل الشرایع. و عیون اخبار الرضا، ج 1، باب 26، ح 24، ص 206.
- 988- شهید دستغیب، معاد، ص 29.
- 989- شهید دستغیب، تفسیر سوره حدید، ص 374.
- 990- نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه 3.
- 991- مجموعه ورام، ص 132. اثنی عشریه، ص 82. بحار، ج 14، ص 238.
- 992- بحار الانوار، ج 16، ص 220. مجموعه ورام، ج 2، ص 84.
- 993- بحار الانوار، ج 16، ص 220.
- 994- همان، ص 243.
- 995- همان، ص 228.
- 996- همان، ص 244.
- 997- مجموعه ورام، ج 1، ص 47.
- 998- بحار الانوار، ج 16، ص 225 و 227.
- 999- بحار الانوار، ج 16، ص 225 و 227.
- 1000- توبه / 55.
- 1001- طه / 131.
- 1002- مجموعه ورام، ج 2، ص 84.
- 1003- بحار الانوار، ج 41، ص 29.
- 1004- مجموعه ورام، ج 1، ص 48.
- 1005- نهج البلاغه، فیض الاسلام، نامه 45، ص 971.
- 1006- تفسیر نمونه، ج 6، ص 135 و 136 (به نقل از: سفینه البحار، ج 2، ص 4 و 5، ماده لبس).
- 1007- بحرانی، کشکول، ج 2، ص 132.
- 1008- هود / 65.
- 1009- منتهی الامال عربی، ج 2، ص 629 و 630.

- 1010- همان مدرک، ص 627
- 1011- همان، ص 628
- 1012- خصال، ص 85. بحار الانوار، ج 77، ص 52. محاسن برقی، ص 4.
- 1013- مجمع البحرین، ج 2، ص 379 (ماده شح).  
1014- بحار الانوار، ج 73، ص 260.
- 1015- الحسد داء عیاء لایزول الا یهلك الحاسد او موت المحسود، (شرح غرر، ج 2، ص 72).
- 1016- الحاسد یری ان زوال النعمه عن یحسده نعمه علیه، (شرح غرر، ج 2، ص 59).
- 1017- الحسد یضنی الجسد، (شرح غرر، ج 1، ص 233).
- 1018- «الحسد شر الامراض»، (شرح غرر، ج 1، ص 91).
- 1019- «الحسد حبس الروح»، (شرح غرر، ج 1، ص 100).
- 1020- «الحسد راس العیوب»، (شرح غرر، ج 1، ص 149)
- 1021- «الحسد ینکد العیش»، (شرح غرر، ج 1، ص 203)
- 1022- «الحسد یدیب الجسد»، (شرح غرر، ج 1، ص 241)
- 1023- «الحسد ینشی الکمذ»، (شرح غرر، ج 1، ص 260)
- 1024- «الحسد مقنصه (منقصه - خ) ابلیس الکبری»، (شرح غرر، ج 1، ص 295)
- 1025- «الحسد مرض لا یوسی»، (شرح غرر، ج 1، ص 363)
- 1026- «الحسد احد العذابین»، (شرح غرر، ج 2، ص 18)
- 1027- «الحسد داب السفل و اعداء الدول»، (شرح غرر، ج 1، ص 382)
- 1028- «لا داء کالحسد»، (شرح غرر، ج 6، ص 353).
- 1029- «الحسود مغموم»، (تصنیف غرر الحکم، ص 299، باب فی ذم الحسد)
- 1030- «الحسود ابدأ علی»، (شرح غرر، ج 2، ص 42 و ج 1، ص 199)
- 1031- «الحسود لا خله له»، (شرح غرر، ج 1، ص 223)
- 1032- «الحسود لا شفاء له»، (شرح غرر، ج 1، ص 249)
- 1033- «الحسود لا یسود»، (شرح غرر، ج 1، ص 255)
- 1034- الحسود دائم السقم وان کان صحیح الجسم، (شرح غرر، ج 2 ص 91)
- 1035- الحسود غضبان علی القدر، (ج 1، ص 332)
- 1036- «الحسود لا یری»، (شرح غرر، ج 1، ص 223)
- 1037- الحسود کثیر الحسرات متضاعف السیئات، (شرح غرر، ج 1 ص 392)

- 1038- الحاسد يفرح بالشروور و يغتم بالسرور، (شرح غرر، ج 1، ص 383)
- 1039- الحاسد لا يشفيه الا زوال النعمه، (شرح غرر، ج 1، ص 383)
- 1040- الحسد عيب فاضح و شح فادح لا يشفى صاحبه الا بلوغ آماله فيمن يحسده، (شرح غرر، ج 2، ص 164)
- 1041- بحارالانوار، ج 14، ص 491.
- 1042- بحارالانوار، ج 42، ص 12-13.
- 1043- فوائد الرضويه، ص 311-312.
- 1044- بحارالانوار، ج 47، ص 134. مناقب، ج 3، ص 233.
- 1045- بحارالانوار، ج 42، ص 14 - 15.
- 1046- خزائن نراقى، ص 422.

## فهرست مطالب

2	مقدمه مولف
3	احتیاج انسان به وعظ و فایده آن
5	فضیلت وعظ از دیدگاه عقل و نقل
5	الف - از دیدگاه عقل
6	ب - از دیدگاه نقل
7	وظایف گویندگان
11	وظایف شنوندگان
14	موعظه اول: حب دنیا و اقسام آن
14	قسم اول: دنیاطلبی مذموم
15	دو حکایت
19	فضیلت کسب حلال
19	دنیاطلبی حلال
20	دنیا از دیدگاه آیات و روایات
21	قسم دوم: حب دنیا
23	قسم سوم: بی وفایی دنیا
26	مثل دنیا و اشعار سنائی
27	تجسم دنیا در قیامت به صورت عجوزه
28	روایتی درباره حب دنیا
31	دو حکایت
32	مثال آدم غافل
33	چند نکته
39	قسم چهارم: اقسام حب دنیا
41	موعظه دوم: مذمت حب جاه و ریاست

43.....	یک حکایت
44.....	نکته
46.....	اشعار مناسب
56.....	موعظه سوم: حرص مذموم
56.....	حرص از دیدگاه آیات و روایات
57.....	نکته ها
69.....	موعظه چهارم: دنیا مسافر خانه ای بیش نیست
69.....	نکته ها
77.....	موعظه پنجم: مباشرت با زنان
77.....	نکته ها
84.....	پاکدامنی از دیدگاه آیات و روایات
85.....	گناه زنا از دیدگاه روایات
85.....	یک داستان
90.....	نگاه مسموم
92.....	نکته ها
95.....	ازدواج از نگاه آیات و روایات
97.....	رویای صادق
99.....	موعظه ششم: مذموم بودن پرخوری
99.....	قسم اول: کمیت خوردن
101.....	نکته ها
104.....	قسم دوم: کیفیت خوردن
105.....	حرامخواری
110.....	یک نکته
114.....	موعظه هفتم: مذموم بودن مدگرایی



116	..... نکته ها
122	..... موعظه هشتم: انتخاب دوست
123	..... فواید خاموشی
125	..... سخنان چهار حکیم
128	..... غیبت
130	..... نکته ای آموزنده
131	..... حکایت ابراهیم ادهم
131	..... گوش دادن به غیبت
132	..... گمان بد
133	..... حکایت حضرت عیسی <small>علیه السلام</small>
134	..... تجسس خلیفه دوم
135	..... زشتی دروغگویی
136	..... مواردی که دروغ گفتن جایز است
137	..... چند نکته
139	..... سخن چینی
140	..... حضرت موسی <small>علیه السلام</small> و سخن چین
141	..... مذموم بودن استهزا
144	..... چند نکته
151	..... مذموم بودن شرب خمر
154	..... فضیلت انسان
155	..... ارزش عبادت
157	..... یک حکایت
158	..... آثار شرب خمر از نظر روایات
159	..... مذموم بودن غنا و موسیقی

163	مذموم بودن قمار بازی
164	قمار و شطرنج از دیدگاه آیات و روایات
166	شرکت در مجالس گناه
167	همنشینی با معصیت کار
169	موعظه نهم: تکبر و تواضع
169	مذموم بودن تکبر
170	تکبر از دیدگاه آیات و روایات
172	یک حکایت
173	مال و ثروت از دیدگاه روایات
173	نکته ها
182	افتخار به جاه و مقام
182	نکته ها
187	ممدوح بودن تواضع
188	چند حکایت
191	تواضع؛ ستاره ای فروزان
192	چند نکته
196	شیرینی عبادت
197	موعظه دهم: مذموم بودن ریا
197	معنای ریا
198	حبط اعمال به خاطر ریا
199	قبولی اعمال
201	ریا کاران در قیامت
203	علامت ریا کار
203	راه علاج ریا

205	.....	یک حکایت
206	.....	عابد خودنما
208	.....	خودپسندی و عجب
209	.....	چند نکته
215	.....	یک مثل
217	.....	موعظه یازدهم: بغض و حسد
217	.....	بغض و عداوت مذموم
218	.....	یک نکته
218	.....	یک حکایت
221	.....	امام علی <small>علیه السلام</small> عقیل
221	.....	یک نکته
223	.....	دوستی در راه خدا
225	.....	رابطه مسلمان با مسلمان
225	.....	حقوق مسلمان بر مسلمان
226	.....	ملاقات مؤمن با مؤمن
229	.....	یک حکایت
230	.....	حکایتی دیگر
231	.....	حسد
233	.....	بشارت به بهشت
234	.....	یک نکته
236	.....	موعظه دوازدهم: مذموم بودن طمع
236	.....	چند حکایت
241	.....	طمع از دیدگاه روایات
241	.....	چند حکایت

248	..... رزق از دیدگاه روایات
249	..... تجارت
251	..... چند حکایت
254	..... موعظه شعیب پیغمبر <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small>
254	..... شرایط معامله
255	..... چند نکته
256	..... غش در معامله از دیدگاه روایات
257	..... برکت در دانه گندم
258	..... موعظه سیزدهم: مذموم بودن بخل
261	..... فضیلت انفاق
262	..... انفاق امام صادق <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small>
263	..... دو حکایت
265	..... شائن نزول آیه (و اما من بخل)
266	..... سخاوت از دیدگاه روایات
267	..... خدا سخی را دوست دارد
268	..... یک روایت
269	..... شائن نزول سوره (هل اتی)
271	..... ایثارگریهای علی <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small>
279	..... زکات و فواید آن
281	..... نتیجه منع زکات
282	..... کیفر ترک زکات
284	..... طغیان قارون
287	..... خمس
289	..... فواید صدقه

290	..... دو نکته
291	..... فواید اخروی صدقه
292	..... مرد ثروتمند و ملک الموت
294	..... احادیث اماکن خیریه
295	..... یک حکایت
295	..... فواید مهمانی
297	..... چند حکایت
301	..... بخشش قبل از سؤال
301	..... دو حکایت
304	..... عدم منت در بخشش
306	..... تعجیل در احسان
308	..... موعظه چهاردهم: مذموم بودن ظلم
309	..... نتیجه عدالت
310	..... یک داستان
311	..... اقسام ظلم
312	..... سخنی با قدرتمندان
313	..... ظلم از دیدگاه آیات و روایات
315	..... نتیجه ظلم
315	..... یک حکایت
316	..... چند نکته
318	..... اموری که مراعات آن در مملکت داری لازم است
319	..... چند نکته
325	..... یک داستان
325	..... چند نکته

337	..... موعظه پانزدهم: مذموم بودن خلق بد
338	..... نکته ها
340	..... غضب، منشاء شر و پلیدی
344	..... موعظه شانزدهم: حلم و خوش خلقی
346	..... نکته ها
357	..... گذشت حضرت علی <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small> از دشمن
361	..... گشاده رویی
362	..... خنده بسیار
363	..... خوش طبعی
364	..... مزاحهای حرام
365	..... چند نکته
368	..... خاتمه
369	..... ترک بسم الله
371	..... ثواب گفتن بسم الله
374	..... حمد خدا
374	..... ثواب حمد خدا
375	..... صلوات بر پیامبر <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ</small> و اهل بیت او
376	..... معنا و ثواب صلوات
378	..... صلوات بدون آل
378	..... نکته ها
405	..... پی نوشت ها
455	..... فهرست مطالب